



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

نماذج لغويہ

رنگارنگی حضرت امام علیؑ علیہ السلام

مؤلف

مفتی شہزادہ نسیم محترمہ صاحبہ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ناسخ التوارىخ زندگانى حضرت امام على النقى الهادى عليه السلام

نويسنده:

محمد تقى لسان الملك سپهر

ناشر چاپى:

مطبوعات دينى

ناشر ديڭيتالى:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۷	ناسخ التواریخ زندگانی حضرت امام علی النقی الهادی علیه السلام جلد ۳
۷	مشخصات کتاب
۷	اشاره
۸	بیان حوادث و سوانح سال دویست و سی و یکم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله
۱۹	بیان وقایع سال دویست و سی و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
۲۶	بیان حوادث و سوانح سال دویست و سی و دوم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله
۲۶	اشاره
۲۸	بیان پاره کلمات حضرت امام علی النقی سلام الله علیه در باب توحید و مطالب متفرقه
۱۰۳	بیان وفات اَبی جعفر واثق بالله هارون بن محمد بن معتصم خلیفه عباسی
۱۰۹	بیان مدت عمر و خلافت و مدفن اَبی جعفر خلیفه عباسی
۱۱۱	بیان شمایل و نقش خاتم اَبی جعفر الواثق بالله خلیفه
۱۱۲	بیان وزراء و حجاب و شعراء و امرای اَبی جعفر واثق بالله
۱۱۳	بیان ازواج و اولاد اَبی جعفر الواثق بالله خلیفه بن معتصم عباسی
۱۱۳	بیان پاره اوصاف و اخلاق و اطوار اَبی جعفر واثق خلیفه
۱۲۲	بیان پاره حالات اَبی جعفر واثق بالله با بعضی اطباء عصر
۱۲۴	بیان پاره مناظرانی که پاره کسان در عهد واثق و محضر او با مخالفین نموده اند
۱۴۰	بیان پاره حکایات اَبی جعفر الواثق خلیفه با بعضی از ندما و دیگران
۱۴۸	بیان خوابدیدن اَبی جعفر واثق و تفصیل سد ذی القرنین
۲۰۳	بیان پاره حالات و مکالمات و محاورات اَبی جعفر واثق خلیفه با بعضی معاصران و پاره حوادث
۲۲۳	بیان پاره اشعار اَبی جعفر هارون بن معتصم واثق خلیفه و ظرافات او
۲۲۹	بیان پاره حالات اَبی جعفر واثق با بعضی مغنیان و بعضی اشعار او
۲۸۵	حکایت واثق خلیفه با فریده مغنیه و بعضی اشعار و کلمات و حکایات او
۳۱۴	بیان احوال محمد بن حارث که از شعراء و مغنیان زمان واثق بود

- ۳۱۸ ----- بیان اخبار قلم الصالحیه که از مغنیات و زرخریدان واثق بود
- ۳۲۲ ----- بیان پاره اشعار و حالات ابی تمام شاعر که در زمان واثق وفات کرده است
- ۳۳۷ ----- بیان پاره اخبار و احکام مختلفه که از حضرت امام علی نقی علیه السلام وارد است
- ۳۶۴ ----- جلد دوم احوال حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه
- ۳۶۴ ----- اشاره
- ۳۶۵ ----- بیان پاره آیات مبارکه قرآن کریم که از حضرت امام علی نقی علیه السلام تأویل و تفسیر شده است
- ۴۰۴ ----- بیان خلافت ابی الفضل جعفر بن معتصم بن هارون الرشید ملقب بمتوکل علی الله
- ۴۱۵ ----- فهرست جلد سوم ناسخ التواریخ زندگانی حضرت امام علی نقی علیه الصلاة والسلام
- ۴۲۳ ----- درباره مرکز

ناسخ التوارىخ زندگانى حضرت امام على النقى الهادى عليه السلام جلد 3

مشخصات كتاب

ناسخ التوارىخ زندگانى حضرت امام على النقى عليه السلام

تأليف

مورخ شهير دانشمند محترم عباسقليخان سپهر

به تصحيح و حواشى دانشمند محترم آقاى

محمد باقر البهبودى

از انتشارات:

موسسه مطبوعات دينى قم

خيراندیش دیجيتالى : مرحومه سرکار خانم بتول السادات شعله.

ص: 1

اشاره

بیان حوادث و سوانح سال دویست و سی و یکم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله

در این سال خلیفه روزگار واثق باقامت حج قصد نهاد و عمر بن فرج را برای تحقیق طرق و شوارع بفرستاد که در هر کجا لازم شمارد اصلاح نماید تا چون خلیفه بسفر رهسپر گردد آنچه لازم است آماده باشد و خود واثق نیز ساخته و مهیا شد، عمر بن فرج برفت و تحقیقات لازمه بجای آورده بازگشت و باز نمود که آب اندک و کم یاب است و کارذهاب و ایاب دشوار ، لاجرم واثق از عزیمت حج برگشت و آسوده بنشست ، و در این سال محمد بن داود مردمان را حج اسلام بگذاشت .

و هم در این سال واثق عباسی جعفر بن دینار را بولایت و حکومت یمن انتخاب کرد و جعفر در ماه شعبان بدانسوی روی نهاد و با بغاء کبیر بزیارت بیت الله و اقامت حج فایز شدند و ابغاء کبیر متولی احداث موسم بود و چون جعفر بن دینار بامارت یمن راه بر گرفت چهار هزار سوار و دو هزار تن پیاده ملتزم رکاب داشت و روزی شش ماهه این لشکر را بدو بدادند .

و در این سال محمد بن عبدالملک زیات برای إسحاق بن ابراهیم بن مصعب بن

أبي خميصه مولاى بني فشير از مردم اضاخ رايتى براى امارت يمامه و بحرين و طريق مکه معظمه از جانب بصره در دارالخلافة بغداد بر بست ، وطبرى ميگويد: هرگز شنیده نشده است که در دارالخلافة بغداد هيچ وزيرى و مشيرى و اميرى رايت حکومت و امارت بسته باشد مگر محمد بن عبد الملك زيات ، مقصود اين است که ابن زيات را اين چند رفعت مقام و عظمت منزلت و تقرب و نفوذ قول و مطايعت و مطبوعيت بود که آنچه را که بايستی خود خليفه بجای آورد او می آورد .

و چنين است که طبرى نوشته است، زيرا که با آن حالت تقرب و استيلا و محبوبيت و اقتدار جماعت بر امکه و آن مهر بلکه عشقى که هارون الرشيد با جعفر ابن يحيى بن خالد داشت و آن شأن و جلالت و قرابت عبدالملك بن صالح هاشمى و ورود او بمجلس عيش و طرب جعفر و آن شرمسارى جعفر و اقدام قلبى با نجاح مقاصد او که يکى امارت ولايتى براى پسرش بود و قبول جعفر و بعرض رشيد رسيدن و تعجب و تحسين رشيد و پرسيدن از جعفر که چه تلافى کردى و عرض حوايج اربعه او و قبول کردن رشيد آنچه را که جعفر بدو تعهد کرده بود.

مع ذلك چون ايالت مصر با پسر عبدالملك مقرر شد رايت امارت مصر را هارون الرشيد از بهر او بر بست و اين کار بشخص خليفه اختصاص داشت چنانکه در ذيل احوال هارون الرشيد مشروحاً ياد کرديم .

و نيز در اين سال جمعى از لصوص و مردم دزد بيت المالى را که در دار العامه بود نقب زدند عجب اين است که اين بيت المال در جوف قصر خلافت بود و چهل و دو هزار درهم و مقدارى دينار سرخ بردند و پس از چندی گرفتار شدند و يزید حلوانى صاحب شرطه که خليفه ايتاخ بود از دنبال ايشان بکوشيد تا جمله را بگرفت .

و هم در اين سال محمد بن عمرو خارجى که از بنى تغلب بود با سيزده مرد در ديار ربيعه خروج کرد وغانم بن أبى مسلم بن حميد طوسى که بر حرب موصل امارت داشت با همان مقدار مرد که او را بود بيرون آمد و جنگ در ميانه شعله ور و چهار

تن از خوارج کشته و محمد بن عمر و اسیر و دستگیر گردید و او را از سامره بیغداد فرستادند و در مطبق محبوس ساختند و سرهای آن چهار تن را که اصحاب وی بودند در کنار چوبه دار با بك خر می نصب کردند .

و هم در این سال وصیف ترکی که از امرای نامدار بود از ناحیه اصفهان و جبال و فارس بیامد و او را در طلب جماعت اکراد مأمور کرده بودند ، چه آنجماعت بنیان فساد و شرارت کرده و باین نواحی شبتازی آوردند و چون وصیف بیامد بقدر پانصد تن از آنجماعت که در میان آنها دو پسر خوردسال هم بودند با خود باسیری بیاورد و جمله را در بند و غل آهنین بر کشیده بود ، واثق فرمان داد تا آن اسیران را در زندان بردند ، و هفتاد و پنج هزار دینار بوصیف جایزه عنایت شد و نیز او را شمشیری حمایل ساختند و بجامکی و خلعت بر افتخارش برافزودند .

و نیز در این سال لشکری از مسلمانان بطرف بلاد مشرکین را هسپار شدند و باهنگ جلیقیه بتاختند و بقتل واسر و سبی و غارت و غنیمت برخوردار و بشهر لیون رهسپار آمدند و آنشهر را بدر بندان و محاصرت و مجانیق و نطف و آتش فرو گرفتند مردم لیون از این خشونت و غلظت و بأس و شدت هراسان گردیدند و آنشهر و هر چه را که درون آن بود از دست بگذاشته و در حال فرار بیرون تاختند .

مسلمانان هر چه خواستند از آنشهر بغنیمت بردند و دیگران را نیز بیرون کردند ، اما برویران کردن باروی آنشهر که سخت استوار بود نیرومند نشدند و بحال خود بگذاشتند، جزری در تاریخ الکامل گوید : الان پهنای باروی لیون هفده ذراع است و مسلمانان ثلمها و سوراخهای بسیار در آن کردند .

جلیقیه بکسر جیم و لام مشدده و یاء ساکنه وقاف مکسوره و یاء مشدده ناحیه ایست نزدیک ساحل بحر محیط از ناحیه شمال اندلس در اقصای اندلس از جهت غربی چنانکه از این پیش در ذیل سلطنت ولید بن عبد الملک رقم کردیم موسی بن نصیر سردار لشکر عرب چون اندلس را فتح کرد باین ناحیه رسید و این بلاد جز با اهل خودش که عادت آن کرده اند سازگار نیست، ابن ماکولا گوید: جلیقی

نسبت ببلده ایست از بلاد روم که متأخم مر اندلس است، یا قوت حموی در معجم البلدان میگوید: لبون بالام مفتوحه و بآء موحدہ مضمومه و و او و نون از ماده ناقه لبون ای ذات لب ن اسم شهری است اما لبون بایاء حطی مذکور نیست .

و هم در این سال قرار داد فداء در میان مسلمانان و اهل روم با تمام رسید ، أحمد بن ابی قحطبه که مصاحب خاقان خادم بود و خاقان خادم رشید و در ثغر و سرحد پیالیده بود خبر داده است که این خاقان بخدمت واثق بیامد و نیز تنی چند از وجوه اهل طرسوس و غیرها با او بودند و از ابو وهب صاحب مظالم که در میان ایشان امارت میکرد شکایت آوردند و همواره محمد بن عبدالملک ابو وهب و مردم عارض را در دار العامه گاهی که مردمان باز میشدند و خلوت میشد در روز دوشنبه و پنجشنبه حاضر و در عرایض و شکایات ایشان رسیدگی مینمود تا هنگام ظهر باین مطالب توجه می نمود و بعد از آن باز می گشتند و عبدالملک بر این نهج بگذرانید و آخر الأمر ابو وهب را از امارت ایشان معزول ساخت .

و نیز واثق فرمان کرد که اهل ثغور و سرحدات را در امر قرآن امتحان و عقیدت ایشان را بازدانند، تمام آن مردم گفتند قرآن مخلوق است مگر چهار تن واثق فرمان داد اگر این چهار تن بمخلوق بودن و حدوث قرآن اقرار نیاورند جمله را بقتل رسانند.

و نیز بفرمود تا تمام اهل ثغور را بهر نحو خاقان رأی دهد جایزه بدهند و هر چه زودتر اهل ثغور بثغور و سرحدات خودشان روان شوند و خود خاقان اندکی بعد از رفتن ایشان بیاید، در این اثنا فرستادگان روم که در آن هنگام میخائیل بن توفیل بن میخائیل بن الیون بن جورجس بود بخدمت واثق بیامدند و ملک روم خواستار شده بود که مسلمانانی را که در زمین روم اسیر هستند بغدا بگذرانند.

واثق خاقان را برای انجام این امر بروم فرستاد و خاقان در آخر سال دویست و سیام با جماعتی که با او بودند در کار اسارای مسلمانان بر وفق موعدی که میان او و فرستادگان سلطان روم بود راه بر سپردند و قرار بر آن شده بود که در روز عاشوراء

این ملاقات روی دهد که عبارت از روز عشاء و دهم محرم الحرام سال دویست و سی و یکم هجری بود .

و بعد از آن واثق خلیفه برای أحمد بن سعید بن مسلم بن قتیبه باهلی رایت امارت ثغور و عواصم برپست و او را فرمان کرد تا فدا را حاضر نماید ، پس أحمد بن سعید از هفده فرسنگی برد که نام موضعی است بیرون شد .

و چنان بود که آن رسلی که در طلب فداء آمده بودند در میان ایشان و محمد بن عبدالملک زیات در امر فداء و چگونگی ادای آن پاره اختلافات روی داده و می گفتند ما در امر فداء و عوض دادن و گرفتن زنی پیر یا شیخی کبیر یا خوردسالی صغیر نمیگیریم و این مشاجرت و مناظرت روزی چند در میان ایشان قیام و قوام داشت و آخر الأمر رضا بآن دادند که هر نفسی را بنفسی فدا دهند ، یعنی اگر از مسلمانان که در چنگ رومیان اسیر است مثلاً مردی پیر باشد بمسلمانان رد کنند و در ازای آن از رومیانی که در دست مسلمانان گرفتارند مردی پیر عوض بگیرند و بر همین منوال عوض بگیرند پیر را در عوض پیر وزن پیر را در عوض زن پیر و کودک را در عوض کودک در مقام تقدیه آورند .

چون بر این تقریر تحریر شد واثق کسی را بیغداد فرستاد تا هر برده و اسیری که از رومیان در دست و سرای مسلمانان خریداری و هر کسی را بتوانند از صاحبانش بخرند برفتند و حتی الامکان و الرضا بخریدند اما عدد کافی نگشت لاجرم واثق از زنهای رومیه پیر و غیر پیر که در قصر خود داشت بیرون آورد چندانکه آن عدد که باید تسلیم رومیان کنند و بهمان شمار مسلمانانی که اسیر آنها است در عوض بگیرند تمام گردید .

و هم از رومیانی که با أحمد بن ابی دواد قاضی القضاة بود دو مرد را که یحیی ابن آدم کرخی مکنی بآبی رمله و جعفر بن الحداء نام داشتند امر بمسافرت کرده و یکی از کتاب را که از نویسندگان عرض بود و طالب بن داود نام داشت با آندو تن همراه ساخت و باطالب فرمود : تو و جعفر بایستی آن اسیران مسلمان را در امر قرآن

امتحان کنی هر کسی اقرار کرد که قرآن مخلوق است فدیة بده و او را از بند اسر نجات بده و هر کس منکر مخلوق بودن قرآن باشد او را نزد رومیان بگذار و در عوض او فدا مده و او را از قید اس بیرون مساز و نیز بفرمود که هر کسی بمخلوقیت قرآن سخن کرد یک دینار از آن مالی که با مأمورین اسلام حمل میشود او را عطا کن و هم بفرمود پنج هزار در هم بطالب بن داود بدادند .

از أحمد بن حارث شخصی حکایت کرده است که گفت : از ابو قحطبه مصاحب خاقان خادم که سفیر میان مسلمانان و رومیان بود تا بداند جماعتی که از مسلمانان در خاک روم اسیر هستند بچند شماره اند و او برفت و ملک روم را بدید و عدد اسیران را قبل از فداء بدانست ، پرسیدم که اساری بچه اندازه بود؟ گفت: سه هزار مرد و پانصد تن زن بودند پس واثق فرمان بتقدیه داد.

أحمد بن سعید بمرکب برید عجله کرد تا این امر فداکاری بدست او باشد و هم کسی را بفرستاد تا اسرای اسلام را امتحان کند و هر کسی از ایشان اقرار نماید که قرآن مخلوق است و خداوند عز وجل " در قیامت دیده نمیشود فدا بدهند و او را بگیرند، و هر کسی این اقرار را نیاورد او را بدست رومیان بهمان حال اسیری بگذارند، و از زمان محمد بن زبیده ، یعنی محمد بن هارون الرشید ملقب بأمین در سنه یکصد و نود و چهار یا نود و پنجم تا آن هنگام در کار فدا اقدامی نشده بود.

میگوید: چون روز عاشوراء دهم محرم سال دویست و سی و یکم روی نمود مسلمانان و آنکسان که با ایشان بودند و هم از مردم گیر که با آنها می گذرانیدند با دو تن سرهنگ از سرهنگان روم که یکی انقاس و آن دیگر را طلوسوس می نامیدند با مسلمانان و گروه مطوعه با چهار هزار سواره و پیاده در موضعی که لامس نام داشت اجتماع کردند .

از حمد بن أحمد بن سعید بن مسلم بن قتیبة الباهلی حکایت کرده اند که مکتوب پدرش سعید بدور سید که آنکسانی را که از اسرای مسلمانان فدا داده اند و آنانکه از اهل ذمه با مسلمانان اسیر بودند چهار هزار و شش آن بشمار آمدند شش تن از این جمله زن

و كودك و کمتر از پانصد تن از اهل ذمه و ديگران مردان جميع آفاق اسلام بودند و أبو قحطبه كه رسول خاقان خادم بسوی پادشاه روم بود تا شمار اسيران را بدانند و هم صحت آنچه را كه ميخائيل ملك روم بر آنعزيمت کرده معلوم گرداند حكايست نموده است كه شمار مسلمانان قبل از فداء سه هزار مرد و پانصد زن و كودك بودند و اين جمله در قسطنطينيه و جز آن مسكن داشتند و در قيد اسر مزيستند سوای آنان كه روميان و محمد بن عبدالله طرسوسى حاضر ساختند و نزد ايشان بودند اسير روميان بود ، پس اين اسيران را أحمد بن سعيد بن سلم و خاقان خادم باچند نفر از جوه اسيران بخدمت واثق خليفه فرستاد و واثق ايشان را هريك براسي بر نشانند و هر مردی از آنان را هزار درهم عطا فرمود .

و اين محمد بن عبدالله گفته است كه مدت سی سال در چنگ روميان اسير بود و در غزوه راميه اسير گشت و در علاقه بود و اسير گرديد - علاقه باعين مهمله و لام و الف و فاء و هاء شهري كوچك است در حوف شرقی زمين مصر فرودتر از بلييس و علاقه باء و علاقه بانون از نواحی صنعاء يمن و اسم موضعی است و در جمله اسيرانی بود كه در اين هنگام با ديگر مسلمانان از چنگ اسارت برست .

ميگويد: ما را در روز عاشوراء در کنار رود لاس كه مشرف بر سلوقيه و نزديك بدريا بود فدا دادند و نجات بخشيدند و شماره اين اسيران چهار هزار و چهارصد تن برآمد هشتصد تن زن و شوهر و كودكان ايشان و قريب صد نفر اهل ذمه مسلمانان بودند يا از اين فزوتتر شمرده شدند، پس فداء هر کسی مطابق او بود مرد بمرد كوچك بكوچك بزرگ بزرگ ، و خاقان خادم هر اسيری را كه از اهل اسلام در بلاد روم معلوم ساخت و موضعش را بدانست بگرفت.

می گوید: چون برای انجام امر فداء حاضر شدند مسلمانان از طرف شرقی نهر روم و روميان از طرف غربی نهر بایستادند، د روميان از جانب خودشان يك تن اسير اسلامى را بدین سوی میفرستادند و مسلمانان از این طرف يكتن اسير رومی را بدانجانب میفرستادند و هر دو آن در وسط نهر بهم ميرسيدند و چون اسير مسلم

بمسلمانان می پیوست صدا بتکبیر بر میکشید و سایر مسلمانان آواز بتکبیر بلند میساختند و در آنجا مخاضه بود ، و چون اسیر رومی برومیان میرسید بزبان آنها سخن میکرد آنها نیز تکلم می نمودند که شبیه بتکبیر بود .

و از سندی مولی حسین خادم حکایت کرده اند که گفت : مسلمانان جسری بر روی رودخانه بر بستند رومیان نیز جسری دیگر بر کشیدند ، پس ما اسیر رو میرا بر جسر خود و رومیان اسیر اسلامی را بر جسر خودشان روان میداشتند اسیر مسلمان بما می پیوست و اسیر رومی برومیان میرسید و منکر این بود که مخاضه هم بوده است . مخاضه جای در شدن و آن آبی است که پیاده و سواره بتواند از آن بگذرد مخاض و مخاوض جمع آن میباشد اخاضه بمعنی بآب در آوردن ستور است .

و از محمد بن کریم روایت شده است که گفت : چون ما را از اسیری در آوردند و بدست مسلمانان در آمدیم جعفر و یحیی ما را در امر قرآن و نفی رؤیت بیازمود و ما بر طبق میل آنها سخن کردیم و هر يك دو دینار عطا یافتیم .

میگوید: آن دو بطریق ، یعنی سرهنگ رومی که با آن اساری آمدند معاشرت ایشان باسی نبود ، و از آنطرف چون رومیان اندک بودند از جمعیت مسلمانان بیمناک شدند و خاقان ایشان را از این اندیشه و خوف امان داد و قرار بر آن گذاشت که در میان مسلمانان و رومیان تا چهل روز ضرب الاجل باشد و دست بچنگ نیالایند تا گاهی بیلاد و مأمن خود وصول گیرند .

و ایام فداء را چهار روز مدت بود و آن مردمی را که واثق از رومیان برای فداء تحویل داده بود تا بدهند و آن شمار از اسرای مسلمان بگیرند اضافه بر آن شمار آمدند که رومیان از اسیران اسلامی بخاقان بدادند و خاقان صد نفر از اسرای روم را که بلا عوض ماندند و بایستی بازگرداند بملك روم بدون عوض بداد تا مسلمانان را بر رومیان فضیلتی باشد بآن استظهار که رومیان خوفناک بودند که مسلمانان تا انقضاء مدت از ایشان اسیر بگیرند، و بقیه اسیران روم را که بلاعوض مانده بودند بطرسوس بفرستاد و در آنجا بفروش رسانیدند.

میگوید: از آن مسلمانان که در بلاد روم بدین نصرانی اندر شده بودند بقدر سی نفر با ما بیامدند و در ازای آنها از اسیران روم فدا دادند.

محمد بن کریم گوید: چون آمدت چهل روز، در میان خاقان و رومیان پایان رسید أحمد بن سعید بن سلم بن قتیبه در مره ثانی جنگ نمود و مردمانرا برف و باران فرو گرفت و دویست تن از مسلمانان بمردند و هم جمعی کثیر در رود بدنون غرق شدند و نزدیک دویست تن از ایشان اسیر گشتند واثق چون این خبر بشنید بروی گران گردید، و جمله آنانکه بمردند و غرق شدند پانصد تن بشمار آمدند و چنانکه أحمد بن سعید را هفت هزار تن در رکاب بود و بطریقی از عظمای روم بدوروی نمود أحمد از وی بحیازت پرداخت وجوه مردمان که با او بودند بدو گفتند: لشکری که دارای هفت هزار تن مرد جنگی باشد بر آن لشکر بیم و خوفی نشاید داشت و اگر تو با این مردم روم روی باروی نخواهی شد اقلا در بلاد و امصار ایشان دست بردی لازم است، أحمد بتاخت و تاز پرداخت و هزار گاو و ده هزار گوسفند بغارت برده از آن اراضی بیرون شد، اما واثق او را معزول ساخت و برای نصر بن حمزه خزاعی در روز سه شنبه چهار شب از شهر جمادی الاولی بجای مانده این سال رایتی بر بست و بجای أحمد منصوب ساخت.

و هم در این سال بروایت طبری خطاب بن وجه الفلس وفات کرد و هم در این سال در مملکت افریقا در میان أحمد بن اغلب و برادرش محمد بن اغلب محاربت افتاد قتالی در میانه بگذشت و با احمد جماعتی بودند و بر تحمل که در قصر خود جای داشت هجوم آوردند.

اصحاب محمد بن اغلب چون نگران این حال شدند درهای قصر را بر بستند و بجنگ پرداختند و قتالی بدادند و از آن پس از مقاتلت دست برداشتند و بصلح و صلاح پیوستند از این روی کار احمد بزرگ شد و دواوین بدستگاه او انتقال گرفت و برای محمد از امارت جز نامی برجای نماند و معنی و حقیقت امارت با برادرش احمد افتاد و أحمد براین حال استقلال و استبداد تا سال دویست و سی و دوم بماند.

در این وقت جمعی از بنی اعمام و موالی محمد بن اغلب باحمد متفق شدند و نیرومند وقوی الحال شد و با برادرش احمد قتال داد و بروی چیره گشت و او را بطرف مشرق نفی کرد و این هنگام کار امارت و ریاست محمد در افریقیه استوار شد و برادرش أحمد در عراق بدیگر جهان رهسپار گردید .

و در این سال أبو عبد الله محمد بن زیاد کوفی معروف بابن اعرابی راویه صاحب اللغة که پدر او بنده سندی و خودش دارای تصانیف عدیده ممتاز مرغوب بود بدیگر سرای رهسپار شد.

از این پیش در ذیل مجلدات مشکاة الأدب بشرح حال وی اشارت کردیم احوال و روایه اشعار قبائل و عالم با نساب و یکی از علمای نامدار لغت و مشاهیر عرفای بلغت است و بسیاری بر ناقلین لغت خطا می گرفت و در کلام غریب رأس و رئیس بود و چنان میدانست که اصمعی و ابو عبیده چیزی را نیکو نمی آوردند .

أبو العباس ثعلب که شاگرد او بود می گفت: افزون از ده سال در مجلس او حاضر میشدم و هرگز کتابی بدست او ندیدم و چندان از محفوظات و منقولات خود بر مردمان املاء نمود که بایستی آن مرقومات را بر چند شتر بار کرد و کتاب النوادر که بس بزرگ و کتاب الأنواء و کتاب صفة النخل و غیرها از تصانیف او است و اخبار و نوادر و امالی او بسیار و مستند لغویین و ادباء و شعراء روزگار است و ولادتش چنانکه خودش گفته است در سال یکصد و پنجاهم هجری در همان شب وفات ابي حنیفه بوده است و چهارده شب از شهر شعبان المعظم برگزیده و بقول طبری روز چهارشنبه سیزدهم همان ماه سال مذکور وفات کرد و مدت زندگانش از هشتاد سال برگزیده است.

و هم در این سال دختر عصمت پرور حضرت موسی بن جعفر خواهر حضرت ولایت مخبر علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهم که ام ابیها نام داشت از این سراچه رنج و آلام بجنان جاوید انتقال فرمود، از این پیش در ذیل احوال حضرت امام موسی کاظم علیه السلام و تعداد اولاد امجدش بنام این مخدره عظمی و بانوی کبری اشارت نمودیم .

و هم در این سال أبو نصر أحمد بن حاتم راویه اصمعی که از ادبای عصر بود رخت هستی را از سرای نیستی بسرای جاوید کشید و هم در این سال عمرو بن أبي عمرو و شیبانی از این دخمه آمال و مغاک امانی بجهان جاودانی شتافت ، و هم در این سال ذی الحجة الحرام محمد بن سعدان ضریر نحوی رخت اقامت بسرای آخرت کشید و نیز در این سال ابراهیم بن غرغره روان از تن بسپرد و تن بگذاشت و بدیگر جهان روان گشت.

و نیز عاصم بن علي بن عاصم بن صهیب واسطی بمرکز جاوید منزل گزید و هم در این سال محمد بن سلام بن عبد الله جمحی بصری که باخبار و ایام مردمان عالم بود از این سرای ملام بدار السلام ابد ارتسام سفر کرد. سلام با تشدید لام است .

و هم در این سال عاصم بن عمرو بن علي بن مقدم أبو بشر مقدمی قدم بدیگر سرای نهاد، و نیز أبو یعقوب یوسف بن یحیی البویطی الفقیه صاحب الشافعی از این معاک هلاک بفضای بی منتهای آنسرای تحویل داد وی از جمله آنکسانی است که در امتحان قرآن بمخلوقیت قرآن قائل نگشت و جای در زندان آورد و از جمله صلحای روزگار بود .

و هم در این سال هارون بن معروف بغدادی از این جهان سست بنیاد بجهان جاوید نهاد خرام گرفت حافظ احادیت و اخبار بود .

و نیز در این سال در اروپا طایفه پلیسی که در رومیة الکبری سکون داشتند و مذهب مجوس و آتش پرستان را پیروی مینمودند چون از دین حضرت مسیح علیه السلام سر بر تافتند بفرمان تأدرا امپراطریس صد هزار تن از آنان را سر از تن برداشتند .

و در رومیة الصغری لشکرهای اسلام برپاره بلاد و امصار بتاختند و غلبه کردند و به غنائم بسیار کامکار شدند و در اندلس بحکم عبدالرحمن دوم امیر اسپانیول چاپارخانه احداث کردند.

و هم در این سال مخارق مغنی که در صفت تغنی و سرود و ساز و آواز نسبت بامثال خود در پرده صوت و حلق بخرق عادت کشیده بود از صوت وصیت بیفتاد و در دیگر

جهان بلند آوازه گشت، از این پیش در ذیل احوال خلفا و پاره اعیان عصر ایشان ببعضی حالات مخارق اشارت رفت و از این بعد در مواقع مناسبه مذکور خواهد شد.

بیان وقایع سال دویست و سی و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال بغاء کبیر بقبیله بنی نمیر برفت و برایشان بتاخت و جنگ در انداخت طبری میگوید: أحمد بن محمد بن خالد از معظم اخبار ایشان با من حدیث کرد و گفت: در این سفر با بغاء کبیر رهسپر بود و سبب حرکت بغاء باین طایفه این بود که عمارة ابن عقیل بن بلال بن جریر بن الخطفی قصیده در مدح واثق بگفت و بحضورش در آمد و قراءت کرد واثق بفرمود تاسی هزار درم در جایزه او بدهند و هم ببعضی عطیات دیگر کامکار بدارند.

و بعد از آن عماره در حق بنی نمیر وفساد و آشوب و قتل و غارت ایشان در اغلب اراضی و در یمامه و حوالی آن بعرض واثق برسانید، لاجرم واثق مکتوبی ببغاء کبیر نگاشت و او را بمحاربت و مدافعت آنجماعت امر کرد، چون بغاء کبیر حسب الأمر خلیفه روزگار خواست با نجماعت رهسپار شود محمد بن یوسف جعفری را برای راهنمایی با خود ببرد و بجانب یمامه بآهنگ آنمردم برفت و در طی راه جماعتی از ایشان را در موضعی که شریف نام داشت دریافت و در میانه جنگ برخاست.

بغاء در آن محاربت افزون از پنجاه نفر از آنان بکشت و بقدر چهل تن اسیر نمود و از آن پس بسوی حظیان راه برگرفت و از حظیان بسوی قریه از بنی تمیم از عمل یمامه که مرآة نام داشت روان گردید و فرستادگان خود را پیایی با نجماعت بفرستاد و گفت: از در سمع و طاعت بیرون شوید و در امان باشید.

آنمردم زشت خوی از قبول این امر امتناع ورزیدند و بعلاوه فرستادگان بغاء را بدشنام در سپردند و بحرب بناء قدم جلادت پیش نهادند تا گاهی که آخر کسی که از رسولان بغاء و دو مرد بودند یکی از بنی عدی از تمیم و دیگری از بنی نمیر این دو تن رسول را آنکه نمیمی بود بکشتند و نمیری را مجروح ساختند ، بغاء چون این کردار آنمردم دغا را بدید از مرآة به و غای ایشان مرد و مرکب براند و مسیر او بسوی آن قوم در أول شهر صفر المظفر سال دویست و سی و دوم بود .

بغاء ببطن نخل فرود آمد و از آنجا راه بر نوشت تا بنخيله اندرشد و بآنجماعت پیغام فرستاد که بسوی من بیائید بنی ضبه احتمال این امر را از بنی نمیر نموده و بکوهستان آنسامان برآمدند در طرف چپ جبال سود و آن کوهی است خلف یمامه و بیشتر مردمش از قبیله باهله میباشند، بغاء بآنجماعت پیام کرد که بدو آیند و آنها از آمدن بخدمت وی سر بر تافتند.

لاجرم بغاء کبیر سرب و سپاهی شب تاز بآنجماعت روانه کرد و آن لشکر آنان را در نیافتند و بغاء چند مره سریشه بدان گروه بفرستاد و آخر الأمر دست بدانها یافتند و از آنها اسیر بگرفتند و نیز بعد از آن سرایا بقدر هزار تن مرد جنگی از دنبال سرایا روان ساخت سوای آنانکه از ضعف و اتباع در لشکر جای گرفته بودند .

ایشان برفتند و آنجماعت را که جمعیت کرده و برای عناد احتشاد ورزیده بودند و جنگ را آهنگ داشتند و نزدیک سه هزار تن میشدند در موضعی که روضة الأبان نام داشت در یافتند و جنگ در سپردند و آنجماعت مقدمه الجیش بغاء را هزیمت کرده میسره سپاهش را نیز بر شکافتند .

از یاران بغاء بقدر یکصد و بیست یاسی مرد را بکشتند و از شترهای لشکرش هفتصد شتر را عقر کردند و هم چنین صد چارپای دیگر را از پای در آوردند و آنچه بوزن سنگین بود بتاراج بردند و اموالی را که با بغاء حمل کرده بودند غارت نمودند .

أحمد میگوید: بغاء کبیر با آنجماعت باز خورد و بر آنها هجوم آورد و این هنگام تاریکی شب نمایان گشت و بغاء آن جماعت را سوگند همیداد که از این

باره لجاج و مرکب عناد فرود آیند و بطاعت امیر المؤمنین واثق اندر شوند، و نیز عمل ابن یوسف جعفری بر این امر و قبول طاعت و ادراک طریق سلامت با آنها سخن همی داند و آن جماعت در جواب او میگفتند:

ای محمد بن یوسف سوگند با خدای نوزائیده ما هستی و حرمت رحم را رعایت نکردی از آن پس این گروه عبید و علوج و بنده و گبر را بیاوردی و با ایشان با ماقالت ورزیدی سوگند با خدای ترا عبرت بنمائیم و از اینگونه سخنان بزبان همی آوردند چون صبح سر بر کشید محمد بن یوسف با بغاء گفت: پیش از آنکه روشنی روز چهر گشاید به ایشان تاختن کن، چه اگر روشنی نمودار گردد و قلت عدد ما را بدانند بر ما جرأت و جسارت گیرند، أما بغاء کبیر قبول این امر را نمی نمود.

چون روشنی صبح نمایش گرفت و آن جماعت بعدد آن سپاهی که با بغاء بودند نگران شدند و پیادگان سپاه بغاء در پیش روی و سواره از دنبال ایشان و چهارپایان و مواشی از دنبال آنها بودند قوی دل شدند و بر ما حمله ور گردیدند و ما را هزیمت دادند تا گاهی که هزیمتیمان ما بلشگرگاه ما رسیدند و ما بهلاکت خود یقین کردیم.

محمد بن یوسف میگوید: چنان اتفاق افتاده بود که در خدمت بغاء کبیر عرض کرده بودند که یکدسته خیل آنجماعت در فلان مکان از بلاد ایشان هستند بغاء دویست سوار از مردم خود را بدانسوی بفرستاد و در این حال که بر این حال ابتدال بودیم و خود را در شرف هلاک و دمار میشمردیم و بغاء و آنانکه با او بودند بهزیمت میرفتند بناگاه آن سوارانی را که بغاء شب هنگام بطرف آن خیل فرستاده بود و اینوقت از آن موضع معین باز میشدند در ظهور بنی امیر روی آوردند و بغاء و اصحابش را بآن روزگار نگران شدند باد در صفارات خود بردمیدند.

چون بنی امیر بانگ صغیر بشنیدند و آنمردم را بیک ناگاه بدیدند که بناگاه از دنبال ایشان بیرون آمدند بگمانهای گوناگون اندر آمدند و گفتند: سوگند با خدای این بنده یعنی بغاء بغدر و حیلت کار کرد و پشت بر جنگ داده روی بفرار

آوردند و پیادگان آنها را سواران ایشان دست بدادند با اینکه ساعتی پیش نهایت حمایت از آنها می کردند.

أحمد بن عبد میگوید: از آن پیادگان یکتن سلامت جان بدر نبرد و بحمله کشته شدند و اما سواران ایشان بر پشت مرکبها مانند مرغ پرنده بفرار پرواز نمودند و دیگری روایت کرده است که هزیمت بغاء و یارانش را در میسپرد از صباح تا ظهر گاه روز سه شنبه سیزده شب از شهر جمادی الآخره سال دویست و سی و دوم هجری نبوی صلی الله علیه وآله وسلم.

و از آن پس جماعت مخالف بنهب و غارت و پی زدن اشتران و چارپایان مشغول شدند تاگاهی که یاران بغاء که بهرسوی روی کرده بودند باز شدند و هر کسی از وی بجائی رفته بود فراهم شدند و بر بنی نمیر بتاختند و آنجماعت را هزیمت کردند و از هنگام زوال شمس تا وقت نماز عصر هزار و پانصد مرد از آنها بکشتند و بغاء در موضع وقعه در کنار آب معروف بیطن السر اقامت کرد تا سرهای آنان را که از بنی نمیر کشته بودند نزد او حاضر ساختند آنگاه خودش و یارانش سه روز بااستراحت توقف کردند .

أحمد بن محمد گوید که آن جماعتی که از سواران بنی نمیر از آن جنگ فرار کرده بودند بخدمت بغاء بفرستادند و طلب امان کردند بغاء بایشان امان داد و آن سواران بخدمت بغاء بیامدند بغاء جملگی را در بند آهن کشیده با خود همراه ساخت، و دیگری حکایت کرده است که بغاء از موضع آوردگاه در طلب آنانکه فرار کرده بودند برفت و کسی را بدست نیاورد مگر پاره ضعفاء را که قدرت حرکت نداشتند و پاره مواشی و چارپایان را و بحصن باهله مراجعت فرمود.

و میگوید : بغاء از قبیله بنی امیر با بنو عبد الله بن نمیر و بنو بسرة و بلحجاج و بنو قطن و بنو سلاه و بنو شریح و بطونی از خوالف که عبارت از بنی عبد الله بن نمیر و بنو عامر بن امیر اصحاب نخل و شاه بودند و اصحاب خیل بودند و عبدالله بن نمیر همان طایفه ایست که با عرب حرب مینمودند و عمارة بن عقیل با بغاء کبیر میگوید :

أحمد بن حمد گوید که آنکسانی که از بنی نمیر از بغاء امان یافتند و بخدمت او بیامدند و چنانکه مذکور شد بغاء ایشان را در بند آهن کشیده محبوس ساخت و در رکاب خودش رهسپار داشت در طی راه آشوبی برآوردند و قیود خود را بشکستند و آهنگ فرار داشتند .

بغاء تفصیل حال ایشان را بدانست و بفرمود تا تن بتن را نزد او حاضر ساختند و چون یکتن را می آوردند بضراب اوامر میکرد و از چهارصد تازیانه تا پانصد تازیانه و کمتر از آن و بیشتر از آن میزدند ، یکی از آنان که در آن محضر حاضر بود گفت: هیچکس از ایشان بکلامی تکلم نکرد که اظهار وجعی از ضرب نموده باشد و در آن میانه شیخی را بیاوردند که قرآنی را برگردن خود آویخته بود .

حمد بن یوسف از يك طرف بغاء نشسته بود و از دیدار آن شیخ بخندید و با بغاء گفت : اصلحك الله این شیخ اخبث خلق است گاهی که قرآن را از گردن علاقه کرده است پس چهارصد یا پانصد تازیانه اش بردند و او نه ناله و نه استغاثه نمود .

حکایت کرده اند که سواری از بنی نمیر که نامش مجنون بود بغاء را در آن واقعه ایشان که حکایتش مذکور شد با نیزه بزد و مجنون را مردی از اترک با تیر بزد و مجنون جانی بدر برد سه روز بزیست و از آن پس از زحمت آن تیر بمرد .

میگوید: بعد از آن واجن اشرف و سنی صفدی با هفتصد مرد بمدد بقاء از اشرف و سنینه استخینیه بیامد و بغاء او را و عمل بن یوسف جعفری را در اثر آن جماعت بفرستاد واجن یکسره در طلب ایشان برفت تا در آن بلاد اندر شدند و به تباله و حوالی آن از حد عمل بمن در آمدند اما آنان را بدست نیاوردند .

پس واجن بازگشت و افزون از ششش آن یا هفت تن از آن قبیله بدست نیاورد و در حصن با هله توقف گزید و جماعتی را بعنوان سریه به جبال بنی عمیر و دشتهای و صحراهای آنجا از هلان و سود و جز آن از عمل یمامه برای محاربت آنان که

قبول امان کردند و بعد از آن امتناع ورزیدند بفرستاد .

ایشان برفتند و جماعتی را بکشتند و گروهی را اسیر کردند آنگاه جمعی از سادات و بزرگان آنان پیامدند و بجمله در طلب امان برای خود و بطنی که خودش از آن بطن بود شدند.

بغاء از ایشان بپذیرفت و با ایشان بانساط و انس روی کشود و همچنان در آنجا اقامت نمود تا گاهی که هر کسی که گمان میرفت در آن نواحی از این جماعت است در خدمتش حاضر شدند آنگاه باندازه هشتصد مرد از ایشان را که طبعاً شریب و مفسد بودند بگرفت و بزنجیرهای آهنین سنگین بار ساخت و ایشان را در ماه ذی القعدة سال دویست و سی و دوم هجری ببصره حمل کرد.

و نیز بصالح عباسی امیر مدینه رقم فرمود که آنان را که از بنی کلاب وفزاره و مره و ثعلبه و غیرها در مدینه طیبه نزد خود دارد روانه کرده بدو ملحق نماید پس صالح عباسی در بغداد به بغاء پیوست و جملگی در محرم سال دویست و سی و سوم بسامراء برفتند ، و شماره آن اسیرانی که بغاء کبیر و صالح عباسی از اعراب سوای آنانکه از اعراب فرار کردند یا کشته شدند و در آن جنگها که نام بردیم پایمال هارک و دمار آمدند دو هزار و دویست مرد از بنی کلاب و مره وفزاره و ثعلیه و طی بودند .

یاقوت حموی گوید: شریف بضم شین معجمه و فتح راء مهمله و یاء حطی و فاء تصغیر شرف ، آبگاهی است از بنی نمیر بقولی رودخانه ایست در نجد پس آنچه از طرف یمین است شرف و آنچه از جانب بسار است شریف و شریف نام حصنی از حصون زبید در یمین و بمعنی موضع عالی است و عقابها بانجا منسوباند طفیل غنوی این شعر را گوید:

وفینا تری الطویب وکل سمیدع *** مدرب حزب و ابن کل مدرب

نبیت العقبان الشریف رجاله *** إذا ما نوا احداث أمر معطب

ابو زیاد گفته است که ارض بنی امیر شریف دار آنها بجمله در شریف است

مگر يك بطن در یمامه که آنها را بنو ظالم بن ربیعة بن عبدالله گویند و این بطن ما بین حمی ضربه وسود شمام است، و از این پیش بضریه و حمی ضربه اشارت نمودیم ویوم الشریف یکی از ایام عرب است، یکی از شعرای عرب گوید: (غداة لقینا بالشریف الأحامسا) .

حموی گوید: حظیان باضم حاء مهمله وفتح ظاء معجمه ویاء حطی مشدده والـف ونون نام سوقی است مربنی نمیر را که در آن مزارعی است و اصلش از حظوه و حظه است که عبارت از حظ و منزلت است، گفته میشود « حظیت المرأة عند زوجها » گاهی که شوهرش او را دوست و گرامی بدارد، و در این مکان گندم و جو فراوان است، و زمخشری بضاد معجمه دانسته است، بطن موضع غامض از وادی میباشد و بطون بسیار است و بطن السر نام وادی میان نجد و هجر است .

حموی در معجم البلدان گوید: مرآة بفتح میم و سکون راء مهمله وفتح همزه والـف ساکنه وهاء بـروزن مرعاه از ماده رؤیة قریه ایست نزدیک مأرب که در آن یلاد ازد بود که ایشان را سیل عرم از آنجا بیرون دوانید .

ومرآة بفتح میم بلفظ مرآة از زنان و این قریه ایست که امرء القیس بن زید بن مناة بن تمیم در یمامه بنا کرد و بیک نیمه نام او که امرء القیس است نام یافت در میان آن وذات غسل يك مرحله راه بر طریق نجاج است، و چون مسیلمه کذاب بقتل رسید و مجاعه با خالد بن ولید بتفویض یمامه مصالحه کرد مرآة در صیغه صلح اندر نبود لاجرم اهلس را اسیر کردند.

و در آنوقت بنی امرء القیس بن زید بن مناة بن تمیم در آنجا ساکن شدند و هر کجا را که در دست داشتند تعمیر نمودند تا گاهی که بر تمام آن قریه غلبه کردند، و ذوالرمة شاعر در آنجا نزول نمود آنجماعت بار او را فرود نیاوردند و او را میهمان نساختند لاجرم در دم آن و مدح بهنس صاحب ذات غسل که او نیز مرئی بود وذات غسل قریه اوست این شعر را بنظم در آورد :

فلما وردنا مرآة اللوم علفت *** دساكر لم تفتح لخير ظلالها

و لو عبرت أصلا بها عند بهنس *** على ذات غسل لم تشمس رحالها

وقد سميت باسم امرئ الفيس قرية *** كرام غوانيها لئام رجالها

تظل الكرام المرملون بجوها *** سواء عليهم حملها و حياها

إذا ما امرؤ الفيس بلوم تطعمت *** بكأس الندامي خيبتها سيالها

وعماره بن عقيل بن بلال بن جرير گفته است:

و يوم مرأة إذ وأيتم رفضا *** وقد تضايق بالابطال واديه

بیان حوادث و سوانح سال دویست و سی و دوم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله

اشاره

در این سال چون حجاج بیت الله الحرام از زیارت خانه خدای مراجعت کردند آب کمیاب و عطشی عظیم بآن جماعت چیره گشت و کار بآندرجه سخت و دشوار افتاد که يك مشر به آب بچند دینار خریداری شد و از این بلیت جمعی کثیر بمردند و تا چهار منزل که بر بنده رسید این بی آبی جان جهانیان را در تاب عطش دچار هلاکت میداشت.

و هم در این سال موسی در اندلس بغدر و حیات پرداخت و بمخالفت عبد الرحمن ابن حکم امیر اندلس بعد از آنکه باوی موافقت و اطاعت نمود سر برکشید چون عبدالرحمن این خبر را بشنید لشکری فراهم کرده با پسرش تک بدفع او بفرستاد. و هم در این سال در مملکت اندلس مجاعه سخت و قحطی عظیم روی داد و بدایتش در سال دویست و سی و دوم بود و جمعی کثیر از آدمیان و چارپایان بمردند و درختها خشک شد و مردمان هیچ چیز نگاشتند و مردمان در این سال در طلب باران برآمدند و از کردگار بنده نواز قایت یافتند و زراعت کردند و بلای غلا و رنج قحط

از میانه برفت .

و در این سال ابراهیم بن محمد بن مصعب بفرمان فرمائی مملکت فارس منصوب و مباحی شد .

و نیز در این سال بسیاری از عمارات و اراضی و اماکن در آب فرو رفت و گروهی انبوه که گفته اند صد هزار تن برآمدند در آن طغیان آب غرقه بحر فنا شدند سبب این طغیان و نمایش این طوفان این بود که بارانی بس عظیم از آسمان بیارید مانندش هیچکس نشنیده بود چنانکه مردم موصل سطلی را که یک ذراع عمق و یک ذراع گشادی دهان داشت در زیر باران می نهادند و باران چنان تند و درشت اندام بود که در مقداری که بیک ساعت میرسید سه دفعه این سطل پر و تهی میشد ، و دجله

که فزایشی عظیم و نمایشی جسیم گرفت چندانکه آب دجله ربض اسفل و شاطیء نهر سوق الأربعاء را در زیر گرفت و در بسیاری بازارها روان شد .

گفته اند: امیر موصل که در این وقت غانم بن حمید طوسی بود سی هزار تن را کفن کرد و جمعی کثیر در زیر ویرانی و هدم بماندند و آنان را حمل نکردند و امکان حمل نیافتند مگر کسانی را که آب جسدش را حمل کرده بر روی آب روان نمود و در این سال خلیفه روزگار امر بترك اعشار کشتیهای دریا کرد و باج و خراج از آنها برگرفت، و در این سال در فصل نisan و پنجم آن چنان سرما و برودت سخت شد که آب یخ بست ، و هم در این سال حکم بن موسی بسرای عقبی برفت.

و نیز محمد بن عامر قرشی مصنف صوائف و غیرها چشم از جهان ایرمان بر بست و بسرای جاویدان باز گشود، و دیگر یحی بن یحی غسانی دمشقی از دارفنا بدار بقا تحویل داد و از لفظ یحیی بن یحیی و زنده پسر زنده بحیات جاوید و آب زندگانی نایل نشد و بعضی وفات او را در سال دویست و سوم و برخی جز این دانسته اند.

و هم در این سال أبو الحسن علی بن مغیره الاثرم لغوی رخت اقامت بسرای آخرت برد از أبو عبیده و اصمعی اخذ علم نمود و هم در این سال عمر و الناقد نقد حیات را فاقد و فراش مرگ را راقد شد .

ص: 21

و در این سال در مملکت ایتالیا لئون چهارم در رم بمقام پاپیت منصوب شد و سفاین اعراب تا حوالی زم براند و در اسپانیول از مملکت اروپا چنان خشک سالی و کم آبی روی داد که جمعی کثیر از مجاعت و گرسنگی در اسپانیول بهلاکت دچار شدند، و در افریقا ملک خوارکی در مغرب پدیدار آمد و اغلب مسلمانان ناچار بطرف عربستان هجرت نمودند .

بیان پاره کلمات حضرت امام علی النقی سلام الله علیه در باب توحید و مطالب متفرقه

در کتاب توحید صدوق علیه الرحمة از سهل بن زیاد مذکور است که حضرت ابي الحسن علي بن محمد عليهما السلام عرض میکرد : « إلهي تاهت أوهام المتوهمين وقصر طرف الطارفين و تلاشت أوصاف الواصفين و اضمحلت أقاويل المبطلين عن الدرك العجيب شأنك أو الوقوع بالبلوغ إلى علوك فأنت في المكان الذي لا يتناهي ولم يقع عليك عيون بإشارة ولا عبارة هيئات ثم هيئات يا أولى يا وحداني يا فرداني شمخت في العلو بعز الكبر و ارتفعت من وراء كل غورة و نهاية بجبروت الفخر » .

بار خدایا گمان گمان کنندگان و پندار پندار نمایندگان متحیر و دروا و نظاره نظار کنندگان و دیدار دیدار نمایندگان قاصر و کوتاه و اوصاف صفت کنندگان متلاشی و فرومایه و پست گردد و اقاویل مبطلین مضمحل و تباه شود از ادراک شأن عجیب تو یا وقوع ببلوغ بسوی علو و بلندی شأن و عظمت و کبریای تو پس توئی در چنان مکان و منزلتی که برای آن تصور و تناهی و اندیشه و پایانی نیست و هیچ دیده باشارتی یا بعبارتی بر پیشگاه عظمت و رفعت تو واقع نتوان گردید.

هیئات ثم هیئات دورا دور بعیداً بعیداً که هیچکس ادراک این معانی نتواند نمود

ای کسیکه اولی و اولیت و وحدانی و وحدانیت و فردانی و فردانیت جز به تو اختصاص ندارد و در این شأن و بهره هیچ آفریده را بهره نیست
بعز کبر و عزت و کبریا هر علوی بلندی گیری و بجبروت و فخر و نازش از وراء هر غوره و نهایتی و فرودی و پایانی ارتفاع گیری .

در این کلمات ولایت سمات و لطایفی که در آن مندرج و دقایقی که در آن متضمن است چون بدقت بنگرند معلوم میشود که جز ازینا بیع
علوم امامت و سرچشمه معرفت بروز نمیتواند کرد .

و هم در آن کتاب از صفر بن اُبی دلف مسطور است که گفت : از حضرت اُبی الحسن علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا صلوات الله
علیهم از مسئله توحید سؤال کردم و عرض نمودم که من بقول هشام بن الحکم قانلم و سخن میکنم ، آنحضرت خشمناک شد و فرمود :

((مالکم ولقول هشام انه لیس منا من زعم أن الله عز وجل جسم ونحن منه براء في الدنيا وفي الآخرة یا بن دلف إن الجسم محدث والله
محدثه و مجسمه)) .

شمارا باقول هشام چه کار است زیرا آنکس از ما نیست که گمان کند که خداوند عز وجل جسم است و ما از چنین کسی که باین عقیدت
باشد در دنیا و آخرت بیزاریم، ای پسر دلف همانا جسم تازه و حادث است و خدای حادث کرد است و جسمیت داده است او را ، یعنی
اگر خدای جسم باشد حادث است نه قدیم زیرا که هر جسمی مرکب است و هر مرکبی که از چند چیز ترکیب یابد حادث است و هر
حادثی را محدثی و احداث نماینده باشد و اگر خدای جسم باشد لابد حادث است و دیگری باید او را حادث نموده باشد و این دور لازم
دارد و باطل است .

و هم در توحید صدوق رضی الله عنه از جناب عبدالعظیم بن عبدالله حسنی علیه الرضوان از امام علی بن محمد از پدر بزرگوارش محمد
بن علی از پدر بزرگوارش علی بن موسی الرضا علیهم السلام مسعود است که روزی ابو حنیفه از خدمت حضرت صادق صلوات الله علیه
بیرون آمد حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهم بدو آمد ، ابو حنیفه گفت :

« ياغلام ممن المعصية؟ قال: لا يخلو من ثلاث » و چون این حدیث در ذیل احوال حضرت کاظم های مذکور شد در اینجا بهمین اشارت کافی است .

و هم در آن کتاب از محمد بن عبید یقیننی مسطور است که حضرت علی بن محمد ابن علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهم بپاره شیعیان خود که در بغداد بودند رقم فرمود « بسم الله الرحمن الرحيم عصمنا الله وإياك من الفتنة فان يفعل فقد تعظم بها نعمة وإلا يفعل فهي الهلكة ، نحن نرى أن الجدل في القرآن بدعة إشتراك فيها السائل والمجيب فيتعاطى السائل ما ليس عليه وليس الخالق إلا الله عز وجل وماسواه مخلوق والقرآن كلام لا تجعل له إسماً من عندك فتكون من الضالين جعلنا الله وإياك من الذين يخشون ربهم بالغيب وهم من الساعة مشفقون »

بنام یزدان بخشنده مهربان مصون و محفوظ گرداند یزدان تعالی ما را و شمارا از فتنه ، یعنی باید خواستار چنین نعمت شویم پس اگر چنین کرد و چنین موهبتی بکار آمد نعمتی بس عظیم است و اگر بر حسب تقاضای حکمت و استعداد فطرت و استحقاق طبیعت مبذول نگشت موجب هلاک و بوار است.

همانا ما چنان میدانیم که مجادله در امر قرآن بدعتی است که سائل و مجیب در این بدعت شریک هستند و سائل بچیزی توجه میکند و پرسش میجوید که بروی نرسیده است و هیچ خالقی جز خداوند عز وجل نیست و ماسوای ایزد متعال مخلوق و آفریده شده است و قرآن کلام است ، از جانب خودت برای قرآن نامی و اسمی مگذار که از جمله گمراهان میشوی ، خداوند ما را و ترا از جمله کسانی بگرداند که از پروردگار خودشان بغیب و پوشیده بیم دارند و از روز قیامت و بازپرسی ترسناک می باشند .

از این پیش در کتاب احوال حضرت جواد علیه السلام و حکایات مأمون در باب قرآن و فتنه جمعی و امتحان در قول مخلوقیت و عدم مخلوقیت قرآن شرحی مبسوط و بیانات صدوق و دیگر علمای اعلام رضوان الله تعالی علیهم را یاد کردیم که گاهی مخلوق گویند

و معنی مکذوب را اراده کنند و البته قرآن را باین معنی نمی توان مخلوق خواند و گاهی غیر مخلوق گویند و ازلی و غیر حادث را خواهند و این معنی اختصاص بذات ازلی قدیم حضرت باری تعالی دارد و کلام خدای غیر مخلوق است، چه خدای بیافریده است و بزبان مخلوقی جاری ساخته است، چه خدای را زبان و جوارح دیگر نیست و جسم و مرکب نمیباشد و باین معنی قرآن نیز مخلوق و محدث است

این است که در این حدیث شریف سر بسته میفرماید: خالق جز خداوند عز و جل نیست و جز خدای هر چه هست مخلوق است، و از این کلام آنچه باید بر ارباب فهم معلوم است و چون زمان تقیه و شدت مخالفان بوده است بکنایه فرموده اند.

و در این خبر حضرت عبدالعظیم علیه التسلیم نیز آنچه باید مکشوف شود میشود در کتاب توحید صدوق علیه الرحمه و اغلب کتب اخبار مذکور است که ابوتراب عبیدالله بن موسی الرویانی گفت: عبدالعظیم بن عبدالله حسنی با من فرمود: بحضور مبارک سید و آقایم علی بن حمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام مشرف شدم چون مرا بدید فرمود: «مرحباً بك يا أبا القاسم أنت ولينا حقاً» خوشا بر تو ای أبو القاسم تو از روی حق و راستی دوست و ولی و معین و ناصر ماهستی.

عرض کردم: یا ابن رسول الله همیخواهم دین و عقیدت خود بحضرت تو عرضه بدارم اگر مرضی و پسندیده باشد بر آن دین و عقیدت پاینده بمانم تا گاهی که یزدان تعالی را ملاقات نمایم، فرمود: «هات یا أبا القاسم» بیار و بازگوی آنچه خواهی ای أبو القاسم.

عرض کردم: «إني أقول: إن الله تبارك واحد ليس كمثله شيء خارج عن الحدین حد الابطال وحد التشبيه وإنه ليس بجسم ولا صورة ولا عرض ولا جوهر بل هو مجسم الأجسام و مصور الصور و خالق الأعراض و الجواهر و رب كل شيء و مالکة و جاعله و محدثه و إن محمداً عبده و رسوله خاتم النبیین فلا نبی بعده إلى يوم القيامة».

وأقول: إن الإمام والخليفة وولي الأمر من بعده أمير المؤمنين علي بن ابيطالب ثم الحسن ثم الحسين ثم علي بن الحسين ثم محمد بن علي ثم جعفر بن عبد ثم موسى بن جعفر ثم علي بن موسى ثم تجد بن علي ثم أنت يا مولاي».

من می گویم و بر آن عقیدت پویم که خدای تعالی یکی و یکتا و بی مثل و بی همتا و شریک و ند است از دو حد و تعریف که یکی حد ابطال و تعطیل و یکی حد تشبیه که لازمه تجسم و ترکیب است بیرون است، و خدای را صورتی و جسمی و عرضی و جوهری نیست، یعنی بهر نسبتی که ذات کبریا را منسوب و بهر چیزی تشبیه نمایند و تصور کنند جز آن است و از حد هرگونه تصور و توهم و پنداری و گفتاری و تحدید بهر حدی و توصیف بهر صفتی و تعنیت بهر نعتی خارج است.

بلکه خدام اجسام را تجسم دهد و صور را متصور گرداند و اعراض و جواهر را بیافریند و هر چیزی را پروردگار و مالک و جاعل و محدث و پدید آورنده و نماینده و آفریننده و نگاهدارنده آن است، و محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنده او و فرستاده او و خاتم پیغمبران است و تا روز قیامت پیغمبری بعد از وی نخواهد آمد و نبوت بدو پایان گرفت و خاتمیت در او نمایان گردید.

و میگویم و بر این عقیدت ثابتم که پیشوای تمام مخلوق و امام و خلیفه خدای و رسول خدای و ولی و والی و حاکم امور الهیه و نبویه و دنیویه و اخرویه تمامت آفریدگان یزدان پس از خاتم رسولان علی بن ابی طالب و پس از وی پسر ارجمندش حسن مجتبی و بعد از او برادر والا اخترش حسین بن علی سید الشهداء و پس از وی علی بن الحسین و بعد از او محمد بن علی و بعد از وی جعفر بن محمد و پس از او موسی بن جعفر و بعد از وی علی بن موسی و از آن پس محمد بن علی و بعد از آنحضرت امام و خلیفه و ولی امر تویی ای مولای من.

حضرت امام علی نقی علیه السلام فرمود: « و من بعدی الحسن ابني فكيف للناس بالخلف من بعده » بعد از من پسر من حسن خلیفه و امام و ولی امر است پس چگونه خواهد بود حالت و عقیدت مردمان بآنکس که بعد از حسن خلیفه و خلف آباء عظامش

عليهما السلام خواهد بود .

عرض کردم: ای مولای من این حال چگونه خواهد بود؟ فرمود: «لأنه لا يرى شخصه ولا يحل ذكره باسمه حتى يخرج فيملاء الأرض قسطاً وعدلاً كما ملئت جوراً وظلماً» زیرا که شخص دیده نمیشود و نیز حلال و روانیست که او را بنام بخوانند تا گاهی که خروج فرماید و زمین را از عدل و داد پر بگرداند چنانکه از جور و ظلم آکنده بود.

عرض کردم بر این امر اقرار نمودم و عرض میکنم: «إن وليهم ولي الله وعدوهم عدو الله وطاعتهم طاعة الله ومعصيتهم معصية الله، وأقول: إن المعراج حق والمسئلة في القبر حق وأن الجنة حق والنار حق والصراف حق والميزان حق وإن الساعة آتية لا ريب فيها وإن الله يبعث من في القبور، وأقول: إن الفريضة الواجبة بعد الولاية الصلاة والزكاة والصوم والحج والجهاد والأمر بالمعروف والنهي عن المنكر».

بدرستی که هر کسی دوست ائمه هدی و خلفای خدا و اولیای اموردنیا و عقبی باشد دوست خدا است و هر کس دشمن ایشان باشد دشمن خدا است و طاعت و فرمان پذیری از ایشان طاعت خدا و عصیان و ورزیدن در حضرت ایشان معصیت و نافرمانی خدا است .

و میگویم و از صمیم قلب معتقد هستم که حکایت معراج و رفتن پیغمبر بامر حضرت یزدان باسماں حق و صدق است هیچ شکی و ریبی در آن نیست ، و پرسش در قبر از مردگان مقرون بصدق و راستی است، و بهشت برین حق و ثابت است و آتش جحیم حق بدون کذب است، و پل صراط در قیامت مقرون بحق است ، و ترازوی حساب در زمان محشر مقرون بر راستی و درستی و بی زیادت کاستی است ، و قیامت بدون شك و شبهت میآید و خداوند مردگان قبور را مبعوث و محشور میفرماید .

و میگویم و بر این عقیدت پاینده ام که فرائض واجبه بعد از قبول ولایت و اطاعت اوامر و نواهی و احکام اولیای الهی یکی نماز است و دیگر زکاة و دیگر روزه

و دیگر حج گذاشتن و دیگر جهاد ورزیدن و دیگر امر کردن بمعروف و نهی فرمودن از منکر است.

حضرت علي بن محمد أبي الحسن صلوات الله عليهما فرمود: « يا أبا القاسم هذا والله دين الله الذي ارتضاه لعباده فاثبت عليه ثبتك الله بالقول الثابت في الحياة الدنيا وفي الآخرة » ای أبو القاسم سوگند با خدای این همان دین خداوندی است که خدای برای بندگان خودش پسندیده میدارد پس تو بر این دین ثابت و پایدار بمان خدایت بقول ثابت و دین مبین مرضی رب العالمین در مدت زندگانی دنیا و در آخرت ثابت و پاینده ات بدارد.

در این کلمات جناب عبد العظیم علیه السلام مدارج علم و عرفان و شأن و نبالت و توحید و یمن عقیدت آنحضرت مکشوف میآید و نیز معلوم میآید که خالق کلام نیز که یکی از اشیاء است خداوند علام است و قرآن نیز که در قبر با قاری محشور و در قیامت بصورت جوانی خوش در حضرت خدای متکلم و مادح و شاکی و واسطه میگردد مخلوق است .

و این حدیث شریف اسباب تقویت عقیدت است، چه مانند حضرت عبدالعظیم شخصی با آن مقام فضل و قدس و علم و عرفان و شئون باطنیه معنویة موهوبه إلهی که بعد از رتبت إمامت منحصر باین وجود مبارک و زیارت او در زمین ری در حکم زیارت سیدالشهداء روح من سواه فداه میباشد چون شاگرد دبستان و کودک ابجد خوان در حضرت امام زمان عرضه میدارد و جواب مرحمت آیت را میشوند و مباحی میگردد.

بس است ما را در اقتضای بدین و آئینی و عقایدی که مانند حضرت عبدالعظیم و السید کریم و محدث علیم و مجاهد فی سبیل الله حتی أناء الیقین بر آن ثابت. و ممدوح واقع شده است و الا مانند جناب عبدالعظیم کسی بدون جهات معینه و دلایل و براهین مشخصه قائل بدینی و ثابت بر آن نمی ماند .

بار خدایا ملائکه مقربین و موکلین و انبیای مرسلین و اوسیای مرضیتین

و ذات پاک یگانه خودت را گواه میگیریم و از حضرت خودت که مستجاب الدعوات و قاضی الحاجات و شاهد بر پوشیده و آشکارا و نجوانی مسئلت مینمائیم که بر این عقیدت هستیم و از صمیم قلب قائل و مقرر و معترفیم و دوام ثبات و عدم لغزش را و حسن عاقبت بر این عقیدت را از تو متمنی میباشیم، شر شیطان و ضعف عقیدت را نواز ما بگردان و در قیامت بر همین عقیدت برانگیز و نفس اماره را بر ما مینگیز و در غرفات جنان بامحمد و آل او ائمه ابرار علیهم السلام محشور و پاینده بدار که توئی علام غیوب و ستارعیوب و غفار ذنوب و رحیم بی منت و بخشنده بی منت .

اگر تو مدد کنی زبان ما در دنیا و قبر و برزخها و سرای عقبی بآنچه مرضی تو است گویا و اقدام ما در آنچه پسندیده تو است پویا و ابصار ما بآنچه ممدوح تو است بینا و اسماع ما بآنچه ستوده تو است شنوا و قلوب ما بآنچه محبوب تو است دانا و جوارح ما در آنچه معروف تو است گذارا و معارف ما بآنچه مطلوب تو است شناسا و حافظه ما بآنچه اوامر و نواهی تو است نگاهدار است و إلا فلا .

اگر تو خواهی زبان ما بحق میگردد و قدم ما در صراط نمی لغزد و حافظه ما بآنچه باید ادا نمود از یاد نمیدهد (ندانم چه هر چه هستی توئی) ما کیستیم و چه هستیم که جز بیاری و نصرت تو بتوانیم بخیر خود راه بریم یا ازش گزند خود روی بر تاییم، تو خود کوئی کاشف ضر و بلوائی و یگانه خداوند دانای توانائی تو خود کوئی اگر تمام اهل آسمانها و زمینها بخواهند کاری کنند بقدر خردلی نتوانند مگر وقتیکه تو خود خواهی ، ای آنکه همه چیز توئی و همه کار قادری و هرگز زوال نگیری و همال نیابی و در ملک خود پاینده کاهش کننده و فزاینده .

ترحم فرمای بر ما بیچارگان که هر ساعتی پای کوب هزاران قوارع بلا و صوارم فنائیم ، پیغمبر و آل او صلوات الله علیهم که برترین شفعاء میباشند برای شفاعت ذخیره و بایشان امیدواریم، خدایا مارا بولایت ایشان و محبت اولیای ایشان و عداوت اعدای ایشان و خصومت دوستان اعدای ایشان و تولای بایشان و تبر ای از دشمنان ایشان زنده و بهمین عقیدت محشور و مباهی بگردان .

و نیز در توحید صدوق علیه الرحمه از محمد بن عیسی بن عبید مسطور است که گفت: از حضرت ابي الحسن علی بن محمد عسکری علیهما السلام از این قول خدای تعالی: « والأرض جميعاً قبضته يوم القيمة والسماوات مطويات بيمينه » پرسیدم؟

فرمود: « ذلك تعبير الله تبارك وتعالى لمن شبهته يخلقه ألا ترى إنه قال: « وما قدروا الله حق قدره » ومعناه إذ قالوا ما أنزل الله على بشر من شيء ثم تره عز وجل نفسه عن القبضة واليمين فقال سبحانه وتعالى عما يشركون، وآية شريفه چنین است د وماقدروا الله حق قدره والأرض جميعاً - إلى آخرها » .

یعنی تعظیم نکردند و بزرگ نداشتند خدای عظیم را در نفوس حقیره خودشان چنانکه در خور و شایسته عظمت و بزرگی خداوند عز وجل است، چه در حق خدای می شریک معتقد بشرك شدند و بیرون از وی عبادت دیگری پرداختند و چنانکه شایسته توصیف آن ذات کبریا میباشد او را وصف نکردند، چه ایجاد او را حمل بر عبث و بازی نمودند در اعاده اجسام استاد عجز بقادر مطلق نمودند.

در خبر است که جبرئیل بحضرت رسول آمد و عرض کرد: یا ابا القاسم کفار چگونه نسبت عجز بکردگار قهار دهند و تعظیم او را فرو گذاشت مینمایند با اینکه در روز گار قیامت این هفت آسمان را بر اصبعی و این هفت زمین را بر اصبعی و جبال را بر اصبعی دیگر و سایر خلق را بر دیگری و همه را بحرکت در آورده گوید « أنا الملك » منم پادشاهی که غالب مطلقم بر همه اشیاء .

آن حضرت از این کلام در عجب آمده تبسم فرمود بعد از آن جبرئیل این آیه بر آن حضرت قرائت کرد (والأرض جميعاً، و زمین بتمامت آن در قبضه اقتدار ایزد قهار است در روز رستاخیز و همه آسمانها بر هم پیچیده شده بدست قدرت او است .

و از رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم مروی است که خداوند سبحان در روز قیامت آسمانها را بر هم پیچیده و بدست گرفته فرماید « أنا الملك أين الجبارون وأین المتكبرون » منم پادشاهی که زوالی در سلطنت و مملکت وضعفی در قوت و قدر تم نیست کجایند آنمردم

جبار که خود را مالک روزگار میدانستند کجایند آن گروه متکبران که خود را برتر از آسمان میدانستند.

و هیچ شبهتی در آن نمی‌رود که مراد از امساک و برداشتن و نگاهداشتن ماسوی را باصابع و حرکت دادن آنرا نه برسبیل و معنی حقیقت است بلکه برسبیل تخیل پندار است چنانکه یمین و قبضه که بر طریق تمثیل است و مقصود از آن اظهار قدرت باهره خداوند سبحان و تنبیه بر اینکه افعالی بس عظیم که جمله افهام و اوهام در آن حیران و سرگردان هستند بسبب قدرت کامله سبحانی در نهایت سهولت و آسانی است .

و خلاصه معنی آنستکه تمام زمینها باوجود عظمت تخن نسبت بقدرت خداوند قادر مانند چیزی است که قابض بکف خود آن را قبض نماید و همه آسمانها نسبت باقتدار او مثل آن چیزی است که شخصی آن را بدست خود گرفته در هم پیچد و چون قدرت خدای باین مثابه باشد پس منزه و پاک است ذات اوسبحانه و بلند است قدر او از آنچه شرك می آورند باو و آن را شريك وی میسازند .

بالجمله امام علي نقی علیه السلام در جواب محمد بن عیسی که از این آیه پرسش کرد: فرمود: این کلمات سرزنش و نکوهشی است که خدای تبارک و تعالی در حق کسیکه خدای را بمخلوقش تشبیه میکند میفرماید، آیا نمی بینی که خداوند در آغاز این آیه میفرماید: تعظیم نکردند و بزرگ نداشتند خدای عظیم را بطوری که شایسته بود و معنای آن این است که چون: گفتند خداوند تعالی چیزی بر بشری نازل نفرموده است، بعد از آن نفس خود را از قبضه و یمین منزّه داشت و فرمود « سبحانه و تعالی عما یشرکون ».

پس معلوم شد هرگز نشاید بقول جماعت مشرکان رفت و این قبیل آیات مثل « یکشف عن ساق » یا « خلقت بیدی » یا « جاء ربك » یا « إلی ربها ناظرة » یا غیرها را حمل بر حقیقت نمود تا تجسم و ترکیب لازم آید .

عجب این است که بسا باشد که نسبت بمخلوق نیز گاهی بر حسب مجاز استعمال

میشود چنانکه گویند: پادشاه فلان چیز را گرفت یا برداشت یا در چنگ او ودست او یا در زیر پای او است یا فلان را کشت یا مضروب ساخت یا فلان جای را ساخت یا ویران کرد و همچنین نسبتها که بدیگران میدهند که خود عامل و فاعل آن نیستند، و مقصود این است که بر حسب قدرت و حکم و مباشرت و علم و بصیرت و اشارت ایشان بوده است اما نسبت بذات منزله خدای تأمل مینمایند!

و در این مقام برای تحقیق ما یقال و تحقیق پاره قائلین باین بیانات صدوق علیه الرحمه واستدلال و نقل اقوالی که فرموده است اشارت مینمائیم.

جناب صدوق در کتاب توحید بعد از حکایت مناظرات عبدالکریم بن ابي العوجاء با حضرت صادق علیه السلام در باب حدوث اجسام و معجاب گردیدن ابو العوجاء میفرماید:

از جمله ادله بر حدوث اجسام این است که میبینیم و می یابیم نفوس خود و سایر اجسام را که همه گاه زیادت و نقصان در آن حادث می شود و از صنعت و تدبیر بر آن جریان گیرد و صورتها و هیئتها دست بدستش بگردانند و ما بالضروره دانسته ایم ما این نفوس و اجسام را نساخته ایم و نیز هر کسی از هر جنس باشد این کار را نگردانیده و اینگونه گردشها و تغییر احوال را در آنها نیاورده است، چه حال او نیز مانند حال ما میباشد و هیچ جایز نیست در تعقل بعقلی و تصور بوهمی که آنچیزی را که همواره دستخوش حواث مختلفه است که بیرون از آن باشد که قدیمی بروی سبقت و صنعت و خلقت وی پیشی گرفته باشد.

و نمی شود تصور نمود که این اشیائی را که ما بروی از تدبیر مشاهدت میکنیم و در وی از اختلاف تقدیر باشکارا نگران هستیم بدون صناعی باشد یا بدون مدبری حادث گردد و اگر روا باشد که این عالم امکان و آنچه در آن است با این اتقان و استواری صنعت و ساختگی و تعلق پاره بیاره دیگر و حاجت برخی از آن به برخی دیگر و این ترتیب و ترکیب پایدار بدون صنعتگری باشد که او را صنعت و ساخته نماید و حادث گردد بدون ایجاد نماینده که ایجادش نماید.

هر آینه جایز خواهد بود که آنچه مادون این آیات بزرگ است از حیثیت احکام

وانقان که هیچ صانعی و موجدی و محدثی نداشته باشد و با این وضع جایز میباشد که بدون نویسنده نوشته شود و کتابتی بدون کاتب باشد و سرانی ساخته و پرداخته بدون بانی و بنا باشد و صورت محکمه بدون صورت گر باشد و حال اینکه من حیث الفیاس هیچ ممکن نیست که سفینه و کشتی را در کمال نظم و نهایت استحکام تألیف و بر محکم ترین صنعتی فراهم و ترکیب دهند اما نه صانعی صنعت آنرا کرده باشد و نه جامعی جمعش را نموده باشد .

و چون از این قبیل مرکبات و مصنوعات را بدون صانعی نمی توان مرتب داشت پس آنچه از این جمله برتر و عظیم تر است مثل افلاک و اختلاف آن و اختلاف اوقات آن و شمس و قمر آن و طلوع و غروب و سرما و گرمای آن در هنگام خود و اختلاف اثمار و میوه ها و گوناگون بودن اشجار و آنچه از درختها در زمان خودش میرسد اشد مکابرة و اوضح معاندة در لزوم صانع عالم و وجوب وجود موجد موجودات خواهد بود و هذا واضح والحمد لله .

صدوق علیه الرحمة میفرماید: از پاره از موحدین و اهل معرفت پرسیدم دلیل بر حدوث اجسام چیست؟ گفت: «الدلیل علی حدث الأجسام أنها لا یخلو فی وجودها من کون وجودها مضمناً بوجوده والکون هو المحاذات فی مکان دون مکان و متی وجد الجسم فی محاذات دون محاذات مع جواز وجوده فی محاذات أخرى علم أنه لم یکن فی تلك المحاذات المنصوصة إلا لمعنی وذلك المعنی محدث .

فالجسم إذا محدث إذا لا ینفک من المحدث ولا یتقدمه ومن الدلیل علی أن الله تبارک وتعالی لیس بجسم أنه لا جسم إلا وله شبه إما موجود أو موهوم وما له شبه من جهة من الجهات فمحدث بما دل علی حدوث الأجسام فلما کان الله عز وجل قديماً قد ثبت أنه لیس بجسم .

و شیء آخر وهو أن قول القائل جسم سماه فی حقیقة اللغة لما کان طویلاً عریضاً ذا أجزاء و ابعاض متحماً للزيادة فإن کان القائل یقول إن الله عز وجل جسم تحقق هذا القول و یوفیه معناه لزمه أن یثبته سبحانه بجميع هذه الحقایق والصفات .

ولزمه أن يكون حادثاً بما به يثبت حدوث الأجسام أو يكون الأجسام قديمة وإن لم يرجع منه إلا إلى التسمية فقط كان واضحاً للاسم في غير موضعه وكان كمن سمى الله عز وجل إنساناً ولحمياً ودماً ثم لم يثبت معناها وجعل خلافه إياها على الاسم دون المعنى وأسماء الله تبارك وتعالى لا تؤخذ إلا عنه أو عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أو عن الأئمة الهداة عليهم السلام . دليل بر حدث اجسام اين است که از آن بیرون نیست در وجود آنها از بودن وجود آنها مضمون بوجود آن کون بودن ، وکون عبارت از محاذات در مکانی دون مکان دیگر است و هر وقت و هر جا یافت بشود جسمی در محاذانی دون محاذاتی با اینکه جایز باشد وجودش در محاذات دیگر معلوم می شود که بودن در این محاذات مخصوصه برای يك معنى و این معنى محدث است پس جسم نیز محدث است ، چه از محدث انفکاک ندارد و بروی مقدم نیست، و از جمله دلیلهائی که خدای تعالی و تبارک جسم نیست که هیچ جسمی در دایره امکان نمیباشد جز اینکه برای آن شبیهی است و آن شبیه یا موجود است یا موهوم است و هر چیزی را که برای آن شبیهی از جهتی از جهات باشد پس محدث است بمادل علی حدوث الأجسام.

و چون خداوند عز وجل بدلائل عقلیه و براهین قاطعه ثابته قدیم است ثابت میگردد که جسم نیست و مطلبی دیگر و دلیلی دیگر نیز هست و آن این است که قول قائل که لفظ جسم را میگوید این اسم را که در حقیقت لغت مینامد ، چه دارای طول و عرض است و دارای اجزاء و ابعاضی است که متحمل زیادت و فزونی میشود.

پس اگر گوینده بگوید که خداوند عز وجل جسم است و این قول را محقق و معنی آن را وافی شمارد بر این شخص لازم میآید که خداوند سبحان را بجمیع این حقایق و صفات ثابت بگرداند و هم او را لازم میآید که حادث باشد بآنچه بآن ثابت مینماید حدوث اجسام را یا اینکه اجسام قدیمی باشند.

و اگر از این امر جز بسوی تسمیه فقط رجوع نکنند واضع اسم خواهد بود در غیر موضع اسم و چنین کسی مانند کسی خواهد بود که خداوند عز وجل " را انسان

و گوشت و خون نام کند اما بعد از آن معنایش را ثابت نکند و آن خلاف نمودن آن را براسم قرار بدهد نه معنی و حال اینکه اسماء خدای تبارک و تعالی را جز از خدای یارَسُول خدای یا از ائمه هداة صلوات الله علیهم اخذ نتوان کرد.

از حضرت جعفر صادق از آباء عظامش از حضرت امام حسین علیهم السلام مروی است که أمير المؤمنین صلوات الله علیه فرمود: « إن الجسم ستة أحوال: الصحة والمرض والموت والحياة والنوم واليقظة، وكذلك الروح فحياتها علمها وموتها جهلها ومرضها شكها وصحتها يقينها ونومها غفلتها ويقظتها حفظها.

و من الدليل على أن الأجسام محدثة أن الأجسام لا تخلو من أن تكون مجتمعة أو متفرقة أو متحركة أو ساكنة والاجتماع والافتراق والحركة والسكون محدثة فعلمنا أن الجسم محدث للحدوث ومالا ينفك منه ولا يتقدمه » .

همانا جسم شش حال است: یکی صحت و دیگر مرض و سوم مرگ و چهارم زندگی و پنجم خفتن و ششم بیدار بودن و همچنین است روح پس حیات و زندگی روح علم و دانائی او است، و مرگش جهل و نادانی اوست، یعنی تازنده است از دانستن محروم نیست و مرض اوشك آوردن و تردید نمودن او است، و صحت و تندرستی و بی رنجوی او یقین داشتن اوست، و خفتن و خواب او غفلت و بی خبری اوست، و بیداری او حفظ و نگاهبانی اوست.

و از ادله حدوث اجسام این است که اجسام از این بیرون نیستند که با مجتمع و فراهم یا متفرق و پراکنده با متحرك و جنبده یاساکن و بیرون از حرکت هستند و این اجتماع و افتراق و حرکت و سکون بجمله محدث و تازه نموده هستند، پس دانستیم جسم نیز بواسطه این حدوث محدث می باشد و هیچ از حدوث منفک و بر آن مقدم نشود.

صدوق علیه الرحمه میفرماید: پس اگر گفته شود بچه سبب میگوئید اجتماع و افتراق دو معنی هستند و همچنین حرکت و سکون تا چنین بدانید که جسم از این جمله بیرون نیست؟ در جواب میگویند که ما میبینیم و می یابیم جسم را با میابیم که فراهم

می شود بعد از آنکه مفترق بود و محققاً روا می باشد که بآن حال افتراق باقی بماند .

پس اگر حادث نمی گشت معنی لازم نمی بود که اگر مجتمع باشد سزاوارتر از آن باشد که مفترق باقی بماند علی ما کان علیه ، زیرا که جسم خودش را در این وقت و این حال حادث نکرده است تا بحدوث نفس او باشد آنچه مجتمع بوده است.

و هم در این وقت باطل نبوده است که بواسطه بطلانش باشد، و نیز جایز نیست که بسبب بطلان معنی ما صار مجتمعاً آیا نمی بینی که اگر اجتماع آن بواسطه بطلان معنی و افتراق آن بعلت بطلان معنی باشد هر آینه واجب میشود که در يك حالت واحده مجتمع و مفترق شود بواسطه بطلان هر دو معنی جمعاً .

« وأن يتكون كل شيء خلا من أن يكون فيه معنی مجتمعاً مفترقاً حتی کان يجب أن يكون الاعراض مجتمعة متفرقة لأنها قد خلت من المعاني وقد تبين بطلان ذلك وفي بطلان ذلك دليل علی انه انما كان مجتمعاً لحدوث معنی و متفرقاً لحدوث معنی وكذلك القول في الحركة والسكون وسائر الاعراض .

بر این است که بواسطه حدوث معانی مجتمع و برای حدوث معنی مفترق و بر این گونه است سخن در حرکت و سکون ، پس اگر قانلی بگوید : بعد از آنکه شما میگوئید که مجتمع بوجود اجتماع مجتمع میشود و مفترق بسبب وجود افتراق مفترق می گردد پس از چه روی انکار مینمائید مجتمع و متفرق هر دو بگردد بجهت وجود اجتماع و افتراق در آن « كما الزمتم ذلك من يقول ان المجتمع انما مجتمعاً لانتفاء الافتراق أو مفترقاً لانتفاء الاجماع ؟ » در جواب میگویند که اجتماع و افتراق هر دو ضد یکدیگر هستند و همه اضداد در وجود متضاد باشند از این روی جایز نیست که در يك حال وجود گیرند بجهت آن ضد یتی که با هم دارند و این حال در حالت اثبات پدید میشود.

اما این حکم در حالت نمی برای این دو نمی شود ، چه انتفاء اضداد در حالت واحده محل انکار واقع نمیشود چنانکه در حال وجود ضد ین انکار میشود « فلهذا ما قلنا ان الجسم لو كان مجتمعاً لانتفاء الافتراق ومفترقاً لانتفاء الاجتماع لوجب أن

یصیر مجتمعاً مفترقاً لانتفائهما» مگر نگران نیستی که سواد و سیاهی از احمر و سرخ و بیاض را از احمر با اینکه متضاد هستند منتفی مینمایند لکن وجود این دو و اجتماع این دو در يك حال جایز نیست اما وجود این دو را در يك حال انکار می نمایند .

و نیز قائل باین قول همانا اجتماع و افتراق را و حرکت و سکون را ثابت می نمایند و با این قول واجب میشود که خلق جسم از آن جایز نباشد « لانه إذا خلا منها يجب أن يكون مجتمعاً مفترقاً ومتحرراً كساكننا إذا كان لخلوه منها ما توصف بهذا الحكم .

وإذا كان ذلك كذلك وكان الجسم لا يخلو من هذه الحوادث يجب أن يكون محدثاً ويدل على ذلك ان الانسان قد يؤمر بالاجتماع والافتراق والحركة والسكون ويفعل ذلك ويجهد به ويشكر عليه ويندم عليه إذا كان قبيحاً وقد علمنا انه لا يجوز أن يؤمر به ولا أن ينهى عنه ولا ان يستحق به المدح والذم به فوجب بذلك اثبات الاعراض» .

زیرا که چون از این حال خالی باشد واجب میشود که مجتمع و متفرق و متحرك و ساكن در يك حال باشد گاهی که خلواز آن چیزی باشد که باین حکم توصیف شود و هر گاه این حال بر این منوال باشد و جسم نیز از این احوال خالی نباشد واجب میشود که جسم محدث باشد.

و نیز بر این امر دلالت می نماید که انسان گاهی مأمور با اجتماع و افتراق و حرکت و سکون میگردد و این کار را میکند و در اتیان با این عمل و این فعل محمود و مشكور میگردد و اگر فعلش قبیح باشد مذموم و نکوهیده میشود ، و ما نيك دانستیم که جسم را امر ونهی و مدح و ذمّی باین سبب نشود پس واجب این است که آنچه بآن امر و از آن نهی میشود و بعلت آن مدح و قدح میگردد غیر از آن چیزی است که جایز نیست که بآن مأمور و از آن منهی گردد و مستحق مدح و ذم بآن علت آید پس باین دلیل و این جهت اثبات اعراض واجب است .

پس اگر بگویند از چه روی میگوئید که جسم از اجتماع وافتراق و حرکت و سکون خالی نیست و از چه روی منکر میشوید « آن یکون قد خلا فیما لم یزل من ذلك فلا یدل ذلك علی حدوثة » .

در جواب این ایراد گفته میشود « لو جاز أن یکون قد خلا فیما مضی من الاجتماع والافتراق والحركة والسکون لجاز أن یخلو منها الآن ونحن نشاهده فلما لم یجز أن یوجد أجسام غیر مجتمعة ولا مفترقة علمنا أنها لم یخل فیما مضی فان قیل ولم أنکرتم أن یکون قد خلا من ذلك فیما مضی وإن کان لا یجوز أن تخلو الان منه قیل له ان الأزمنة والأمكنة لا یؤثران فی هذا الباب » .

«ألا ترى لو کان قائل قال « مگر نمی بینی که اگر گوینده بگوید «کنت أخلو من ذلك عام أول ومنذ عشرين سنة وان ذلك سیمکننی بعد هذا الوقت أو یمکننی بالشام دون العراق أو بالعراق دون الحجاز لکان عند أهل العقل مخبلاً جاهلاً ، چنین کسی بر این گونه سخن کند نزد خردمندان روزگار نادان و پریشیده حال و ضعیف العقل و سست مغز شمرده آید سهل است هر کسی تصدیق وی نماید جاهل و نادان باشد ، پس بدانستیم که از منه و امکانه را تأثیری در این نیست .

و چون در این باب حکمی و تأثیری بآن نیست پس واجب که حکم جسم در آنچه گذشته است و در آنچه می آید همان حکم الآن جسم باشد و چون جایز نباشد که جسم در اینوقت از اجتماع وافتراق و حرکت و سکون خالی باشد ما میدانیم که هیچوقت از این حال بیرون نبوده و اگر از این حال فیما مضی خالی باشد بایستی منکر نگشت که باقی بماند بر آنچه بر آن بود تا اینوقت.

پس چنین خواهد بود که اگر خبر دهنده خبر دهد ما را از پاره بلدان غایبه که در آن شهرهای غایب اجسامی است غیر مجتمعه و غیر مفترقه و غیر متحر که و غیر ساکنه ما را در این امر شك رسد و از آن ایمن نباشیم که صادق و راستگوی باشد و در بطلان این امر بر بطلان این قول دلیل است .

و نیز هر کسی ثابت نماید اجسام غیر مجتمعه و غیر متفرقه را همانا ثابت کرده

است که آن اجسام غیر منقار به بعضی بعضی و غیر متباعده پاره بیاره میباشند و این صفتی است که از عقل خارج است و نمیتوان بمیزان عقل و تعقل در آورد، زیرا که برای هر دو جسمی لازم است که میان آنها مسافتی و بعدی باشد یا در میان آنها بعدی و مسافتی نباشد و براه سوم راهی نیست .

پس اگر در میان آن دو جسم مسافتی و بعدی باشد هر آینه مفترقین خواهند بود و اگر در میان این دو جسم بعدی و مسافتی نباشد واجب میشود که مجتمعین باشند چه این بیانی که در مسافت و بعد نمودیم حد و تعریف اجتماع و افتراق است و چون این امر بر این نهج، باشد پس هر کسی ثابت نماید که اجسام غیر مجتمعه و غیر مفترقه است بناچار اجسام را بصفتی موصوف و اثبات نموده است که از حیز عقل بیرون است و هر کسی سخنی غیر معقول بیاورد و از آنچه معقول باشد بیرون تازد مبطل خواهد بود .

پس اگر گوینده بگوید: از چه روی گفتید که این اعراض محدثه هستند و از چه جهت منکر میشوید که با جسم قدیمی باشند و همیشه قدیمی بوده اند با جسم؟ در جواب گفته میشود که ما میبینیم که هر چیز مجتمعی چون حالت تفرقه یافت اجتماع آن باطل میشود با ضدادش و از آن پس حادث میگردد و آنچه را که حدوث و بطلان بر آن روا باشد جز محدث نمیتواند بود.

و نیز بدرستیکه موجود قدیم آن چیزی است که هیچوقت در وجودش بسوی موجودی محتاج نباشد پس معلوم میشود که برای او وجود از عدم اولی و سزاوار تر میباشد زیرا که اگر برای او وجود از عدم شایسته تر و اولی نباشد موجود نمیشود مگر با یجاد کننده و چون این امر بر این صورت باشد میدانیم که بر قدیم بطلان جایز نیست، زیرا که برای قدیم وجود از عدم اولی است و آنچه را که بر آن بطلان روا باشد قدیم نخواهد بود.

پس اگر بگوید: از چه روی میگوئید آنچه بر محدث متقدم نباشد واجب

که میشود محدث باشد؟ در جواب گفته میشود: بسبب اینکه محدث چیزی

که بعد از آنکه نبوده است بیاید و قدیم موجودی است که همیشه بوده است و موجود لم یزل واجب است که متقدم باشد بر آنچه نبود و بعد نمودار آمد و آنچه تقدم نگيرد بر محدث همانا حظ او در وجود حظ و بهره محدث است ، زیرا که برای او در شأن تقدم جزممان بهره که برای محدث هست نیست .

و چون مطلب بر این طریق باشد « وكان المحدث بما له حظ في الوجود والتقدم لا يكون قديماً بل يكون محدثاً فكذلك ما شاركه في عليته وساواه في الوجود و لم يتقدمه فواجب أن يكون محدثاً .

پس اگر گوینده بگوید : آیا جسم از اعراض خالی نیست و واجب نمیباشد که عرض باشد پس از چه روی منکر هستیید که از حوادث خالی نباشد و واجب نیست که محدث باشد ؟ در جواب گفته میشود که توصیف ما عرض را بانه عرض از صفات تقدم و تأخر نیست بلکه اخباری است از اجناس آن و اگر جسم بر آن اعراض تقدم نداشته باشد پس واجب نیست که از جنس آن باشد پس باین علت واجب نمیشود که جسم اگرچه بر اعراض تقدم نگيرد عرض باشد گاهی که شرکت نکند باوی در آنچه برای او اعراض گردید اعراض .

و توصیف نمودیم قدیم را که قدیم است این توصیف اخباری است از تقدم و وجود آن قدیم لا إلى أول وصف کردیم محدث را لانه محدث این اخباری است که برای او غایتی و نهایتی و ابتدائی و اولی است .

و چون این مطلب چنین باشد پس آنچه را که از اجسام تقدمی نباشد پس واجب چنین است که موجود باشد إلى غاية و نهایت ، زیرا که جایز نیست « أن يكون الموجود لا إلى أول لم يتقدم الموجود إلى أول و ابتداء » و چون این حال بر این منوال باشد « فقد شارك المحدث فيما كان له محدثاً وهو وجوده إلى غاية فلذلك و جب يكون محدثاً لوجوده إلى غاية و نهایت » و همچنین است جواب در سایر آنچه سؤال کرده شود در این باب از این مسئله .

پس اگر قائلی بگوید : پس چون ثابت بگردد که جسم است پس دلیل

چیست برای اینکه آن محدث و احداث کننده ایست؟

من هم در جواب گفته میشود برای اینکه ما یافته ایم و دیده ایم که تمامت حوادث متعلق بمحدث و احداث کننده ایست .

پس اگر بگویند از چه روی میگویند که محدثات متعلق بمحدث هستند من حیث کانت محدثه؟

در پاسخ گفته میشود: زیرا که اگر محدث نباشد بمحدثی واحداث نماینده حاجتمند نخواهد بود آیا نگران نمیباشی که اگر حوادث موجود غیر محدث یا معدوم باشد جایز نخواهد بود که متعلق بمحدث باشد و چون این کار بر این صورت باشد پس ثابت میگردد که تعلق آن بمحدث از آن حیث است که محدث میباشد پس واجب میآید که حکم هر محدثی حکمش در آن باشد که واجب است که برای آن محدثی و ایجاد کنند . باشد. و این است ادله اهل توحید که موافق است با قرآن و آثار صحیحه که از رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم وارد است.

صدوق علیه الرحمة در متمم این بیان حدیثی از حضرت کلام الله ناطق ولی اعظم خالق امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه روایت میکند و چون در ما نحن فیه بسی مفید است بنگارش آن تبرکات و تیمناً مبادرت میرود .

از عبدالله بن جعفر از هری از پدرش روایت کند که حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه در بعضی خطب خود فرمود « من الذي حضر شبخت الفارسی وهو يكلم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم »، کدام يك از شما حاضر بوده است در آن زمانی که شبخت فارسی با رسول خدای سخن میکرد؟ حاضران عرض کردند: هیچیک از ما حضور نداشته اند، علی علیه السلام فرمود: لکن من حضور داشتم گاهی که شبخت که مردی از ملوک فارس و ذوب و تیز زبان بود عرض کرد: «یا محمد الی ما تدعو» مردمان را بچه میخوانی.

فرمود: بگواهی دادن باینکه جز خدای خدائی نیست و واحد و بیشریک و انباز است و محمد بنده او و فرستاده او است، شبخت عرض کرد : ای محمد خدا کجاست؟

فرمود: « هو في كل مكان موجود بآياته » خدای تعالی بدلیل آیات خودش و مصنوعات و مخلوقات خودش در هر مکانی میباشد، عرض کرد (فکیف هو، چگونه و چون است خدای عز وجل؟ فرمود: « لا- کیف له ولا این » کیفیت و اینیتی خدای را نیست « لأنه عز وجل " کیف الکیف وأین الأین » زیرا که خلقت کیف و کیفیت دادن کیف و اینست بخشیدن این را خداوند عز وجل می آفریند و عطا میفرماید.

عرض کرد: پس خداوند از کجا می آید؟ فرمود: « لا- یقال له جاء وإنما یقال جاء للزایل من مکان إلى مکان وربنا لا یوصف بمکان ولا بزوال بل لم یزل بلا مکان ولا یزال » در حضرت خدای از مجی سخن نمیروند و نمیگویند خدای آمد چه نسبت آمدن و رفتن را یکسی میتواند داد که از مکانی بدیگر مکان زوال گیرد و پروردگار ما را نه مکان و نه بزوال توصیف میتوان کرد بلکه همیشه بلا مکان و بلا زوال است.

عرض کرد: ای محمد همانا تو توصیف مینمائی پروردگاری عظیم را که بلا کیف است پس با این حال چگونه بدانم که ترا خدائی که او را کیف نیست برسالت فرستاده است؟ علی علیه السلام میگوید: در این وقت و این روز در حضرت ماهیچ سنگی و درختی و کوهی و مدری و حیوانی نماند جز اینکه در آن مکان که بود گفت: « أشهد أن لا إله إلا الله وأن محمداً عبده ورسوله ». من نیز گفتم « أشهد أن لا إله إلا الله وأن محمداً عبده ورسوله ».

شبخت عرض کرد: ای محمد این مرد کیست؟ فرمود: « هذا خير أهلي وأقرب الخلق مني لحمه من لحمي ودمه من دمي وروحه من روحي وهذا الوزير مني في حياتي والخليفة بعد وفاتي كما كان هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدي فاسمع له واطع فاته على الحق ، ثم سماه عبد الله ».

این بهترین کسان من و نزدیکترین تمام مخلوق است بمن گوشت او از گوشت من روئیده و خون او از خون من جوشیده و روح او از روح من تراویده وی وزیر من در زمان زندگی من و خلیفه و جای نشین من است بعد از وفات من چنانکه هارون نسبت

بموسی همین حال و مقام را داشت جز اینکه بعد از من پیغمبری نخواهد بود، پس تو بفرمان او گوش کن و اطاعت نمای، چه او بر حق است، و از آن پس نام شبخت را عبدالله گردانید .

و هم در آن کتاب از اصبع بن نباته علیه الرحمه مروی است که گفت : چون علي عليه السلام بخلافت بنشست و مردمان با او بیعت کردند بجانب مسجد بیرون شدگاهی که عمامه رسول خدای بر سر و برده آنحضرت را پوشیده و نعل رسول خدای را بر پای و شمشیر رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم را حمایل ساخته بود .

پس بر منبر صعود و متمکناً بر آن بنشست پس از آن انگشتهای مبارکش را گشاده ساخت و مشبکاً در اسفل بطن شریفش بگذاشت و فرمود : ای گروه مردمان « سلونی قبل أن تقدونی وهذا سقط العلم هذا لعاب رسول الله هذا ما زقني رسول الله زقاً زقاً ، سلونی فان عندي علم الأولین والأخرین ، اما و الله لو تنیت لی الوسادة لافیت لأهل التوراة بتوراتهم حتی تنطق التوراة فيقول صدق علی ما كذب لقد أفتاكم بما أنزل الله في ، وأفتیت أهل الإنجیل بانجیلهم حتی ينطق الإنجیل فيقول صدق علي ما كذب لقد أفتاكم بما أنزل الله في .

و أفتیت أهل القرآن بقرآنهم حتی ينطق القرآن فيقول صدق علي ما كذب لقد أفتاكم بما أنزل الله في ، وأنتم تتلون القرآن ليلاً ونهاراً فهل فيكم أحد يعلم ما نزل فيه ولولا آية في كتاب الله لأخبرتكم بما كان وبما يكون وما هو كائن إلى يوم القيامة وهي هذه ديمحو الله ما يشاء ويثبت وعنده أم الكتاب . » .

از من از مسائل دینی و آنچه خواهید پرسید از آن پیش که مرا نیاید یعنی تا من زنده ام غفلت نکنید و نعمت وجود مرا بدانید و از آنچه ندانید پرسید و این گنجینه علم و مدینه معارف را از دست مدهید و بهره ببرید این است، یعنی این شکم سید علم و جامه دان جوهر معارف است، این لعاب رسول خدای و آب بحار علوم اوست این ینابیع علوم و معارف و عوارفی است که رسول خدای بیابی بمن چشانیده است.

هم اکنون از من پرسید ، چه علم اولین و آخرین ، یعنی علوم انبیای پیشین و رسول خدای نزد من است ، سوگند با خدای اگر برو ساده امارت و فتوی جلوس کنم هر آینه فتوی میدهم اهل توراة را مطابق توراة بطوری که توراة بزبان آید و بگوید : راست گفت علی دروغ نگفت همانا شما را فتوی براند بآنچه خدای تعالی در من نازل کرده است .

و فتوی می دهم اهل انجیل را بانجیل خودشان چنانکه خود انجیل بنطق آید و تصدیق مرا کند و گوید دروغ نگفته ام و علی شما را موافق همان احکامی که خدای در من نازل فرموده حکم فرموده است

و فتوی میدهم اهل قرآن را بقرآن خودشان بطوری که قرآن بنطق آید. و بگوید : علی در آنچه گفت و حکم را ند بصدافت و راستی بود و دروغ نگفت و بتحقیق که فتوی راند شما را مطابق همان احکامی که خدای در من نهاده است . و شماها قرآن را روزوشب تلاوت میکنید آیا در میان شما کسی هست که بداند در قرآن چه چیز نازل شده است ، و اگر این در کتاب خدای نبود هر آینه خبر میدادم شما را بآنچه بوده است و بآنچه خواهد آمد تا روز قیامت و آن آیه شریفه این است « یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده أم الكتاب » .

و از این پیش در کتاب احوال حضرت سجاد علیه السلام و کتب بعد از آن بشرح و تفسیر این آیه شریفه که در باب بدا وارد شده است و بعضی لطایف و دقائق آن اشارت رفته است، مقصود این است که شاید خدای تعالی را بر حسب مصلحت در آنچه بظهور و نمود آن تقدیر شده بدائی حاصل شود و دیگر گون گردد ، لهذا شما را بر پاره مطالب آیه خبر نمیدهم .

پس از آن فرمود: پرسید از من پیش از اینکه مرا نیابید « فوالله الذي فلق الحبة وبرأ النسمة لو سألتموني عن آية آية في ليل أنزلت أوفي نهار أنزلت مکیها ومدنیها و سفریها و حضر بها ناسخها و منسوخها و محکمها و متشابهها و تأویلها و تنزیلها لأخبرنکم » .

سوگند باخدائی که دانه را بشکافت تا سبز شود ، یعنی دانه را که در زیر خاک زراعت کنند بشکافد و تربیت فرماید تا سبز گردد و مردم را بیافرید اگر از آیه کتاب خدای را از من سؤال کنید که در شب نازل شده یا در روز نازل شده در مکه نازل شده یا در مدینه در هنگام سفر رسول خدای نازل شده یا در زمان حضر ، ناسخ است یا منسوخ ، محکم است یا متشابه و تأویل و تنزیل آن چیست هر آینه شما را خبر میدهم .

در این حال مردیکه او را ذعلب مینامیدند در حضرتش بیای ایستاد و مردی تند زبان و تیز بیان بود و در خطبه راندن بلیغ و با قلبی شجاع بود گفت : همانا پسر ابوطالب برمقاتی صعب و مکانی دشوار ارتقا داده است ، امروز از مسئله از وی پرسش میکنم که او را نزد شما شرمسار گردانم ، آنگاه عرض کرد : ای امیر المؤمنین آیا پروردگارت را دیده ؟ فرمود « و یلک یا ذعلب لم أکن بالذی أعبد رباً لم أره » وای بر توای ذعلب ، من پروردگاری را که نینم عبادت نمیکنم ، عرض کرد : چگونه او را دیدی صفتش را برای ما بازنمای .

فرمود « و یلک لم تره العیون بمشاهدة الأبصار ولكن رآته القلوب بحقایق الایمان ، و یلک یا ذعلب إن ربی لا یوصف بالبعد ولا بالحركة ولا بالشکون ولا بالقیام قیام انتصاب ولا بجینة ولا بذهاب لطیف باللطافة ولا یوصف باللطف عظیم العظمة لا یوصف بالعظم کبیر الکبریاء لا یوصف بالکبر جلیل الجلالة لا یوصف بالغلظ رؤف الرحمة لا یوصف بالرقة .

مؤمن لا بالعبادة مدرك لا بمحسة قائل لا باللفظ هو فی الأشياء علی غیر ممازجة خارج منها علی غیر مباینة فوق کلشیء فلا یقال شیء فوقه وأمام کلشیء ولا یقال : له أمام ، داخل فی الأشياء لا کلشیء فی شیء داخل و خارج منها لا کلشیء من شیء خارج » .

وای بر تو ، خدای را مثل سایر چیزها با دیده سرعتوان دید بلکه بادید؛ دل و حقیقت ایمان که اسباب ایقان است و دلایل و آیات او میتوان دیدار نمود ، وای بر تو

ای ذعلب بدرستیکه پروردگار مرا بصفتی که در خور جسم و ترکیب است نتوان صفت کرد نمی توان گفت : خدای دور است یا خدای را حرکت و سکون است یا قیامی که عبارت از ایستادن باشد و در خور اجسام و ممکنات است موصوف داشت و نمی توان گفت : خدای آمد و رفت و می آید و میرود و خواهد آمد و خواهد رفت .

خدای تعالی لطیف اللطافه است اما او را بلطف و لطافت صفت نمی شود کرد چه این صفت شایسته جسم است ، خدای تعالی را عظیم العظمة گویند لکن نمی گویند ذات او عظیم و بزرگ است ، چه در خور مخلوق است ، میگویند: خدای کبریا بزرگ میباشد اما نمی گویند : شخص واجب الوجود از حیثیت شخصیت بزرگ است میگویند : خدای تعالی جلالنش جلیل هست اما متصف بغلظت و درشتی که در خور جسم است نمی شاید داشت ، میگویند : رؤف الرحمه است اما برقت و نازکی توصیف نباید کرد .

می گویند : خدای تعالی مؤمن است چنانکه یکی از اسامی مبارکه خدای تعالی مؤمن است اما نه از حیثیت عبادت کردن است، میگویند : مدرک و دریابنده است اما نه اینکه آلت ادراک و احساس داشته باشد ، میگویند : قائل است نه بر حسب لفظ که زبان لازم باشد .

خداوند تبارک و تعالی در همه چیز هست اما نه از حیثیت ممانجه و امتزاج بیرون از همه اشیاء است اما نه از حیثیت مبانیت وجدائی ، بالای هر چیزی است پس نمی شاید گفت : چیزی بالا و برتر از او است، جلو هر چیزی هست اما نمی شاید او را امام نامید، داخل هر چیزی است اما نه در چیزی داخل باشد و خارج از هر چیزی است نه مانند چیزی که از چیزی خارج باشد ، یعنی تمام این اوصاف که مذکور شد و دخول و خروج و ممانجت و مبانیت و امثال آن که نسبت بخدای دهند نه مانند اسبته است که بسایر اشیاء و تمام موجودات دهند (زهر پرده بیرون بهر پرده در) .

می گوید : چون ذعلب این کلمات حشمت سمات بشنید از عظمت و هیمنه آن

بیخویشتن بر زمین افتاد بعد از آنکه بخود گرائید گفت : سوگند باخدای تاکنون مانند این جواب را نشنیده ام سوگند با خدای هیچوقت بمانند آن اعادت نجویم.

آنگاه اشعث بن قیس برخاست و عرض کرد: یا امیر المؤمنین چگونه از جماعت مجوس جزیه میگیرند و حال اینکه بر این گروه کتاب نازل نشده و پیغمبری بایشان انگیزش نیافته است ؟

فرمود : بلی یا اشعث چنین نیست که تو پنداری هم کتاب برایشان نازل شده و هم پیغمبر بآنها فرستاده شده است، بتحقیق که خداوند تعالی کتابی بایشان نازل ساخت ورسولی بایشان برانگیخت تاگاهی که پادشاه ایشان شبی مست گشت و دختر خودش را بفراش خودش بخواند و کام دل با وی براند و چون صبح بردمید قوم او از کردار او با خبر شدند و گفتند : « أيتها الملك دنست علينا دیننا واهلکته فاخرج نظهرک ونقیم عليك الحد » ای پادشاه حلیه آئین ما را چرکین ساختی ودین ما را تباه ساختی هم اکنون بیرون بیا تا در اقامت حدی که بر تو فرود آوریم از این دناست و نجاست مطهر و پاکیزه ات گردانیم.

پادشاه با آنجماعت گفت: بجمله بیائید و سخن مرا بشنوید اگر در این امریکه از من روی داده است مخرجی برایم باشد خوب و گرنه هرچه خواهید چنان کنید آن جماعت اجتماع نمودند پادشاه گفت: آیا دانسته اید که خدای هیچ مخلوقی را نیافریده است که از پدر ما آدم در حضرتش گرامی تر باشد و از مادر ما حوا ؟ گفتند : براستی گفتی ای پادشاه گفت: آیا آدم علیه السلام پسران خود را با دخترانش و دختران خود را با پسرانش تزویج ننمود ؟

گفتند: براستی سخن آوردی در آن زمان همین دین و آئین بود و هم اکنون دین همین است د و تعاقدا علی ذلك ، و عقیدت وعهد براین امر استوار ساختند لاجرم خدای تعالی علومی که ایشان را در سینه بود محو فرمود و کتاب را از میان ایشان مرتفع ساخت و ایشان کافرانی هستند که بدون حساب داخل آتش میشوند و حالت جماعت منافقان از ایشان سخت تر است .

اشعت گفت : قسم بخدای مانند این جواب هرگز نشنیده ام و دیگر هرگز بمانند آن اعادت نکنم، پس از آن فرمود از من بپرسید پیش از آنکه مرا نیابید، در این حال مردی از اقصی مسجد در حالتیکه بر عصای خود متکی بود بیای خاست و مردما ترا در نوشت تا بآنحضرت نزدیک شد و عرض کرد: ای امیر المؤمنین مرا بر کرداری دلالت کن که چون بآن عمل نمایم خداوند تعالی مرا از آتش جهنم نجات بخشد .

فرمود « اسمع یا هذا ثم أفهم ثم استيقن » ای شخص بشنو و بفهم و بحالت یقین اندر شو « قامت الدنيا بثلاثة : بعالم ناطق مستعمل لعلمه ، وبغني لا يبخل بماله على أهل دين الله ، وبفقير صابر ، فإذا كتم العالم علمه وبخل الغني ولم يصبر الفقير فعندها الويل والثبور وعندها يعرف العارفون بالله إن الدار قد رجعت إلى بدئها أي الكفر بعد الايمان ».

این جهان بسه چیز بیای ایستاده : یکی دانائی کویا که علم خود را با عمل و گفتار خود را با کردار مقرون آورد و گرنه علم بی عمل را سودی نیست ، دیگر بتوانگری که در مصرف بر کسانی که اهل دین خدای هستند در مال خود بخل نکنند و بذل بکند، و بفقیر و نیازمندی که بر سختی روزگار و عسرت معیشت دست در ذیل مصابرت زند .

پس اگر عالم مکتوم و پوشیده دارد علم خود را و توانگر بخل بورزد و نیازمند شکیبائی نجوید بر چنین روز و اینگونه روزگار جز آثار تباهی و فساد و بوار امیدوار نباید بود و در چنین حال کسانی که خدای شناس هستند میدانند که دارالسلام ایمان بدار البوار کفر باز میگردد .

« أيها السائل فلا تغترن بكثرة المساجد وجماعة أقوام أجسادهم مجتمعة وقلوبهم شتى ، أيها السائل إنما الناس ثلاثة : زاهد وراغب وصابر ، فأما الزاهد فلا يفرح بشيء من الدنيا أنه ولا يحزن على شيء منها فانه ، و أما الصابر فيتمناها بقلمه فإن أدرك منها شيئاً صرف عنها نفسه لما يعلم من سوء عاقبتها ، وأما الراغب لا يبالي من حل أصابها أم من حرام ».

ای پرسنده پس فریب مخور و غره مشو بکثرت مساجد و جمع شدن اقوامی که جسدها و پیکرهای ایشان در یک جای فراهم و دل‌های ایشان بهرجا پراکنده است، ای سائر بدرستی که مردمان برسه گونه باشند: یکی زاهد است که بدنیا گرایان نیست، و دیگر راغب است که بدنیا گرایان و مایل است، و دیگر صابر و شکیب است.

اما آنکس که زاهد است نه باقبال دنیا شادان است و نه بادبار جهان اندوهگین است و اما آنکس که با شکیب و صابر است دنیا را در دل تمنی میکند پس اگر چیزی از آن را دریافت خویشتن را به نیری شکیبائی از انهماک در آن منصرف میگرداند چه بر سوء عاقبت و بدی پایانش عالم است و اما آنکس که بدنیا راغب و مایل است هیچ باکی بر حلال و حرام دنیا ندارد خواه از ممر حلال یا از رهگذر حرام از هر یک بیابد چشم از آن نمی پوشد.

عرض کرد: ای امیر المؤمنین علامت و نشان مؤمن در چنین زمان چیست؟ فرمود «ینظر إلی ما أوجب الله علیه من حق فیتو الی الله وینظر إلی ما خالفه فیتبری منه و إن کان حمیماً قریباً» نشان شخص مؤمن این است که بچشم بصیرت نظر میکند هرچه خدای تعالی از حقی بروی واجب ساخته است متولی آن میشود تا آنرا بجای گذارد و نظاره میکند بآنچه مخالف آن است از آن بیزاری میجوید اگرچه خویشاوندی نزدیک باشد

عرض کرد: ای امیر المؤمنین سوگند با خدای بصدق سخن فرمودی این بگفت و پنهان شد و ما او را ندیدیم مردمان در طلبش بر آمدند و او را نیافتند امیر المؤمنین علیه السلام بر فراز منبر تبسم نمود و فرمود: چیست شما را این برادرم خضر علیه السلام بود.

پس از آن فرمود: برسید از من پیش از آنکه مرا نیابید، احدی بخدمتش برنخاست پس آن حضرت خدای را حمد و سپاس و رسول را درود و صلوات بفرستاد پس از آن با امام حسن علیه السلام فرمود: ای حسن بر منبر برآی و بکلامی تکلم فرمای

تا جماعت قریش بعد از من ترا مجهول ندارند و نگویند حسن بن علی چیزی نیکو نمی داند .

آنحضرت بشرحی که مذکور است بر منبر فرمود: از جدم رسول خدای شنیدم فرمود « أنا مدینة العلم وعلی بابها ، وهل تدخل المدینة إلا من بابها » آنگاه علی با امام حسین علیهم السلام بنحوی که مذکور است بفرمود تا بر منبر بر شد و فرمود: از جدم رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم میفرمود « إن علیاً هو مدینة هدی فمن دخلها نجی ومن تخلف عنها هلك - إلى آخر الحديث » .

و نیز حدیثی دیگر بروایت حضرت اُبی عبد الله علیه السلام از امیر المؤمنین صلوات الله علیه با ذعلب شبیه بحدیث مذکور در کتاب توحید مسطور است و باخبار و آیاتی چند که بجمله بر حدث اجسام دلالت دارد اشارت رفته است هر کس بخواهد بآن کتاب و کتب اخبار دیگر که اشارت شده است نظر خواهد نمود .

اصل مطلب این است که همین قدر که معلوم و مکشوف است که میبینیم اجسام در حالت تباهی و فساد و زوال است لابد ممکن است ، چه برای واجب زوالی و فسادی نیست و چون واجب را فسادی نیست و دست زوال از دامان جلالش کوتاه است و جسم نیست بناچار بر حدود اجسام حکم صریح بلا تردید میشود.

در امالی صدوق علیه الرحمة از محمد بن فرج رنجی مروی است که گفت : بحضرت اُبی الحسن علی بن حمد بن علی بن موسی بن جعفر بن حمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام مکتوبی بعرض رسانیدم و از آنحضرت از آنچه هشام بن حکم در جسم و هشام بن سالم در صورت گفته اند پرسیدم در جواب رقم فرمود و دع عنک حیرة الحیران واستعذ بالله من الشیطان لیس القول ما قال الهشامان ، این سخنان و عقاید سرگشتگان را از خود فرو بگذار و بخدای رحیم از شیطان رجیم پناهنده شو آنچه هشام بن حکم در باب جسم و هشام بن سالم در امر صورت گویند محل اعتنا و اعتبار نیست .

و هم در آن کتاب از صقر بن دلف روایت است که گفت : از حضرت اُبی الحسن علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهم از توحید پرسیدم و عرض کردم: من

بقول هشام بن حکم میگویم آنحضرت در غضب شد و فرمود (مالکم ولقول هشام إنه ليس منا من زعم أن الله جسم نحن منه براء في الدنيا والآخرة يا ابن دلف إن الجسم محدث والله محدثه و مجسمه، شما را با کلام هشام چه کار است بدرستیکه از ما نیست کسیکه چنان بداند که خدای جسم است ما از چنین کسی در دنیا و آخرت بیزاریم ای پسر دلف بدرستیکه جسم محدث و تازه است و خداوند احداث کرده است و مجسم ساخته است جسم را .

همانا در طی کتب مبارکه باین مطالب مذکوره مکرر اشارت رفته و بشرح و بسط کشف و معلوم گردیده است، همچنان میگوئیم: اگر خدای جسم و مشابه دیگر اجسام بود بایستی متصف بصفات و حالات ایشان هم باشد و محتاج بسته ضروریه و متطرق بطرق حوادث و نوازل و بلایا و منایا و پیری و فرسودگی و سایر حالات مخلوق و مستعد تصادم فنا و زوال نیز باشد و چون چنین میبود البته در هر دیداری چون سایر مخلوقات نمودار میگشت و او را میدیدند، و اگر چنین میشد بر ترتیب خالقیت واز لیست و ابدیت و اوصافی که مخصوص بخالق است منصوص نمی گشت و چون نمی گشت معبود و مطاع و مسجود نمیشد، چه سایرین نیز او را از ابناء جنس خود میخواندند و اطاعت و عبودیتش را واجب نمی شمردند.

مگر نه آن است که سلاطین جهان که مظهر جلال حضرت ذی الجلال هستند هر قدر محبوب تر باشند و مردمان را آسان بخود راه ندهند بالطبیعة مطاع تروقها و تر هستند هنوز مردم عوام و پاره رعایا که از آستان سلطنت محجود میباشند کمان میکنند نان پادشاه را از طلا میسازند و پادشاه آن نان را میخورد با موزه پادشاه را باید از طلا ساخت و آلت پادشاه سیم سفید و اوصاف بشریه پادشاه سوای سیاه و سفید است.

مگر در حق پیغمبران عظیم الشان که با آن آیات و کتب و صحف آسمانی و معجزات و کرامات و فضایل و خوارق عادات بر این مردم مبعوث میشدند نمی گفتند « ان هو إلا بشر مثلنا » و می گفتند « ما لهذا الرسول يأكل الطعام ويمشي في الأسواق »

و بسبب این مشابهت سر از اطاعتش بر میتافتند با اینکه می گفت: از جانب خداوند تعالی که موصوف با این صفات است و دیده نشود و نمیتوان دید و نمی خورد و نمی آشامد و نمی خوابد و همیشه بوده و خواهد بود و تمام مخلوقات اولین و آخرین و ملائکه میمیرند و تمام موجودات علویه و سفلیه فانی میشوند و او زنده پابنده توانا مالك دنیا و آخرت و آفریننده جمیع آفریدگان است آمده ام و کتاب و معجزه آورده ام همچنان از در مخالفت و محاربت و مقاتلت بیرون میشدند .

و جمعی از پیغمبران عظام و اوصیای ایشان را کشتند و ادیان و مذاهب مختلفه اختیار کردند و این اختلاف تا زمان ظهور حضرت خاتم الأوصیاء صلوات الله علیه از میان نمی رود ، زیرا کل حزب بمالذیهم فرحون ، و این حالات همه برای آن است که چون فرستادگان خدائی اگر چه ارواح قدسی سمائی هستند محض ابلاغ احکام و آشنائی با محکوم و سهولت امر متکلفین در هیکل بشریت با این نوع بشر معاشر و مجاور میشدند لاجرم این مردم نیز ایشان را مانند خود میدانستند و تمکین و اطاعت باطنی نداشتند و اگر از بیم شمشیر و ضرب چماق تصدیق می نمودند بر حسب ظاهر بود.

مگر کسانی که بنور خدائی بحال ایشان شناسائی و بآن روح و عقلی که در ایشان بود و در نوع بشر نیست مطلع میشدند لاجرم در خدمت ایشان مطیع و منقاد ی گشتند و هر چه میفرمودند بدون تأمل واجب الاطاعة میسر شدند ، چه « ینظرون بنور الله » لاجرم اگر خدای مجسم شدی و خود را بایشان بنمودی این مخلوق لجوج حسود عنود او را خداوند و معبود و مسجود خود نمی خواندند و میگفتند: او نیز بشری مانند ما میباشد از چه روی میخواهد معبود و مطاع ما باشد .

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه در ذیل این کلمه طیبه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که در ضمن خطبه شریفه آنحضرت « أيتها الناس سلولي قبل أن تقعدوني فلانا بطرق السماء اعلم مني بطرق الأرض » چنانکه در ناسخ التواریخ نیز رقم شده است میگوید: تمامت مردمان بر آن اجماع و اتفاق نموده اند که هیچیک

از علمای بزرگ عالم نگفته اند « سلونی قبل أن تفقدونی، مگر علی بن ابیطالب علیه السلام و مراد بقول آنحضرت « فلانا أعلم بطرق السماء مني بطرق الأرض » آنچه‌ی است که مختص شده است بآنحضرت از علم با مور آئیه آینده « ولا سيما في الملاحم والدول » و این خبر از آنحضرت بحدی بمقام تواتر رسیده است که هیچ شك و ریبی نیست که اخبار از علم است و بر طریق اتفاق نیست .

و بعضی این کلام معجز نظام را باین وجه تأویل کرده اند که مراد آنحضرت این است که من باحکام شرعیه و فتاوی فقهیه دا نتر هستم تا بامور دنیویه ، و تعبیر از این علم را بطرق سماء کرده است، چه احکام الهیه است و از آن يك بطرق ارض تعبیر فرموده است ، چه از امور ارضیه است .

اما معنی اول ظاهر تر است زیرا که فحوی کلام است ، و اول آن دلالت بر این میکند که مراد همان است و علی ذکر قوله علیه السلام سلونی ، و بعد از این بیان ابن ابی الحدید بحکایت واعظی که در زمان ناصر خلیفه در بغداد بر منبر برفت و گفت « سلونی قبل أن تفقدونی و هجومی که بروی آوردند و آهنگ قتلش را نمودند اشارت کرده است ، و چون در ناسخ التواریخ در ذیل کتاب احوال ولی الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام مذکور است حاجت بتکرار نیست.

و نیز ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه در ذیل این خطبه شریفه « الحمد لله الذي بطن خفيات الأمور - تا آنجا که میفرماید : لم يطلع العقول على صفته ولم يحجبها عن واجب معرفته فهو الذي تشهد له اعلام الوجود على اقرار قلب ذی الجحود تعالی الله عما يقول المشبهون به الجاحدون له علواً كبيراً » .

عقول را بر صفت خود مطلع و از آنمقدار که در معرفت و شناسائی حضرت کردگار واجب است محجوب و محروم نمیفرماید پس این خداوند تعالی ذات مقدس متعالی است که اعلام وجود و آیات نمود بر اثبات وجود او بر اقرار کسانیکه منکر هم هستند گواهی میدهند، یعنی آنکس که جاحد و منکر اثبات او است حسب زبان ظاهر خود مکار اوست من حیث القلب عارف باو است چنانکه خود میفرماید:

« وإن من شيء إلا يسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبيحهم » بعد از آن میفرماید: خداوند عز و جل از آن برتر و بلندتر است که جماعت مشبهه یا جماعت منکران میگویند.

ابن ابی الحدید در شرح این خطبه شریفه بیاناتی مینماید و میگوید ما در تمام این مطالب برسبیل اقتصاص مذاهب و اقوال پاره سخنان را مذکور و اقامت برهان برحق و بطلان تشبیه نمودن مخالفان را بر آن طریقی که در کتب کلامینه ما مسطور است یاد می نمائیم .

و چون بیانات و نقل اقوالی که ابن ابی الحدید مینماید بیرون از سود نیست این بنده نیز علی حسب اقتضاء الحاجة مرقوم میدارد اگر چه چنانکه ابن ابی الحدید هم میگوید این کتاب موضوع برای این گونه مطالب نیست لکن بمناسبت مقام و ملاحظه فواید عدیده و ترغیب مطالعه کنندگان رقم میشود.

ابن ابی الحدید بیانات این خطبه مبارکه را بر چند فصل تقریر داده است و میگوید أما فصل أول در بودن خداوند تعالی عالم با مور خفیه است ، میگوید : دانسته باش که أمير المؤمنين عليه السلام فرمود : « بطن خفيات الأمور » و این اندازه از کلام اقتضا مینماید که خداوند تعالی بر امور خفیه باطنه عالم باشد .

و این مطلب بر دو قسم منقسم میشود: یکی این است که خداوند تعالی میداند امور خفیه حاضره را ، و دیگر اینکه با مور خفیه مستقبله عالم است و این کلام بر حسب اطلاق آن محتمل دو امر است و ما بر هر دو امر احتمال میدهیم .

همانا در هر يك از این دو مسئله قومی مخالفت ورزیده اند، پاره از مردمان بودن خدای را عالم بمستقبلات نفی مینمایند ، و بعضی علم داشتن خدای را با مور حاضره خواه خفیه و خواه حاضره نفی میکنند ، و این امر اقتضای آنرا دارد و خواستار آن میشود که ما اقوال عقلا را در این مسائل نقل کنیم لاجرم میگوئیم: مردمان در این باب بر چند قول و عقیدت رفته اند :

قول اول قول جمهور متکلمین است و آن این است که حضرت باری تعالی عالم بهر معلومی خواه گذشته و خواه حاضر و خواه مستقبل و خواه ظاهر و خواه باطن

و خواه محسوس و خواه غیر محسوس بلا- استثناء عالم و علم کامل الهی بر همه این معلومات محیط و شامل و در تمام اوقات من الأزل و إلى الابد بر تمام حالات و کیفیات مذکوره و غیر مذکور. دائماً آگاه است « فهو تعالى العالم بما كان وما هو حاضر وما سيكون ومالم يكن ان لو كان كيف كان يكون » .

چنانکه خدای تعالی میفرماید « ولورد والعادوا لما نهوا عنه ، این جماعت کفار و عاصیان که بعد از دوزخ و عقاب خدای معذب و معاقب شده و همی خواستار هستند که بدار دنیا بازگردانیده شوند تا در تلافی اعمال سابقه که در زمان زندگانی دنیا نموده اند عمل نیکو کنند و مستحق ثواب شوند « لعلی أعمل صالحاً » .

خدای میفرماید: چنین نیست که میگوید « کلا إنها كلمة هو قائلها » این سخنی است که اکنون که پیدایش و کیفر اعمال سابقه خود دچار است از شدت سختی عذاب میگوید، و اگر ایشان را بدنی بازگردانند هر آینه بهمان اعمال نکوهیده که ایشانرا پیغمبران و پیشوایان دین و کتاب دینی ایشان نهی میکردند معاودت جویند و همان کردار ناشایست را پیشه سازند .

خداوند تعالی از باطن ایشان و سرشت ایشان در زمان آینده و بامور خفیه باطنیه علم دارد و خبر میدهد و اگر این علم را نداشت شاید اقتضای رحمت و فضل الهی بر آن بود که قبول این ملتمس را بفرماید و او را بدار دنیا بازگرداند تا با فعال حمیده پرداخته معصیت او قابل مغفرت و عذاب او مبدل بثواب آید و اگر قبول نفرماید با فضل و رحمت او که سبقت بر غضب دارد موافق نمیشود اما چون میدانند که طبع و سرشت شقاوت با سعادت انباز نمیشود این التماس را نمی پذیرد و آن عذاب و عتاب را مرتفع نمیفردماید و بعد از مخلص و عقاب موبد گرفتار می گرداند « نعوذ به من عذاب به و غضبه و عقابه و سخطه » .

« فهذا علم مقدر علی تقدیر وقوع أصله الذي قد علم أنه لا يكون » . قول دوم قول کسی است که گمان می نماید که خدای تعالی بر امور مستقبله عالم نیست و تشبیه مینمایند او را ببودنش مدرک چنانکه میگویند خدای مدرک

مستقبلات نیست و همانطور که در یابنده آینده ها نمیباشد عالم بمستقبلات نیز نمیباشد و این قول هشام بن حکم است .

قول سوم قول کسی است که گمان مینماید که خدای تعالی بر امور حاضره عالم نیست، و این قول نقیض قول ثانی است و و شبهه بگونه قادراً، لاجرم گفته اند همان طور که بر موجود قادر نیست همانطور موجود را عالم نیست .

و ابن رافدی این قول را بمعمر بن عباد که یکی از مشایخ ما میباشد نسبت داده اما اصحاب ما ابن رافدی را در این سخن تکذیب مینمایند و این حکایت را از معمر دفع میکنند.

قول چهارم قول کسی است که گمان میبرد که خدای بر نفس خودش عالم نیست و بیرون از ذات کبریای خودش بر همه چیز من جمیع الجهات والتصورات والفرضیات عالم است، و ابن رافدی این مقاله را نیز بمعمر نسبت میدهد و میگوید : معمر گوید: عالم غیر از معلوم است « والشیء لا یكون غیر نفسه » واصحاب ما ابن رافدی را در این سخن تکذیب و معمر را از این حکایت تنزیه مینمایند.

قول پنجم قول کسی است که میگوید: خداوند تعالی فیما لم یزل بچیزی اصلاً عالم نیست بلکه برای نفس خود احداث علمی فرمود که بآن علم بر تمامت اشیاء عالم، شد و این قول جهم بن صفوان است. قول ششم قول کسی است که میگوید خداوند تعالی تمام معلومات را من حیث تفاصیلها عالم نیست بلکه بر آنها علم اجمالی دارد نه تفصیلی، و این جماعت که بر این عقیدت هستند مسترسلیة نامیده میشوند چه میگویند: « یسترسل علمه علی المعلومات اجمالاً لا تفصیلاً » و این مذهب جوینی است که از جمله متکلمین جماعت اشعریه است . قول هفتم قول آن کسی است که میگوید: خدای تعالی بر معلومات مفصله چندانکه قول بمحال نکشد عالم است و گمان میبرند که قائل شدن باینکه خدای میدانند هر چیزی که مقتضی بسوی محال باشد « و هو أن یعلم ویعلم أنه یعلم وهلم

جرأ إلى ما لا نهاية له .

و همچنین محال لازم میشود گاهی که گفته شود: خدای میداند فروع و فروع فروع و فروع فروع و لوازم فروع و لوازم آنرا إلى ما لا نهاية له ، گفته اند محال است این علوم غیر متناهی در وجود و این بیان مذهب اَبی البرکات بغدادی است که صاحب کتاب المعبر است .

قول هشتم قول کسی است که چنان گمان میبرد که خدای تعالی عالم بشخصیات جزئی نیست بلکه عالم بکلیاتی است که تغییری بر آن روا نمی باشد مثل علم باینکه انسان حیوان است و میداند نفس خدای نفسش را و این مذهب ارسطو و کسانی که از جماعت فلاسفه مثل ابن سینا و غیر او نصرت قول او را مینمایند .

قول نهم قول کسی است که چنان میداند که خدای تعالی اصلاً عالم بر هیچ نیست خواه کلی خواه جزئی « وانما وجد العالم عنه لخصوصية ذاته فقط » بدون اینکه بر آن عالم باشد چنانکه آهن ربا و مقناطیس آهن را میر باید بواسطه آن قوتی که در آن است بدون اینکه عالم بجدب باشد و این قول قومی از قدماء فلاسفه است و این تفصیل مذاهب تسعه است .

در این مسئله ابن اَبی الحدید بعد از نقل این اقوال میگوید : بدانکه حجت متکلمین بر اینکه خدای تعالی بهر چیزی عالم است وقتی وضوح می یابد که حدوث عالم را اثبات نمایند ، و اینکه خدای بالاختیار عالم را احداث فرموده است و در این حال که عالم را احداث نموده باشد بناچار بایستی عالم باشیاء باشد ، چه اگر خدای تعالی اصلاً موافق یکی از مذاهب مسطوره عالم بچیزی نباشد احداث عالم فرمودن عالم را بر طریق اختیار صحت نخواهد بود، زیرا که احداث بر طریق اختیار میباید بیک غرضی باشد و داعی در کار باشد و چون چنین باشد مقتضی این است که باید خدای عالم باشد .

و چون ثابت شد که « انه عالم بشيء ما أفسدوا حينئذ أن يكون عالماً بمعنى اقتضى له العالمية أو بأمر خارج عن ذاته مختاراً كان أو غير مختار فحينئذ ثبت لهم

انه إنما علم لانه هذه الذات المخصوصة لا لشيء أزيد منها».

و چون ایشان را این امر بر اینگونه باشد واجب میشود که خدای تعالی عالم بهر معلومی باشد ، زیرا که آن امریکه واجب میگردداند که خدای عالم باشد بامر ماهودانه واجب مینماید که بغیر آنهاهم عالم باشد از دیگر امور ، زیرا که نسبت ذات احدیث بسوی کل نسبت واحده است، واما جواب از شبهه و تشبیه جماعت مخالفان همانا در مواضع مختلفه این باب مذکور است از کتب کلامیه ما استخبار نمایند تا معلوم آید.

فصل دوم در تفسیر قول أمير المؤمنين عليه السلام است که میفرماید « و دلت عليه اعلام الظهور » بر اثبات وجود صانع و خالق کل همان اعلام ظهور دلالت مینماید میگوئیم آنچه چیزی که استدلال میشود باو بر اثبات صانع ممکن است که از دووجه و هر دو وجه صادق بر آن باشد که آن اعلام ظهور است: یکی وجود و دیگری موجود است .

و أما « الاستدلال عليه نفسه » همانا طریقه مدققین از فلاسفه است ، چه این جماعت استدلال بر آن ورزیده اند که مسمی وجود مشترك است و آن زاید بر ماهیات ممکنات است و وجود حضرت باری تعالی صحیح نیست که زاید بر ماهیتش باشد « فیکون ماهية ووجوداً » و نیز جایز نیست که ماهیتش عاریه از وجود باشد و چون چنین خواهد بود چیزی دیگر و حکمی دیگر باقی نماند مگر اینکه ماهیتش همان وجود نفسه باشد و وجوب این وجود و محال بودن تطرق عدم را بسوی آن من جمیع الوجوه ثابت کرده اند و در اثبات وجود باری تعالی بتأمل امری جز نفس وجود حاجتمند نشده اند .

و اما استدلال بر وجود صانع و اثبات آن بر وجود صانع و اثبات آن بسبب وجود لا بالوجود نفسه همانا استدلال بر اثبات صنایع بدلیل افعال او ، و طریقت متکلمین همین است ، چه گاهی گفته اند آنچه بالبدیهه یا بر حسب حس معلوم نشود همانا بموجب آثار صادر از وی معلوم میشود و باری تعالی چنین است و جز بآثار او طریقی

و استدلال نموده اند بر اثبات وجود باری تعالی بعالم ، یعنی باین موجودات بر وجود موجد استدلال نموده اند و یکدفعه گفته اند: عالم محدث است و هر محدث را محدثی واحداث نماینده ناچار و لازم است، و یکدفعه گفته اند : عالم است و برای هر ممکنی مؤثری و هر اثری را اثر بخشنده واجب است .

و ابن سینا گوید که طریقه اولی که عبارت از استدلال بر اثبات صانع بالوجود نفسه است اعلی و اشرف است، زیرا که این استدلال محتاج بسوی احتجاج بامری که خارج از ذات او باشد نیست ، و در این معنی آیتی را از کتاب خدای تعالی استنباط کرده است که میفرماید « سنرهم آیاتنا فی الأفاق و فی أنفسهم حتی یتبین لهم انه الحق » .

شیخ الرئیس علی بن سینا گفته است: این حکمی است برای قومی ، یعنی جماعت متکلمین و جز ایشان که استدلال نمایند بر وجود باری تعالی بافعال و آثار او جلت آثاره و بقیه آیه شریفه این است « أولم یکف بربک أنه علی کلشی شهید» می گوید: این حکم و عقیدت آن ضد یقینی است که استشهاد بوجود باری تعالی میجویند نه براو ، یعنی آنکسانی که استدلال مینمایند بر اثبات صانع بنفس وجود ، محتاج یتعلق بافعال او در اثبات ربوبیتش نیستند .

فصل سوم در این مسئله است که هویت خداوند تعالی غیر از هویت بشر است و این است معنی این کلمه امیر المؤمنین علیه السلام در این خطبه مذکوره که میفرماید: و امتنع علی عین البصیر ، و کلام آنحضرت « و لا قلب من اثبته ببصره » و کلام آن حضرت « ولم یطلع العقول علی تحدید صفته » .

هم اکنون می گوئیم که جمهور متکلمین چنان میدانند که ما بر حقیقت ذات والا صفات ایزدی عارف هستیم و تحاشی از این سخن ندارند که بگویند که حضرت باری تعالی عالم بر ذات خود فزون تر آنکه ما از دانش دانائیم نیست .

و ضرار بن عمرو بر آن عقیدت رفته است که خداوند تعالی ماهیتی است که

جز خودش عالم بر آن ماهیت نمیباشد و این همان مذهب جماعت فلاسفه است و این عقیدت را از ابوحنیفه و اصحابش نیز حکایت کرده اند، و از ظاهر کلام امیر المؤمنین صلوات الله علیه در این فصل همین مطلب ظاهر میشود.

فصل چهارم در نفی تشبیه است، یعنی خدای تعالی را بهیچ چیز همانندی نتواند بود، و این است معنی قول خدای تعالی: بعد و قرب، یعنی در يك حال دور و نزدیک است، و این امر مقتضی آن است که خداوند تعالی جسم نیست و این چنین است کلام امیر المؤمنین علیه الصلاة والسلام « فلا استعلاؤه باعده عن شيء من ولا قربه ساواهم في المكان به »

دور و نزدیک چون در آب سپهر *** خویش و بیگانه چون در آینه مهر

پس میگوئیم که مذهب جمهور متکلمین نفی تشبیه است و این متنوع بچند نوع میگردد نوع اول نفی نمودن باری تعالی است از جسم مرکب یا جوهر فرد غیر مرکب و مراد بجوهر در این مقام جرم و حجم است و این قول گروه معتزله و بیشتر محققین جماعت متکلمین است از سایر فرق و فلاسفه نیز باین مذهب باشند و گروهی از مستضعفین جماعت متکلمین مخالف این مذهب شده اند.

و هشام بن حکم بر آن عقیدت رفته است که خداوند تعالی جسمی است مرکب مانند اجسام دیگر، و این حکایت را از وی مختلفاً مذکور نموده اند، بعضی از وی روایت کرده اند که هشام گفت که خدای تعالی عما یقوله السفهاء بر هیئت بلوری مستویة الاستداره است من حیث انیتها وانیتها علی هیئة واحدة.

و هم از وی روایت کرده اند که گفت: خدای تعالی صاحب صورت است و اصحاب او که شیعه هستند امروز این حکایات را از هشام دفع و منع مینمایند و چنان میدانند که هشام از این فزون تر نگفته است که خداوند تعالی جسمی است نه چون سایر اجسام و اراده هشام در اطلاق این لفظ بر خدای تعالی اثبات وجود اوست و این قول هشام را که اطلاق نموده است بر خداوند تعالی که نور است مصدق داشته اند باین قول باری تعالی « الله نور السموات والأرض مثل نوره » .

و از محمد بن نعمان احوال معروف بشیطان الطاق و هشام بن سالم معروف به جوالیقی و أبو مالك ابن الحضرمي حکایت کرده اند که گفته اند: خداوند تعالی عما یقولہ الجاهلون نوری است بصورت انسان! و معذلك این جماعت منکر هستند که خدای جسم باشد و این مناقضه ظاهره است، چه اگر نوری بصورت انسان است چگونه جسم نیست!

و از علي بن هيثم حکایت کرده اند که قائل بجسمیت و صورت هر دو میباشد!

و از مقاتل بن سلیمان و داود جواربی و نعیم مصری حدیث کرده اند که خدای عما یقولہ الحمقاء در صورت و هیئت انسان و دارای گوشت و خون و جوارح و اعضاء و دست و پای و زبان و سر و دو چشم است و معذلك مانند غیر از خودش و نیز غیر از خودش مانند او نیست، و جماعتی از عوام و کسانی را که نظر و دیده بصیرت و گوهر عقل و خرد نیست با ایشان موافقت باشد!

و از داود جواد بی حکایت کرده اند که: گفت مرا از اینکه ذات باری تعالی را دارای فرج و لحيه بدانم معاف بذارید و سلوني عما وراء ذلك، و در سایر جوارح و اعضاء تصدیق مینمایم!

و هم از وی حکایت کرده اند که گفت: خدای تعالی از دهانش تا سینه اش اجوف و تهی است و بقیه اعضایش پر و غیر تهی است!

و أبو عیسی و راق حکایت نموده است که هشام بن سالم جوالیقی گفته است که خدای را وفره و گیسوئی سیاه است!

و جماعتی از این طبقه بر آن رفته اند که خدای را مؤانست و خلوت و مجالست و محادثت است و از یکی از ایشان پرسیدند از معنی این قول خدای تعالی « في مقعد صدق عند مليك مقتدر » گفت: « يقعد معه علی سریره و یغلفه بید » خدای تعالی او را با خودش بر تخت خودش می نشاند و بدست خودش او را غالیه بموی و ریش می آلاید!

و بعضی گفته که از معاذ عنبری پرسیدم که آیا خدای را صورتی است؟ گفت:

آری، و از تمامت اعضا يك بيك سوال كردم مثل بيني ودهان وسينه وشكم وشرم نمودم كه فرج را ياد كنم و بفرج خودم اشارت نمودم گفت: آری، گفتم: آیا مذكر است يا مؤنث؟ گفت: مذكر است!!

و گفته اند كه ابن خزيمه را اشكال افتاد كه آیا خدای تعالی مذكر است يا مؤنث میباشد؟ یکی از اصحابش بدو گفت: این مطلب در قرآن مذكور است كه میفرماید «ولیس الذکر كالانثی» «فقال: أفدت و أجدت» خوب افادت نمودی!!

وقتی مردی در روز عیدی بمنزل معاذ بن معاذ در آمده و در حضورش گوشتی در آشی پخته حاضر بود و در بعضی چیزها كه از وی میپرسید از حضرت باری تعالی عما یقولون الغافلون سؤال نمود گفت: «هو واللہ مثل هذا الذی بین یدی لحم ودم» خداوند تعالی سوگند بخدای مانند همین گوشت و آشی است كه در حضور من است گوشت است و خون است! نمیدانم این گوشت ودم را معاذ بن معاذ معاذاً بالله تناول

میفرموده اند و بشرف تناول ایشان و بدل ما يتحلل ایشان مباحی میشده است!

و یکی از معتزله نزد معاذ بن معاذ حاضر شد، معاذ گفت: بآن اندیشه بودم كه اگر نه آن بودی كه تو حماد بن سلمه را لعن مینمائی ساقطت گردانم، آن معتزلی گفت: اما حماد را من لعن نكرده ام لكن لمن میكنم آنكسی را كه میگوید خداوند سبحان در هر شب عرفه از آسمان بزمین فرود می آید و برشتری سرخ موی و در هودجی از طلای سرخ جای دارد و بزمین میآید پس اگر حماد بر این قول و عقیدت است لعنت خدای بروی باد و مقصود معتزلی خود معاذ بود، معاذ خشمگین شد و فرمان داد تا او را از آن مجلس بیرون كردند!

و یکی از ایشان حکایت کرده است كه در روز عیدی به صلی بیرون شدیم گروهی را در پیش روی امیر المؤمنین روان دیدیم واحتشام امیر را كوسها می كوبیدند و اعلام عدیده بر افراشته بودند، یكتن از كسانیکه در دنبال ما بود گفت «اللهم لا طبل إلا طبلك» بارخدا یا جز طبل توطبلی نیست، یکی با او گفت: چنین مگوی، چه

خدای را طبل نباشد، آنمرد بگریست و گفت: آیا عقیدت شما بر این است که خدای تنها می آید و در حضورش کوس نمی نوازند و بر سرش علمی نمی افزانند؟ اگر چنین است پس خدای تعالی را مقام و منزلت از این امیر فرودتر است!!

و هم یکی از ایشان روایت کرده است که خدای تعالی خیل و مرکبهای را روان و دوان داشت و خود را از آنها باز پس داشت!

و نیز قومی از این حمقاء روایت کرده است که خدای تعالی در آینه نظر فرمود و صورت خود را در آن بدید و آدم را بر همان صورت بیافرید « ان الله خلق آدم علی صورته »!

و بعضی از ایشان روایت نموده اند که خدای تعالی چنان می خندد که نواجذش یعنی دندانهای آخرین او که بعد از همه دندانها است نمایان میشود!

و نیز روایت می نمایند که خدای تعالی صورتش ساده و بی موی و با گیسوانی مجعد و مرغول و در دو پایش دو موزه از طلا میباشد و در بوستانی سبز و خرم بر فراز کرسی نشسته و فرشتگانش حمل می نمایند!

و دیگر روایت مینمایند که یزدان تعالی یکپایش را بر پای دیگر می گذارد و ستان و مستلقی می افتد و جلسه پروردگار بر این گونه است!

و هم روایت کرده اند که خدای فریشتگان را از زغب و مویهای نرم و لطیف دو ذراع، یعنی ارش و آرنج خود بیافرید و یکی روز خداوند رنجور شد و همان فریشتگان که از زغب دو ذراعش آفریده شده بودند بعیادتش بیامدند و هم خدای را درد چشمی روی داد و ملائکه اش عیادت کردند و خدای بصورت آدم متصور میشود و در روز قیامت مردمان را حساب میکشد و خدای را حجاب و در بانانی از ملائکه است که او را از دیدار مردمان محجوب میدارند!

و این مردم از رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم روایت کنند که فرمود: پروردگار خودم را در بهترین صورتی بدیدم و از خدای سؤال کردم از آنچه ملاء اعلی در آن اختلاف دارند پس دست خود را در میان کتفم بگذاشت سردی آن را در یافتم و آنچه را که

در آن اختلاف دارند بدانستم!

و نیز روایت مینمایند که خدای تعالی در نیمه شعبان با آسمان دنیا نازل میشود! و میگویند: خدای بر عرش نشسته است چنانکه از هر طرف بقدر چهار انگشت از نشست خدای فزونی دارد!

و گویند: خدای تعالی روز قیامت بمردمان آید و میفرماید: منم پروردگار شما عرض میکنند پناه میبریم بخدای از تو! خدای بایشان میفرماید: آیا میشناسید او را اگر به بینید؟ میگویند: در میان ما و خدای علامتی است در این وقت ساق خود را با ایشان مکشوف میدارد و در این حال بصورتی متحول میشود که او را میشناسند پس بجمله سر بسجده میگذازند!

و نیز روایت نمایند که خدای در میان ابری می آید که فوق آن ابر و تحت آن هواء است و در همان کتاب مینویسد که در طبرستان قاضی از جماعت مشبیه بود که مردمان را داستان میراند، روزی در حال داستان پردازی گفت که چون روز رستاخیز اندر آید فاطمه دختر محمد با پیراهان سوراخ اندر سوراخ پسرش حسین صلوات الله علیهم بیاید و خواستار شود که از یزید بن معاویه قصاص جویند.

چون خداوند تعالی فاطمه علیها السلام را از دور بنگرد یزید را که در حضور خداوند حاضر است بخواند و با و فرماید: اینک در زیر قوائم عرش اندر شو تا فاطمه بتو دست نیابد پس یزید بانجا برود و پنهان شود و فاطمه بیاید و تظلم و گریه نماید خداوند سبحان بفرماید ای فاطمه بیای من بنگر و پای خود را بدو بیرون آورد گاهی که از تیر نمرود چندین زخم برداشته است و با فاطمه فرماید: ای فاطمه اینک پای من است که از تیر نمرود مجروح است و معدلك از وی در گذشتم آیا تو از وی نمی گذری فاطمه عرض میکند: پروردگارا شاهد باش که من نیز از یزید در گذشتم!!

و پاره از متکلمین مجسمه بر آن عقیدت رفته اند که حضرت باری تعالی مرکب است از اعضائی به ترتیب حروف معجم، و بعضی دیگر از این جماعت گویند که خداوند تعالی سوار بر حماری فرود آید و بصورت پسری بی موی و ساده روی و در دو پایش دو

نعل از ذهب باشد و بر رویش فراشی از ذهب است و به پرواز اندر باشد!

و بعضی از ایشان گویند که خدای در صورت پسری ساده روی و نیکو صورت است و ردائی سیاه بر تن دارد که خود را بآن پیچیده باشد!

ابن أبي الحديد گوید: من در همین عصر خودم شنیدم کسی در این قول خدای تعالی د و تری الملائكة حافین من حول العرش، گفت که این گروه ملائکه با شمشیرها و اسلحه خودشان بر فراز سر خدای بیای ایستادند! مردی دیگر از روی تهکم و استهزای بدو گفت: بلی این ملائکه خدای را حراست مینمایند که مبادا معتزله آسیبی بدو برسانند! آنمرد در غضب شد و گفت: این سخن از راه الحاد و بیرون از دین است!

و دیگر روایت نمایند که مردمان از صغیر و کبیر به زفیروغیظی شدید اندر شوند و سکوت و سکون نگیرند تا خداوند تعالی قدم خود را در آنجا بگذارد و گوید قطقط یعنی حسبی حسبی! و این خبر را مسنداً مرفوع دارند و شبیه این خبر را در صحاح مذکور نموده اند!

و نیز در کتب صحاح روایت کرده اند که وان الله خلق آدم علی صورته « و در کتاب توراة درسیفر اول مانند این خبر هست .

ابن أبي الحديد گوید: بدانکه اهل توحید این روایات را هر یک احتمال تأویل دارد و شایستگی آنرا دارد تأویل مینمایند بر وجوه محتمله غیر مستبعده و هر چه از این روایات محتمل تأویل نباشد حکم قطعی ببطلاش مینمایند و می گویند بلاشک و شبهه وضع و جعل نموده اند و استقصاء در این معنی را موضعی دیگر جز این موضع است .

و أبو إسحاق نظام و محمد بن عیسی برغوث حکایت کرده اند « انه تعالی الفضاء نفسه و لیس بجسم » یعنی نفس خدای تعالی گشادگی و فراخی و فضاء است و خدای تعالی جسم نیست زیرا که جسم محتاج بمکان است و نفس خدای مکان اشیاء است ، و برغوث و طایفه از این جماعت گفته اند که نفس خدا فضاء است و خدای جسمی است که اشیاء

در آن فرود آیند و دارای غایتی و نه‌ایستی نیست و احتجاج نموده اند باین قول خدای تعالی « وجاهدوا فی الله حق جهاده ».

و اما کسانی که گفته اند: خدای جسم است نه مانند دیگر اجسام بر این معنی می باشد که بر خلاف عرضی است که محال است که تو هم فعلی در آن بشود و معنی جسمیت را از او نفی کرده اند و اطلاق این لفظ بر این معنی بروی نموده اند که دانه شیء لا کالاشیاء و ذات لا کالذوات، و امر ایشان سهل است، زیرا که خلاف در عبارت است و این جماعت علی بن منصور و سکاک و یونس بن عبدالرحمن و فضل بن شاذان هستند و همه ایشان قدمای رجال شیعه می باشند و این کرام و اصحابش نیز باین قول رفته اند.

و معنی قول ما در حق خداوند سبحان که جسم است این است که او قائم بذات خود است نه قائم بذات غیر از خودش.

و آن جماعتی که از مردم شیعی در این زمان ما متعصب بهشام بن حکم هستند چنان میدانند که هشام قائل به تجسیم نیست بلکه اینکه هشام گفته است که خدای جسم است نه چون دیگر اجسام بهمین معنی است که مذکور نمودیم که قائم بذات خود است نه بذات غیر از خود و اگرچه حسن بن موسی نوبختی که از فضلاء شیعه است چنانکه روایت کرده اند در کتاب الأراء والدیانات قائل به تجسیم محض است. نوع دوم نفی اعضاء و جوارح است از خداوند بیچون و چند که (نه مرکب بود و جسم نه مرئی نه محل) مذهب معتزله و سایر محققین متکلمین نفی ترکیب و جسم است و پاره آیاتی که در قرآن عزیز بر حسب ظاهر بر این معنی دلالت مینماید تأویل نموده اند مثل قول خدای تعالی « لما خلقت بیدي » و قول خدای سبحان « علی ما فرطت فی جنب الله » و غیر ذلك، و این را بر وجوه صحیحه که در لغت عربیه جایز است حمل کرده اند.

و جماعت کرامیه لفظ « یدین » و وجه را نسبت بخدای باین معنی اطلاق نموده اند که تجاوز از اطلاق نباید کرد و ما تأویل و تفسیر نمیکنیم بلکه اقتصار

میجوئیم بر اطلاق آنچه نص بر آن وارد شده است، و اشعری ثابت داشته است که مراد از بدین صفتی است که قائم بباری تعالی جل جلاله است و هم چنین است مراد از وجه بدون اینکه قائل بتجسیم باشند.

و جماعت مجسمه گویند که خدای تعالی را دو دست است که این هر دو عضو خدای باشد و هم چنین روی و چشم و هم برای خدای دو پای ثابت می‌شمارند که از فضای عرش فزونی گرفته است!

و هم خدای را دارای دو ساق دانند که در روز قیامت مکشوف می‌فرماید « بل یداه مبسوطتان و یوم یکشف عن ساق وهو البصیر وهو السميع و یقی وجه ربك و جاء ربك » و گویند: خدای را دو قدم است که هر دو را در جهنم میگذارد و دوزخ پر و آکنده میشود و این امر را از روی معنی و حقیقت ثابت کرده اند ته لفظ و مجاز!

و از أحمد بن حنبل بهیچوجه سخنی که دلالت بر تشبیه و تجسیم نماید منقول نیست اما فقط میگفت: در آیات قرآنی تأویل نشاید و آنچه را که قرآن و سنت اطلاق نموده مطلق میدانست و خوضی در تأویل آن نمیکرد و بر این قول خدای تعالی « وما یعلم تأویله إلا الله » می ایستاد، یعنی میگفت: دیگران حق تأویل ندارند و اکثر اصحاب او که تحصیل علم کرده بودند بر این قول رفته اند.

نوع ثالث نفی جهت است از خدای سبحان و مذهب جماعت معتزله و جمهور محققان از متکلمین این است که پروردگار سبحان در جهتی و مکانی نیست، چه بودن در جهت و مکان از لوازم و توابع جسمیست است و نیز از عرضیست لاحق به جسمیست است و چون حالت جسمیت و عرضیت از حضرت احدیت منتفی و منزّه دانستیم اصلاً جهتی نخواهد بود و جماعت فلاسفه بر این سخن رفته اند.

و گروه کر امینه و حشویه بر آن عقیدت هستند که خدای تعالی در جهت فوق است، و هشام بن حکم و علی بن منصور د یو اس بن عبدالرحمن و هشام بن سالم جوالبقی مجرای این آن امارات و کثیری از محدثین باین مذهب باشند.

و محمد بن هیصم متکلم کرامیه بآن مذهب است که خداوند تعالی ذاتی است موجود متفرد بنفس خود از دیگران، حلول نمیفرماید در چیزی بر سیل حلول اعراض و ممزوج نمیشود با چیزی بر طریق ممازجه اجسام بلکه با تمام آفریدگان مابینت دارد جز اینکه در جهت فوق است و در میان او و عرش بعد و دوری بیرون از انتهاء و پایان است .

متکلمین بدینگونه از محمد بن هیصم حکایت کرده اند اما در تصانیف او ندیده ام و این مذهب را از وی بعید دانسته اند، چه آنچه لایتناهی باشد محصور بین حاصرین است و من این حکایت را از وی بعید میدانم چه وی از کی از آن است که فساد این قول بروی فرود آید!

و حقیقت مذهب آنانکه مکان را ثابت مینمایند این است که می گویند: خدای سبحان بر عرش متمکن است چنانکه پادشاه بر تخت خود متمکن میشود! با یکی از این جماعت که بر این طریقت هستند گفتند: آیا خداوند بزرگ تر است از عرش یا کوچکتر است یا مساوی با عرش است؟ گفت: خدای تعالی از عرش بزرگتر است گفتند اگر بزرگتر است چگونه عرشش بر میدارد گفت چنانکه پای کرکی جسم کرکی، یعنی کلنگ را حمل مینماید و حال اینکه جسم کرکی از دو پایش بزرگتر است!

و بعضی از این گروه خدای را در مقدار با عرش یکسان میدانند و بیشتر ایشان امتناعی ندارند از اینکه قول را مطلق دارند که اطراف خدای بر عرش فزونی دارد و من از یکی از ایشان شنیدم میگفت که خدای تعالی بر عرش خودش مستوی است چنانکه من بر این دکه مستوی هستم و هر دو پای خدا بر آن کرسی و تختی است که «*وسع السموات والأرض*» و کرسی در زیر عرش است چنانکه هم اکنون مردمان کرسیها در زیر سرپرهای خود میگذارند تا بواسطه پای نهادن بر آن کرسی استراحت جویند و این جماعت بتمامت گویند که خدای حقیقه لا مجازاً فرود میآید و بالا میرود و حرکت میفرماید و نازل میشود و از این جمله نزول خداوند است بسوی آسمان دنیا چنانکه در خبر وارد شده است!

و از این جمله اتیان و مجی؛ خداوند است چنانکه کتاب عزیز در این آیه شریفه بر این معنی ناطق است « هل ينظرون إلا أن يأتيهم الله في ظلل من الغمام » و قول خدای « وجاء ربك والملك صفاً صفاً » و ابن هیصم این الفاظ را اطلاق کرده است بر خدای تعالی اتباعاً لماورد في الكتاب والسنة ، و گفته است : بمعانی آن سخن نمی کنم و نیز بحرکت حقیقه حضرت کبریا معتقد نیست « وانما ارسلها رسالاً كما وردت » أما غیر از وی این جماعت معتقد بمعانی آن هستند حقیقه.

و هم ابن هیصم :گوید: در کتاب المقالات که بیشتر جماعت حشویه تجویز می نمایند که ذات اقدس بی کیف و کم خدائی را دویدن و هروله باشد!

و برخی از ایشان گفته اند که روا باشد که خدای تعالی فرود آید و در شهرها گردش کند و در راه ها روان گردد! و یکی از جماعت اشعری گفته است که شخصی از سکاك پرسید که چون تجویز مینمائی که خدای را حرکت باشد از چه روی جایز نمیدانی که جست و خیز نماید؟ گفت: طفره و جستن او را نزیبید، زیرا که طفره برای فرار از ضد و اتصال بشکل است گفت حرکت کردن نیز همین معنی را دارد نتوانست فرق این دو را باز نماید .

و اما قول باینکه خدای تعالی در هر مکانی است جماعت معتزله بر این مذهب هستند و باین کلمه اراده نموده اند که اگر چه خدای متعال اصلاً در هیچ مکانی نیست اما عالم است بآنچه در هر مکانی است و مدبر هرچه در هر مکانی هست میباشد. پس گویا در تمام امکانه موجود است ، چه بر همه احاطه دارد .

و گروهی از قدمای فلاسفه بر آن مذهب هستند که خدای تعالی روحی است شدید در کمال لطافت و نهایت قوت در تمامت عوالم نفوذ دارد ، و این گروه اطلاق مینمایند بر خدای تعالی که خداوند در هر مکانی است حقیقه له تأویلاً ، و از این گروه زمره هستند که این قول را توضیح نمایند و گویند: خدای تعالی مرور نماینده و گذرنده است در این عالم « مثل سریان نفس واحد منافی بدنه ».

پس همچنانکه برای هر بدنی از ما نفسی میباشد که تدبرش در آن ساری

است بر همین گونه حضرت باری تعالی نفس عالم است و در هر جزئی از عالم سریان دارد ، پس خداوند جهان بموجب این اعتبار در هر مکانی میباشد ، چه نفس در تمام اجزای بدن میباشد .

و حسن بن موسی نوبختی از اهل رواق از فلاسفه حکایت کند که گویند جوهر الهی سبحانه روحی است ناری عقلی و صورتی ندارد لکن قادر بر آن است که متصور شود بهر صورتی که خواهد و شبیه بهمه بشود و بذاته وقوته در همه نفوذ نماید لا یعلمه و تدبیره .

نوع چهارم نفی کردن این است که خدای تعالی عرض و حال فی المحل باشد و آنچه جماعت معتزله و بیشتر مسلمانان و فلاسفه بر آن رفته اند نفی این قول است یعنی قولی که عرض و حال فی المحل باشد بواسطه اینکه محال است که این نسبت را بذات باری تعالی دهند بعلت اینکه وجودش واجب است و هر چه حال در اجسام تواند بود ممکن است بلکه حادث است و این مخالف با وجوب است .

و عقیدت جماعت حلولیه از اهل ملة و غیر ملة بر آن رفته است که خداوند تعالی عما یصفه البلهء در پاره اجسام حلول میفرمایند نه در تمام اجسام چنانکه خود خواهد ! و بیشتر مردم غلات در حق "أمیر المؤمنین علی علیه السلام بر این عقیدت باشند و بعضی از غلاة گویند که از امیر المؤمنین صلوات الله علیه این حال باولادش منتقل شده است !

و نیز از ایشان کسی است که گوید: از اولادش بقومی از شیعیان آن حضرت و اولیای او انتقال جسته است ! و گروهی از متصوفه مانند حلاجیه و بسطامیه و جز این جماعت متابعت این عقیدت را کرده اند.

و جماعت اسطوره از نصاری بحلول کلمه در بدن عیسی علیه السلام مانند حلول سواد در جسم قائل هستند ، و اما جماعت یعقوبیه از گروه نصرانی حلول را ثابت نمی سازند بلکه اتحاد در میان جوهر الهی و جوهر جسمانی را ثابت میکنند و بعد و دوری این شدیدتر است از حلول و عقیدت بآن .

نوع پنجم، بودن خداوند است محل از برای هر چیزی، جماعت معتزله و بیشتر اهل ملت و فلاسفه عقیدت بنفی این مسئله دارند و این حال را برذات ذی الجلال محال دانند.

و گروه کی امیه آن عقیدت رفته اند که حوادث در ذات خدای حلول نماید پس هر وقت خدای تعالی جسمی را احداث فرمود احداث میفرماید معنی را که در دانش حلول جوید که عبارت از احداث باشد پس حادث میگردد این جسم مقارناً لذلك المعنی یا از عقب آن، گفته اند: این معنی همان قول خداوند متعال است «کن» وهو المسمى خلقاً والخلق غير المخلوق، خداوند تعالی میفرماید « ما أشهدتهم خلق السموات والأرض » گفته اند: « لکنه أشهدنا ذواتها » پس دلالت بر آن مینماید که خلق آن غیر آن است.

و ابن هیصم در کتاب المقالات تصریح کرده است بقیام حوادث بذات باری گاهی که بامرونی رود « أو أراد شيئاً كان أمره ونهيه وإرادته كائنة بعد أن لم يكن و هي قائمة به » چه این قول از وی شنیده میشود و همچنین اراده خدای از خدای یافت میشود، میگوید: قیام حوادث بذات باری تعالی دلیل بر حدث او نمیشود « ان ما يسمع يدل على الحدث تعاقب الاضداد التي لا يصح أن يتعطل منها » خداوند تعالی را تعاقب اضداد نمیشود.

و أبو البركات بغدادی صاحب کتاب معتبر بآن عقیدت میباشد که حوادث بذات باری سبحانه قیام میجوید و اثبات إلهیت جز بقیام حوادث صحت نمی گیرد، و میگوید: جماعت متکلمین ذات باری تعالی را از قیام حوادث بدو منزه میدارند و تنزیه از این تنزیه هو الواجب. واصحاب ما و بیشتر متکلمین این رأی را در حق واجب الوجود صحیح نمیدانند، چه میگویند: قیام حوادث بذات باری تعالی دلالت میکند بر مکان ذات او بلکه بر حدوث ذات واجب الوجود، ومعذلك تجویز مینمایند که خدای را تجد د صفات باشد و از این کلمه احوال را قصد کرده اند به معانی را مثل اینکه مدرک باشد بعد از آنکه مدرک نبود، و مثل قول أبي الحسين که میگوید:

خدای را تجدد عالمیت بآنچه وجود یافته میشود و از آن پیش عالم بود باینکه زود باشد که وجود یابد « وأخذها تین الصفتین غیر الأخری » و گفته اند « ان الصفات و الأحوال قیل مفرد عن المعانی والمحال الماء و حلول المعانی فی ذاته لا تجد والصفات لذاته وللکلام فی هذا الباب موضع هو الیق به»

نوع ششم نفی اتحاد ذات باری تعالی است مر غیر خودش را ، بیشتر عقلای روزگار و خردمندان کیاست آثار اتحاد آن ذات لا یزال و وجود واجب را با ممکن و قدیم را با حادث محال میدانند، و جماعت یعقوبیه از نصاری بآن رفته اند که کلمه که عبارت از کلمه «الله» است به عیسی متحد شد و از آن پس دو جوهر شد : یکی إلهی و دیگری جسمانی.

و تجویز اتحاد را در نفس الأمر نموده اند نه در ذات باری تعالی ، قومی از قدمای فلاسفه که از جمله ایشان فرفور یوس است و از آن جماعت است آنکسی که بر آن عقیدت شده است که نفس بدرستیکه تعقل مینماید . مقولات را بواسطه اتحاد معقولات بجوهر مفارق مفیض مر نفوس را علی الأبدان که نامش عقل فعال است .

نوع هفتم در نفی اعراض جسمانیه از خداوند تعالی که دارای جسم نیست از تعب و استراحت و الم ولذت و اندوه و شادمانی و امثال آن ، و جماعت معتزله و بیشتر عقلاء از اهل ملت و غیر از ایشان بنفی اعراض جسمانی از حضرت سبحانی و بمحال بودن این نسبت بآن ذات مقدس قائل هستند.

أما جماعت فلاسفه بتجویز لذت بذات احدیت سخن کرده اند و گفته اند : یزدان متعال متلذذ میگردد با دراک ذات بی همال و کمال بی مثالش ، چه ادراک کمال عین لذت است و خداوند تعالی اکمل موجودات و ادراکش اکمل ادراکات است و محمد غزالی از جماعت اشعر به بر این مذهب است .

و راوندی از جاحظ روایت کرده است که یکی از قدمای معتزله که معروف بآبی شعیب بود تجویز نموده است که در ذات باری تعالی حالت سرور و غم و اسف و افسوس و جز آن حاصل گردد و باین خبر رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم تمسک جوید که

میفرماید « لا أحد أغير من الله والله تعالى يفرح بتوبة عبده ويس بها » هیچکس غیرتر از خدای نیست و بدرستی که خدای تعالی مسرور میشود بتوبت بنده خودش و بآن شادان میگردد و خداوند تعالی میفرماید « فلما آسفونا انتقمنا منهم » چون باسف در آمدیم انتقام کشیدیم از ایشان ، و در حکایت تحسر از چیزی میفرماید « يا حسرة

على العباد ».

و هم از این شخص معتزلی حکایت کرده اند که تجویز مینماید که در خدای تعب و استراحت پدید شود و باین قول خدای « وما مسنا من لغوب » اقامت حجت کند و اصحاب ما این الفاظ را تأویل نمایند و بر محامل صحیحه که در کتب مبسوطه مشروح است حمل کنند.

نوع هشتم در این است که خدای تعالی متلون نمی باشد ، هیچکس از عقلای جهان قاطبه تصریح باثبات اون نکرده است و اگرچه هر روشنی بخشی متلون میباشد و بدرستی که قومی از اهل تشبیه و تجسیم بآن عقیدت رفته اند که خدای تعالی نور است پس هر وقت چشمها او را بنگرد و ادراک نماید شخصی نورانی مضیء و روشنی بخشی خواهد دید! بر این عبارت چیزی بر زیادت نیآورده اند و باثبات لون تصریح باین عبارت نموده اند هر چند هر مضی ملون است .

نوع نهم در این است که خدای تعالی دارای میل و شهوت و نفرات نیست ، و شیوخ ما از جماعت متکلمین بر آن مذهب بودند که نسبت شهوت و نفرت برذات احدیت جایز نیست، چه این دو صفت در خور کسی است که شایسته زیادت و نقصان باشد. بطریق اغتذاء و نمو و بالیدن، و خدای تعالی از این حال متعالی است، و از هیچکس از مردمان خلافتی در این اعتقاد نیافته ام « اللهم الا أن يطلق هاتان اللفظتان على مسمى الارادة والکراهية على سبيل المجاز ».

و نوع دهم در این است که حضرت باری تعالی غیر متناهی الذات است ، جماعت معتزله گویند: چون حضرت کردگار تعالی جسم و جسمانی نیست و نهایت از لواحق اشیاء ذوات المقادیر است که گفته میشود این جم متناهی است، یعنی دو طرف است

ص: 73

می گوئیم بدرستی که ذات باری تعالی غیر متناهی است نه بر آن معنی که امتداد دانش غیر متناهی است ، چه خدای سبحان صاحب امتداد نیست بلکه باین معنی است که موضوعی که نهایت بر آن صادق باشد در حق حضرت سبحان متحقق نیست .

لاجرم میگوئیم: ذات باری تعالی متناهی است چنانکه مهندس میگوید: نقطه را تناهی نیست نه بر آن معنی باشد که برای نقطه امتدادی غیر متناهی هست چه اصلاً ممتده نیست بلکه بر آن معنی است که نهایت بر آن صدق مینماید که عبارت از امتداد باشد صادق بر آن نیست ، پس در این صورت بر آن صدق میکند که متناهی است و این مطابق قول فلاسفه و اکثر محققین است .

و کرامیه گفته اند که باری تعالی ذات واحد است و از عالم متفرد است و بنفس خود قائم و با موجودات مابین و فی ذاتها متناهی است و اگر اطلاق این لفظ بر آن نمیدیم کنیم برای این است که در این لفظ ایهام انتقاع وجود و تصریح بقای آن ذات والا صفات است (ما بتوقائیم چو توقائیم بذات) وهشام بن حکم و اصحاب او بر ذات باری تعالی این قول را اطلاق کرده اند که خدای متعال متناهی الذات هست اما متناهی القدره نمی باشد !

و جاحظ گوید: قومی بر آن عقیدت هستند که خداوند تعالی در جهات شش گانه که نهایتی ندارد ذاهب است !

نوع یازدهم در این است که خدای را دیدن نتوان اما در سرای آخرت جماعت مؤمنان او را میبینند و در چگونگی دیدن باختلاف رفته اند ! جماعت کرامیه و حنابله گویند : خدای را در جهت فوق میبینند و از مصر و کهمس و أحمد نجمی حکایت کرده اند که دیدار حضرت پروردگار و ملاسمه و مصافحه حضرت آفریدگار را روا میدانند و چنان گمان کرده اند که جماعت مخلصان هر وقت خدای بخواهد با خدای معانقه میکنند و این امر را حبیه نامند و ایوب سجستانی که بمذهب مرجئه بود همین عقیدت داشت .

و جمعی دیگر گویند: خدای تعالی را کافر و مؤمن و تمام مردمان همواره

نگران هستند اما او را نمی‌شناسند! و پاره از ایشان که این عقیدت را صحیح میدانند می‌گویند: خدای را بچشمی که برای فتنا خلق شده است نتوان دید و جمعی کثیر از این طبقه گویند: محمد صلی الله علیه وآله وسلم در شب معراج بهر دو چشم سر مبارکش خدایرا دیده است!

و از کعب الأحبار روایت شده است که خداوند تعالی دیدار و گفتارش را در میان موسی و محمد صلوات الله علیهما قسمت فرموده است ، گویا نظر باین دارند که موسی کلیم الله است و کلم الله موسی نکلیماً ، و محمد حبیب الله است ما کذب الفؤاد ما رأی !

و از مبارک بن فضاله مروی است که حسن سوگند بخدای می‌خورد که محمد صلی الله علیه وآله وسلم پروردگارش را دیده است! و بیشتری از این جماعت که بر این عقیدت هستند باین قول خدای تعالی تعلق جسته اند « ولقد رآه نزلة أخرى » و گویند : موسی علیه السلام دو مرة بتکلم خدای نایل شد و محمد صلی الله علیه وآله وسلم دو مرة خدای را بدید! و ابن هیصم با آن عقیدتی که دارد منکر این اقوال کرامیه است و می‌گوید : محمد صلی الله علیه وآله وسلم خدای را ندیده است لکن بزودی میبیند خدای را در آخرت! می‌گوید : عایشه و أبوذر وقتاده باین قول رفته اند .

و از ابن عباس و ابن مسعود نیز بدینگونه روایت شده است ، و آنانکه گویند : خدای را در آخرت میتوان دید اختلاف و رزیده اند که آیا جایز است که او را کافر بنگرد؟ بیشتر ایشان می‌گویند که کفار خالق قهار را نمی بینند ، چه دیدن خدای کرامت است و کافر را کرامتی نیست و جماعت سالمیه و بعضی از حشویه گویند: کفار در قیامت حضرت آفریدگار را دیدار خواهند نمود ، و این قول محمد بن إسحاق بن خزیمه است و این روایت را محمد بن الهیصم از وی نقل نموده است.

و أما اشعری و اصحابش گفته اند که خدای را نمی توان دید چنانکه ما همدیگر را میبینیم بلکه می‌گویند: دیده میشود و حال اینکه نه فوقی و نه تحتی و نه یمینی و نه شمالی و نه امامی و به وراثی است ، یعنی چیزی از جهات سته نیست

و همه او و بعض او دیده نشود و هوایی در مقابل بیننده نمیباشد و همه منحرف از وی نیست و اگر دیده شود اشارت بدو صحیح نیست و معذک دیده میشود و می بیند!

و نیز جایز دانسته اند که ذاتش بشنود و ببیند و بچشد و احساس نماید نه بر طریق اتصال بلکه این ادراکات تماماً بذات خدای تعلقی که بیرون از اتصال باشد دارد. گروه کر امیه این امر را منکر هستند و جز ادراک بصر را برای خدای تعالی بدون سایر ادراکات جایز نمی شمارند.

و شیخ ما أبو حسین در کتاب تصفح با این جماعت در این مسئله مناقضت ورزیده و یکی از این دو امر را برایشان ملزم ساخته است: یا نفی جمیع این اقوال و عقاید یا اثبات ادراک خالق آب و خاک من جمیع الجهات چنانکه اشعریه این سخن را کرده اند و ضرار بن عمر و بر این عقیدت باشد که خدای تعالی را در روز قیامت بحاسه سادسه توان دید نه باین بصر!

و برخی دیگر گویند: روا میباشد که یزدان تعالی محول گرداند قوت قلب را بسوی چشم و خدای را بدین وسیله معلوم دارند پس این گونه ادراک علم خواهد بود باعتبار اینکه بقوت قلب است و رؤیت خواهد بود باعتبار اینکه «قد وقع بالمعنی الحال فی العین» پس این انواع یازده گانه همان اقوال و مذاهبی است که مشتمل است قول امیر المؤمنین علیه السلام بر آن در نفی تشبیه.

فصل پنجم در بیان این است: آنکس که منکر خدای باشد مکابرت زبانی نموده و لساناً انکاری کرده است و قلباً مثبت وجود صانع است چنانکه در این خطبه مذکوره میفرماید «فهو الذي دل عليه اعلام الوجود علی اقرار قلب ذی الجحود» هیچ شکی و شبهتی در این نیست که علم بافتقار متغیر بسوی مغیر ضروری است و علم باینکه متغیر همان مغیر نیست یا ضروری است یا قریب بضروری و چون چنین باشد گواهی میدهد اعلام وجود بر اینکه منکر اثبات صانع منکر بزبان است نه منکر بقلب زیرا که عقلای روزگار منکر اولیات نمیشوند در دل خود و اگر هم بآلسنه خود من حیث المکابره بشوند قلباً نمیشوند چه انکار بالقلب خلاف عقل است.

از ابتدای جهان هرگز هیچ عاقلی هوشیار بنفی صانع سبحان زبان نگشوده واکر مکابرة سخنی رانده بزبان قلب و دیده بصیرت تصدیق داشته است .

و اما آنانکه قائل شده اند که عالم بالطبیعة موجود شده است و طبیعت مدبر عالم است و قائلین بتصادم اجزائی که نهایی برای آن نیست ، و این عالم ، یعنی این اجسام از آن تصادم اجزاء حاصل شده و قائلین باینکه مبادی عالم همان اعداد مجرد هستند ، و نیز قائلین بهیولای قدیمه که تمامت عالمها از آن حادث شده و قائلان باینکه نفس عاشق این هیولا گردید و باین علت این اجسام از آن متکون گشت ، تمامت این صاحبان اقوال و مذاهب مذکوره اثبات صانع نموده اند.

بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست ***عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست

در ازل پرتور ویش ز تجلی دم زد ***عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد

و اختلافی که دارند در ماهیت آن و کیفیت فعل و کار آن است ، و قاضی القضاة گوید که هیچکس از عقلای جهان منکر صانع عالم و خالق بنی آدم نیست.

اما گروهی ازور امین اجتماعی نموده و مقالتی را وضع نموده اند که هیچکس با ایشان موافق و باین مذهب ذاهب نیست و این مقاله این است که عالم قدیم است و همیشه بر این هیئت بوده است و عالم را الهی و صناعی اصلا نیست و همیشه این عالم بر این صورت و حالت بوده و خواهد بود بدون اینکه صناعی و مدیری داشته باشد ! میگوید: این راوندی این مقاله را اخذ کرده و در کتاب خودش معروف بکتاب التاج این عقیدت را نصرت کرده است .

اما فلاسفه زمان قدیم و متأخرین فی صانع نکرده اند اما فاعلیت او را بالاختر نفی نموده اند ، و این مسئله دیگر است میگوید قول بنفی صانع نزدیک بقول سفسطه بلکه همان قول بسفسطه است بعینه زیرا که هر کس در محسوس شك نماید مغرور تر از کسی است که میگوید متحرکات حرکت مینمایند بدون حرکت

دهنده که حرکت دهد آن را .

و این قول قاضی القضاة همان خالص کلام امیر المؤمنین و عین آن است و این قول جاحظ نیست ، زیرا که جاحظ بر آن مذهب رفته است که جمیع معارف و علوم الهیه ضروریه است و ما در این مقام ادعائی نمیکنیم و بیان عقیدتی نمی نمائیم جز اینکه علم باثبات صانع فقط ضروری است ، پس « این أحد القولین هذا هذا من الآخر » .

و این ابی الحدید در شرح این خطبه امیر المؤمنین صلوات الله علیه « والحمد لله الأول فلاشيء قبله والأخر فلاشيء بعده والظاهر فلاشيء فوقه والباطن فلاشيء دونه » میگوید : تقدیر کلام این است « والظاهر » یعنی پس هیچ چیز اجلی از خدا نیست « و الباطن » یعنی هیچ چیز اخفی از او نیست و چون جلاء مستلزم علو و فوقیت و خفا مستلزم انخفاض و تحتیت است تعبیر فرموده است هر يك از این دو را بآنچه ملازم آن است .

میگوید: اکثر متکلمین بر آن رفته اند که خدای تعالی معدوم میفرماید اجزای عالم را و از آن پس اعاده میدهد آنرا ، و گروهی از این جماعت بر آن عقیدت هستند که اعاده عبارت از فراهم کردن اجزاء است بعد از تفریق و پراکندگی آن لا غیر .

و طبقه اولی احتجاج باین قول خدای تعالی کرده اند « هو الأول والأخر » و گفته اند چون اول باین معنی است که خداوند تعالی موجود بود و هیچ موجودی با او نبود واجب میشود که آخر باشد باین معنی که زود باشد که امر به عدم هر چیزی جز ذات خداوند لایزال مؤول گردد چنانکه اولاً بود و هیچ بودی با او نبود پس آخراً خواهد بود و هیچ بودی با او نخواهد بود ، ابن ابی الحدید میگوید بحث مستقصی در این باب در کتب کلامیه ما مشروح است .

و هم ابن ابی الحدید در ذیل این خطبه مبارکه « أما بعد حمد الله والثناء عليه أيتها الناس فاني فقهاء فقهاء عين الفتنة و لم يكن يجترىء عليها إلا أنا بعد أن ماج

غیبهها واشتد کلبها فاسئلونی قبل أن تفقدونی ، فوالذي نفسي بيده لا تسئلوني عن شيء فيما بينكم وبين الساعة ولا عن فئة تهدي مائة وتضل مائة إلا- أنباء تكم بناعتها وقائدها وسائقها ومناخ ركابها ومحط رحالها ومن يقتل من أهلها قتلاً ومن يموت منهم موتاً - إلى آخر الخطبة الشريفة » .

بعد از حمد وثنای الهی میفرماید: ای مردمان ، من چشم فتنه و دیده فساد را برافکندم و کور ساختم، یعنی دیگران از جنگ اهل قبله و منافقان و مشرکان بیمناک بودند و نمی دانستند چگونه با ایشان قتال دهند و سخت عظیم میدانستند که با کسانی که ظاهراً مسلمان بودند و مانند ما اذان میگفتند و نماز میگذاشتند جنگ نمایند ، و حرب با عایشه و طلحه و زبیر که زوجه رسول خدا و اصحاب آنحضرت بودند عظیم میشمردند ، و اگر من شمشیر نکشیدم و در کار قتال و قلع مواد فتنه نکوشید می هیچکس اقدام نمیکرد.

به من ریشه فتنه را بعد از آنکه جهان را تارک ساخت و جهان را پر آسیب ساخت برانداختم و از کدورت ظلم و عناد مصفی نمودم پس از من بپرسید از آن پیش که مرا نیاید .

میگوید: صاحب استیعاب گفته است: جماعتی از رواة و محدثین گفته اند : این کلمه « سلونی قبل أن تفقدونی ، را احدی از صحابه نگفته است و بعلی بن ابی طالب علیه السلام اختصاص دارد میفرماید : سوگند بخداوند که جان در قبضه اقتدار اوست هر چه از من از این ساعت تا ساعتی که قیامت بیای شود و هر طایفه که صد تن را هدایت یا صد نفر را غوایت نماید بناعق و قائد و فرودگاه دواب و رحال آنها و هر کسی که از آنها کشته شود یا بمرگ طبیعی بمیرد شما را خبر میدهم ، یعنی از ماکان و ما یكون إلى يوم القيامة شمارا باز میگویم ، رکاب بمعنی شتر ، واحده که آن راحله است و از لفظ خودش واحدی ندارد جمعش ركب است .

ابن ابی الحدید میگوید: بدانید که امیر المؤمنین صلوات الله علیه در این فصل قسم یاد کرده است بخداوندی که جانش در دست توانائی اوست که آنجماعت

سؤال نمایند از آن حضرت از هر امری که در میان ایشان و میان روز کار قیامت حادث شود جز اینکه خبر دهد ایشانرا بآنچه پیرسند و این دعوی را که میفرماید نه از حیثیت ادعای ربوبیت یا ادعای نبوت است لکن میفرمود که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم باین جمله بدو خبر داده است.

ابن ابی الحدید میگوید: بسیاری آزمایش کردیم اخبار آنحضرت را و موافق واقع و مقرون بصدق یافته ایم لاجرم استدلال بر صدق تمامت اخبار و این ادعاء مذکور کرده ایم .

مثل خبر دادن آنحضرت از ضربتی که ابن ملجم مرادی علیه اللعنة برسر همایونش فرود خواهد آورد و ریش مبارکش را خضاب خواهد نمود ، و دیگر خبر دادن از قتل فرزندش حسین علیهما السلام و آن سخنانی که در زمین کربلا در هنگام عبور از آن زمین فرمود و خبر دادن بسلطنت معاویه بعد از شهادت آنحضرت ، و خبر دادن از امارت حجاج و یوسف بن عمر .

و خبر دادن از خوارج نهروان که از آنها چند تن کشته و چند تن مصلوب خواهد شد، و خبر دادن قتال دادن با ناکین و قاسطین و مارقین ، و خبر دادن بشماره لشکری که از کوفه برکاب مبارکش می آیند گاهی که بطرف بصره آهنگ فرمود و خبر دادن از خروج عبدالله بن زبیر و قول آنحضرت درباره ابن زبیر « خب صب بروم أمراً ولا یدرکه ینصب حباله الدین لاصطیاد الدنیا وهو بعد مصلوب قریش ».

و خبر دادن از تباهی شهر بصره و هلاک آن بدیگر دفعه بواسطه خروج جماعت زنگ چنانکه در کتاب احوال حضرت سجاد علیه السلام و حال زید شهید مشروحاً مسطور نمودیم و این زنج همان است که پاره منافقین و مشرکین تصحیف کرده بالریح خواندند و حال اینکه ظهور آنها و فساد عالم گیر آنها و قتل و هلاک و قحط و وبای بسره داستانی است که بر هر سر بازاری هست .

و خبر دادن از پیشوایانی که از اولاد امجادش در طبرستان ظهور مینمایند مثل ناصر و داعی و غیرهما چنانکه میفرماید «و ان لال محمد صلی الله علیه وآله وسلم بالطالقان کنزاً

سیظهره الله إذا شاء دعاة حتى تقوم باذن الله فتدعوا لي دين الله « بدرستیکه برای آل محمد الله در طالقان گنجی است که بزودی خداوند تعالی چون بخواهد آشکار میفرماید که عبارت از دعای باشند که با ذن خدای قیام نمایند و مردم را بدین خدای دعوت فرمایند و دیگر خبر دادن از مقتل نفس ذکیه در مدینه که فرمود: « انه یقتل عند أحجار الزيت » .

و خبر دادن از قتل برادر او که ابراهیم مقتول بیا خمرا میباشد چنانکه میفرماید « یقتل بعد أن یظهر ویقهر بعد أن یقهر » کشته میشود بعد از آنکه ظاهر شود و مقهور میگردد پس از آنکه قاهر بود ، و میفرماید در حق او « یأتیہ سهم غرب یكون فیہ منیته فیا بؤس الرامی شلت یده و هن عضده » تیری نا هدف با ابراهیم میرسد که مرگ او در آن است پس چه تیراندازی بد و زشت عاقبت است دستش شل و بازویش پست باد .

و مانند خیر دادن آنحضرت از کشتگان فح" که در باره ایشان میفرماید « هم خیر أهل الأرض » یا « من خیر أهل الأرض » ایشان بهترین مردم زمین یا از خوبان مردم جهان هستند .

و چون خیر دادن از مملکت علویه در مغرب زمین و تصریح بایشان و این جماعت آنکسان باشند که أبو عبدالله داعی معلم را نصرت کردند چنانکه در این کلام همایونش اشارت بعبد الله بن مهدی که اول سلاطین علویه است میفرماید « ثم یظهر صاحب الفیروان الغض البض " ذوالنسب المحض المنتجب من سلالة ذی البداء المسجی بالرداء » از آن پس ظهور مینماید صاحب قیروان که جوانی تازه و فربه و بانسبی خالص و پاک و منتجب از سلاله ذی البداء و در هم پیچیده در رداء است .

و عبید الله بن مهدی بهمین اوصاف بود و ذو البداء اسماعیل پسر حضرت صادق علیه السلام است که مسجی برداء گردید ، چه بعد از وفاتش پدر بزرگوارش او را در میان رداء بپوشید و بزرگان شیعه را بدو در آورد تا او را بنگرند و مرگش را بدانند و آن شبهتی که دروی داشتند و او را امام مینداشتند از ایشان مرتفع شود ، و از این

پیش باین حکایت و اغلب مذکور در مجلدات مشکاة الأدب وطی کتب أحوال أئمه عليهم السلام است اشارت کرده ایم .

و مانند اخبار آنحضرت از ظهور ریات سوار و علمهای سیاه از طرف خراسان و تنصیب فرمودن آن حضرت بر قومی از اهل خراسان که معروف به بنی رزیک بتقدیم راء مهمله بر معجمه که آل مصعب بودند که از آنجمله طاهر بن حسین و إسحاق بن ابراهیم باشند که خودشان و اسلاف آنها داعیان دولت عباسیه اند.

و مانند اخبار آنحضرت از بنی بویه است که میفرماید « ویخرج من دیلمان بنو الصیاد » و اشارت بایشان است، چه پدر ایشان صیاد بود و بدست خود صید ماهی میگرفت و از آن کسب امر معیشت خود و کسان خود را میگذرانید و خدای تعالی بقدرت کامله خود سه پادشاه عظیم الشان مثل رکن الدوله و عمادالدوله و معز الدوله--ه نمایان کرد و زمین را از سلطنت ذریه او مثل عضدالدوله و دیگران بیا کند و چندان سلطنت و مملکت ایشان عظیم گشت که ضرب المثل گردید ، و در مجلدات مشکاة الأدب باحوال ایشان اشارت رفته است .

و چنانکه در حق ایشان میفرماید « یستشری أمرهم حتی یملکوا الزوراء ویخلعوا الخلفاء » بعد از آن کار اقتدار و سلطنت ایشان چنان می بالد و بلندی و اوج میگیرد که مالک بغداد میشوند و خلفای بغداد را که بآن عظمت و جلالت هستند مخلوع می کنند، یکتن عرض کرد یا امیر المؤمنین پس مدت ملک ایشان چه مدت خواهد داشت؟ فرمود صد سال یا اندکی زیادتر .

راقم حروف گوید : چنانکه در ناسخ التواریخ و دیگر کتب تواریخ و اخبار مسطور است : گاهی اشعث بن قیس قنبر غلام امیر المؤمنین علیه السلام را آزرده ساخت و آنحضرت متغیر بیرون آمد و از ظهور حجاج و اوصاف رذیله و ذلیل کردن مردم خبر داد ، یکی از حاضران عرض کرد: طول مدت حکومت حجاج چه مقدار است ؟ فرمود: « عشرین سنة ان بلغها ، بیست سال کمتر است ، و مدت سلطنت آل بویه چنانکه مؤرخین یاد کرده اند چنان است که آن حضرت علیه السلام خبر داد دویست سال افزون است

وگویا کاتب لفظ مأتین را مأة نوشته .

و چنانکه درباره ایشان میفرماید « المتترف بن الأجدم يقتله ابن عمه علی دجلة » و این کلمه اشارت بعز الدوله بختیار من معز الدوله ابي الحسين است و معز الدوله دستش بریده شده بود النکوص در حریرگاه دست او را قطع کرده بود و پسرش عز الدوله بختیار لاهی و شراب خوار بود و عضدالدوله فناخسر و پسر عمش در قصر الجص که در دجله واقع بود در رزمگاه او را بکشت و ملکش را از وی مسلوب ساخت .

و اما اینکه میفرماید: این سلاطین بویه خلفا را خلع مینمایند همانا معز الدوله مستکفی را از خلافت بیفکند و مطیع را بجای او بنشانند ، و بهاءالدوله ابو نصر بن عضدالدوله طائع خلیفه را از خلافت خلع نمود و قادر را بر سریر او جای داد، و مدت سلطنت آل بویه بهمان مقدار بود که امیر المؤمنین علیه السلام خبر داد .

و نیز با عبد الله بن عباس خبر داد که خلافت و سلطنت بفرزندان او منتقل میشود چه گاهی که علی بن عبدالله متولد شد پدرش عبدالله او را بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام بیرون آورد امیر المؤمنین او را بگرفت و آب دهان مبارك بدهانش در افکند و کامش را بخرمائی برداشت و بعبدالله پدرش باز داد و فرمود « خذ إليك أبا الاملاك » پدر پادشاهان را با خود بدار .

و این روایتی است که بصحت مقرون است ، و ابو العباس مبرد در کتاب الكامل مذکور داشته و این بنده حقیر در ذیل مجلدات مشکاة الأدب در احوال علی بن عبد الله و در طی این کتب مبار که در وقایع آغاز سلطنت بنی عباس و سفاح رقم کرده است .

ابن ابی الحدید گوید: چه بسیار اخبار از غیب است که از امیر المؤمنین علیه السلام مانند این اخبار مذکوره مسطور است که اگر استقصای آنها اراده کنیم بایستی مجلدات کثیره در حیز تحریر در آوریم و کتب تواریخ و سیر و اخبار مشروحاً مشتمل بر آن است .

پس اگر بگوئی از چه روی مردمان در کار امیر المؤمنین و معجزات و آیات و اخلاق و آثار آنحضرت صلوات الله علیه غلو نمودند و غالی شدند و بواسطه اخبار آنحضرت

بغیب که مشاهده کرده بودند و معاینه نمودند آنحضرت را خدای خواندند ، اما در حق رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم عالی نشدند و او را خدای نخواندند با اینکه اخبار پیغمبر از غیوب صادقه را شنیده و بالیقین بدانسته بودند و رسول خدای سزاوارتر باین دعوی بود، چه آنحضرت اصل متبوع و معجزاتش عظیم تر و اخبارش بغیب بیشتر است .

در جواب می گوئیم: کسانی که در صحبت رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم بودند و معجزات باهراتش را مشاهده میکردند و از کمال یقین اخبار آنحضرت را بغیوب صادقه عیاناً میخواندند مردمی بارایی سدید و عقلی کامل تر و حلمی عظیم تر از این طایفه ضعیفه العقول سخیفه الاحلام بودند که ادراک خدمت امیر المؤمنین علیه السلام را در اواخر ایام زندگانش نمودند مانند عبدالله بن سبا واصحاب او ، چه ایشان در رکاکت بسایر وضعف بینش دوربین بر حالی مشهور و اوصافی معروف باشند .

پس از امثال ایشان هیچ عجب نباشد که ایشانرا دیدار معجزات عجیبه چنان خفیف و سبک اندیشه و متحیر الافکار نماید که صاحب آن معاجیز را معتقد بآن شوند که جوهر الهی در این وجود حلول کرده است ، چه در بشر این گونه امور جز بحلول صحت پذیر نمی شود!

و پاره بر این عقیدت هستند که جماعتی از این غلاة از نسل نصاری و یهود بودند چه آن گروه از آباء و اسلاف خودشان شنیده بودند که درباره انبیاء و رؤسای خودشان معتقد بحلول بودند باین جهت در حق امیرالمؤمنین صلوات الله علیه نیز بواسطه سستی نظر وضعف عقل و دانش همین اعتقاد را پیدا کردند و جایز است که اصل این مقاله از قومی ملحد باشد که اراده ادخال الحاد در دین اسلام داشته باشند لاجرم باین دعوی بر آمدند.

و اگر این اشخاص در عهد رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم بودند همین مقاله را برای گمراه کردن مسلمانان و ایقاع شبهه در قلوب ایشان نسبت بآنحضرت میگفتند لکن در میان ایشان گروهی منافق وزندیق بودند لاجرم باین فتنه راه نیافتند و این مکیدت در خاطر آنها خطور نمود.

ابن ابي الحديد ميگويد: و آنچه مرا بخاطر آمد در فرق ميان اين جماعت و آنانکه از جماعت عرب معاصر رسول خداي صلي الله عليه وآله وسلم بودند اين است که اين طايفه از عراق و ساکنان کوفه بودند و کيل و طينت عراق ارباب اهواء مختلفه و اصحاب بخل واديان عجيبه و مذاهب بديعه را ميرويانند و تربيت ميکنند و مردم اين معترض اقليم اهل بصيرت و تدقيق و نظر هستند و از آراء و عقايد و شبهتهائي که در مذاهب ميشوند بحث مينمايند.

و از اين گونه مردم و صاحبان اين اوصاف و عقايد در زمان اکاسره بودند مثل ماني وديسان و مزدك و جز ايشان لکن طينت و سرشت حجاز و طينت آن اين طينت نيست و اذهان مردم حجاز مانند عراقيان نميباشد و غالب براهل حجاز صفت عجز وقيه و خشونت طبع است ، و از اين مردم آنانکه تمدن دارند و مانند اهل مکه و مدينه و طاييف هستند طبيعت ايشان نزديك بطبيعت اهل باديه است بالمجاورة و در ميان ايشان حکيم و فيلسوف و صاحب نظر و جدل و داراي شبهات و بدعت گذارندگان دين و مذاهب نيست .

و از اين روي مقاله جماعت غلاة را ميبنيم که از اين اراضي که مسکن علي عليه السلام است در عراق و کوفه ناشي و طاري ميشود نه در اوقاتي که در مدينه طيبه مقام داشته و بيشتر ايام عمر مبارکش در مدينه گذشته و اين است آن معنی که مرا در اين امر بخاطر رسيد.

مقصود ابن ابي الحديد اين است که آنانکه در سرشت هوش و ادراك و فهم و کياست و نظر و بصيرت و تفتيش و بحث هستند چندان آثار عجيبه و آيات بديعه و اوصاف کریمه و معجزات عجيبه در وجود أمير المؤمنين عليه السلام مشاهدت مينمايند که از مقدار ظرفيت ايشان بيرون است لاجرم در حق آنحضرت غلو مينمايند و غالي ميشوند و از راه راست بطريق ضلالت می تازند و در عين دوستی بآن حضرت مبعوض او ميشوند و برخی متعمداً اظهار غلو " مينمايند تا خللی در اسلام و تلمه

در ارکان دين مبین مبین اندازند .

اما چنانکه مؤرخین و محدثین نیز اشارت کرده اند آن علوم و آیاتی که از امیر المؤمنین صلوات الله علیه ظهور نمود افزون از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بود، و این معنی مسلم است که علی علیه السلام آنچه دارد از صادر اول و خاتم پیغمبران است.

اما پیغمبر چون حامل کتاب آسمانی و ابلاغات سبحانی و محل نزول وحی و آمدن جبرئیل و فرشتگان رب جلیل است و مردمان بدو ایمان می آورند و بشریعتش متابعت مینمایند با جمال کفایت می فرماید و تفصیل و تفسیر و تأویل و اظهار بدایع معجزات و غرایب کرامات و خوارق عادات و نمایش اوصاف بدیعه و فزایش اخلاق کریمه با اوصیای او است اگر بخواهد همه را بتفصیل و تکمیل ظاهر سازد گذشته از اینکه هر عنوانی بزمانی اختصاص دارد برای اوصیای او چه میماند، و چون پیغمبر جزاز جانب خدای سخن نمیکند و واسطه برای او نیست همینقدر که نبوت خود را ثابت نمود بعضی اظهارات محتاج نیست.

و نیز چون مردمان رابطه او را بحق بلافاصله بدانند هرگونه معجزه بس عجیب یا اخبار بغیب که همه مقرون بصدق باشد از وی بنگرند غریب نشمارند و موافق شأن و تکلیف نبوت دانند، اما آنکس که وصی اوست و تنزل نموده و سخن از پیغمبر که مخلوق است آورد و سند بد و رساند و مدعی بسیار برایش نمودار آید بناچار بایستی معجزات و آیات و علوم و اقتدار و اعتبار و بیناتی بدیع که افزون از امثال او بلکه نوع بشر است آشکار فرماید تا مدعی از میان برخیزد و قبول عامه از بهرش حاصل شود.

و چون بعضی مردمان که مغزی استوار و نظری دوربین و خاطری لطیف ندارند این آیات و آثار را که در نظر آنها افزون از اظهار پیغمبر است مشاهدت نمایند از عدم ظرفیت و قصور ادراک یا از حیثیت شیطنت و خلل در دین غالی شوند و نسبت الوهیت بمخلوق دهند اما « علی بشر کیف بشر لا يعرفه الأخالفه ورسوله ».

و هم در این خطبه شریفه از سلطنت بنی امیه و انقراض دولت ایشان خبر میدهد. و میفرماید « يظهر أهل باطلها علی أهل حقتها حتی یملاء و الأرض عدواناً وظلماً »

وبدعاً إلى ان يضع الله عز وجل جبروتها ويكسر عمدتها وينزع اوتادها ألا والكم مدر كوها « مردمی که بر باطل هستند بر اهل حق چیره گردند ناگاهی که صفحه زمین از ظلم و عدوان و بدعتهای گوناگون آکنده گردد تا گاهی که خداوند عز وجل آیات و علامات و رایات جبروت و شئونات آنان را فرود آورد و عمودهای ایشان را در هم شکند و میخهای ایشان را از صفحه ارض برکند.

دانسته باشید که شما بنی امیه را ادراک خواهید فرمود، و امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در این امر سه خبر از غیب داده یکی از طلوع بنی امیه یکی از زوال ایشان یکی از احوال ایشان و خبر چهارم این است که فرمود: شماها ایشان را وسلطنت این گروه را ادراک میکنید و در زمان ایشان دچار اقسام بلاها و فتن و محن دینی و دنیائی و قتل و نهب و هتک و ظلم می شوید .

و در این خطبه میفرماید: اگر من در میان شما نبودم کسی با اهل جمال و نهروان قتال نمیداد، اما در باب صفین چیزی فرمود و سبب این بود که مردمان در اهل جمل و نهروان علی الظاهر دچار شبهت بودند، چه طلحه و زبیر که در آن محاربت بودند موعود بجنّت شدند، یعنی داخل در عشره مبشره بهشت هستند که هم در عشره میثومه توانند بود و نیز عایشه بسبب زوجیت با پیغمبر نوید بهشت بخود میداد.

اما اهل نهروان همانا اهل قرآن و عبادت و اجتهاد و ادبار از دنیا و اقبال بر امور آخرت و قراء و زهاد عراق و مشهور و ممدوح آفاق بودند اما آفاق بودند اما نمی دانستند « رب قال القرآن والقرآن یلعه » و نباید با قرآن ناطق مخالفت و مجادلت ورزید و اگر امیر المؤمنین علیه السلام با آن مقام ولایت و امارت و امامت و جلالت قدر بمحاربت این جماعت مبادرت نمی فرمود دیگران این اقدام نمی کردند.

اما معاویه بن ابي سفیان مردی فاسق و بقلت دین و انحراف از اسلام مشهور بین انام و مذموم لیالی و ایام و مرتکب اقسام آنام بود و همچنین ناصر و وزیر و مشیر او عمرو بن العاص و متابعان ایشان از طغاة و اجلاف و عصاة اهل شام و جهال و ضلال عرب لاجرم امر ایشان برجهانیان پوشیده و در جواز محاربت و استحلال قتال با ایشان

منکر نبودند و در جنگ آنها در نگ نمی ورزیدند و در کار ایشان دچار شبهت و تأمل نبودند.

ابن ابی الحدید میگوید و از جمله اخبار امیر المؤمنین از غیب این است که میفرماید: فانظروا أهل بیت نبیکم فان لبدوا فالبدوا وان استنصر وکم فانصروههم فلیفرجن الله الفتنة برجل منا أهل البيت».

نگران اهل بیت نبی خود و اطاعت ایشان باشید پس هر وقت آماده کاری شدند و انجمنی کردند شما نیز چنان کنید بهر حیل و حالی که اندر شوند شما نیز چنان باشید و اگر از شما خواستار یاری شدند شما نصرت ایشان را غفلت نکنید همانا بمردی از ما اهل بیت خداوند دفع این فتنه را میکند و از میانه بر میدارد.

«بأبي ابن خيرة الاماء لا يعطيهم إلا السيف هرجاً مرجاً موضوعاً على عاتقه ثمانية حتى تقول قریش لوکان هذا من ولد فاطمة الرحمننا یغریه الله بنی أمیه حتی يجعلهم حطاماً ورفاقاً ملعونین أينما ثقفوا أخذوا وقتلوا تقتیلاً سنة الله فی الذین خلوا من قبل ولن تجد لسنة الله تبديلاً تبديلاً».

و در این کلمات و قرائت آیه به زمان ظهور قائم آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم و عجل الله تعالی فرجه و قتل کفار و منافقان که اراده خدای بر آن قرار گرفته اشارت میفرماید و ما در آن حضرت نرجس خاتون بهتر کنیزان روزگار است، ابن ابی الحدید میگوید: اگر بگویند این مردی که بظهور او وعده داده شده و امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید: پدرم فدای بهترین اماء باد کیست؟ جواب این است: أما جماعت إمامیه بر آن عقیدت هستند که وی امام دوازدهم ایشان و پسر کنیزی است که نامش نرجس است.

و اما اصحاب ما چنان میدانند که او فاطمی است و در زمان آینده از ام ولدی متولد خواهد شد و الان موجود نیست، و اگر گویند: از بنی امیه در زمان ظهور آنحضرت کدام کس خواهد بود که امیر المؤمنین در حق آنها میفرماید که این از ایشان انتقام میکشد تا بحد یکه دوست خواهند داشت که علی علیه السلام کاش در عوض او متولی امر و کار آنها باشد در جواب گویند:

أما إماميه قائل بر جعت هستند و میگویند: زود باشد که گروهی از بنی امیه و جز ایشان را بأعیان و هیاکل خودشان بدنیا بازگردانند گاهی که امام دوازدهمین ایشان ظاهر شود و این امام والامقام علیه السلام دستها و پایهای جمعی را قطع کند و برخی را کور گرداند و گروهی دیگر را بردار کشد و از دشمنان آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم چه متقدمین چه متأخرین انتقام کشد.

و أما اصحاب ما چنان پندار مینمایند که زود باشد که خدای سبحان در آخر الزمان مردی از فرزندان فاطمه صلوات الله علیها را خلق کند که الان موجود نیست و او انتقام بکشد و زمین را از عدل و داد آکنده سازد چنانکه از ظلم و بیداد بود و ظالمان را بشدیدترین نکال معذب بدارد و مادرش ام ولد، یعنی کنیز خاصه است چنانکه در این خطبه مذکور و در دیگر آثار مسطور شده است و نام او چون نام رسول خدای محمد است.

و آنحضرت ظاهر می شود بعد از آنکه یکی از اولاد بنی امیه که او را سفیانی گویند، و در خیر صحیح بسلطنت و خروج او وعده داده اند و از فرزندان ابوسفیان ابن حرب است بر بیشتر بلاد اسلام مستولی شود و این امام فاطمی او را و اشیاع او را از بنی امیه و غیر از بنی امیه میکشد و در این هنگام حضرت مسیح علیه السلام از آسمان نازل و اشراط ساعت ظاهر و دابة الأرض ظهور مینماید و تکلیف باطل و قیام اجساد هنگام نفخ صور متحقق میگردد چنانکه قرآن مجید بر آن ناطق است.

اگر گویند شما در ما تقدم گفتید که این وعده به همان سفاح و باعم او عبد الله بن علي و جماعت مسوده بود و آنچه اکنون میگوئید مخالف این مسئله است.

در جواب گویند: این تفسیری است که سید رضی علیه الرحمه در نهج البلاغة از کلام أمير المؤمنين علیه السلام نموده است و این تفسیر حالیه تفسیر ابن کلام أمير المؤمنين علیه السلام است و این زیادت را سید رضی یاد نکرده است و این قول آنحضرت علیه السلام است « بأبي ابن خيرة الاماء » و قول آنحضرت است « و لو كان هذا من ولد فاطمة لرحمنا » پس در میان این دو تفسیر مناقضتی نخواهد بود.

راقم حروف گوید: این مسائلی است که ابن ابی الحدید از خطب مبارکه امیر المؤمنین صلوات الله علیه که راجع باخبار آنحضرت از مغیبات است خواه در این خطبه مسطوره یا خطب دیگر یاد کرده است و باستشهاد آورده است ، وانشاء الله تعالی در ذیل احوال حضرت قائم علیه السلام مشروحاً مکشوفاً رقم خواهد شد ، و در این مورد چندان اخبار از رسول خدای و امیر المؤمنین و ائمه هدی صلوات الله علیهم وارد است که محتاج بیعضی احتمالات و عنوان سفاح و جز او نیست .

عجب این است که اخبار امیرالمؤمنین علیه السلام را از غیب راجع بواقعات وقایع و حوادث و حکایات آینده است همه را تصدیق دارند و خبر چنگیز و دیگر حوادث مهیبه را که داده است تازمان ابن ابی الحدید غالباً ظهور نموده و از آن پس تا امروز نیز آنچه فرموده مکشوف شده است چگونه است در آنچه مخالف طباع سخیفه ایشان است از راه عناد و لجاج درنگ می نمایند!

و اما درباب « سلونی قبل أن تفقدونی » و اخبار امیر المؤمنین بغیب ك-ه میگویند از رسول خدای شنیده است، استماعات این حضرت از آنحضرت محل انکار و استبعاد نیست ، خودش میفرماید: رسول خدای هزار کلمه بمن پیاموخت که از آن هزار کلمه مفتوح شد « والألف الکلمة یفتح کل کلمة الف کلمة » و از آن هزار کلمه نیز از هر کلمه هزار کلمه مفتوح گردید .

و هم در خصال از حضرت ابی عبد الله سلام الله علیه مردی است که فرمود : در نوابه شمشیر رسول خدای صحیفه صغیره بود ، أبو بصیر که راوی خبر است عرض کرد: در این صحیفه چه چیز بود؟ فرمود: همان حرفهایی است که هر حرفی از آن هزار حرف را مفتوح نمود و تا این ساعت از آن حروف بیش از دو حرف بیرون نیامده است ، رباین اخبار در کتب مبار که سابقه اشارت کرده ایم .

و از این عبارت معلوم می شود که از تمام این کلمات با حروف برای نظام امر دنیا و آخرت تاکنون بدو حرف کفایت رفته است و البته بقیه آن در زمان ظهور قائم علیه السلام ظاهر و معمول میشود، و از اینجا معلوم می شود علم وفقه و معارف

أمیر المؤمنین صلوات الله علیه بیک اندازه بیرون از هر اندازه ایست که جز خدای و رسول خدای بر آن احاطه نتوانند داشت، و از چندین هزار کرور افزون از دو قسمت محل حاجت نشده است.

مثلاً در آنجا که أمیر المؤمنین میفرماید: « سلونی قبل أن تفقدونی » و مکرر در حضور جماعت این کلمه را میفرماید و خود نیز در شرح آن می گوید که هر چه از ماکان و ما یکون و عرش و فرش از من بپرسید میدانم، مگر نه آن است که هر یک از افراد بشر را در هر آنی و ساعتی مسائل و مطالبی است که در نظر می آید و پرسش میکند و جواب میخواهد آیا علم أمیر المؤمنین تا چه میزان است که جواب هر یک را در هر علمی و هر مسئلتی و هر فنی و هر گونه پرسشی اگر چه ضد سؤال دیگری باشد باید بدهد و همه مقرون بصدق و موافق واقع باشد آیا بر اخبار آتیه و پرسش هر نفسی تا چند احاطه لازم دارد.

و اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تمام این اخبار را بآنحضرت داده و از هر نفسی و هر شخصی که بعد از این از آنحضرت خواه در زمان حیات رسول خدای یا بعد از وفات رسول خدای فرداً فرداً سؤالات خواهند کرد یا متولد میشوند و بعد از آن خواهند پرسید یا از سایر بلدان و امصار خواهند آمد یا در اسفاری که آن حضرت فرمود و خدمتش را در خواهند یافت یا از طبقات جن و غیر جن که از مطالب دینی و شخصی سؤالات خواهند نمود و خواستار جواب خواهند شد. هلم جراً إلی ما شاء الله .

پس بایستی رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم من الأزل إلی الأبد بر تمام معلومات سماویه و أرضیه و فقیه و تحتیه و کلیته انواع و اجناس و ضمائر و قلوب و ارادت و انشاءات و آنچه در تصور آید علم و احاطه حضوری باشد و همان علم را بعلي علیه السلام افاضه نامه فرموده باشد و تا علی علیه السلام دارای این علم و احاطه عند الحاجة باشد « وما یعلم حده وعده و مقدره إلا الله تعالی ».

در هر صورت چه از رسول خدای افاضت شده یا بر حسب شئون و ولایت خاصه دارای این مقامات باشد از حد هر مخلوقی حتی انبیای مرسل خارج است، چه هر نفسی

و روحی و قلبی و مغزلی ظرفیت و استعداد این بحار علوم کثیره را ندارد، بحر محیط با همه عمق و طول و پهنا گنجایش يك ظرف را نخواهد داشت « ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء » .

بدیهی است این چنین اشخاص با این مقامات و عطیات خاصه خداوندی هرگز محتاج نیستند که بدروغ سخن کنند و بدروغ خبر دهند، چه اگر در هزار خبر صدق ایشان یکی مقرون بکذب باشد جمله را از فر روغ بیفکنند و بدروغ منسوب و منسوب گردانند، وانگهی اگر نفرماید زبانی بروی و بر مراتب و شئون امامت و نبوت وارد نمی سازد بلکه بعد از آنکه اظهار فرمود سخن در میان آید و مخالفان در صدد تکذیب و توهین بر آیند.

و از این پیش در ذیل همین کتب مبارکه در باب حدوث عالم و نفی جسم و مکان و امثال آن وجبر و تفویض و معنی اراده و مشیت و قضا و قدر و اشباه آن اشارات و بیانات مفصله شده و از این بعد نیز در مواقع مناسبه خواهد شد.

حکیم عالم و عارف فاضل آقا سید محمد باقر موسوی علیه الرحمه در کتاب بحر الجواهر در کیفیت حدوث عالم مرقوم میدارد که تمام عقلای عالم متفق هستند که تمام عالم که عبارت از ماسوی الله باشد حادث است بمعنی مسبوقیست بعدم و در این مسئله خلافی نیست خلاف در این است که عدم سابق ذاتیست یا زمانی؟ حکماء سابق ذاتی دانند و متکلمین بتانی، یعنی سابق زمانی معتقد میباشند، و کلمات انبیاء علیهم السلام و حکما مطلق است حتی گمان برخی بر آن رفته که قول بقدم عالم از زمان ارسطو ناشی شده است و قبل باین قول نرفته اند.

و سببش این است که چون حکمای عظام بر حدوث عالم اطلاق می نموده اند و مراد ایشان حدوث ذاتی بوده و مردم تصور حدوث زمانی کرده اند، لاجرم ارسطو تصریح بقدم زمانی کرده است برای اظهار مراد قدما، و این معنی را پاره چون . در تأمل بقوانین حکمت قلت می ورزیدند حمل بر مخالفت ارسطو نموده اند با استادان خود، اما صواب نیست و جمیع مخالفت‌های ارسطو با اقدمین از این مقوله است چنانکه

پاره از آنها را شیخ ابو نصر فارابی معلم ثانی در جمع بین الرایین بیان کرده است و در احادیث ائمه معصومین بیان گردیده است .

و در احادیث ائمه معصومین علیهم السلام تصریح باحد الوجهین نیست بلکه مفهوم آن است که سبب را احتیاج بصانع باشد و بس و بعضی ادعای اجماع بر حدوث زمانی کرده و اثبات این ادعا خالی از اشکال نیست ، چه اجماعی که بر مطلق حدوث عالم محقق است بدون تقیید بذانی بازمانی و دلایل عقلیه که در این باب ایراد نموده اند سخت ضعیف و سست است، حکمای متأخرین در قدم زمانی مجد هستند و شبهه ایشان در این باب خالی از قوتی نیست .

و تحقیق این است بعد از ایمان آوردن بحدوثی که سبب احتیاج عالم بصانع است مشاجرت و مناجزتی که بین الطرفین باشد مدخلیتی در دین ندارد و زیاده نفعی بر آن مترتب نیست ، بلی منازعه در این مسئله از دو وجه گنجایش دارد: یکی آنکه سبب محوج بصانع حدوث ذاتی است یا زمانی، دیگر امتداد زمان در جانب ماضی متناهی است یا غیر متناهی .

و حق در محل نزاع اول آن است که حدوث ذاتی لازم معنی امکان است در سببیت احتیاج بصانع مستقل کافی است ، چه رجحان أحد طرفین ممکن بما هو ممکن محتاج بمرجح خارجی است و بیانش در جای خود میرسد ، و چون جماعت متکلمین امکان و حدوث ذاتی را کافی در اثبات احتیاج عالم بصانع ندانند ، حدوث زمانی را بتنهائی یا منضمماً بامکان، علت احتیاج دانند و بطلاش در محل خود مذکور است .

و در محل نزاع دوم حق تناهی امتداد زمانی با جماع ارباب ملل است و انعقاد این اجماع ظاهر التحقق است و این معنی مستلزم حدوث زمانی ، یعنی مسبقیت عالم بعدم زمانی نیست بلکه حق انتهای امتداد زمانی بعدم مطلق است نه بعدم متقدر که مراد متکلمین از عدم زمانی همان است و آن را زمان موهوم نامند، چه این زمان موهوم اگر منشأ انتزاع ندارد لیش غول صرف و اختراعی محض خواهد بود ، و اگر منشأ انتزاع دارد باید غیر ذات باری تعالی باشد ، چه وجود باری تعالی جل شأنه منزله

از این است که منشأ انتزاع مقدار تواند شد، و اگر غیر ذات باری است قدم چیزی از عالم لازم آید و این مناقص مطلوب ایشان است.

بلکه حق این میباشد که عدمی که امتداد زمان بدو منتهی است مانند عدمی است که امتداد قار عالم جسمانی منتهی بدو میباشد چنانکه ورای سطح محدب فلك الأفلاك متقدر نیست بلکه لا خلاء هناك ولا ملاء، همچنین ماورای امتداد زمان متقدر نتواند بود، و متکلمین اگر در حدوث زمانی عالم بهمین قدر اکتفا نمایند شکی در صحتش نخواهد بود و بر این اجماع میتواند دلیل بود.

و غرض حکما نیز اگر از ادله قدم زمانی مناقضه دعوی متکلمین است در صحت آن شك نیست، و ذکر ادله طرفین شرحی مبسوط میخواهد پس حق این است که بگویند: حق موجود بذات خود است و عالم موجود بوجود حق است.

و اگر کسی را توهمی پدید شود و گوید: «متی کان وجود العالم من وجود» جواب گوئیم «متی» سؤال از زمان است و زمان مخلوق خداوند سبحان است، لاجرم این سؤال سرکوب بطلان است «إذ ليس إلا وجود صرف خالص لا عن عدم وهو وجود الحق ووجود عن عدم وهو وجود العالم ولا بينيه بين الوجودين ولا امتداد إلا التوهم المقدر الذي يحيله العلم».

پاره از اهل معرفت گفته اند که ممکن مرتبط بواجب الوجود است «في وجوده وعدمه ارتباط افتقاره إليه في وجوده فان أوجده لم يزل في امکان وان عدم لم يزل امکانه».

پس همانطور که داخل نمیشود بر ممکن در وجود عین او بعد از آنکه معدوم بود صفتی که او را از امکاش زایل سازد همچنین داخل نمی شود برخالق واجب الوجود در ایجاد فرمودن او عالم را وصفی که زایل گرداند او را از وجوب وجودش برای نفس خودش و حق را جز باین تعریف تعقل نمی شاید نمود و ممکن را نیز جز باین صفت تعقل نمی توان کرد، و اگر این مطلب را بفهم در آوردی معنی حدوث و معنی قدم را خواهی دانست.

و بعضی گفته اند: حدوث مسبقیت وجود است بعدم و قدم عدم مسبقیت وجود است بعدم، پس اگر عدم زمانی باشد و سبقش بر وجود سبق زمانی باشد آنحدوث را حدوث زمانی گویند و مقابلش را قدم زمانی خوانند و اگر عدم ذاتی و سبقش ذاتی باشد حدوث ذاتی و مقابلش را قدم ذاتی گویند، و معنی زمانی و سبق زمانی در حوادث زمانیه ظاهر است، اما معنی ذاتی و کیفیت سبقش بر وجود در حوادث ذاتیه بیرون از خفائی نیست.

پس میگوئیم: آنچه میباشد وجودش از غیر خودش نمیباشد موجود پیش از آنکه ایجاد بکند او را آن غیر، پس نمیباشد موجود هر گاه منفرد بشود و حال شیء باعتبار ذاتش در حالتیکه متجلی از غیر باشد پیش از حال اوست در حالتیکه ملاحظه غیر بشود و موجود بودن او از غیر و آن پیشی بالذات است.

پس در این هنگام وجود او مسبوق بعدمش یا لا وجودش خواهد بود، و این مثل حرکت ید و حرکت قلم است، چه عقل حکم بر آن مینماید که قلم بدون حرکت دستی که قلم در او باشد نتواند بود اما حرکت دست بی حرکت قلم تواند بود بمحض تجویز عقلی، و هیچ نمی شاید که دستی که قلم در اوست حرکت کند و قلم حرکت نکند بلکه بر حسب واقع و خارج حرکتین هر دو با هم موجود باشند در زمان.

باید دانست که آنچه در تحت زمان داخل نیست متصف بقدم و حدوث زمانین نمیشود پس فردی برای قدیم زمانی نیست زیرا که هر چه داخل در تحت زمان میشود حادث است بر حسب زمان بیان صاحب بحر الجواهر در این مقام اختتام و اتمامش که در باب احتیاج عالم بصانع و سبب حدوث حوادث و ربط حوادث بقدیم و کیفیت فاعلیت واجب الوجود و عنایت و حسن تدبیر حضرت احدیت و بیان قضا و قدر و سر آنها و مقالات جناب صدر المتألهین و نخبة المحققین و جناب خواجه

سیرالدین طوسی و امام فخر و جز ایشان میباشد - انجام می گیرد.

از این پیش در این مسائل بیانات وافیه شده و از این بعد نیز در مواقع خود

سمت ترقیم خواهد گرفت همینقدر میگوئیم هر کسی بر حسب ادراک خود خواه از قدمای حکما وفضلا خواه از متأخرین یا متکلمین یا عرفا یا علما یا ارباب ریاضات در این بحر عمیق متحیر و دقیق شدهاند و بقدر مدرکات ناقصه خود بیانی کرده اند اما بر حسب باطن راه براهی که بتوان بمحلی صحیح راه یافت نیافته اند ، چه اگر غیر از این بود هر یکی برضد مدرکات آن يك سخن نمی کرد و آخر الأمر نمی گفتند آخر معلوم شد که هیچ معلوم نشد.

و این عدم معلومیت اول دلیل ساطع و برهان قاطع است بر وجود صانع و امکان ماسوای او ، چه اگر معلوم نمائی ممکن است نه واجب مخلوق است نه خالق حادث است نه قدیم محتاج است نه غنی فانی است نه باقی مرکب است نه غیر مرکب ، جسم وازاینجا عصمت و علوم فاخره غیبیه ارتباط بمبدء حضرات انبیاء عظام و اوصیای فخام ایشان و نبوت و ولایت ایشان ثابت میشود که در این موقع میفرماید: « کَلِمَا مِيزْنَمُوهُ بَا وَهَامَكُم فَهُوَ مَخْلُوقٌ لَكُمْ وَمَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ » .

لمؤلفه :

آنچه تو دانی نه خدای تو است *** بنده افکار و نوای تو است

گرچه بقایش بتخیل بود *** نیک چو سنجش فنای تو است

هست بقاء و چو فنایش بتو *** خالق تو نیست فدای تو است

و البته این حکما و عقلای روزگار نسبت بدیگر مردم اعلم و اعقل و بصفای روح و لطافت نفس ناطقه سرافراز و ممتاز هستند و بیانات و معارف و دقایق ایشان نسبت بجهال یا علمای عصر خودشان که فروتر از ایشان هستند بواسطه فروز عقل و فروغ علم اشرف میباشد اما از حدود خود تجاوز نکنند و در مقام بی خبری از حقیقت امر با موری مساوی می شوند .

و چون چنین است و بسی آشکارا و مبین است البته بآنچه انبیای عظام و اوصیای ایشان که دارای ارواحی دیگر هستند که سایر مخلوق را عطا نشده است و عقولی

ص: 96

دارند که دیگران از آن بی بهره اند و از الطاف و حکم و مصالح الهیته به نظریات و علوم و مسموعات و منظوراتی ارتباط یافته اند که خود میفرماید « لو كشف الغطاء ما ازددت یقینا ، وبمدرکانی رسیده اند که سایر مخلوق را آن استعداد ارتقاء نمی باشد ، و بحار علوم و غیوبی را دریافته اند که دیگران را این ظرفیت نمی باشد و بعلم یقین و حق یقینی پیوسته اند که مخصوص بذوات مکرمه خودشان است.

و این حکمای بزرگ و علمای اعلام جهان بمتابعت ایشان افتخار دارند و فهم هزار يك از دقایق مطالب غامضه را که از ایشان رسیده موجب هزاران مباحث داند و اشعه انوار علوم ایشان را چراغ هدایت و رشادت خوانند بایستی گوش و هوش سپرد و از صمیم قلب و یقین کامل آما و صدقنا و اطعنا گفت ، زیرا که (دیگران بی بهره اند از جرعة كأس الکرام) اگر فی الحقیقه تشنه ینابیع معرفت و توحید هستی (سرچشمه آن زساقی کوثرپرس) .

بیان وفات ابي جعفر واثق بالله هارون بن محمد بن معتصم خلیفه عباسی

در این سال بروایت طبری و جزری الواثق بالله أبو جعفر هارون بن حمد المعتصم ابن هارون الرشید شش روز از ماه ذی الحجة سال دویمت و سی و دوم هجری بجای مانده رخت بدیگر سرای کشید، طبری در تاریخ کبیر خود می نویسد که جماعتی از اصحاب ما برای من روایت کرده اند که آن مرضی که واثق بآن علت از این جهان رحل اقامت بسرای آخرت بر بست استسقاء بود و اطبای روزگار که بحذاقت کامل نامدار بودند در معالجه او چنان بصواب دیدند که او را در تنوری گرم بنشانند.

چون او را در آن گرم خانه جلوس دادند تخفیفی و راحتی از آنمرض حاصل شد و واثق فرمان داد تا بامداد روز دیگر برگرمی و اسخان تنور بیفزودند و واثق در تنور جای کرد و بیشتر از آنمدت که در پیشین روز نشسته بود بنشست و از زحمت حرارت تب کرد و از تعب تب بنالید پس او را بیرون آوردند و در محفه جای ساختند و فضل بن إسحاق هاشمی و عمر بن فرج و جز ایشان در خدمتش حاضر شدند .

و از آن پس محمد بن عبد الملك زینات و ابن ابی دواد پیامدند اما از مرگش خبر نداشتند تا گاهی که سرش بمحفه خورد این وقت مرگش را بدانستند ، و بقولی أحمد بن ابی دواد نزد واثق پیامد و اینوقت واثق از هوش برفته بود و در همان حال بیهوشی بمرد وأحمد هر دو چشمس را بر بست و ترتیب حال او را بداد .

ابن اثیر گوید : او را از تنور در آورده در محفه جای دادند وأحمد بن ابی دواد و محمد بن عبد الملك زیات و عمر بن فرج نزد او حاضر بودند و واثق در محفه بمرد و ایشان از مرگش خبر نیافتند تا سرش و صورتش بر چوبه محفه خورد و چون مرگش در رسید این دو شعر را مکرر میخواند :

الموت فيه جميع الناس مشترك *** لا سوقة منهم تبقي ولا ملك

ما ضر أهل قليل في تفاقرهم *** وليس يغني عن الملاك ما ملكوا

لمولفه:

مرگ نشناسد گدا از پادشاه *** حتم فرموده خدا در من یشا

گر قلیل المال باشی یا غنی *** نی زیان از قلت و سود از غنا

گر گدائی یا شهنشاه زمین *** دستخوش گردی بعد رنج و عنا

هست دنیا مکمن موت و محن *** دل بکن از مکمن مرگ و فنا

گر بدوزی صد قمیص عیش و نوش *** درزی محنت بگرداند قبا

خود شفا از حق بود و راه بدان *** بوعلي سينا شود دور از شفا

از شفا و از اشارات طبیب *** چیست حاصل چون زحق آید قضا

این غذا و این دواها و دعا *** پیش از آن باید که نازل شد بلا

چون بلا و مرگ حتمی شد پدید *** قطع گردد رشته بد و رجا

در سرائی کز فنا پی بسته اند *** ابلها تا چند میخواهی بقا

این بقا و هستی بی نیستی *** هست مخصوص وجود کبریا

گر هزاران سال برسر برچمی *** جان پردازی ازین محنت سرا

در تمام زندگانی جهان *** بهره ات نبود بجز جور و جفا

آنگاه واثق امر کرد تا بساطی که از حریر و دیبا در زیر بدن رنجور داشت برچیدند و در هم پیچیدند و اندام ناز پرور را بر زمین و جبینی را که قبله گاه اهل زمین و گونه را که از گل آذین داشت برخاک مذلت آورد و با آه سرد و دل آتشین عرضه همی داشت « یا من لا یزال ملکه ارحم من زال ملکه » ای کسیکه هرگزت غبار زوال برآذیال عظمت و کبریائی و سلطنت راه نیابد بر آنکس که دستخوش هزاران قوارع و بال و پای کوب هزاران اسنه زوال است رحم بفرمای .

سیوطی در تاریخ الخلفا میگوید : چون واثق بمرد او را تنها بگذاشتند و برای بیعت متوکل مشغول شدند، در این حال حردونی بیامد و چشمش را بکند و بخورد، حردون باحاء وراء و دال مهملات و واو و نون و همچنین باذال معجمه نام سوسمار نریا جانور کی دیگر است .

دمیری در حیات الحیوان مینویسد: واثق خلیفه در مجامعت با سیمبران سیم سرین و لعبتان شیرین بی اختیار بود و ساعتی از مباشرت غفلت نمیخواست ، باطیب خود گفت دارویی برای من ترتیب بده که بر قوت باه و کثرت مجامعت بیفزاید عرض کرد: ای امیر المؤمنین خویشتن را دچار بلا و بدنت را بواسطه ریختن آب حیات ویران مگردان، واثق گفت : گریزی و گزیری در این امر نیست .

طیب گفت: باید شیری را بکشند و هفت مره گوشتش را با سر که خمر بیزند و چون بخوردن شراب پردازد بقدر سه در هم از آن گوشت تناول نماید و از این

مقدار بر افزون نخورد، واثق بفرمود تا شیری را بکشند و گوشتش را طبخ کردند و چون شراب می آشامید از آن گوشت همی بخورد و نظر بمقداریکه تجویز کرده بودند ننموده بود لاجرم بعد از اندک زمانی بمرض استسقا دچار شد، پزشکان دانا و اطبای حاذق فراهم شدند و در چاره آن بیچاره بچاره جوئی در آمدند و آراء ایشان بر آن قرار گرفت که شکمش را بدوشند و بعد از آتش در تئوری که با هیزم زیتون افروخته و تافته کرده باشند بنشانند.

پس واثق را در آن تنور گرم شده در آوردند و تا سه ساعت از آشامیدن آبش بازداشتند، واثق از آن محل غیر موافق و شدت تافتگی و تشنگی همی فریاد واستغاثه برآورد و آب طلبید و آبش ندادند در این حال از اندامش آبله ها باندازه بطیخی بر آمد پس از آتش از تنور بیرون آوردند و او همی گفت: مرا برتنور برگردانید وگرنه بخواهم مرد.

پس او را در تنور در آوردند و صیحه و فریادش سکون گرفت و آن آبله ها بر شکافید و آبی از آنها بیرون دوید آنگاه واثق را بیرون آوردند و اینوقت جسدش سیاه شده بود و بعد از ساعتی، بمرد و چون از جهان بگذشت او را در جامه به پیچیدند و مردمان به بیعت کردن با متوکل مشغول شدند و سوسماری نر از آن بوستان بیامد و هر دو چشمش را بکند و ببرد و دیگران از حال وی بی خبر بودند تا گاهی که او را غسل دادند و بر این حال عجیب مستحضر شدند و این قضیه غریب ترین حکایاتی است که مسموع گشته است دمیری گفته است.

و نیز گفته اند که برای این امر سببی است و این چنین است که واثقی گوید: من پرستاری و مریض داری واثق مشغول بودم بناگاه غشیه بر او دست یافت و یقین کردم بمرده است، یکی از ما گفت بدو نزدیک شوید و هیچکس را این قدرت و جسارت نبود، من جرأت کردم و نزدیک شدم چون خواستم انگشت خود را بر بینی او گذارم هر دو چشمش را برگشود، از نظاره آن نظاره چنان بیم ناک شدم که همیخواستم جان بسپارم و از شدت خوف واپس همی برفتم بند شمشیرم

برعته بیا و یخت و من بلغزیدم و شمشیر بشکست و از دیک بود در گوشت تنم فرورود .

پس با این حال سخت مآل بیرون شدم و شمشیر دیگر بگرفتم و باز شدم و نزد او ایستادم و بالصراحه مرگش را معلوم کردم پس ریش و هر دو چشمش را بر بستم و او را به پیچیدم و فراشها بیامدند و آن فرش گران بها را برچیدند تا بخزانه برند و واثق را تنها بگذاشتند و کسی در آن بیت نماند ، أحمد بن ابي دواد قاضی با من گفت: ما برای اخذ بیعت مشغولیم تو واثق را نگاهبان باش تا گاهی که مدفونش سازیم ، من بازگشتم و نزدیک در بنشستم و پس از ساعتی صدای حرکتی بشنیدم که از آن بیمناک شدم .

چون بدرون آمدم بناگاه سوسماری نر بدیدم که بیامده و هر دو چشمش را از کاسه بر کنده و بخورده از کمال شگفتی و غرابت گفتم : لا إله إلا الله این همان چشمی میباشد که ساعتی از این پیش باز کرده بگوشه چشمی در من بدید و من از بیم و فزع نظاره او بلغزیدم و بیفتادم و شمشیرم بشکست و از هیبت او نزدیک بود جان بسپارم و اینک آن چشمی که چشمداشت اهل روزگار بدو باز و سلاطین گردن فراز از ترس در سوز و گداز بودند خوراک سوسماری خوار گشت فاعتبروا یا اولی الأبصار ! در روضة الصفا مسطور است که واثق برطعام خوردن حرصی تمام داشت و از کمال شره در اکثر اوقات بدون تقاضای طبع و تمنای اشتها از مأکول و مشروب و اکثار در آن دریغ نمیفرمود ، لاجرم در اثنای جوانی بمرض استسقا مبتلا شد طبیعی تنوری گرم کرده از اخگرها تهی ساخته واثق را در آن جای داده و غذاها و مشروبات موافق بوی داده تا آنزحمت زایل گردد و گفت : اگر ماکولات تو باین دستور بگذرد این مرض بازگشت نکند .

أما واثق صد جان رافدای يك شكم میکرد سخن طیب را بهائی نگذاشت همیشهم بینباشت و دیگر باره مرض بازگردید و کار بتنور مذکور کشید ، و از بني هاشم محمد بن عبد الملك زیات و أحمد بن ابي دواد حاضر شدند و تا ایشانرا خبر شد واثق بی خبر شد چنانکه دیگر خبری از او پیدا شد !

حمد الله مستوفي در تاریخ گزیده گوید: طبیب نیشابوری در معالجه او یدییضا نموده و او را در تنور گرم نشانده اغذیه و اشربه موافق داده تا بصحت مبدل شد - إلى آخر الحکایة ، وگوید : چون بمرد چادری بر روی واثق کشیدند موشی در زیر چادر رفت و همان چشم که بخشم در ایتاخ نگریسته و چنانش در بیم و فزع افکنده بود بخورد، حاضران تعجب کردند که چشمی که ایتاخ چنان را بترساند در چند دقیقه موشی چگونه بر آورد! و در تحفة المجالس می گوید : پلک چشم واثق را موشی بخورد ، و صاحب تاریخ الخمیس گوید : در حالتی وفات کرد که در تنوری بسوخت چه گاهی که احمد بن حنبل را در کار قرآن امتحان کرد و آزار رسانید برخودش نفرین کرد و این زحمت سجنین را از آن نفرین یافت.

در مروج الذهب مسطور است که واثق مریض شد و در یوم النحر قاضی أحمد ابن ابی دواد که قاضی القضاة بود مردمان را نماز بگذاشت و در ذیل خطبه خود در حق واثق دعا کرد و عرض نمود: با رخدایا او را شفا و بهبودی عطا کن از آنچه او را بدان مبتلا فرمودی « اللهم اشفه مما ابتلیته ».

کاش ناظرین این گونه اخبار بدیده دانش بنگرند و با دل دانا تصور نمایند و عظمت و قدرت قادر حقیقی و سلطان لم یزل را ملتفت شوند که مانند واثق خلیفه با آن قدرت و شجاعت و پردلی و بسالت و تجمل و اسباب جمع چگونه دچار مرض و آن رنج بی درمان گردید و مانند ایتاخ ترکی بزرگترین سرداران روزگار و شجاع ترین سپه داران با اینکه میدانست واثق بخواهد مرد از نهیب سطوت و هیبت یک گوشه چشم او چنان بترسید که جانش بر لب میرسید و عاقبت همان چشم هیبت شعار خوراک سوسماری ضعیف الحال یا موشی بی قدرت گردید! پلنگ در کوهسار و نهنگ در دریا بار و شیر در نیزار و خنجر گذاران دلیر در کارزار از آسایش نیاسودند و عاقبت مغلوب گرگ اجل گردید و چشم پر خشمش در کاسه چشم خوراک سوسمار ضعیف یا موشی بی تاب و توش گشت!

ای شهنشاهان ملك الاعتبار الاعترار *** ای خداوندان زور الاعترار الاعترار

آنکه چشم مردمان از خشم چشمش پر نهیب *** وانکه جان خلق از دست نکالش در شرار
عاقبت با آنهمه سطوت چنان آمد ذلیل *** که دو چشمش ر از کاسه کند و خوردش سوسماری

پندها گیرید از این افسانه ای اهل خرد *** پس عجبها زین عجب یا بید زین مردم شکار

کوه اگر باشد ز تاب حادثات آید چوکاه *** بحر اگر باشد ز تف " نازلآت آید فکار

جملکي فاني بگردند و تباه و مضمحل *** نیست باقی جز خداوند قدیر کردگار

بیان مدت عمر و خلافت و مدفن أبي جعفر خلیفه عباسی

ولادت أبي جعفر واثق هارون بن معتصم بروایت صاحب تاریخ الخمیس ده روز از شهر شعبان المعظم سال یکصد و نودوششم هجری
روی داد .

ودمیری گوید چون واثق وفات کرد سی و شش سال و چند ماه از مدت عمرش بر گذشته بود ، و این نیز با روایت سابق مطابق میشود ، چه
وفاتش را در ماه رجب سال مذکور می نویسد .

و مسعودی گوید: در آن روز که باوی بیعت کردند سی و یک سال و نه ماه از عمرش بپایان رسیده بود، این نیز با هر دو روایت سابق قریب المأخذ میشود، و می گوید: بقولی وفات واثق در روز چهارشنبه شش روز از ماه ذی الحجه سال دویست و سی و دوم بجای مانده روی داد و اینوقت سی و چهار ساله بود، و اگر باین روایت عنایت شود تولدش در سال یکصد و نود و هشتم خواهد بود.

سیوطی در تاریخ الخلفاء ولادت او را موافق روایت تاریخ الخمیس می نویسد و ابن اثیر و طبری و ابن خلدون در تواریخ خود وفات واثق را شش روز از ذی الحجه سال مذکور نوشته اند.

و در تاریخ گزیده در اواخر ذی الحجه همان سال میگوید در سامره وفات نمود، و صاحب حبیب السیر بهمین خبر نظر دارد و صاحب روضة الصفا مدت خلافتش را پنجسال و نه ماه و سیزده روز و ایام عمرش را سی و هفت سال می نگارد و صاحب تحفة المجالس وفاتش را در سال دویست و سی و سوم مینگارد و این بعید نیست، چه اواخر ماه ذی الحجه سی و دوم با آغاز محرم سال سی و سوم مقارن است و زمان خلافتش را پنجسال و نه ماه مینویسد و مقدار عمرش را چهل و شش سال رقم میکنند و این مدت عمر مخالف مدتی است که سایرین رقم کرده اند.

و در تاریخ الأول إسحاقی میگوید: در آنروز که معتصم بمرد واثق پسروی خلافت یافت و سی و شش ساله بود و پنجسال و نه ماه خلیفه بود و در روز چهارشنبه شش روز از ذی الحجه سال مذکور وفات نمود، و از این خبر چنان میرسد که مدت عمرش قریب بچهل و دو سال رسیده است، اما از عموم اخبار چنان مستفاد می شود که مدت عمرش سی و شش سال و چند ماه و ایام خلافتش پنجسال و نه ماه و چند روز بوده است و بقیه از سهو نساخ است.

بیان شمایل و نقش خاتم ابي جعفر الواثق بالله خلیفه

فرمانی در اخبار الدول می نویسد: اَبو جعفر واثق مردی سفید پوست و نمکین دیدار و ملیح گفتار و نیکو لحنیه و در دو چشمش نکته و لکه بود و اصفرار و زردی در دیدارش نمایان بود .

طبری در تاریخ خود مینویسد : آنکس که واثق را دیده و مشاهده نموده بود برای من حکایت کرد که واثق مردی سفید اندام و گلگون و جمیل و مربع و چهارشانه و نیکو اندام و چشم چپش قائم و در آن نکت سفید بود ، میگوید : چون بمردگمان بعضی بر آن است که سی و دو ساله و بقولی سی و شش ساله بوده و مدت خلافتش پنجسال و نه ماه و پنج روز و بقولی پنجسال و هفت روز و دوازده ساعت بود .

و چون بمرض استسقا دچار شد جماعت منجمین را احضار کرد و حسن بن سهل برادر فضل بن سهل و فضل بن إسحاق هاشمی و اسماعیل بن نوبخت و محمد بن موسی خوارزمی مجوسی قطر بلی و سند صاحب محمد بن هیشم و عموم مردمی که نظر در نجوم داشتند حاضر شدند و در مرض او وستاره او و مولد او نظر کردند و گفتند: سالهای بسیار زندگانی مینماید و مقدار پنجاه سال برآورد نمودند که از آن زمان ببعد در جهان میماند اما ای دریغ که افزون از ده روز نماند و بمرد.

صاحب عقد الفرید می نویسد: واثق سفید اندام و مایل بصفرت بود ، دیداری نیکو و جمالی پسندیده و اندامی فربه داشت و جسیم و در چشم راستش نقطه سفید داشت و نقش خاتمش « محمد رسول الله » و نقش خانم دیگرش « الواثق بالله » بود.

و بروایت دیگر که قرمانی در تاریخ اخبار الدول مذکور میدارد: نقش خاتمش « لا إله إلا الله عمده رسول الله » بود، وعموم مؤرخین در نقش نگین او جزا بن ننوشته اند.

بیان وزراء و حجاب و شعراء و امرای ابي جعفر واثق بالله

در عقد الفرید مسطور است که محمد بن عبد الملك زینات که از کفات وزرای روزگار و در خدمت ابي إسحاق معتصم عباسی وزارت می نمود پس از وفات معتصم بوزارت پسرش ابو جعفر واثق وزیری موثق و مشیری مطلق و دبیری مختار گشت.

و ایتاخ ترکی نیز اول امیر بلکه امیر الامراء بمنصب حجابت ودربانی واثق

محل توثیق و اطمینان کامل بود، پس از وی وصیف مولایش دارای آن رتبت و منزلت عالی و بعد از او دنفش صاحب این رتبت بلند گردید و از این پیش نیز مذکور شد و قاضی أحمد بن ابي دواد قاضي القضاة و در خدمتش وزیر و ندیم و جلیس و مؤتمن بود.

و هم در بعضی کتب معتبره نوشته اند: أحمد بن ابي دواد حجابت واثق را داشت، و در حیات الحیوان در ذیل احوال واثق مینویسد: واثق باعمار حاجب چنان امر فرمود، و تواند بود که أحمد حاجب بزرگ و محرم بوده است و عمار در شمار حجاب جزء بوده‌اند و منصب حجابت باوزارت توأم است.

بیان ازواج و اولاد ابي جعفر الوائق بالله خلیفه بن معتصم عباسی

ازواج و ائق یکی ام ولدی است که او را قریب مینامیدند و محمد مهندی از وی متولد شد و از دیگر زوجات او نامی مذکور نشده، فرزندانش یکی مهتدی است که عید بن وائق است، و دیگر عبد الله، و دیگر أبو العباس أحمد، و دیگر أبو إسحاق محمد و دیگر أبو إسحاق ابراهیم است و از فرزندان اناث وی نام نبرده اند.

بیان پاره اوصاف و اخلاق و اطوار ابي جعفر و ائق خلیفه

اغلب مؤرخین می نویسند: وائق خلیفه در پر خوردن و پر کردن فرو گذاشت نمی داشت کمتر وقتی بود که از انباشتن شکم و تناول نعم و مباشرت نسوان و انهدام بدن آخیشجی و روح حیوانی و ریختن آب حیات در حیاض و عیون خواتین مکرمات آیات ملاحظت سمات خودداری کند تا وقتی که موجب تولید مرض استسقا و امراض مختلفه مهلکه آمد چنانکه سبقت گذارش یافت، و در حقیقت توجه باین عیش و عشرت موجب تخریب اساس عیش و زندگانی و صحبت گشت.

مسعودی در مروج الذهب می نویسد: وائق خلیفه مردی کثیر الأکل والشرب و واسع المعروف بود و در کار اهل بیتش مهر و تعطفی نام داشت و در کار رعایای خود متفقد و متعطف بود و از پژوهش حال ایشان غفلت نداشت، و در قول بعدل بمذهب پدرش و عمش میرفت، و أحمد بن ابي دواد قاضي القضاة و عبد بن عبد الملك زیات در

امور مملکت و ریاست بروی غلبه یافته بودند و واثق در هیچکاری بیرون از رأی و تصویب این دو تن اقدام نمیکرد و هر کاری را که ایشان رأی میدادند معیوب نمی خواند و امور سلطنت و خلافت را بایشان واگذار و مملکت را بایشان تسلیم و تفویض فرمود .

صاحب روضة الصفا گوید : واثق مانند پدرش و عمش بمذهب اعتزال میرفت اما سادات و علما را چنان مربی گردید که در زمان او هیچیک از آن طایفه محتاج و درویش نبودند ، و او مردی کریم و اخلاقی پسندیده داشت و پیوسته در مجلس او علما و حکما و اطبا بمباحثات علوم عقلی و نقلی اشتغال داشتند .

و در زمان او کافه رعایا و عامه برآیا در مهد امن و امان زندگانی میکردند و چنانکه بخلافت بگذرانید با همه کس نیکوئی و احسان ورزید و در تعظیم و تکریم جماعت علویان به اقصی العنایه بکوشید و اموال فراوان بحرمین بفرستاد تا بر مساکین و نیازمندان آن دو مکان مقدس قسمت کردند.

در زمان خلافت او در مکه معظمه و مدینه طیبه سائل نماند، و چون خبر مرگ او باهل مدینه رسید چند شب مردم مدینه از زن و مرد بگورستان بقیع در آمده بساط تعزیت و ناله و ندبه بگسترده.

مسعودی گوید : واثق دوستدار نظر و مناظره و اهل آن و دشمن تقلید و اهل آن و محب اطلاع و اشراف بر علوم ناس رأاء ایشان از متقدمین و متأخرین جماعت فلاسفه و متطبیین بود و در مجالس او از این گونه علوم مذکور و منقول میگشت ، و او را اخبار نیکو است از آنچه در ایام حیاتش از احداث و مباحثات علمیه که در مجلس او برای نظر بین فقهاء و متکلمین در انواع علوم از عقلیات و سمعیات در جمیع فروع و اصول منعقد می گشت.

و نیز مسعودی در ذیل احوال قاهر بالله خلیفه بمناسبتی میگوید: واثق بدیانت پدرش و عمش متابعت مینمود و هر کس بمخالفت بآن دیانت میرفت عقوبت میفرمود و مردمان را در امر قرآن ممتحن ، میداشت و معروف و احسانش بسیار بود

وقضاة و حکام امصار و بلدان را فراهم کرد تا شهادت کسی را که در این امر با عقیدت و ائق مخالف باشد شهادتش را مقبول نشمارند، و کثیر الأکل و واسع العطاء و سهل الاتقیاد بود و رعیت را دوست میداشت.

دمیری در حیات الحیوان گوید: واثق مردی عالم و ادیب و لیکو شعر و شجاع و مهیب و باحزم و عقل مانند پدرش معتصم بود حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده گوید: أبو جعفر و انو فرزند نهم است از عباس و خلیفه نهم است معتزلی بود و مردم را الزام کردی تا قرآن را مخلوق بدانند، اما اهل بیت و علما را نیکو داشتی چنانکه در عهد او علوی درویشی نماند، در فضل و بلاغت درجه عالی داشت او را باین مأمون الأصغر خواندند.

دارای اشعار نیکو بود و در علم موسیقی تصانیف بی نیکونوشت چنانکه استادان عالم متحیر بودند، و او بدون اشتها غذا بسیار خوردی و در ادخال مبالغه نمودی تا اخلاط فاسد جمع شد و چنانکه مذکور شد بمرض استسقا مبتلا و بهلاکت منتهی گردید.

سیوطی در تاریخ الخلفا گوید: در سال دویست و بیست و هشتم هجری واثق خلیفه اشناس ترکی را بسلطنت بنشانند و او را دو حمایل مرصع بجواهر بر تن بیار است و تاجی جواهر آکند بر سر بگذاشت.

سیوطی میگوید: گمان من چنان است که واثق اول خلیفه ایست که دیگری را بسلطنت مستخلف گردانید، چه جماعت ترك در زمانش بسیار شدند، و در سال دویست و سی و یکم مکتوبش با میر بصره رسید که پیشوایان دین و مؤذنین را بخلق قرآن امتحان کند و در این امر متابعت پدرش معتصم را نمود اما در پایان کارش از این امر بازگشت.

و چون چنانکه ازین پیش مذکور داشتیم احمد بن اصر خزاعی را از بغداد بسامرا طلب کرد در باب قرآن از وی پرسید گفت: مخلوق نیست و دیگر در باب دیدار حضرت پروردگار در قیامت سؤال کرد گفت: روایت بر این معنی وارد است

و آن حدیث را برای واثق بخواند واثق گفت: دروغ میگوئی، در جواب واثق گفت: بلکه دروغ تو میگوئی، واثق گفت: و یحک خداوند دیده نمیشود «کمایی الم محدود المجسم و یحویه مکان و یحصره الناظر انما کفرت برب" هذه صفة!»

چنانکه مخلوقی محدود که دارای جسمیت است دیده میشود و مکانی بروی حاوی و ناظری او را در دیدن محصور میگردد باید پروردگاری که بر این صفت باشد کافر بود، و با حاضران گفت: در حق وی چگونه؟ جماعتی از فقهای معتزله که در اطرافش حضور داشتند گفتند: وی حلال الضرب است و قتلش را تجویز کردند.

واثق شمشیر بخواست و با مجلسیان گفت: چون من بسوی وی برخاستم باید هیچکس با من بر نخیزد چه من این گامی را که بسوی این کافری که عبادت میکند پروردگاری را که ما او را عبادت نمیکنیم و او را باین صفتی که وی مینماید نمی شناسیم در حضرت خدای محسوب میدارم.

آنگاه بفرمود که نظمی بگستردند و احمد را مقیداً بر آن نشانند واثق بدو برفت و گردنش را بزد و بفرمود تا سرش را ببغداد حمل کرده در آنجا مصلوب نمودند و بدنش را در سر من رای بردار آویختند و مدت شش سال مصلوب بماند تا متوکل بولایت بنشست و او را فرود آورده دفن نمودند.

و چون او را مصلوب نمودند واثق یکتن را مأمور ساخت که حافظ آن باشد و بر نیزه که هست رویش را از طرف قبله بگرداند، آنکس که بر این امر موکل بود گفت: سر او را در شبانگاه بدیدم که رویش را بقبله باز آورده با طلاق لسان سوره یسین را قراءت می نمود.

و میگوید: چون اسیران اسلامی از روم بگرفتند أحمد بن ابي دواد قبچه الله گفت: هر يك بمخلوقیت قرآن قائل باشند خلاص گردانید و دو دینارش بدهید و هر کس امتناع نماید او را در همان حال اسیری بگذارید، و از این کلمه سیوطی قبچه الله معلوم میشود که قائل بمخلوقیت قرآن نبوده است و قرآن را کلام الله میدانسته است، و شرح و بیان این مطلب از این پیش در جای خود مذکور شد.

در تاریخ گزیده مسطور است که عبدالله بن طاهر در عهد واثق والی خراسان و برادرش مصعب نیز باوی بود و با هم نمیساختند واثق هر دو را شرکت داد معصب را فرمود : خدمت عبدالله را بکن، و بر این حال بیود تا عبدالله بمرد و جای او را واثق بمصعب بداد و میگوید: در زمان واثق محله کرخ بغداد بسوخت واثق هزار بار هزار در هم یکم بضاعتان عطا فرمود تا در عمارات خانه های خود مصروف دارند و این کار بتوسط أحمد بن ابی دواد فیصل یافت .

و هم در آنروز مردم فرغانه قصه عرضه داشت کرده و برای عمارت خود صد هزار درم ملتمس شدند ، و أحمد بن ابی دواد اجابت مسئول را خواستار شد واثق گفت : تو در این زمان هزار بار هزار درم برای مردم کرخ بستدی باز هم برای اهل فرغانه طلب میکنی ، أحمد حجاب واثق را مینمود گفت : خداوند تعالی از توسئوال خواهد فرمود از اهل فرغانه چنانکه سئوال میفرماید از اهل کرخ، بشکرانه آنکه خداوندت بندگان خودش را از بغداد تا فرغانه نیازمند تو فرموده است و ترا محتاج یکی از آنها نساخته است با ایشان نیز مکرمت فرمای، واثق از شنیدن این کلام ملتمس اهل فرغانه را نیز مبذول داشت، و باین حکایت بانندك اختلافی در خلافت معتصم اشارت رفت .

و نیز از أحمد بن ابی دواد مروی است که روزی بر دربار واثق درویشی مرا گفت : خلیفه را بگوی تا صد هزار درهم بمن دهد ، أحمد بخندید ، درویش گفت : این خندیدن بر چیست ؟ گفت : بر این التماس تو گفت : « علي الطلب وعلیک البلاغ وعلی امیر المؤمنین السماع وعلی الله أن ییسر ».

بر من است که طلب کنم و بر تو است که این خواهش مرا بخلیفه برسانی و بر خلیفه است که آنچه گویند گوش بدان آورد و بر خداوند است که میسر فرماید یعنی کار ما که مخلوق هستیم خواستن و تبلیغ التماس و گوش دادن بملتمس است و از این برافزون از ما نشاید ، اما قضای حاجت کار پروردگار است تا میسر سازد و آن حاجت را بر آورد.

احمد این سخن را بخلیفه رسانید خلیفه چندی در این کلمات تفکر نمود و بعد از آن گفت: آنچه میخواهد بدهید، چه او طلب کرد و تو وظیفه خود ابلاغ نمودی و من شنیدم نشاید تقصیر را بحضرت حق متعال منسوب داشت، یعنی ما بوظایف مخلوقیت و فقر خود رفتار کرده باشیم و خداوند بوظیفه خلاقیت و رزاقیت و غنای خود نرفته باشد و خواهنده گوید: شما کار خود را کردید اما خدای نکرد، چون آن در اهم کثیره را نزد درویش بردند دست رد بر سینه ایشان بر نهاد و پذیرنده نگشت گفتند: طلب کردن ورد نمودن مناسبت ندارد.

گفت: دوش در پیشگاه خالق مهر و ماه بمناجات بودم که آنانکه حکمران مخلوق تو شده اند و این شغل بایشان عنایت فرمودی لیاقت آن منصب را ندارند و رعایا در معرض بلا هستند و این والیان و حاکمان غافل هستند، هاتقی آواز داد که ایشانرا بیازمای تا حقیقت امر مکشوف گردد، لاجرم برای امتحان این سؤال را نمودم و گرنه بآن دراهم حاجتمند نیستم این بگفت و برفت، و این سخن را بوائق رسانیدند رقت کرد و گفت: این مال را دو چندان کرده بصدقه دهید تا در شکرانه آن باشد که خداوند تعالی ما را نزد این درویش شرمسار و منفعل نکرد.

در تاریخ أخبار الدول بقتل أحمد بن نصر خزاعی که سبقت نگارش یافت اشارت کرده و گوید: چون او را بکشتند سرش را بطرف مشرق نصب کردند و آنسر بجانب قبله بگشت لاجرم مردی را که نیزه یا قصبه با او بود در آنجا بنشانند تا هر وقت که آن سربجانب قبله بکشتی بطرف مشرقش بگرداند و این مرد موکل گوید که چون شب شدی از آن سر با زبانی طلیق قراءت یسین میشنیدم.

و روایت کرده اند که احمد را در خواب دیدند و گفتند: خداوند با تو چه کرد؟ گفت خداوند مرا بیامرزید و رحمت فرمود مگر اینکه تا سه روز اندوهناک بودم گفتند: سبب اندوه چه بود؟ گفت: از این روی که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم دو مره بر من بگذشت و روی کریم خود را از من بگردانید از این سبب مغموم شدم.

و چون آن حضرت در دفعه سوم بر من بگذشت عرض کردم: یا رسول الله

آیا من برحق و ابن جماعت بر باطل نباشیم؟ گفت: بلی چنین است، عرض کردم: پس چیست ترا که دیدار کریم خود را از من بر مینابی؟ فرمود: بواسطه شرمساری از تو است! زیرا که مردی از اهل بیت من ترا بکشته است، یعنی خلیفه از اولاد عباس است که عم من است و تو را بقتل رسانیده است.

راقم حروف گوید: تقریباً باین حکایت از این پیش اشارت رفته است و گمان نمی‌رود مقرون بصدق باشد، چه غالب اخبار و دلایل توحیدیه و عقلیه برحدوث و مخلوقیت قرآن حکایت میکند چنانکه مبسوطاً سبقت نگارش یافت و اخبار و اقوال حضرات ائمه هدی که راسخین فی العلم و ما یعلم تأویله إلا الراسخون فی العلم و خودشان کلام الله ناطق و عالم بر بواطن و ظواهر و تأویل و تفسیر هستند بر دیگران و عقاید آنها ترجیح و تفضیل بسیار دارد پس چگونه باید کلام و عقیده أحمد خزاعی و اصحاب او را مقرون بحق و ثواب شمرد و این مراتب را برای او قائل شد؟!

دیگر اینکه اگر آن سر را چون بر نیزه یا چوبه دار نصب کردند و بجانب قبله بگشت و این خبر را واثق و وزیرای در گاه و علمای عصر بشنیدند چگونه بدفن و اکرام آن امر نکردند و دیگری را موکل ساختند که از جانب قبله منحرف بدارد! شیاع این امر جز هیجان قلوب و ضعف امر سلطنت و خلافت نتیجه نمی‌بخشید و اگر آن سر در هر شبی تلاوت قرآن می‌نمود چگونه پاسبان بعرض واثق نمیرسانید و امر بدفن آن نمیشد؟!

دیگر اینکه اعراض رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم از أحمد خزاعی بواسطه شرمندگی از اینکه مردی از اهل بیت آن حضرت او را بکشته است اگر صحت و لزوم داشته باشد منصور عباسی و مهدی و هارون و مأمون بآن حضرت قریب المهدتر و بنی عم آنحضرت هستند و امام و وصی او را که فرزند و فرزند زاده و از ذریه آن حضرت میباشند جمعی کثیر را بکشتند چگونه رسول خدای از ایشان روی برتافت و نفرمود چون مردی از اهل بیت من قاتل تو شده است از تو خجل هستم با اینکه این مقتول ها و شهیدها دارای رتبت امامت و ولایت و اوتاد و اولیای خدا بودند و بجمله از نسل

مگر معاویه و یزید و غالب خلفای بنی امیه با آنحضرت بیک پشت نمیرسند و قاتل دوسید جوانان بهشت و فرزندان اقارب ایشان که همه ذراری رسول خدای هستند نبودند؟! مگر رسول خدای از شهادت ایشان و ذراری ایشان پشت در پشت خبر نمی داد و قاتل ایشان غالباً از اقارب و بنی اعمام خودشان نیستند چگونه این خواب در حق أحمد خزاعی که مقصودش تحصیل ریاست دنیویه است انحصار یافت؟!

دمیری که از علمای متعصب اهل سنت و جماعت است در کتاب حیاة الحیوان در ذیل شهادت حضرت سیدالشهداء حسین بن علی صلوات الله علیهما می گوید: چهار سر بعد از مرگ سخن کرد: یکی یحیی بن زکریا که بعد از شهید گردیدن با پادشاه زانی تکلم فرمود.

و دیگر حبیب نجار که گفت و یالیت قومی یعلمون، و دیگر جعفر طیار علیه الرحمه که فرمود « ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله أمواتاً - إلی آخرها » و دیگر حسین بن علی علیهما السلام که فرمود « وسیعلم الذین ظلموا آی منقلب ینقلبون » و این بنده باین حکایت در کتاب شهادت آن حضرت و وقایع سال شصتم هجری گذارش نموده و هم در چند موقع دیگر که سر مبارک فرزند خیر البشر تکلم فرمود مذکور داشته.

و نیز چنانکه در کتاب مشکاة الأدب و مواقع دیگر و ذیل احوال حجاج بن یوسف خذله الله تعالی رقم کردیم که سر جناب سعید بن جبیر علیه الرحمه نیز بعد از شهادت تکلم نمود، اما صاحب حیاة الحیوان و امثال او که باین روایت عنایت داشتند از أحمد بن نصر خزاعی چیزی رقم نکرده اند و در کتب خود مذکور و مستند بسندی صحیح نداشته اند:

و مرا عقیدت چنان است که پاره نواصب که دشمن اهل بیت رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم میباشند و از کمال بغض و عناد و فساد در نهاد راضی بنشر فضایل و مناقب و معاجیز

و کرامات ایشان نمی شوند در برابر این گونه اخبار وارده که در حکم متواتر و منصوب است و انکارش محل اعتبار نمیباشد این گونه حکایات را مجدول نمایند تا مگر آن اخبار مشهوره را مجهول سازند و از منزلت و رتبت بپندازند.

چنانکه ابوهریره آنچند اخبار در منقبت و تمجید مخالفین رسول خدا و منکرین دین مبین جعل کرد و خودش نیز اقرار نمود که چندان اخبار و احادیث مجعوله داخل در اخبار صحیحه صادقه نمودم که تا قیامت برنج تردید و اشتباه دچار باشند والله تعالی أعلم بالصواب و إلیه المرجع والمآب ولدیه الثواب والعذاب .

سیوطی می نویسد که یحیی بن اکثم گفت: هیچکس بآل اُبی طالب بقدر واثق احسان نکرد، از جهان بیرون نشده بود و در میان ایشان فقیری نبود، یعنی همه توانگر بودند .

صولی میگوید : واثق را بواسطه فضل و ادبی که داشت مأمون اصغر میخواندند و مأمون او را بزرگ و بر فرزندانش مقدم میداشت، و واثق بهر چیزی داناترین مردمان بود و یشعر نیکو امتیاز داشت و در فن غناء در تمامت خلفای روزگار اعلم بود و اصوات و الحانی بساخت که بقدر صد صوت برآمد و بضرب عود حذاقتی بکمال داشت و راویه اشعار و اخبار بود .

فضل یزیدی گوید : در تمام خلفای بنی عباس هیچکس از واثق در روایت شعر بیشتر و پیشتر نبود، با وی گفتند: واثق از مأمون بیشتر روایت داشت ؟ گفت آری چه مأمون علم اوایل را مثل علم نجوم و طب و منطق را با علم عرب ممزوج میساخت اما واثق هیچ چیزی را بعلم عرب مخلوط نمی گردانید .

قرمانی در اخبار الدول باین مسائل اشارت کند و می گوید : أحمد بن حمدون روایت کند که هارون بن زیاد که مؤدب واثق بود بخدمت واثق در آمد و واثق در رعایت تکریم و تعظیم او بسی مبالغت ورزید، یکی از حاضران ازین گونه توقیر و تفخیم در عجب شد و عرض کرد: ای امیر المؤمنین این شخص کیست ؟ گفت : « هذا أول من فتق لسانی بذكر الله و ادناني من رحمة الله » اینمرد اول کسی است که

زبان مرا بیاد خدای برگشود و مرا برحمت خدای نزدیک ساخت، یعنی بکلمه بسمله زبانم را جاری نمود و بواسطه این کلمه رحمت خدای را بر من فرود آورد.

فرمانی و سیوطی در تاریخ خود مینویسند: یزید مهلبی گوید: واثق کثیر الأکل و بسیار خوار بود جداً، شیخ بن فهم گوید: او را خوانی از زر ناب بود که از چهار پاره ترتیب داده بودند و بزرگی و ثقل آن چندان بود که هر يك را بیست مرد حمل میکردند، و هر ظرفی که بر آن خوانها از قدح بزرگ و کاسه بزرگ و پیاله و يشقاب و دیگر ظروف مینهادند از طلای خالص بود، و این خوان را بواسطه کثرت وزن از چهار قطعه مولف ساخته و در حقیقت هشتاد نفر حامل آن میشده اند و باین ترتیب وزنش از هزار و دویست من طلا افزون بوده است، و ازینجا می توان

بصاعت و تجمل خلفا را دانست.

قاضی ابن ابی دواد گفت: چون استعمال ظروف ذهبیه منهی است خواستار هستم که بر این خوان طعام، نخوری واثق پذیرفتار شد و بفرمود تاخوان طعام را بشکستند و بسکه مضروب ساختند و رایج ساختند و به بیت المال حمل کردند.

بیان پاره حالات ابی جعفر واثق بالله با بعضی اطبای عصر

ابن المبری در تاریخ مختصر الدول در ذیل احوال واثق ورنجوری او و احضار منجمین که از آنجمله حسن بن نوبخت بود چنانکه سبقت رقم گرفت میگوید: حسن بن سهل را تصنیفی است که عبارت از کتاب الانواء باشد نوبخت گوید: تمام این اشخاصی را که واثق حاضر ساخت فضلائی عصر و دارای افکار صالحه و مشارکت در علوم اوایل بودند اما مانند حسن نبودند.

أحمد بن هارون شرابی در مصر حکایت کرده است که متوکل علی الله در زمان

خلافت واثق برای او حدیث نمود که یوحنا بن ماسوییه در خدمت واثق در دکانی در دجله بود و واثق دامی در دست داشت و آن را در دجله بیفکنده بود تا ماهی شکار نماید و آن ماهی حرام شد و واثق روی با یوحنا که در طرف راستش بود آورد و گفت: ای میشوم از طرف راست من برخیز.

یوحنا بدون هیچ خوف و ملاحظه گفت: ای امیر المؤمنین بمحال سخن مکن یوحنا پدرش ماسوییه خوزی و مادرش رساله صقلیه است که او را بهشتصد در هم خریده اند، یعنی نسبی پست و گمنام دارد و سعادت و خوش بختی او را بجائی رسانیده است که ندیم و سمیر و عشیر و جلیس و انیس خلفای روزگار گردید و اقبال دنیا چنانش فرو گرفت که از آنچه آرزو داشت در دنیا بیشتر بهره ور شد، لاجرم عظیم ترین محالها این است که چنین کسی میشوم باشد لکن اگر امیر المؤمنین دوست میدارد که بدو خبر دهم که مشوم کیست خبر میدهم.

واثق گفت: این میشوم کیست؟ یوحنا گفت: این مشوم آن کسی است که چهار تن خلیفه بزرگ او را بزداند و از آن پس خداوند دولت خلافت را بدو نصیبه کرد مع ذلك خلافت و قصور خلافت را با آن شأن عظمت بگذاشته و در دکانی که بیست ذراع در بیست ذراع است در وسط دجله بنشسته و هیچ ایمن نیست که طوفانی برخیزد و او را غرق گرداند و از آن پس بفقیر ترین و درویش ترین و شریر ترین قومی در دنیا که شکار چیان ماهی باشند خود را همانند نماید!

متوکل میگوید: نگران شدم که این کلام در دل واثق مؤثر و گوارا گردید لکن بسبب حضور من خودداری نمود. بلی سخن خوب و بموقع در هر حالی و با هر کسی اگرچه درویشی با پادشاهی گوید مؤثر میشود چنانکه بسی گفته اند و بسائیکو افتاده اما در صورتیکه از روی صدق وجد و بدون ریا و غرض و طمع و زمانه سازی و مردم فریبی باشد ای بسا کسانیکه سخن درشت با مردم بزرگ گفته اند و چون بصدق نیت نبوده و غرض آلوده بوده است دچار مخاطر و مهالك شده اند.

و اینکه یوحنا چهار تن خلیفه گفت نظر بمنصور و مهدی و هارون و معتصم دارد

که واثق را جد و پدر هستند و بیک پشت میروند و گرنه سفاح و هادی و امین و مأمون برادر وعم و بنی عم این خلفای مذکوره اند ، سفاح برادر منصور و هادی برادر هارون و امین برادر مأمون و مأمون برادر معتصم است.

بیان پاره مناظرانی که پاره کسان در عهد واثق و محضر او با مخالفین نموده اند

در تاریخ اخبار الدول می نویسد که بعضی گفته اند : واثق پیش از آنکه بدرود جهان گوید از قائل بودن بخلق قرآن بازگشت و سبب این بود که ابوبکر آجری گوید : مردی فرتوت را بخدمت واثق با بندهای گران که مدتی در زندان مقید بود حاضر کردند چون در حضورش حاضر شد واثق را سلام براند و پاسخ سلامش را نداد ، شیخ گفت : یا امیر المؤمنین مؤدب بسی ناستوده و نکوهیده ترا ادب کرده است ، خداوند تعالی میفرماید « و إذا حییتهم بتحیة فحیوا بأحسن منها أورد وها » چون شمارا بدرودی تحیت فرستند از آن نیکوتر تحیت بگوئید و اگر نه مانند همان که تحیت فرستاده اند بازگوئید، و تونه از آن سلام و تحیت که بتو فرستادم بهتر آوردی و نه بهمان گونه پاسخ دادی.

واثق منفعل شد و گفت : وعلیک السلام و از آن پس با این دواد گفت: از وی سؤال کن ، شیخ گفت: از نخست من باید از مسئله بپرسم، واثق گفت : میری اینوقت آن شیخ روی با ابن اُبی دؤاد آورد و گفت : مرا از این امری که مردمان را بآن میخوانی ، یعنی قول بخلق قرآن خبرده آیا چیزی است که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم بان دعوت فرموده است ؟ گفت : نفرموده است.

گفت : بعد از پیغمبر أبو بکر صدیق مردمان را باین قول خوانده است؟ گفت: نخوانده است ، گفت : بعد از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم عمر بن خطاب این دعوت را نموده

است؟ گفت: ننموده است، گفت: بعد از ایشان عثمان بن عفان این دعوت را کرده است؟ گفت: نکرده است، شیخ گفت: بعد از ایشان علی بن ابی طالب علیه السلام چنین دعوت فرموده است؟ گفت: فرموده است.

شیخ گفت: چیزی را که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم و أبو بکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم مردمان را بآن نخوانده اند تو مردمان را بآن میخوانی و این حال بیرون نیست که گوئی ایشان این مطلب را میدانستند یا نمی دانستند، پس اگر کوئی میدانستند و از اظهار آن سکوت فرمودند ما را و تو را آن توسعه و گنجایش هست کنه سکوت نمائیم چنان که برای ایشان آن توسعه بود، و اگر کوئی ایشان نمی دانستند و تو میدانی ای لکع بن اللکم، یعنی ای خرکره پسر خر کره ای کودن پسر کودن ولیم بن لثیم، پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و خلفای راشدین پس از وی چیزی را نمیدانند تو و اصحاب تو آن را میدانید؟!

ابن ابی دواد از این کلام ملزم شد، و در این هنگام واثق بفرمود تا آن بندها و قیود را از شیخ قطع کردند و آن شیخ آن قیود را بر گرفت و بآستین خود نهاد واثق گفت: با اینها چه کنی؟ گفت: وصیت میکنم با آنکس که بعد از من هست تا این قید را در میان من و گفتم بگذارد تا در روز قیامت باین قیود با این ظالم مخاصمت جویم و در حضرت پروردگار گویم: پروردگارا از این بنده ات بپرس از چه روی مرا به بند افکند و اهل و فرزندان و برادرانم را خوفناک ساخت بدون اینکه حقی این امر را بر من واجب نموده باشد، حاضران بگریستند.

و از آن پس واثق خواستار شد تا شیخ از احمد بن ابی دواد در گذرد و او را بحل نماید، شیخ گفت: تو را بحل نمودم محض اکرام رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم، چه تو مردی از اهل او هستی، و واثق از این اعتقاد برگشت و شیخ را رها ساخت و در حقش اکرام نمود، و این شیخ أبو عبدالرحمن عبد الله بن عمد ازدی شیخ و اوستاد ابوداود و نسائی است.

سیوطی در تاریخ الخلفاء باین حکایت اشارت کند و گوید: در جمله کسانی که

بدرگاه واثق حمل نمودند مردی را که مکبل و مقید به بند آهن بود از بلاد خودش بیاوردند چون بحضور واثق در آوردند ابن ابی دواد نیز حضور داشت ، آنمرد مقید گفت : با من خبرده از این رأیی که مردمان را بآن میخوانی رسول خدای میدانست و مردمان را بآن نخواند یا چیزی بود که آن حضرت نمی دانست؟ ابن ابی دواد گفت : البته میدانست .

گفت: پس برای آنحضرت آن توسعه بود که مردمان را بآن دعوت فرمود و شما را این توسعه نیست ، یعنی اگر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم با آن شئون نبویه میدانست و سکوت فرمود شما را چیست که سکوت نمی کنید.

می گوید: حاضران بجمله مبهوت ماندند و واثق را چنان خنده فرو گرفت که خودداری نتوانست و بیای جست و از زور خنده دهانش را بدست فرو گرفته و بخانه دیگر شد و هر دو پای خود را در از کرده و همی بزبان آنمرد گفت « وسع النبی صلی الله علیه وسلم أن یسکت عنه ولا یسعنا » آن وقت بفرمود سیصد دینار سرخ بآنمرد بدهند و بشهر خودش بازگردانند، و دیگر بعد از این مجلس هیچکس را در امر قرآن ممتحن نساخت ، و از آنروز با ابن ابی دواد خشمگین گردید و این مرد همان ابو عبد الرحمن مذکور است.

خطیب در تاریخ بغداد گوید: أحمد بن ابی دواد برواثق مستولی شد او او را بتشدد در محنت قرآن بازداشت و مردمان را بقائلیت بمخلوقیت قرآن دعوت می نمود .

دمیری در حیات الحیوان باین داستان گذارش گیرد و گوید : خطیب بغدادی در تاریخ میگوید که از طاهر بن خلف شنیدم که میگفت : عمر بن واثق با من گفت و این محمد همان است که او را المهتدی بالله میخواندند که پدرم واثق را قانون چنان بود که هر وقت میخواست مردی را بقتل برساند ما را در آنمجلس حاضر میساخت .

و در آن اثنا که روزی در مجلس او حضور داشتیم ناگاه شیخی را که در بند و قید آهنین کشیده بودند بیاوردند، پدرم واثق گفت : اجازت بدهید تا ابو عبد الله ، یعنی

أحمد بن أبي دواد اندر آید و اصحابش با او باشند، و شیخ را در مصلاى واثق در آوردند شیخ گفت: السلام عليك يا امير المؤمنين، واثق گفت: لا سلم الله عليك، شیخ آنجواب مذکور و آیه مذکوره را یاد کرد و چون احمد بنشست گفت: ای امیر المؤمنین این متکلم است، واثق گفت: باوی سخن افکن.

أحمد گفت: یا شیخ در امر قرآن چگونه؟ شیخ گفت: با من در سؤال از روی انصاف رفتار کن، أحمد گفت: تو پرس، شیخ گفت: تو در باب قرآن چه میگوئی؟ أحمد گفت: مخلوق است، شیخ گفت: این چیزی است که رسول خدا و خلفای راشدین میدانستند یا نمیدانستند؟ أحمد گفت: نمی دانستند، شیخ گفت: سبحان الله چیزی را که پیغمبر و أبو بکر و عمر و عثمان و علي بن أبي طالب و خلفای راشدین نمیدانستند تو میدانی!

أحمد بن أبي دواد از این جواب خجل شد و گفت: مرا اقاله کن، شیخ گفت: چنین کردم و مسئله بحال خود باقی است؟ أحمد گفت: بلی، شیخ دیگر باره گفت: در امر قرآن، یعنی مخلوقیت و عدم مخلوقیتش چگونه؟ گفت: مخلوق است، شیخ گفت: این چیزی است که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و أبو بکر و عمر و عثمان و علي علیه السلام و خلفای راشدین میدانستند یا نمی دانستند؟ أحمد گفت: میدانستند لکن مردمان را بآن نخواندند، شیخ گفت « أفلا وسمك ما وسعهم ».

چون سخن باینجا رسید پدرم واثق بی اختیار برجست و به جلس خلوتی در آمد وستان بیفتاد و همی بزبان شیخ گفت در حالتیکه یکپای خود را بر پای دیگر افکنده بود: « هذا شيء لم يعلمه النبي صلى الله عليه وآله وسلم و أبو بکر و عمر و عثمان و علي عليه السلام والخلفاء الی اشدون تعلمه أنت؟ سبحان الله شيء علمه النبي صلى الله عليه وآله وسلم و أبو بکر و عثمان و علي والخلفاء الراشدون ولم يدعو الناس إليه أفلا وسمك ما وسعهم ».

پس از آن عمار حاجب را بخواند و فرمان داد تا قیود را از شیخ برداشت و چهارصد دینارش عطا کرده رخصت مراجعت بداد، و أحمد بن أبي دواد از نظرش بیفتاد و از آن پس در هیچ زمان هیچکس را در کار قرآن امتحان نکرد.

دمیری می گوید: در این روایت وارد است که مهتدی بالله بن واثق نامش محمد است و بقولی جعفر بوده است و بروایتی جز این روایت نامش أحمد بوده است، آنگاه بحکایت حافظ أبو بکر آجری که مذکور نمودیم اشارت مینماید و میگوید: از مهتدی حکایت کرده اند که گفت: پدرم واثق را هیچکس سخن در دهان نشکست مگر شیخی که او را از مصیبه آوردند پس مدتی در زندان بماند و یکی روز پدرم بیاد او افتاد و باحضر او امر فرمود و شیخ را با غل و بند بیاوردند و بعد از سلام و داستان سلام واثق با احمد گفت: ازوی سؤال کن.

شیخ گفت: یا امیر المؤمنین من محبوس و مقید بوده ام و در زندان نماز میگذارده ام و برای ادای نماز تیمم میکرده ام بفرمای تا بند از من برگیرند تا وضوء بسازم، واثق بفرمود تا بندش برگشودند و آب بیاوردند و شیخ وضوء بگرفت و نماز بگذاشت آنگاه واثق با احمد گفت: از وی سؤال کن، شیخ گفت: سوال نمودن از من است أحمد را بفرمای تا جواب سوال مرا بدهد، گفت: سؤال کن، شیخ روی با احمد آورده آن سؤال و جواب مذکور «وفیا لکع بن اللکع» در میانه برفت.

پدرم واثق گفت: ای أحمد، من گفتم: لبیک، گفت: ترا قصد نکردم ابن ابی دواد را خواستم، ابن ابی دواد بحضرتش برجست واثق گفت: این شیخ را نفقه بده و او را از شهر ما بیرون کن، و این بعد از آن بود که واثق جوابهای شیخ را بشنید از جای برجست و بحجره در شد و جامه خود را از شدت غلبه خنده بدهان خود مینهاد و میخندید و آن کلمات شیخ را تذکره و تصدیق می نمود و ازین حکایت معلوم می شود که نام مهتدی أحمد بوده است، چه واثق چون احمد را بخواند مهتدی جواب لبیک داد دلالت بر آن کند که او را احمد نام بوده است.

و تواند بود که این استجابت مهتدی مر پدرش واثق را برعایت ادب بوده است اما کلام واثق که گفت: قصد من أحمد بن ابی دواد است این گمان را باطل می کند و دمیری میگوید: زود باشد که این داستان در ترجمه مهتدی بطریق دیگر و سیاق دیگر بیاید، و آنچه این شیخ گفت الزام صحیحی و بحثی لازم است مرجعاعت معتزله را

چه معتزله قرآن را مخلوق میدانند و از این کلمه چنان بر می آید که دمیری نیز قرآن را مخلوق نمی دانسته و برخلاف رأی مأمون و معتصم و واثق و معتزله بلکه اخبار و احادیث شریفه ائمه هدی علیهم السلام است.

و نیز دمیری در ذیل احوال المهتدی بالله بن واثق می نویسد که از محاسن وی این حکایتی است که حافظ أبو بکر محمد بن حسین بن عبدالله بغدادی در کتاب خود می نویسد که ابو الفضل صالح بن علی بن یعقوب بن منصور هاشمی که از وجوه بنی هاشم و اهل خلافت و بر همه سبقت داشت میگوید: در حضور مهنّدی خلیفه حاضر بودم و این وقت جلوس کرده و در عرایض و مطالب مردمان نظر می افکند و بعد از شرحی می گوید :

مهنّدی در پایان مجلس و انجام مهم خلق با من گفت: از بدایت خلافت واثق بمخلوقیت قرآن قائل بودم تا گاهی که أحمد بن ابی دواد شیخی از اهل شام از مردم اذنه را بر ما در آورد و مقیداً بحضور واثق حاضر نمود و حکایت شیخ و مناظرات او را با أحمد بن ابی دواد بصورتی دیگر مذکور میدارد و انشاء الله تعالی در ذیل احوال مهتدی رقم می شود.

مسعودی در مروج الذهب می نویسد که چون واثق دوستدار نظر بود و اهل نظر را تکریم می نمود و تقلید را دشمن میداشت و همیخواست بر علوم مردمان از متقدمین و متأخرین و اقوال فلاسفه و اطباء آگاه باشد لا-جرم در محضرش انواع علوم این جماعت در طبیعیات و بعد از آن در الهیات سخن میرفت ، و یکی روز با حاضران گفت : دوست همی دارم که بر کیفیت ادراک معرفت طب و مأخذ اصول آن نانا شوم آیا مأخذ آن از جهت حس است یا از جهت قیاس و سنت است یا از جهت عقل ادراک میشود یا علم طب و طریقه آن نزد شما از جهت سمع و شنیدن است چنانکه جماعتی از اهل شریعت بر این عقیدت رفته اند.

و چنان بود که ابن بختیشوع و ابن ماسویه و میخائیل در جمله حاضران بودند و بقول حسن بن إسحاق و سلمویه نیز در جمله کسانی بودند که در این مجلس حضور

داشتند ، پس از میانه ایشان یکی گفت: ای امیر المؤمنین طایفه چند از اطباء و بسیاری از متقدمین ایشان چنان دانسته اند که آنطریقی که می توان بآن طریق ادراک علم نمود همان نجر به است فقط و به تنهائی باین معنی که این تجربه تکرر میجوید بر حسب حس بر محسوس واحد در احوال متغایره و حالات گوناگون پس بدست یاری آن یافت میشود و موجود میشود در آخر احوال چنانکه یافت میگردد در آغار احوال و حافظ و نگاهدار این معنی همان مجرب و آزموده شده است .

و چنان دانسته اند که تجربه راجع میشود بمبادی اربعه که این مبادی برای آن اوایل و مقدمات است و هو ما تفعله الطبیعة فی الصحیح والمریض ، وباین مبادی تجربه منقسم می شود و باین سبب اجزای آن می گردد .

و چنان دانسته اند که يك قسم از این اقسام طبیعی است که عبارت از آن کاری است که طبیعت در مریض و صحیح هر دو میکند مثل رعاف و عرق و اختلاف ، یعنی اسهال و قیء که عمل مینماید در مشاهدت خواه منفعت رساند یا زیان آورد.

و قسمی دیگر عرضی است و آن چیزی است که از حوادث و نوازل عارض انسان میگردد و این حال مانند همان حال است که عارض انسان میگردد که مجروح یا ساقط و افتاده شود و خونی بسیار یا اندکی از وی بیرون شود یا اینکه در حال مرضش و یا صحتش آب سردی یا شرابی بنوشد و در مشاهده منفعت یا ضرری را بدنبال آورد.

و قسمی دیگر ارادی است و ارادی آن است که از جانب نفس ناطقه چیزی واقع شود مثل خوابی که انسان می بیند که گویا او معالجه کرده است مریضی را که در وی علتی است که مشاهدت میشود و معقول است بچیزی از اشیاء معروفه پس آن مریض بهبودی میگیرد از مرضش .

یا اینکه پیش از آن در دلش خطور مینماید در حالی که فکر مینماید پسرکون میجوید و غلبه میجوید ظن او بغطانتش پس از آن تجربه میکند آنرا باینکه آن معالجه را چنانکه در خواب خود دیده بود معمول میدارد و همان کار را که در عالم خواب

در علاج کرده در حال بیداری نیز میکند و بآن رکون و رغبت میجوید و آن معالجه را می یابد چنانکه دیده بود در کون نموده بود یا بخلاف آن میشود و چندان که مکرر میکند همان گونه در می یابد .

و قسم دیگر نقلی است و آن برسه قسم است : یا اینکه دوائی واحد را از مرضی بمرضی دیگر که شبیه بآن مرض است نقل مینماید مثل اینکه از سفر جل و بهی بزعرور که قسمی از میوه است در معالجه شکم روش و استطلاق بطن بکار برند و تمام این جمله را جز اهل تجربه از جماعت اطباء ندانند .

و طایفه دیگر از ایشان ای امیر المؤمنین بر آن مذهب هستند که حیل و چاره در تقریب امر صناعت طب و تسهیل آن این است که بازگردانند اشخاص را از علل و مولدات آن بسوی اصول حاصره جامعه هر آن را که گاهی که پایانی برای تو آد آن نباشد و اگر استدلال نمایند بر دواء از نفس طبیعت ارض حاصره موجوده فی الحال والوقت دون الأسباب المؤثرة الفاعلة التي قد عدت ، وبدون زمان و اوقات و انسان و عادات و شناختن طبایع اعضاء وجود آن و رصد و تحفظ و نگاهداری بکل ما یکون
علة وجدت أولم توجد .

و این جماعت چنان میدانند و اقامت برهان مینمایند که چنان گمان میبرند که یکی از معلومات ظاهره که در آن هیچ شك وریبی نمیرود که اجتماع ضدین و فراهم آمدن دو چیز که ضد و همتای یکدیگر نباشند در يك حال جایز نیست و لامحاله و لابد وجود یکی از آن در همان حال وجود آن يك را نفی مینماید .

و می گویند: نیست این امر مانند چیزی که ظاهر و آشکارا باشد تا استدلال شود بر آن چیزها که مخفی و پنهان است و شیء ظاهر محتمل الوجود است لاجرم استدلال را راهی نمیمانند و پوشیده میگردد و در این وقت قطع نمودن بر آنچه آن است آشکار نیست، و این قول جماعتی از حذاق و اساتید اطبا و مردمی که متقدم هستند در جماعت اطبای اهل یونان مثل ماسوس و ساسالیس و جز ایشان است و این جماعت معروف باصحاب طب حیلی هستند .

چون سخن باین مقام ارتسام گرفت واثق خلیفه فرمود: مرا خبر دهید که جمهور اعظم و جمع کثیر این حکما و اطباء در امر طب بکجا میروند و بچه چیز معتقد میباشند؟ جملگی عرض کردند کار بقیاس میکنند و اساس را بر قیاس گذارند فرمود: این حال چگونه است؟

حاضران متفق الکلمه گفتند که این طایفه را عقیدت چنان است که طریق و قانون بسوی معرفت طب مأخوذ از مقدمات اولیه ایست از آنجمله شناسائی طبایع ابدان و اعضاء و افعال است و از آنجمله معرفت ابدان است در صحت و مرض و معرفت اهویه و اختلاف هواها و اعمال و صنایع و عادات و اطعمه و اشربه و اسفار و معرفت قوای امراض است .

و گفته اند: در شاهد و ظاهر ثابت شده است که حیوان در صورت و طباعش اختلاف پیدا میکند و همچنین اعضای او مختلف است در طباع و صور آن و بدرستیکه اجساد حیوانیه متنفر میگردد بواسطه اهویه که بر آن احاطه کرده و بعلت حرکت و سکون و اغذیه از مأکول و مشروب و خواب و بیداری و استفراغ آنچه از بدن خارج میشود و احتباس آن از اعراض نفسانیه از حیثیت غم و اندوه و غضب و هم و اندیشه گوناگون .

گفته اند: غرض از طب همان تدبیر اجسام و حفظ صحت موجود در بدن صحیح و اجتناب صحت است برای علیل ، پس واجب این است که بوده باشد حفظ صحت منوط بمعرفت اسباب ، مصححه، پس لامحاله واجب است بر طبیب از این مقدماتی که تصحیح پذیرفت چون خواهد مریض را معالجه نماید که نظر نماید در طبایع امراض و ابدان و اغذیه و عادات و ازمان و اوقات حاضره و اسباب تا بتمام این جمله استدلال جوید و طلب راه نمایی کند .

ای امیر المؤمنین اینکه مذکور شد قول بقراط حکیم و جالینوس است قیمن تقدم و تأخر منهم گفتند و این طایفه اطباء در بیشتر اغذیه و اشر به و ادویه اختلاف کرده اند با اینکه در آنچه توصیف نمودیم اتفاق نموده اند بواسطه آن اختلافی که

در استدلال خود ظاهر ساخته اند .

پس از ایشان کسی است که استدلال میگوید بر طبیعت شیء از حیثیت اغذیه و ادویه بر حسب طعم آن و بوی آن یا رنگ آن یا قوام آن یا فعل آن و تأثیر کردن آن در جسد ، و چنان دانسته اند که وثیقه در استدلال باجزاء است گاهی که بوده باشد الوان واریج ، و آنچه یاد کردیم از افعال طبایع چهارگانه چنانکه اسخان و تبرید و تلبین فعل آن است .

و طایفه دیگر از این جماعت چنان دانسته اند که صحیح ترین شهادات و ثابت ترین قضایا در حکم فرمودن بر طبیعت غذا و دواء آن چیزی است که مأخوذ گردد از فعل و کار کردن آن در جسد نه طعم و رایحه و ماسوی ذلك ، چه استدلال کردن بآنچه سوای فعل و تأثیر است نمیتوان بآن حکم قطعی نمود و بر طبیعت دواء مفرد و مرکب تکیه نشاید.

اینوقت واثق از میانه اطباء روی باحنین بن إسحاق آورد و گفت : اول آلات غذاء از انسان چیست ؟ گفت : نخستین : نخستین آلات غذا خوردن انسان دهان است و دندانها در دهان که شماره آن سی و دو دندان است : شانزده عدد در فك اعلی و شانزده عدد فك اسفل و از هر يك از این دو طبقه چهار دندان پهن نیز اطراف است که اطباء یونانین قواطع ، یعنی برندگان نامیده اند، چه بدستیاری این چهار دندان میبرد آدمی آنچه را که محتاج بقطع است از اطعمه لینه چنانکه این نوع اطعمه را بکارد میبرند و اینها ثنایا و رباعیات باشند .

و از دو پهلوی این چهار دندان در هر يك از این دو طبقه و دوفك دو دندان است که سرهای آن تیز و ریشه آن پهن است و این اسنان را انیاب خوانند و آن چهار دندان بالا و پائین میشکند آدمی آنچه را از اشیاء صلبه که خورده می شود .

و از دو پهلوی دو دندان ناب در هر يك از طرف بالا و پائین پنج دندان است که پهن و زبر و خشن است و آنها را اضراس و بزبان اهل یونان طواحن خوانند چه باین ده دندان طحن و آرد و نرم میسازد آدمی آنچه را که از مأكولات

محتاج بطحن آن است.

و هر يك از این ثنایا و رباعیات والیاب را يك اصل و ریشه است، اما افراس آنچه در فك اعلى واقع است دارای سه اصل است سوای دو ضرسی که در پایان دندانها است، چه بسیار افتد که برای هر يك از آنها چهار ریشه باشد و آنچه از اضراس در فك اسفل واقع است برای هر يك از آنها دو اصل و ریشه است سوای آن دو ضرسی که در اقصی استان است .

چه بسا اتفاق می افتد که برای هر يك از دو دندان سه اصل و ریشه می باشد و از این روی اضراس را کثرت اصول حاجت است و سایر دندانها را نیست بواسطه شدت عمل کردن بآنها ولی نه دندانهای طرف پائین ، و اینکه اختصاص یافته است دندانهای علیای اضراس بزیادتی در اصول و ریشه بواسطه تعلق و آویختگی آن است بطرف بالای دهان و چون آویزان است ریشه بندی آن باید سخت تر باشد .

واثق گفت : از توصیفی که در این آلات نمودی نیکوسخن کردی و برای من کتابی تصنیف کن که تمامت آنچه را که به معرفت آن در این باب حاجتمند هستند حاوی و جامع باشد، لاجرم حنین کتابی برای وثاق بنوشت و بر سه مقاله مقرر و مدون ساخت و در آن کتاب فرق میان غذاء و دوا و مسهل و آلات جسد را معین نمود .

مسعودی گوید : بعضی مذکور داشته اند که وثاق در این مجلس و پاره مجالس دیگر از بسیاری از مسائل از حنین بن إسحاق پرسید و حنین آن مسائل را پاسخ بداد و در هر يك از آنها کتابی بنوشت که ترجمان کتاب مسائل طبیعی و جامع انواعی از علوم بود .

و از جمله مسائلی که وثاق از حنین سؤال کرد و بقولی وثاق یکی از ندمای خود را حاضر ساخت و آن ندیم در حضور وثاق از حنین پرسش مسائل مینمود و خلیفه عصر می شنید و از آن مسائل که سائل وارد مینمود و میپرسید و جواب میداد در عجب میرفت تا گاهی که آن ندیم از حنین پرسید از اشیائی را که هوا را تغییر دهد

ص: 128

و دیگر گوش سازد چیست .

حنین گفت : پنج چیز است: یکی اوقات سال است و دیگر طلوع و غروب کواکب و دیگر ریا ح و بلدان و بحار است، سائل گفت : اوقات سال چند است؟ حنین گفت : چهار فصل است بهار و تابستان و پائیز و زمستان و مزاج ربیع ، یعنی بهار در حرارت و رطوبت معتدل و مزاج تابستان گرم و یابس ، و مزاج پائیز سرد یابس ، و مزاج زمستان بارد رطب است .

ندیم گفت: با من از کیفیت تغییر دادن کواکب مر هوا را خبرده ؟ حنین گفت: آفتاب چون نزدیک هوا ویا هوا نزدیک بافتاب شود هوا را گرمی و سخونت بسیار گردد خاصه هر چه عظمت خورشید بیشتر باشد و هر وقت خورشید از زمین و هوا دور یا هوا از خورشید دور شود سردی و برودت هوا شدت گیرد.

ندیم گفت: با من خبر ده که بادها چند قسم است ؟ حنین گفت : ریا ح بر چهار نوع است: یکی باد شمال دیگر جنوب دیگر صبا دیگر دبور ، أما باد شمال: قوه باد شمال سرد و خشك است ، واما جنوب گرم و تر است و اماریا ح صبا و دبور در حالت اعتدال است جز اینکه نسیم صبا بحرارت و ییوست مایل تر و دبور به برودت و رطوبت از صبا امیل است.

ندیم گفت: از حالت بلدان و امصار از این حیثیت با من بازگوی ؟ حنین گفت: بر چهار گونه است: نخست ارتفاع است، یعنی بلدانی که در زمینهای بلند واقع شده اند و دیگر انخفاض است، یعنی در جاهای پست واقع شده اند ، سوم شهرهایی که در مجاورت جبال و بحار بنیان شده اند، چهارم در طبیعت خاک زمین آباد شده اند .

و نواحی بر چهار قسم است: جنوب و شمال و مشرق و مغرب ، ناحیه جنوب اسخن و گرمتر و ناحیه شمال ابرد و سردتر و دو ناحیه مشرق و مغرب در حالت اعتدال است و اختلاف هوای بلدان بر حسب بلندی و پستی است هر شهری که در زمین مرتفع باشد سردسیر و آنچه در زمین پست و فرود باشد گرم سیر است.

و شهرها بموجب مجاورت کوهستان اختلاف پیدا میکنند زیرا که در هر کجا

کوه نسبت بشهر در ناحیه جنوب واقع شده باشد این شهر در نهایت سردی خواهد بود چه بواسطه وجود کوه از وزایش بادهای جنوبی مستور است و همان باد شمال به تنهائی بآنجا میوزد و هر زمان کوهستان در ناحیه شمال شهر باشد این شهر گرم سیر میگردد.

سائل گفت: با من خبر بده که شهرها چون با دریاها مجاورت جویند چگونه در هوای آنها اختلاف میرسد؟ حنین گفت: اگر دریا نسبت بآن شهر در ناحیه جنوب واقع شده باشد این شهر و هوای آن گرم و تر خواهد بود و اگر در ناحیه شمال شهر باشد آن شهر سردسیر خواهد بود، سائل گفت: با من خبر بده که اختلاف اهویه و امزجه شهرها بر حسب حال آنشهر از چه حیثیت است؟ گفت: اگر زمینش سنگستان باشد این شهر سردسیر میشود و خشکی بر آن غلبه کند و اگر زمینش گیل باشد برودت و رطوبتش افزون شود.

سائل گفت: این اختلاف هوا از جانب دریا از چیست؟ گفت: اگر مجاورت اهویه بآبهای ناخوش و تقیع یا مردار یا بقولات متعفن باشد یا آنچه بد بوی و عفن است هوا را دیگرگون میسازد.

بالجمله چون پرسش ندیم و اجوبه حنین طولانی گردید طبیعت واثق ضجرت و ملالت گرفت و رشته سخن را بپرید و تمام حضار را بریزش در هم و دینار برخوردار ساخت و فرمود: هر يك از شما از آنچه او را از حالت زهد در این دنیای فنا و غرور و سراچه بلایا و دثور دریافته بعرض رساند، و آنجماعت هر چه دیده و آزمایش کرده بودند معروض داشتند و حکایات زهد زهاد و فلاسفه از جماعت یونانیشتین و حکمای متقدمین مثل سقراط و زوجانس بعرض برسانیدند.

بعد از آن واثق فرمود: در آنچه خواستم سخنان دلپذیر و حکایات دل نواز آوردید و لیکو بیان کردید هم اکنون باید هر يك از شما از بهترین چیزی که از نطقی و کلمات حکمائی که در هنگام وفات اسکندر و خوابانیدن او را در تابوت احمر شنیده است با من خبر دهد.

یکی از حاضران عرض کرد: ای امیر المؤمنین هر گونه تکلمی که این حکمای

بزرگ عالم در آنحال غرابت اشتمال کرده اند سخت نیکو و پسندیده است و از تمامت حکمائی که در آنم حضر و مشهد حاضر و شاهد و متکلم و ناطق شده اند دو جانس بهتر سخن نموده است ، و بعضی بر آن هستند که این کلمات از یکی از حکمای هندوستان است که در بوستان سخن نهال حکمت بکاشته و از جو بیار معرفت آبداده چه دو جانس گفت « إن الاسکندر أمس انطق منه الیوم وهو الیوم أوعظ منه أمس ».

همانا اسکندر دیروز که در جامه هستی محلی و زبانش بانواع تکلم و نطق گویا بود از امروز که روح حیوانی و انسانی از کالبد تهی ساخت و لاشه بیجان در میان بگذاشت و زبان و سایر اعضا قوی او بیکار ماند ناطق تر بود، زیرا که نگران میشوند چنان پادشاهی قادر قهار فهیم عازم حازم ممالک سپار سخن گذار یکدفعه خاموش و بی هوش و بی توش گردید.

و همان اندام که دیروز می دید و می شنید و می فهمید و میرفت و می نشست و می خورد و می آشامید و پیاده و سواره گرد جهان میگشت و نیمه جهان را مسخر کرد از تمام این صفات و حالات ساقط و یکباره صامت گشت برای موعظت و عبرت و هوشیاری مردمان غافل از دیروز برتر است ، و أبو العتاهیه شاعر این معنی را از قول این حکیم اخذ کرده در این شعر بنظم آورده است:

کفی حزناً بدفنک ثم انی *** نقضت تراب قبرک من یدیا

و کانت فی حیاتک لی عظات *** و أنت الیوم أوعظ منک حیاً

لمؤلفه :

بگاہ زندگی بودی دو صد پند *** ولی در دیده مرد خردمند

که از یکفطر آمد پدیدار *** که خرم شد از او صحر او کهسار

ازین قطره هزاران بحر جوشید *** بسان رعد هر دم میخروشید

خرامیدی بسان سرو آزاد *** گهی ناشاد ازو و که ازو شاد

گهی چون ماه و گه تا بنده خورشید *** ز پیشانی نمودی صد چو ناهید

دو کفش هم چو بحر گوهر آمود *** زبان چون قند و گاهی زهر آلود

ص: 131

گهی چون سر رو که چون بید مجنون *** گهی چون فحم و که چون در مکنون

دو چشمانش گهی فتان جانها *** گهی از چشم او پژمان روانها

گهی بر تخت با صد گونه نعمت *** گهی بر تخته اندر گور همت

گهی صد گونه دل برد از شمایل *** مسخر کرده جانها در شمائل

بحیرت جمله اندر صانع کل *** که يك جا جمع آورده گل و مل

ز هجرانش روانها پر از اندوه *** شده بار فراقش چون دو صد کوه

هزاران عاشقش در هر کناری *** ز زلفش گشته بی تاب و قراری

دلایزی و دلداری آنماه *** نصیحتها بود در سفله و شاه

که یکتا ایزد قهار بیچون *** چگونه خلق کرد این ماه گردون

چو شد پیر و خمیده کشت پشتش *** ز دست ناز پرور یافت مشقش

بخواری چون بمرد و رفت درگور *** ز خاطرها بشد آن شورش و شور

محبتها بیغض آمد مطول *** در آن موئی که بد جعد مسلسل

کسانیکه در آن امید خفتند *** که خاک پای او با مژه رفتند

در آنصورت که بودی جانشان شاد *** در آنقدی که بودی شاخ شمشاد

چو کار و وازدهاز آمد به پیری *** گریزان زو شدند از ناگزیری

بچشم مردمان دانش اندوز *** که یکسانشان بسر آید شب و روز

نصیحتها است از خلاق آدم *** که بنهاده چنین بنیاد عالم

که تا در این سرای هیچ در هیچ *** بهیچ اندر نگردي پیچ در پیچ

سکندرها بیوروده بدامن *** شده زو پر جهان از ما و از من

دهانها پر ز نام و دولت او *** درونها پر ز بیم از صولت او

جهانی را بتاجش ساز و سوگند *** شهنشاها ن بدیدش آرزومند

درخش تاج او برتر ز خورشید *** گرفته باج اندر ملك جمشید

اجل ناکه چنانش زد بسیلی *** که گلگون چهره اش گردید نیلی

ز تخت شاهیش از صفحه ماه *** بتخته برد و افکندش در آنچاه

ص: 132

همان تخته که تا روز قیامت *** از آنجاهش به بیند کسی علامت

اگر بیدار باشد چشم جانت *** ازین پندت شود روشن روانت

تو خود کافی به پند خویش هستی *** کند هشیارت آخر گرچه مستی

چون واثق این اشعار موعظت آثار و کلمات حکمای فضیلت شعار را شنید چنانش گریه فرو گرفت که ناله اش بلند شد و نیز تمام مردمی که در آن محضر حضور داشتند صدا بگریه و نجیب و ناله بر کشیدند آنگاه واثق فوراً برخاست و این شعر همی برخواند :

و صروف الدهر في تقديره *** خلقت فيها انخفاض وانحدار

بينما المرء على اعلانها *** إذ هوى في هوة فيها فخار

انما متعة قوم ساعة *** و حياة المرء ثوب مستعار

بیان پارهٔ حکایات اَبی جعفر الوائِق خلیفه با بعضی از ندماء و دیگران

مسعودی در مروج الذهب می نویسد: جوانی در مجلس واثق برسم ندیمان حاضر میشد و بواسطه خوردسالی در زمره ندماء نمی نشست و ناچار پپای می ایستاد و باسال بردگان بیک زانو جلوس نمی نمود، اما چون بدولت ذکاء و نعمت هوشیاری و ثروت خردمندی و بضاعت ادراک برخوردار بود خلیفه او را اجازت داد که در سلك سایر ندماء و جلساء در هر چه ایشان را سخن رود وی نیز با فاضلت و افادت پردازد و آنچه بخاطرش میرسد و در سینهایش خلجان مینماید از امثال سایره و ابیات نادره و حدیث ممتع و جواب مسرع با فادت آورد.

میگوید: کثرت میل و شدت حرص و نهایت رغبت و تهمت واثق بطعام و مأکولات بیک اندازه ایست که مشهور و متعالی د مستغنی از توضیح و تلویح است ، لاجرم روزی

واثق باحضران مجلس گفت: از انواع نقل و تنقل در شراب آنچه را که پسندیده میدارید مختار سازید، بعضی گفتند: نبات شکر است، و برخی گفتند: انار شیرین و جمله گفتند: سیب، وزمره گفتند: نیشکر است که با گلاب طبخ شود، و گروهی گفتند که طریق فلسفه نقیض این را میطلبد و ملحق جوشیده است، و انبوهی گفتند که صبری است که « یحی بمذاب النبیز ویجلی علی سورة الشراب و مرارة النقل ».

واثق گفت ازین جمله که یاد کردید چیزی را که مطبوع باشد بزبان ترانید، آنگاه باندیم خورد سال روی کرد و گفت: ای پسر تو بگوی تا چگوئی گفت: نان خشک شیر خمیر، این سخن بدلخواه واثق موافق افتاد و گفت: نیکو گفتی و نیکو اصابه کردی بارک الله لك، و این روز اول جلوس او در حضور واثق بود و این کلمات در آغاز مجلس وی بیابان آمد.

در تاریخ اخبار الدول إسحاقی مسطور است که عمل رمانی گوید: من از جمله کسانی بودم که در زمان خلافت واثق در مال مصر دچار نیمه ساعیان و فتنه مفسدان و تهمت دشمنان گردیدم، لاجرم از طرف خلیفه عصر در طلب من برآمدند و هر چه سخت تر در جستجوی من بکوشیدند چندانکه فراخنای زمین بر من تنگ و توقف در محنت خودم بر من تنگ افتاد.

لاجرم از مسکن خود بیرون رفتم تا مگر در پناه مردی آزاده و امان شخصی گرانمایه که هیچکس را در زنهاری او دست و حکم نباشد بر آسایم و روزگاری میهمان خانه اش از گزند این ایرمان سرای براحتم بگذرانم.

پس همی از مکانی بمکانی و از زمینی بزمنی و حصنی بحصتی راه نورد شدم تا باراضی و منازل بنی شیبان بن ثعلبه رسیدم و همی جای بجای برفتم تا بسرائی رفیع و منیع بر پشت را بیه ای رسیدم.

خیمه و خرگاهی بدیدم و در يك طرف آن مکان اسبی بسته و نیزه آویخته نگرستم که سنان آن چون آینه حلب و شمشیر عمر و معد یکرب در لمعان بود آسوده از فراز باره ام بزیر آمدم و ازدیک خیمه برفتم و اهل خیمه را سلام بفرستادم

و از پشت پرده خیمه جواب بشنیدم و از خلال پرده ها چشمها بمن افکنده شد که مانند چشم آهوان ختائی بی خطا بود .

و یکی از آن زنها با زبان شکرین گفت: ای حضری مطمئن باش ، گفتم : چگونه مطلوب مطمئن شود و مرعوب ایمن گردد و بسیار کم اتفاق می افتد که آنکسی را که سلطان خواهنده و طالب اوست و خوف و بیم غالب اوست نجات رسد مگر اینکه یکوهساری فرارنده یا در معقلی منبع پناهنده شود، آن خاتون دلپذیر گفت :

ای حضری « لقد ترجم لسانك عن قلب صغير و ذنب كثير قد نزلت بفناء بيت لا يضام فيه أحد ولا يجوع فيه كبد مادام لهذا الحی سنداولبد " ، هذا بيت الأسود بن فنان أخی كليب واعمامه شيبان صعلوک الحی " في ماله وسيدهم في فعالة لا يناع ولا يدافع له حفظ الجوار وموقد النار وطلب النار » .

همانا زبان تو ترجمان دلی کوچک و گناهی بزرگ است ، اما آسوده باش که در پیشگاه سرائی فرود آمدی که هیچکس جز بخوبی آهنگ آن نکند و هیچکس بقصد آن و کسانش بر آمدن نتواند و هیچ جگری و کبدی در آن گرسنه و تشنه نماند چندانکه برای این قبیله نام و نشانی و مجلسی و آرامگاهی است .

این خانه اسود بن فنان برادر کلب و اعمام اور قبیله شیبان است و مال و منان او بدرویش و در یوزه قبیله اختصاص دارد و سیند و آقای این قبیله است، در آنچه گوید و کند نه با او منازعت کنند و نه آنکس را که در جوار و پناه آورد مدافعت نمایند آتش برافروزد و طلب خون نماید .

همانا قانون بزرگان عرب چنان بود که در امکانه بلند آتش می افروختند تا علامت مهمان نوازی و پناه دادن و مردم گمشده را راه نمودن و نشان سخا و آزاد مردی باشد چون این سخنان دلپذیر تسلیت آمیز از آن دولب مهرانگیز بشنیدم برباره اندوه و غم مهمیز بر کشیدم و خوف و وحشت و دهشتم زایل شد و در این حال که باین خیال او بودم آتماه پردگی گفت: ای جاریه از خیمه بدرشو و مولایت را خبر کن.

اندکی بر نیامد که جاریه بیامد و اسود بن فنان با جمعی از بنی عمش بیامدند زیبا پسری دیدم که شارب لطیفش با موی سیاه ظریف سبز و عارض شریفش با خط دار بانی گلگون بود ، چون مرا بدید گفت: کدامیکس میباشد که از دولت ورودش نعمت ابود بما بخشیده است ؟ آن زن بیامد و گفت :

أبو مرهف ، اینک این مرد است که البت به اوطانه وازعجه سلطانه وأوحشه زمانه وقد احب جوارك ورغب في ذمتك وقد ضمنا له ما يضمن لمثله مثلك ، وطن اورا بمحن افکنده ، سلطان عصر عصر وفرمانفرمای روزگارش او را از خانمان دور افکنده و زمانه اش بوحشت و دهشت انداخته است و اکنون دوست همی دارد که در پناه وجوار وامان واطمینان تو اندر باشد و ما در امر او ضمانت کردیم آنچه را که برای مانند اوئی مانند توئی ضمانت میکند، گفت: بلکه خدای منان بروی منت گذارد ووفای بعهد فرماید .

و از آن پس دست مرا بگرفت و بنشست و بنشستم بعد از آن فرمود « یا بنی ابي وذوي رحمي أشهدکم أن هذا الرجل في ذمتي وجواري فمن أرادہ فقد أرادني ومن كاده فقد كادني وما يلزمني في أمره من الحال إلا ويلزمكم مثله فيسمع الرجل منكم ما يسكن إليه قلبه وتطمئن إليه نفسه ».

ای فرزندان پدرم ای صاحبان رحمم شما را گواه میگیرم که این مرد در عهد وجوار و پناه من اندر است ، هر کسی در حق او اراده ناخوب کند با من بقصد بد رفته است ، و هر کسی باوي کید نماید با من کید ورزیده است، و ازین ساعت ببعد هرچه در امر و حفظ و حراست و رعایت حال او بر من ملزم شده است شمارا نیز همان الزام والتزام است ، پس هر يك از شما آنگونه سخنان و کلمات و اخبار بدو گوئید که موجب تسکین قلب و آرامی دل و اطمینان نفس و آسایش خاطر او باشد.

محمد در صافی گوید: هرگز از هیچکس جوابی نشنیدم که نیکوتر از جواب ایشان باشد ، چه یکباره و متفق القول گفتند در ماهی اول منة منتت بها علينا ولا ید بیضاء طوقتنا بها، این نخست منتهی نیست که ما را بآن منت نهادی و اول ید بیضائی

نیست که ما را بآن مطوق ساختی .

کنایت از اینکه چه بسیار کسان را که زنهار دادی و ما را در شرکت آنکار افتخار بخشیدی و باین نیک نامی در جهان ناپایدار بنامی پایدار برخوردار فرمودی « و مازال أبوك قبلك في بناء الشرف لنا و دفع الدم عنا فهذه أنفسنا وأموالنا بين يديك »

این سیرت حمیده و خصلت ستوده ایست که از پدرت بمیراث داری ، چه او نیز پیش از تو این بنای شرف را برای مباحثات ما بر کشید و زبان ذم و قدح اهل روزگار را از ما کوتاه گردانید ، و اینک جان و مال ما میباشد که در خدمت تو و نثار امر و فرمان تو حاضر و ناظر است ، بعد از این سخنان خیمه و قبهای بلند در پهلوی خانه خودش برزد و من همواره در کمال عزت و مناعت و آسایش در جوار عنایت او میزیستم تا گاهی که خلیفه آنچه را که آرزومند بودم بمن بخشید و از گذشته بگذشت و آسوده و فارغ البال باهل و عیال خود باز شدم .

و دیگر در مروج الذهب مسطور است که أبو تمام حبیب بن اوسطانی شاعر مشهور گفت: در روزگار خلافت واثق خلیفه بسر من رأی روان شدم و چون نزدیک بان شهر رسیدم مردی اعرابی مرا بدید خواستم خبر لشکر را از وی بپرسم .

پس گفتم : ای اعرابی از کدام طایفه هستی ؟ گفت : از بنی عامر ، گفتم : از حالت لشکر امیر المؤمنین چه اطلاع داری ؟ گفت : « قتل أرضاً عالمها » گفتم : در باره امیر المؤمنین چگوئی ؟ گفت « وثق بالله فكفاه اشجى القاصية وقصم العادية و رغب عن كل ذي جنایة » بخداوند تعالی و ثوق جست و خداوندش در هر امری کافی شد و مخالفان دور و نزدیک و دشمنان ترك و تاجیک را دچار هیبت و ناله ساخت و از مردم جانی کناری جست .

گفتم : در حق أحمد بن ابی رواد قاضی جبکوئی ؟ گفت « هضبة لا ترام و جبل لا يضام تشخذ له المدی و تنصب له الحبايل حتى إذا أقبل كان قد وثب وثبة الذهب »

ص: 137

و ختل ختلة الضنب « کوهی است منبسط که هیچکس را آرزوی ادراکش نیست و جبلی است عظیم و رفیع که دستخوش هیچ پای و پای کوب هیچ دست نیست .

چه بسادشمنان که در کمین اوسگینها تیز و حبایل و دامها از بهرش بیار استند و در کید و کین او بر آمدند و چون دروی طمع بستند بناگاه چون گرگ درنده و سوسمار فریبنده برجست و راه برایشان از هر جهت بر بست و جمله را در زیر قدم دمار و بوار در سپرد.

گفتم: درباره محمد بن عبد الملك زینات چگوئی؟ گفت: وسع الدانی شره ووصل إلى البعید ضره له فی کل یوم صریع لا یری فیه اثر ناب ولا مخلب « دور و نزدیک را ازش او وزیان وضر او آسایش نیست، در هر روزش صریعی بیچاره و افکنده تباہ گشته است که دروی نشانی از چنگ و ناب و ناخن و دندان نیست، یعنی چنان غافل میسازد و بحیلت و مکیدن دچار گزند رنج و هلاک مینماید که نمیتوان بدو نسبت داد یا از دسایس وی شمرد.

گفتم: در ماده عمرو بن فرج چه گوئی؟ گفت: ضخم نهم استعذب الدم ینصیه القوم ترساً للذعاء ضخیم وحریص وکثیر الاشتهاء، خون مردم را چون آب گوارا شمارد مردمان او را برای سپر دعا نصب مینمایند.

گفتم: در حق فضل بن مروان چه سخن میرانی؟ گفت: رجل نبش بعد ما قبر لیس تعد له حیاة فی الاحیاء وعلیه خفة الموتی « مردی است که گوئی بعد از آنکه در گور بوده بیرونش آورده اند، یعنی حس زندگانی دروی نیست و نمی توان او را دارای حیات و در شمار مردم زنده دانست و در عین زندگی دارای عالم مردگی است.

گفتم: در حق ابی وزیر چگوئی؟ گفت: « تخاله کبش الزنادقة اما تراه إذا اخمله الخلیفة سمن وربع و إذا هزه امطر فامر ع « چنان او را میپنداری که فوج زنادقه است آیا نگران وی نیستی که چون خلیفه او را معزول و منزوی و گم نام میگرداند فر به میشود و بگو الیدن و چریدن و خوردن و آشامیدن تن آسانی کند و چوئش بجنبش در آورد و زمام اختیار بدو گذارد میبارد و میرویاند و خرم و کامکار میسازد .

گفتم در حق أحمد بن خصیب چگوئی؟ گفت « ذاك اكل اكلة لهم فزرق زرقه بشم » گفت: این مرد جز خوردن و حرص در خوراك و همیشه از كثر خوردن تخمه بودن كاری ندارد .

گفتم: در حق ابراهیم برادر أحمد چگوئی؟ گفت « أموات غير أحياء و ما يشعرون ايان يبعثون » از كمال بی شعوری و گولی نمی توانش در شمار زندگان آورد و هرگز در پایان امر نگران نیست .

گفتم: در حق أحمد بن اسرائیل چگوئی؟ گفت: « الله دره أي فاعل رأی صابر هو؟ أعد الصبر دثاراً والجود شعاراً وأهون عليه بهم » خیر و خوبی او با خدای باد مردی كارگذار و در امور روزگار و حوادث لیل و نهار شكیبا است صبر را دنار و جود را شعار خود ساخته و بر مردمان سنگین و ثقیل نیست .

گفتم: درباره معلی بن ایوب چگوئی؟ گفت « ذاك رجل خیر نصیح السطان عقیف اللسان سلم من القوم وسلموا منه » مردی باخیر و خوبی پادشاه را نصیح و زبانش عقیف است و بسبب این صفت نیکو از زبان و زیان مردمان سالم و مردمان نیز از گزند او سالم هستند .

گفتم: در حق ابراهیم بن رباح چگوئی؟ گفت « ذاك رجل أوثقه كرمه واسلمه فضله وله دعاء لا یسلمه ورب لا یخذله » وی مردی است كه بواسطه آیات كرم و نشان فضل محفوظ و سالم و او را دعائی است كه هر گزش بدیگرائش تسلیم نماید و پروردگاری دارد كه مخدولش نمیفرماید « و فوqe خلیفة لا یظلمه » و بر فرازش خلیفه ایست كه او را مظلوم نمی گذارد .

گفتم: در حق پسرش حسن چگوئی؟ گفت « ذاك عود نضار غرس فی منابت الكرم حتی إذا اهتز حصدوه » وی عودی و شاخه سبز و خرم است كه در روئید نگاه كرم و منابت كرامت نشانده شده است و چون بلندی و امو و بالیدن كیره حصادش میکنند .

گفتم: در حق نجاح بن سلمة چگوئی؟ گفت: « لله دره أي طالب وتر ومدرك »

ثار يلتهب كأنه شعلة نار له في الخليفة في الاحيان جلسة تزيل تعما وتحل "نقما" خير ونيكي او باخدای باد چون در طلب خون بر آید و خون بجويد ادراك خون را بنماید و چنان افروختگی گیرد که گوئی شعله آتشی افروخته است و او را گاه بگاهی از طرف خلیفه جلساتی است که از شدت تندي والتهاب نعمتها را زایل و نعمتها را واصل گرداند.

این وقت گفتم: ای اعرابی منزل تو در کجاست تا بتوآیم؟ گفت «غفراناً أنا اشتمل النهار والتحف الليل فحيثما ادرکنی الرقاد رقت مالی منزل» ببخش مرا منزلی و مأوایی نیست از فروز روز جامه کنم و از ظلمت شب لحاف لحاف جویم، لاجرم هر کجا که خواب مرا فرو گیرد همانا در آنجا بخوابم، گفتم، خوشنودی تو از این مردم سپاهی چیست؟

گفت: «لا- اخلق وجهي بمسئلتهم» آبروی خود را بواسطه سؤال کردن از ایشان از دست نمیگذارم، و بقولی گفت «ان اعطوني لم أحمدهم وان ضيعوني لم ادمهم» اگر چیزی بمن دادند دهان از ثنای ایشان بر نمیگردانم و اگر عطائی نکردند زبان به نکوهش ایشان بتابش نمی آورم و من بر این صفت هستم که غلام طائی گفته است:

وما ابالي و خير القول اصدقه *** حقنت لي ماء وجهي أو حقنت دمي

گفتم: گوینده این شعر من میباشم، گفت: آیا تو خود طائی هستی؟ گفتم: آری گفت: الله أبوك آیا توئی که میگوئی:

ماجود كفيك ان جادت وان بخلت *** من ماء وجهي إذا اخلقته عوض

کنایت از اینکه وقتی جود را ستایشی است که آبروی سائل را در عوض آن نریزی گفتم: آری، گفت: تو شاعر ترین مردمان عصر خود هستی، گفتم: از اشعار خود برای من بخوان، پس این شعر را قرائت کرد:

باشه

أقول و جنح الدجى ملبد *** ولليل من كل فخ يمد

و نحن ضجيعان في مجسد *** فله ما ضمن المجسد

ص: 140

فيا غدان كنت بي محسنا *** فلا تدن من ليلتي ياغدا

و يا ليلة الوصل لا تنفدي *** كما ليلة الهجر لا تنفد

کنایت از اینکه از شدت پریشانی خواستارم که این شب را روزی نرسد و بروز نرسانم گفتم: الله أبوك و او را با خود بازگردانیدم تا أحمد بن أبي دواد را بدیدم و داستان وی را بدو عرضه دادم، ابن دواد او را به پیشگاه واثق برسانید واثق بفرمود تا هزار دینار سرخ در عطایش بدادند، و نیز از سایر کتاب و نویسندگان و اهالی دولت چندان از بهرش بگرفت که او را واعقابش را بی نیاز ساخت.

مسعودی می گوید: مخرج این داستان از ابو تمام است اگر ابو تمام در این داستان که بیاورده است بصدق و راستی حکایت کرده باشد و ابو تمام را دروغ زن نمیدانم همانا اعرابی این توصیف را که نموده است نیکو نموده، و اگر ابو تمام خود این حکایت را ساخته باشد و باین اعرابی منسوب داشته است همانا در نظمش مقصر است چه مقام و منزلت أبي تمام از این امر بیشتر است.

بیان خواب دیدن ابی جعفر واثق و تفصیل سد ذی القرنین

در اغلب کتب معتبره در ذیل شرح خواب که يك جزء از چهل و شش جزء نبوت است و در کتاب نزهة القلوب مسطور است که واثق خلیفه در خواب چنان دید که یاجوج و ماجوج سد مشهور را خراب کرده و بمعموره عالم بتاخته اند، ازین خواب غرابت آمیز دهشت انگیز شد و با کمال اضطراب بیدار گردید، چه او را رسیده بود که در حدیث صحیح و خبر صریح وارد است که نکوهیده ترین ملوک آن ملکی است که در زمان او یاجوج و ماجوج سد را خراب نمایند و بمعموره عالم در آیند. خلیفه را دغدغه عظیم دست داد و امر فرمود تا سلام ترجمان که نمی از معتمدان

آستان خلافت بنیان بود با هزار تن جوان برومند ارجمند بتحقیق سد بروند و مواجب و وظیفه سه ساله ایشان را بداد و فرامین سلطنتی با خلاع فاخره و تحف گرانمایه مخصوص بولات و فرمان گذاران ولایات صادر و امر فرمود: سلام را باید منزل بمنزل ببرند تا بمقصد برسند و از گذر بانان سد ذی القرنین خبری با تحقیق و صحیح بیاورند آنگاه نماز دیگر ایشانرا از سامره روان کرد.

ایشان برفتند تا بفرما نگذار تبریز رسیدند و از آنجا را هسپار شدند تا بملك ارمنیه إسحاق بن إسماعیل وارد شدند و فرمان خلیفتی و تحف سلطنتی را تقدیم کردند پادشاه ارمنیه ایشان را بخدمت فیلان شاه ملك شیروان فرستاد، ایشان فرمان و خلاع خلافت را بدو تفویض کردند، فیلان شاه نیز ایشانرا بخدمت صاحب سریر ملك در بند رسانیده فرمان و خلعت خلیفه را بملك در بند تقدیم کرد، ملك دربند ایشان را نزد طرخان فرستاد ایشان فرمان و خلعت خلافت را بدو بدادند و طرخان نیز جمعی را با ایشان همراه و دلیل ساخته بجانب ملك آلان فرستاد، و ملك آلان فرستادگان خلیفه دوران را بملك خزر رسانید و ایشان ساوغات و فرمان و خلعت خلیفه را بملك خزر تسلیم کردند.

ملك خزر آنچه در بایست سفر ایشان بود فراهم ساخته و جملگی را روانه نمود، و از آن پس که بیست و شش روز طی کردند بزمنی رسیدند که بوی ناخوش میآمد و از آنجا روز دیگر راه برگرفتند تا بشهرهائی رسیدند که از ظلم و بیداد ویران شده بود، از آنجا نیز بیست روز دیگر برفتند تا بحصنی وقلعه چند نزدیک کوهی رسیدند و سد یاجوج و مأجوج در شعب و دره آن کوه واقع شده بود و مردم آن حصون و قلاع بزبان عرب تکلم میکردند و بزبان فارسی واقف بودند اما بملت سکندر میز بستند و از ملت اسلام بی خبر بودند و از خلفای بنی عباس و آندستگاه و اساس آگاهی نداشتند.

سلام ترجمان از دانجماعت برفت و سلام واثق بالله خلیفه را بآن گروه ابلاغ کرد و از کیفیات شریعت غراً و طریقت بیضا و نبوت خاتم الانبیاء صلی الله علیه وسلم بیان کرد، چون

آن جماعت آن تفصیل را از روی فهم و انصاف بشنیدند از مذهب اسکندری باز شدند و ملت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم را اختیار کردند رسولان بعد از اظهار مسرت از حالت سد پرسیدند و گفتند: خلیفه روزگار در این اوقات خوابی غریب دیده و از این خواب بسیار پریشان خاطر گردیده و دغدغه بدو راه کرده است، گفتند: باری خللی در سد راه نیافته است.

سلام ترجمان صورت خواب را بیان نمود ایشان گفتند: تعبیر خواب خلیفه این است که در این زودی یکی از گروه یاجوج را اندیشه بر آن رفته که از سد بیرون بسته خود را بمعموره جهان برساند، لاجرم بدستیاری آن قوت و قدرت که حضرت احدیت بایشان کرامت فرموده میل او بر آن علاقه بست که بیک ناگاه جستنی عظیم نموده خود را بر سرسد برسانید و نیز خود را از فراز سد بنشیب افکند بنوعی که شش گز در زمین فرورفت هم اکنون بیاید تا بنگرید و قبول کنید.

پس سلام را بر سر آن یاجوج بیاوردند نظرش برسد بیفتاد و آن یاجوج مرده را بدید سخت از دیدارش بهیبت اندر شد، چه درازی هر یک از یاجوج چهل گز میباشد و پهنای ایشان نیز چهل گز میباشد، پس او را از زمین بر آورده پوست از تنش جدا ساخته تا برای خلیفه برند.

از صاحب مسالك الممالك حکایت کرده اند که در آنجا که سد بسته اند کوهی بوده برودی پر آب فرو رفته که از بیرون سد بدرون می آید پنجاه گز پهنای رود بود طول سد در بلندی سیصدگز پهنای سد بآن اندازه است که ده مرد بتوانند بر بالای آن راه سپار گشت، در میان رود دو مصرعی ترتیب نموده چنانکه ضخامت آن دو گز میباشد و قفلی بر آن ترتیب داده است که هفت گز میباشد و غلظت قفل دوگز و کلید برای آن ساخته اند که هر دندان آن چون دسته هاونی است.

و آن سد را از خشت آهن بر آورده بودند که هر خشتی يك كز بود و دیکدان زمان اسکندر تا آنوقت هنوز برقرار بود که اشیاء را گذاخته بودند مثل آهن و ارزیز و غیره گویند یکماه راه زمین سوخته بود مانند زمین دوزخ

بواسطه کثرت آهن و فلزی که گداخته بودند و تا بیست روز راه برفتند و هیچ گیاهی در آن اراضی نمیرست.

اما چون روز جمعه پیامد برسم خود خطبه بخواندند و تکبیری برانندند و چهارصد تن تبردار بر در سد آمده یکدفعه تمام تیرها را بر در سد بر زدند چنانکه بانگی عظیم در دامن سد در پیچید ، سلام ترجمان پرسید از چیست؟ گفتند که اسکندر ما را بر این وصیت نهاده است و از زمان او تاکنون گذر بانان د بهر هفته روز چنین کنند تا یاجوج بدانند که مردم در این طرف حاضرند.

در تاریخ نگارستان مسطور است که چون سلام ترجمان بخدمت صاحب سریر یعنی ملک باب الأبواب که حالا بدر بند اشتهار دارد بازگشت روزی ملک با سلام ترجمان بشکار دریا بیرون شد و ماهی بزرگ بدام آوردند و غرایب بسیار بدیدند و از گوش آنماهی دختری بیرون آمد که شلوارش و پیراهانش از پوست آدمی و تا زانوی آن بدیع الجمال ماه دیدار بود و آن دختر دو دست خود را بر روی و سر همی زدی و موی همیکندی و مویه همی کردی و پس از اندک زمانی بمرد .

در بحیره فزونی مسطور است که صاحب تاریخ مغرب مصدق این داستان است و بخط قاضی أحمد غفاری صاحب تاریخ نگارستان این داستان را بدیدم.

و نیز می گوید : در آن هنگام که محرر این سطور در سفر هندوستان بود با یکی از فقرای آن مملکت که در راه وسلوک ریاضتی کشیده بود ملاقات نمود و سخنان غریب و عجیب از وی بشنید .

از آنجمله فرمود قریب بسراندیب در بندری که موسوم است بلك و یب روزی بر ساحل بحر با چند نفر بودیم که از آن جمله دو تن را بگواهی آورد و از آن دریا از اقسام ماهیان که بتوان تعقل نمود و از غرایب شرح داد و گفت: در زمره ماهیان چندین ماهی بدیدیم که از ناف ببالا- بصورت دختران بودند و از ناف پائین مانند ماهی و چون معلق زدند ظاهر شدی که لیمی بصورت ماهی و نیمی بصورت آدمی باشند.

می گوید: چون سلام ترجمان از کنار سد یاجوج بازگشت دیگر باره بخدمت طرخان آمد ملك آلان چون نگران گردید که بیشتر اسبهای ایشان از زحمت آنمسافرت و سختی مسالك تباه گردیده از اصطبل خودش اسبهای نیکوی نجیب بایشان داده زاد و راحله چندانکه ضرورت داشت برای ایشان آماده ساخت، اما روزی چند ایشان را برسم ضیافت نگاهداری کرد تا از رنج راه و صدمت سفر بر آسایند و سلام را با خود سوار میکرد و باوی صحبتها میداشت و بشکارها میرد که از آنجمله داستان ماهی مذکور میباشد .

پس از مدتی ترجمان طرخان را وداع گفته بطریق سمرقند روی نهاد ، چون بسمرقند رسید زلزله عظیم در همان شب سمرقند را فرو گرفت چنانکه بیشتر عمارات و ابنیه آشهر ویران گشت و مردم سمرقند همی گفتند : مانند این زلزله پرولوله در آن زمان که شاه گرشاسف از سفر چین بر بود باین ملك رسیده بود و در آن زلزله گنجی از زمین بیرون افتاده بود، جهان پهلوان آن گنج را صرف کرده سمرقند را بنا نهاد.

بهر حال سلام ترجمان پس از دو سال و نیم بخدمت خلیفه روی زمین واثق بازگشت و تسوقات و تقدیمات جمیع سلاطین عرض راه را از نظرش بگذرانید و پوست یاجوجی را که با خود داشت بعرض خلیفه رسانید .

حمد الله مستوفی در نزهة القلوب در شرح بحار هفتگانه میگوید هفتم بحر مشرق است در شرقی آن ولایات و صحاری یاجوج و مأجوج است ، و می نویسد : سد یاجوج و مأجوج در اقلیم هفتم واقع است و ذوالقرنین اکبر بنا نهاده چنانکه نص کلام خدا بر آن شاهد است ، و بخواب واثق خلیفه و مأمور شدن سلام ترجمان با پنجاه نفر در سال دویست و بیست و هشتم هجری بتفحص امر سد و رسیدن ایشان بقلعه که نزدیک کوهی که سد در شعب آن واقع است اشارت کند و گوید :

سلام را پیش سد بردند کوهی املس بدید و در رودی منقطع گشته و بر آن کوه هیچ رستنی نبود و آفرود را صدو پنجاه گز پهنا بود و دو بارو از خشت آهنین

و ملاط قلعی در آن رود گذارده بودند طول هر بارویی بیست و پنج گز بر سر آن بارو نهاده و آب در سرچشمه آن رود نهان بود و از بیرون بدرون میرفت و از آن باروها و چشمه ها تا کلاه طاق قریب ده گز پیدا باشد و بیشتر آن بآب اندر است و بر سر باروها بشکل قنطره بعرض پنج گز در پیش دیوار سد ممری ساخته و دیوار سد را چنان گردانیده که بر شرفات و کنگره های آن مردم تناور چون کودکان پنج شش ساله بنظر می آیند. طول بنیاد سد بر سر باروها قریب سیصد گز باشد و بر آنجا که شرفات است اضعاغف آن می نمود، بالای شرفات طرف کوه چنان راست شاه راهی برفته که بهیچ نوع کسی را قدرت نیست که بر روی آن برود، و عرض دیوار سد در پس شرفات یان مقدار است که پنج شش تن مرد در پهلوی هم توانند راه سپرند.

و در میان دیوار سد دری دو مصرعی آهنین بعرض بیست و پنج گز بلندی پنجاه گز بضخامت دو گز ساخته و بر آن در بسته جایگاه قفل زده طول هر قفلی هفت گز و غلظت میان قفل دوگز و کلیدی بدوازده دندانه هر یک چون دسته هاون، طول آن کلید چهار گز از حلقه آن در بیست و پنج گزی آویخته و آن سد را نیز مانند باروها از خشت آهنین و ملاط قلعی و مس گداخته و یک پاره گردانیده و هر خشتی از آن یک گز و نیم بضخامت یک و جب بود و بعضی از آن خشتها با دیگر خشتها برقرار بود.

و حاکم آندیار در هر جمعه یک نوبت با ده مرد تناور بایتکهای آهنینی که هر یکی بیست من وزن داشت نزدیک آن در آمده و هر یک سه ضربت بقوتی هر چه تمام تر بر آن در زدندی تا قوم یاجوج و ماجوج را معلوم آید که نگاهبانان شد برقرارند، و در، و در جوار آن سد حصنی حسین برای مسکن محافظان سد بنا کرده بودند زراعت و باغات داشت و معاش مردم آندیار از آن حاصل شدی.

فزونی از صاحب روضة الصفا حکایت میکند که غذای یاجوج بیشتر از تخم خرنوب باشد، چه در آن اراضی گیاهی دیگر نمیروید و چون یکتن از آنها بمیرند آنمرده را چون گوسفند مذبوح در میان همدیگر قسمت کرده با کمال رغبت بخورند

و بهیچ دین و شریعتی قائل نیستند ، میگوید : گفته اند : طول سد صدو پنجاه فرسنگ و عرض آن پنجاه میل و ارتفاعش دو هزار و هشتصد ارش باشد و این قول اصح است راقم حروف گوید: این قول و این عرض و ارتفاع اضعف اقوال بلکه بیرون از مقدار قبول عقول است .

دمیری و جز او در حیاة الحیوان و دیگر کتب نوشته اند که یاجوج و مأجوج با همزه و بدون همزه استعمال میشوند آنانکه با همزه میخوانند مشتق از اجه الحر دانند که بمعنی قوت حرارت است و «أجیح النار» مشکى و شدت و حرارت آتش است ، و تقدیر دریا جوج یفعول است و در مأجوج مفعول گاهی که همزه آن دو متروک باشد و چون دو علت تعریف و تانیث در این دو لفظ هست غیر منصرف هستند چه اسم دو قبیله میباشند.

و جمعی کثیر بر آن عقیدت رفته اند که هر دو اسمی عجمی و غیر مشتق میباشند و از این روی مهموز نمیباشند و عدم منصرف بودن این دو لفظ بواسطه عجمه و تعریف است ، سعید اخفش گوید : یاجوج از یج و مأجوج از مج است .

و قطرب نحوی گوید: اگر مهموز نخوانند پس یاجوج فاعول است بر وزن داود و جالوت و از ماده یج است و ماجوج فاعول از مج است و اسماء عجمیه که مانند آن است مهموز نمیگردد مثل هاروت و ماروت و جالوت و طالوت و قارون .

و میگوید: جایز است که اصل همزه باشد و هر وقت بدون همزه گویند تخفیف داده اند مثل سایر مهموزات و اگرچه هر دو اسم عجمی باشند ، چه عرب بالفاظ مختلفه تلفظ مینمایند ، و نیز جایز است که از اجه بمعنی اختلاط باشد چنانکه خدای تعالی در وصف ایشان میفرماید « و ترکنا بعضهم یومئذ یموج فی بعض ».

و در تفسیر آن گفته اند «أی مختلطین» و حاصل این است که استعمال این دو لفظ مهموزاً و غیر مهموز هر دو جایز است ، و ایشان را ازین روی باین نام خواندند که بسیار با جمعیت و شدت هستند ، و بعضی گفته اند : از ماده اجاج است که بمعنی

سخت شور است، مقاتل گوید: ایشان از اولاد یافث بن نوح علیه السلام هستند، وضحاك گوید: از جماعت ترک میباشند .

در تاج العروس و دیگر کتب لغت مسطور است که یاجوج و ماجوج دو قبیله از مخلوق خدای تعالی هستند و در حدیث وارد است « ان الخلق عشرة اجزاء تسعة منها یاجوج و ماجوج » مخلوق خدای برده قسمت و جزء باشند نه قسمت آن یاجوج و ماجوج باشند، پدرم میز را محمد تقی سپهر لسان الملك طاب ثراه در جلد اول ناسخ التواریخ میفرماید : چون سه هزار و چهارصد و شصت و پنجسال از هبوط آدم صفي عليه الرحمة بمفاد « حتی إذا بلغ مطلع الشمس وجدها تطلع على قوم لم تجعل لهم من دونها سترًا » .

ذو القرنین بعد از تسخیر مملکت مغرب زمین و افریقیه و غلبه بر یورپ روی باقصری بلاد مشرق نهاد چون سکنه آن بلاد از وصول موکیش مستحضر شدند بحضرتش باستغاثه شتافتند که ما را از گزند اولاد یاجوج و ماجوج که روزگاری است بآن دچاریم باز رهان در هر سال چون زحمت حراثت و زراعت بیای بریم هنگام در ویدن این گروه ازین دو کوه بیرون تازند و خراب کنند و بکشند و اموال واثقال سکنه را بغارت برند و کشتهای ما را نارسیده بخورند و آنچه را هنگام چیدن رسیده باشد با خود برند .

« إن یاجوج و ماجوج مفسدون فی الأرض فهل نجعل لك خرجاً علی أن تجعل بیننا و بینهم سدا » این جماعت در صفحه زمین فساد افکنند و بلاد و عباد را دستخوش زحمت و هدم و عناد سازند، آیا اجازت میدهی تا از مال خود برای تو برای مخارج سدی که در میان ما و ایشان حایل و حاجز باشد مقرر داریم .

مقرر است که یاجوج و ماجوج فرزندان نبش بن یافث بن نوح علیه السلام بودند و ایشان در جایی که مبدای عمارت و آبادانی است از جانب مشرق منزل گزیدند تاگاهی که شماره فرزندان و فرزند زادگان ایشان از ستاره آسمان فزونی جست چنانکه گفتند: هر يك تن از آن طبقه تا هزار تن از فرزندان خود ندید نمرد .

و بر حسب هیئت و جنه سه گونه بوده اند: گروهی را یکصد و بیست ذرع طول بالا و یکصد و بیست ذرع پهنای جنه بود و برخی عرض از طول کمتر نمودی، و صنف سوم را که بگلیم گوش تعبیر کنند از یک شبر تا چهل ذراع بصور مختلفه بر می آمدند و پیسپر هیچ کیش و آئینی نبودند، و هر کسی را مرگ فرا رسیدی و بمردی فوراً بخوردند.

مع القصه ساکنان آن بلدان از ذوالقرنین مسئلت نمودند که در میان دو کوه که محل خروج احفاد یاجوج و ماجوج است سدی بسدید بر آورند تا عبور ایشان از آن متعسر باشد، و با ایشان فرمود: نمیخواهم مرا بمال مدد کنید بلکه بکارگری مساعدت نمائید، آنگاه بفرمود تا میان آن دو کوه را بکنند و باسنگ خاره بنیان آن سد را بر نهادند و چون بر آوردند که بازمین برابر گشت از شبه و آهن و مس خشت بریختند و بر روی هم گذاشتند تا با سر آن کوهستان یکسان گردید.

پس روی گذاخته در شکافهای سد بریختند تا بجمله یک پاره گردید و یاجوج و ماجوج را مجال بیرون شدن از آن سد باقی نماند، طول آن سد استوار چهار هزار قدم و عرضش شصت و پنج ذرع و ارتفاعش یکصد و پنجاه ذرع بود.

بعضی از مؤرخین کمان کرده اند که این همان سد باب الأبواب است که انوشیروان عادل بعمارت آن پرداخت، و بعضی بنای سد را جز در باب الابواب میدانند چنانکه در حکایت سلام ترجمان اشارت رفت، و البته این خبر اصح اقوال است، چه طول سد صد فرسنگ و پهنایش پنجاه فرسنگ یا پنجاه میل و ارتفاعش دو هزار و هشتصد ارش بیرون از حیز قبول عقول و عرصه ظهور و حصول است.

عجب از مانند یاقوت حموی نویسنده عالم بهندسه و جغرافیائی است که بهمین روایت عنایت کرده است فرضاً طول سد هم اینقدر باشد پهنای آن چگونه چنین خواهد بود و چه لزوم دارد که پنجاه فرسنگ عرض دیوار سدی را مقرر دارند که بجمله از شبه و آهن و مس باشد!

اگر معادن روی زمین بکاوند هرگز این مقدار فلزات بدست نیاید، چه هیچ

کوهی بس عظیم در جهان نیست که این مقدار بلکه عشر آن بلکه بیست يك آن پهنا داشته باشد مگر همان شصت و پنج ذرع عرض چنین سدی را از فلزات برآوردند اندك است مگر اگر عرضش پنج ذرع هم بودی توانستندی بشکافند و بیرون شوند مگر آلات نقب و ثقب در دیوار آهنین تاچه اندازه کارگر تواند بود .

وازین گذشته در آن دوره پاره آلات و ادوات که در این از منه و ادوار که في الحقیقه درجات صنایعیه بدرجه کمال رسیده و توپهای کوه کوب و بمب که اگر در کف دریا یا دامنه جبال بکار برند کشتیها را برگرداند و بنیانهای بس عظیم را ویران سازد و گلوله توپ که بوزن چهارصد من رسیده از چندین فرسنگ بعد مسافت برجها و بناها و دیوارهای بس سخت و استوار را از جای برآورد و ثلمه و رخنه عظیم در افکند و دودش بقلک کبود برسد .

اگر دیواری که پهنایش مثلاً ده ذرع از سنگ و آهن و فلزات برآورده و آنمقدارش طول و ارتفاع باشد میتواند ویرانش بگرداند که چنگ و ناب یا جوج و ماجوج که هزار يك این آلات و ادوات وقوت باروت و برق و غیرها نیست بتواند خرابش نماید .

و مرا یقین است که مثل یاقوت حموی با آن کثرت علم هندسه و جغرافیا و اطلاع بر بلدان و امصار و بقاع و رقا و اصفاع زمین یا عظمای مؤرخین یا علمای محدثین که در این حکایت اخبار مختلفه دیده اند بر این خبر که سخت بعید و بیرون از درجه قبول عقلای عالی مقدار است تصدیق و تصریح فرمایند بلکه اگر نقل اقوالی کرده اند نه برای آن است که خود قائل بآن باشند بلکه علی الرسم مرقوم داشته اند .

بالجمله یا جوج و ماجوج دو نامی عجمی هستند و در قراءت با همزه و بدون همزه خوانده اند، آنانکه بدون همزه قراءت کنند و الف را زائده قرار بدهند میگویند از ماده یجج و مجج هستند و هر دو غیر منصرف می باشند چنانکه بدان اشارت شد ، روبة بن حجاج این شعر را گوید:

و أبو العجاج روية بن عجاج (اجوج و ماجوج قراءت کرده و یا را بهمزه قلب کرده است ، و أبو معاذ یمجوج قراءت کرده و الف ثانیه را بمیم قلب نموده است طبرانی از حدیث حذیفة الیمان رضی الله تعالی عنه روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم فرمود « یاجوج امة لها أربع مائة أمير وكذلك ماجوج ، لا يموت أحدهم حتى ينظر إلى ألف فارس من ولده ، صنف منهم كالأرز طولهم مائة وعشرون ذراعاً وصنف يفتش اذنه و يلحف بالأ-خرى لا-يمرون بفيل ولا خنزير إلا أكلوه و يأكلون من مات منهم ، مقدمتهم بالشام و ساقتهم بخراسان ، يشربون أنهار المشرق و بحيرة طبرية و يمنعهم الله من مكة و المدينة و بيت المقدس » .

یاجوج امتی است که چهار صد تن امیر و فرمانروا دارد و هم چنین ماجوج یعنی این دو ملت را آنچند جمعیت است که هشتصد تن فرمانفرما دارند و خدای داند هر فرمانروایی را چه مقدارها در تحت حکومت است ، و میفرماید: هیچکس از ایشان نمیرد تاگاهی که چندان در جهان بیاید که هزارتن از فرزندان و اعقابش سواره به بیند، یعنی هر يك چنان بعد رشد و بلوغ رسند که فارس میدان و مرد کارزار گردند . يك صنف از ایشان بدرازی ارز باشند و ارز درختی است که یکصد و بیست ذراع بلندی آن باشد ، و صنفی دیگر هستند که بزرگی گوش ایشان بمثابه ایست که یکی فراش و آندیگر را لحاف و بالا پوش خود سازند، بهیچ فیل و خوکی نگذرنند جز اینکه آن را بخورند و هم یکی از خودشان که بمیرند گوشت آنمردار را ماکول دارند.

مقدمه ایشان در شام و ساقه آنها در ملک خراسان است، از انهار مشرق و بحیره طبریه مشروب دارند، و خداوند تعالی شر و آسیب این گروه را از مکه معظمه و مدینه طیبه و بیت المقدس بازدارد و هب بن منبه گوید : یاجوج و ماجوج گیاه زمین و درخت و چوب را و آنچه را که از آدمیان بدان دست یا بند بخورند

و آنقدرت ندارند که بمکه و مدینه و بیت المقدس بیایند.

در مصباح المنیر مسطور است که یاجوج و ماجوج دوامت عظیم هستند از ترك و یقولی یاجوج اسم مردان و ماجوج اسم زنان است.

دمیری در حیاة الحیوان می گوید : امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود « یاجوج و ماجوج صنف منهم فی طول الشیر ، و صنف منهم مفرط الطول لهم مخالب كمجالب الطیر وانیاب كانیاب السباع و تداعی الحمام و تسافد البهائم و عواء الذئب و شعورهم تقيهم الحر والبرد ولهم آذان عظام " إحداهما وبرة یشتون فیها والاخری جلدة یصیفون فیها یحفرون السد الذي بناه ذوالقرنین حتی إذا كانوا ینقبونه یعیده الله كما كان حتی یقولوا ننبه غداً فینقبونه و یخرجون و تتحصن الناس منهم بالحصون فیرمون إلى السماء فیرد إليهم السهم ملطخا بالدم ثم یهلكهم الله بالنعف فی رقابهم » .

یک صنف از یاجوج و ماجوج بدرازی یک شبر و صنفی دیگر بسی در از بالا و چنگال آنها مانند چنگال پرده و دندانهای ناب آنها مثل انیاب درندگان چون کبوتران صدا کنند و با چار پایان در آمیزند و مباشرت کنند ، و چون کرک آواز نمایند، و مویهای ایشان چنان بسیار و بلند است که ابدان ایشان را مانند جامه و پوشش از زحمت گرما و صدمت سرما نگاه بدارد.

و مرایشان را گوشهای بزرگ است یک گوش دارای کرک است زمستان را در میان آن کرک و پشم لطیف بگذرانند و گوش دیگر پوست است که تابستان خود را بر آن پیاپی رسانند، و این جماعت همه وقت در اندیشه خفر و سوراخ نمودن آن سدی هستند که ذوالقرنین بساخته است و چون نزدیک بآن رسد که نقب را بآخر رسانند خداوند تعالی بقدرت کامله خود آند را بحال نخستین باز آورد تاگاهی که خواهند گفت : اگر خدای بخواهد ما این سد را فردا نقب میزنیم ، و از برکت و اثر این کلمه انشاءالله آنسد را سوراخ نموده و بیرون می تازند .

مردمان از بیم گزند ایشان بحصنها و دره ها پناهنده و متحصن میگردند و این وقت کار آنها و طغیان و جسارت آنها بالا میگیرد و تیر بجانب آسمان پر ان میسازند و ایزد

رؤف رحمن نیر آنها را برای خرسندی ایشان و با میدواری بادراك مقصود خون آلود باز میگردداند.

خداوند تعالی بعد از آن این گروه طاغی کفور جسور عنود را بگزید لغف که برگردنهای آنها مسلط میفرماید هلاك میسازد و نغف بمعنی دود و کرم است، لغف بفتح نون وغین معجمه مفتوحین وفاء کرمی است که در بینی های شتران و گوسفندان بهم میرسد واحده آن نغفه است، اصمعی و ابو عبیده گویند، نغف بمعنی کرم های سفید است که در خستوی خرما پدید آید و سایر اقسام کرم را نغف نخوانند، و بعضی گفته اند: کرمهای در از سیاه و سبز و خاک رنگ است که زراعت را در بطون زمین قطع مینمایند.

مسلم از نواس بن سمعان در ذیل آنحدیثی که در باب دجال روایت کرده است میگوید « و یبعث الله تعالی یاجوج و ماجوج فیرسل علیهم النغف فی رغا بهم فیصبحون فرسی کموت نفس واحده » خداوند تعالی می انگیزاند یاجوج و ماجوج را و میفرستد لغف، یعنی آن کرمها را بر رغب ایشان و چون با مداد نمایند بجمله مرده باشند، فرسی بمعنی قتلی باشد واحده آن فریس است از ماده « فرس الذهب الشاة وافترسها إذا قتلها » گفته میشود: نغف البعیر از باب فرح، یعنی بسیار شد کرم بینی شتر، و در بعضی نسخ رقابهم باقاف و در پاره رغبهم با غین معجمه مذکور است رغبی بضم أول و الف مقصوره مثل اغامی زیادتی جگر را گویند و دور نباشد مناسب تر باشد از افتادن کرم بگردن.

دمیری می گوید: از شیخ الاسلام محی الدین نووی سؤال کردند که یاجوج و ماجوج آیا از اولاد آدم و حوا علیهما السلام باشند و هر یک را چه مقدار مدت زندگانی است؟ گفت: بیشتر علما ایشان را از فرزندان حضرت آدم و حوا دانند و بعضی گفته اند: از فرزندان آدمند لکن از زنی غیر از حواء باشند و از طرف پدر با ما برادر هستند، در مدت اعمار ایشان چیزی به ثبوت نرسیده است.

و نیز در حیاة الحیوان میگوید: کر کند با کاف و راء مهمله و کاف دوم و نون

و دال مهمله در جزایر چین و هند پدید آید حیوانی است که درازی آن صد ذراع و افزون تر از آن میشود و او را سه شاخ میباشند : يك شاخ در پیشانی آن و دوشاخ بردوگوش این حیوان است و این شاخ چنان بزرگ و سخت است که برشکم فیل عظیم الجثه میزند و آن لاشه عظیم را بر شاخ خود بر میدارد و مدنی آن فیل در میان دو چشمش بلند گردیده و برجای میماند .

و بچه کی کند تا چهار سال در شکم مادرش میماند، و چون در شکم مادرش یکساله شد سرش را از شکم مادر بیرون آورده و از درختهایی که سرش بدان میرسد میچرد، و چون مدت چهار سال تمام شد از شکم مادرش بزمین می افتد و از مادرش مانند برق و باد فرار میکند زیرا که در زبان مادرش خارهای غلیظ و تند و تیز است اگر بر بچه اش دست یابد بمهر و عطوفت مادری میخواهد بزبانش او را بلیسد و پاکیزه گرداند.

و چون گوشت و پوست بچه که تازه از شکم مادر بزمین افتاده نرم و نازک است اگر مادرش بمهربانی زبان بروی بساید در يك لحظه گوشت بچه از استخوانش زایل شود لاجرم خداوند قادر حکیم برای بقای نوع این شعور و ادراك طبیعی را بدو داده است که اولاً تا تن در شکم مادر دارد و در نهایت لطافت و نازکی است و اگر فروافتد فوراً از مهر مادری و سوزنها زبان تلف میشود چند سال سرش بیرون و طعمه میخورد و اندامش سخت و مغز و سرش که رئیس اعضا میباشد بهوا و طعام و شراب این جهان آشنا و عادی گردد تا چون باین زمین افتد بهوای بیگانه تباہ نگردد و قلبش نیز تنفس هوای این عالم و تغذیه خوردنی این جهان را نموده باشد.

ثانیاً بمحض بیرون شدن از مکان مادر مانند برق جهنده فرار نماید تا از گزند مهر و عطوفت مادر در هلاکت و خطر نیفتد ، و پادشاهان چین را هر وقت بر کسی خشم و کین روی دادی و عذاب و نکالش را خواستی او را بکر کند افکندند تا او را چنان بلیسید که از گوشت بدنش چیزی بجای نمیماند، و جاحظ این حیوان را کر کردن میخواند و هم این حیوان را حمار هندی و جریش میخواندند .

و این حیوان دشمن فیل است و محل و معدن آن بلاد هندوستان و نوبه است و این غیر از گاو میش است، و بعضی گفته اند: حیوانی است میانه اسب و فیل و او را یکشاخ عظیم بر سر است و چندان سنگین است که نمی تواند از ثقل آنشاخ سرش را بلند کند.

و این شاخ میان پر و قوی الاصل و تیز است و با این شاخ بافیل مقاتلت می دهد و دو دندان عظیم فیل چاره این شاخ را نکند و چون خود را طولا منتشر سازد صور مختلفه سفیدی در سیاهی مثل طاوس از آن نمودار گردد مثل طاوس و انواع پرندگان و صورتهای بنی آدم و جز ایشان از عجایب نقوش، و از پوست این حیوان برای سریر و تخت و مناطق پادشاهان میگیرند و بهائی سنگین می دهند.

و اهل هند را گمان چنان است که هر گاه کر کند در زمین باشد هیچ حیوانی را زنده نگذارد مگر اینکه از جهات چهارگانه صد فرسنگ از وی دور بسبب هیبت و فرار از وی و مردم هند چنان میدانند که بسا افتد که این حیوان شاخ برفیل دمان زند و آن حیوان را بر شاخ خود بگیرد، و هم گفتند: کر کند ماده فیل ماده را بشاخ بگیرد و سه سال یا هفت سال همچنانش بشاخ بردارد و فرود نیاورد، چه او را گردنی چون دیگر جانواران نباشد که از احتمال اشیاء ثقیله خسته آید.

و چون بچه اش از شکمش فرود آید دندانهایش روئیده و شاخهایش برجسته و سمهایش سخت و استوار و در حیوانات جز این حیوان شاخ دار مشقوق الطرف نیست و گیاه زمین را میخورد و با انسان دشمنی سخت دارد هر وقت بوی یا صدای انسان بشنود در طلبش بتازد و چون او را در یابد آدمی را بکشد اما از گوشت و اعضای انسان هیچ نخورد و ماده او را کر کنده گویند.

و خواص این حیوان و شاخ آن بسیار است و پوستش چندان سخت و با ضخامت است که تیر و شمشیرش کارگر نیفتد، و اهل چین از شاخ آن زیورها سازند و بهای يك منطقه اش بچهار هزار دینار برسد

و در آنسوی زمین چین امم کثیره اند همه برهنه اند و از جمله ایشان امتیاباشند که از موی خود روی پوش بر خود بگسترند و امتی چند باشند که هیچ موی بر تن ندارند، و چند است دیگراند که سرخ روی و اشقر موی هستند، و امتانی چندند که چون آفتاب طلوع نماید از شدت حرارت خورشید بمغاره های کوه پناهنده شوند و بمانند تا آفتاب در پرده شود آنوقت از غار بیرون آیند و بیشتر بمانند تا در خوراک آنها از گیاهی است که مانند کمات است و از ماهی دریا استی.

و بعد از این بیانات از یاجوج و ماجوج سخن میکند و می گوید: علمای اخبار بر آن اجماع کرده اند که یاجوج و ماجوج از فرزندان یافت الشیل مع بن نوح باشند و می گوید: از رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم پرسیدند: آیا دعوت تو بیا جوج و ماجوج رسید؟ فرمود: در شب معراج بر این جماعت بگذشتم و آنها را دعوت نمودم و اجابت نکردند، و این حیوان را حمار هندی و جریش نیز می نامند و جریش یک نوع از مارها باشد، و جوهری گوید: جریش دا به ایست که چنگالها مثل چنگال شیر دویه دارد و بر سرش یک شاخ است و مردمان این حیوان را کر کدن و کر کند گویند، و در ذیل حدیثی که دمیری از رسول خدا نقل می نماید که نهصد و نود و نه تن از قسمت مردم بجهنم و یک تن تا بیست می رود و این حدیث موج دهشت سامعان گردد آنحضرت بشارت می دهد و می فرماید: از یاجوج و ماجوج نهصد و نود و نه تن و از شماست یکتن.

معلوم باد در قرآ بادین و تحفه حکیم مؤمن و کتب لغت کی کند مذکور نیست بلکه کر کدن می نویسد که معرب کر کدن است، و کر کدن با کاف تازی وراء مهمله و کاف فارسی و دال مهمله و نون است و معربش با هر دو کاف عربی و تشدید دال است، فیروز آبادی گوید: عوام مشد د مینمایند نون آن را، حیوانی است که فیل را بشاخ خود بر میدارد.

و در مخزن الادویه میگوید: کر کدن بتشدید دال و بذال معجمه مشدده و مخففه نیز آمده معرب از کرکه آمده معرب از کرک فارسی است و بعربی جریش و بهندی کنید نامند از گاو میش بزرگتر و از فیل کوچک تر و پوستش سیاه و پرچین و ضخیم و صلب

و صورتش في الجملة شبيه بصورت خود و بر پیشانی‌ش شاخی ، بینیش عریض و سرش باریک شبیه بکله قند و نیز و منحنی بسوی بالا و بسیار زور آور بحد یکه بر فیل غالب می‌آید و او را میکشد و مردم هند این حیوان را مبارك و میمون دانند و ظاهراً حلال گوشت باشد چه نشخوار میکند و این حال از علامت حلیت گوشت حیوان چهارپاست.

و می گوید: کر کند بروزن فرزند اسم فارسی سنگی است سرخ رنگ شبیه یاقوت ، و بقولی اسم لعل یا سنگی بنفش رنگ است ، و بعضی گفته اند : سنگی است که بهندی پیکو کا خوانند .

و در عجایب المخلوقات گوید: این حیوان سم ندارد و جمله حیوانات از وی بترسند، وگویند ، هزار سال عمر کند و چون پنجاه سال عمر کند شهوش بجنبند و در هر زمینی که این حیوان باشد حیوانی دیگر نماند ، از پی فیل بتازد و بشاخش برگیرد و بدو پای بایستد و چرا کند تا گاهی که فیل از حرارت آفتاب بریان شده روغنش بچشم او رود و کور شود ، و از پوستش جوشن سازند هیچ چیز بر او کارگر نگردهد .

و در خواص الحیوان گوید: کر کند همان کر کردن است و خرهندی نیز گویند دشمن فیل است و خوردن گوشت آن حرام است ، و جوهری گوید : کر کردن همان جریش است .

و اینکه دمیری گوید : کر کند حیوانی است که درازی او افزون از صد ذراع و صاحب سه شاخ است و بعد از آن اوصاف کر کردن را مذکور میدارد ندانم چه مناسبت دارد زیرا که دیگران نوشته اند و اگر نوشته اند این طول قامت و اوصاف دیگر را یاد نکرده اند و گفتند که کردن هست و اوصاف کر کردن را نوشته اند ، و در هیچ کتابی مذکور نیست که کر کردن دارای این طول قامت و شاخ باشد مگر اینکه کر کردن حیوانی دیگر است و غیر از کر کردن است اما در دیگر کتب مذکور نیست .

در برهان اللغة گوید کرگدن با دو کاف نازی و فارسی بروزن نسترن و بقولی پرنده ایست که فیل را که ده ساله است شکار میکند، و بروایتی جانوری است

بس کلان و شکارش فیل است و برپشت او خارها باندازه ستونی باشد و هر فیلی را که شکار نماید برپشت خود افکند و برای بچگان خود آورد، گویند: چون مرگش نزدیک شود فیلی برپشتش باشد و فراموش کند تا گاهی که آن فیل بکنند و کرم در آن افتد و چون فیل خوراك کرمها گردد و چیزی از آن باقی نماند نوبت کرکدن رسد و کرمها سربجان او گذارند و بخوردنش پردازند تا بدان جراحت بمیرد.

و بعضی گویند: فیل آبی است و معرب آن کر کزن بضم کاف اول وفتح کاف دوم وزای نقطه دار مشدد است و آنراگرگ نیز گویند، مسعودی در مروج الذهب میگوید: فیل از وی فرار میکند و در میان انواع حیوان هیچیک بشدت او نیست زیرا که بیشتر استخوانهایش آکنده و پر است و در قوایم او مفصلی نیست نمی تواند بخوابد و برخیزد و در میان اشجار و بیشه ها زندگانی کند و در حال خوابیدن تکیه بر آنها نماید.

هندیان گوشتش را میخورند و همچنان مسلمانانی که در هندوستان هستند میخورند و نوعی از گوسفند و گاومیش میدانند، و این نوع حیوان همان نشیان است و میگوید: حمل و فصالش مانند گاو و گاومیش است و حکایاتی را که در مدت حملش مسطور شد تصدیق نمی کند والله اعلم.

دمیری گوید: در حدیث زینب بنت جحش وارد است که روزی رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم با حالت فزع و سرخ روی بیرون آمد و فرمود « لا إله إلا الله و یل للعرب من شر قد اقترب فتح الیوم من ردم یأجوج و مأجوج مثل هذه و حلق باصبغیه الابهام و التي تلیها ».

وای بر عرب از شری که نزدیک شده است، امروز یاجوج و ماجوج ردم را گشودند مانند این و آنوقت دو انگشت ابهام و آن دیگر را که پهلوی ابهام است حلقه فرمود، ردم بمعنی حاجز و پرده استوار و متراکم و بر روی هم است، و در اینجا مقصود آن ردمی است که اسکندر در میان هر دو جانب کوه بساخت و این جماعت قلیل رخنه کردند اما خدای تعالی بآنها إلهام فرمود که بگویند: فتح میکنیم

إنشاء الله تعالى ، پس هر وقت این کلمه طیبه را بگویند بیرون می آیند.

و از این حدیث شریف معلوم میشود که همه چیز بخواست خدای است حتی کلمه اگر خدای خواهد گفتن هم باید بخواست خدای اراده شود و بر زبان آید و مخلوق را در آن اختیاری نیست، چه هر چیزی و هر کاری را نوبتی و زمانی است که جز خدای کسی آن نوبت و مصلحت و حکمتش را نداند و این کلمه طیبه را شان و عظمت و عطفی است که چون بر زبان بنده بگذرد خدای تعالی انجامش را بر شئون فضل و رحمت و بروزش را بر درجات استجابت دعوت نوعی از ترحم می شمارد و شاید برای سائل و داعی صلاح نباشد لاجرم مرآت قلب سائل را از انتقاش این نقش وقوه متخیله را از جولان این خیال و زبان را از گردش باین لفظ محفوظ میدارد تا چون نوبت قبول آن در رسد آنوقت بردل و خاطر و زبان بگذرد و از برکت این لفظ بظهور و بروز برسد .

چنانکه هنگامی که بر حسب مصالح و حکمتهای ایزدی نوبت خروج یا جوج و ماجوج و فتح الباب آن سد سدید در آید آن گروه را بکلمه نفتح إنشاء الله تعالی ملهم میدارد تا بیرون آیند و در صفحه زمین پراکنده کردند و زمین را از فساد و عناد و بلاد و عباد را از جور و بیداد آزرده و پریشان گردانند .

و اگر گویند: این امر که مخالف رحم و حکمت است ، گوئیم بلی چون این خروج بظهور میامن ظهور حضرت صاحب الأمر والزمان عجل الله تعالی فرجه متصل و جهان تازه و رونق و بهای دین و شریعت بی اندازه و بلند آوازه و صفحه جهان از عدل و داد آکنده میگردد عین حکمت و مصلحت است .

و هم دمیری ازین کلام رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم در جواب زینب بنت جحش که عرض کرد « یارسول الله اهلك وینا الصالحون » فرمود « نعم إذا کثر الخبث » اشارت با این است که آنچه از این جماعت از سد بگشاده است قلیل است و معدنك خدای تعالی ایشان را ملهم نفرموده است که بگویند « غداً لفتحہ إنشاء الله تعالی فاذا قالوها خر جوا » یعنی چون فسق و فجور بسیار گردد و کار بزنا و کردار ناروا فرود آید

سد را بشکافند و بیرون آیند و زمین را از ظلم و عناد و قتل و فساد و خرابی بپا کنند و علامات ظهور امام دوازدهم موجود شود.

و نیز بزار از حدیث یوسف بن مریم حنفی روایت نماید که گفت: در آن اثنا که من با ابو بکره نشسته بودم مردی بیامد و او را سلام براند و از آن پس گفت: آیا مرا نمی شناسی؟ ابو بکره گفت: کیستی؟ گفت میشناسی آنمردی را که بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله تشریف جست و عرض کرد که ردم را دیده است؟ ابو بکره گفت: آنمرد خود توئی؟ گفت: خود منم، گفت: بنشین و ما را داستان کن.

گفت: بز مینی برفتم که مردمش را جز حدید نبود و آهن کاری میکردند بخانه اندر شدم و بر پشت بیفتادم و همی پای بر دیوارش بنهادم چون هنگام غروب خورشید در رسید آوازی بشنیدم که مانندش نشنیدم بترسیدم ترسیدم خانه خدای گفت: بیم مگیر، چه این آواز بر توزیانی ندارد، چه آوای گروهی باشد که در این ساعت از کنار این سد باز شده اند و اگر بنگری شادان میشوی.

گفتم: میخواهم بنگرم، و چون روز در رسید بدانجا شدم و خشتهای آهن بدیدم که هر يك باندازه تخته سنگی بود «و اذا كانه البرد المحبرة» و میخ ها مانند شاخه های خرما، پس بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بیامدم و آن حکایت را بعرض رسانیدم فرمود: برای من صفت کن، و چون عرض نمودم «كأنه البرد المحبرة» فرمود: کسی که شاد میشود و میخواهد بسوی مردیکه بر دم رفته است نظر کند پس نظر کند باین مرد، ابو بکره گفت: راست گفتی.

و این ردم همان است که اسکندر برای سد راه یاجوج و ماجوج بنیان کرده است و این داستان چنان است که چون ذوالقرنین بآن دو کوه رسید آنسوی آندو کوه قومی را دریافت که خدای میفرماید «لا یکادون یفقهون قولاً».

لغت هیچکس جز خودشان را نمی فهمیدند و ایشان از فساد یاجوج ماجوج بدو شکایت بردند، چه این گروه از مین این مساکین بیرون می تاختند و هر چه از سبز و خشک میدیدند میخوردند و حمل میکردند و برای ساکنان آن اراضی چیزی

برجای نمی گذاشتند، و بقولی بلواط میپرداختند و بروایتی مردمان را میخوردند.

آن مساکین و مردم آزار دیده با ذوالقرنین گفتند: ما از اموال خودمان برای اصلاح این کار حاضر میسازیم تا در میان ما و این گروه سدی و دیواری سدید برآوری که راه ایشان را مسدود و شر ایشان را از ما بگرداند، ذوالقرنین فرمود: ما از شما مال نمیخواهیم شما باید در کار کردن با ما مدد کنید، آنگاه بمیان آندو کوه باز شد و مقیاس بکار برد و فاصله میان آن دو کوه را صد فرسنگ بدید.

پس بفرمود تا پی و اساس سد را چندان بکنند که بآب رسیدند آنگاه پهنای آن را پنجاه فرسخ مقرر ساخت و حشو و میان آن را از سنگ و مس گداخته مطبق ساخت و چنان ساخته گشت که گفتی يك عرق و ریشه ایست از کوه در زیر زمین .

و بعضی گفته اند که ما بین صدفین، یعنی دو جانب هر دو کوه را از پاره های آهن پر ساخت و در میان طبقات آهن هیزم و ذغال بالای هم بیناشت و منفخها و دمها وضع نمود و چون آهن گرم و تافته شد مس گداخته آب شده را بر بالای آنها بریخت تا با هم مخلوط و بعضی بر بعضی بچسبید تا گاهی که چون کوهی عظیم و قطور گردید و باریزهای آهن و مس آب گردیده بر فراز آنها جاری ساخت و در خلال آنها مس گداخته زرد بریخت تا گاهی که مانند برد محبرة از صفرت و حمرت مس و سیاهی آهن گشت .

و چون این سد سدید و بنیان شدید بیابان رسید یا جوج و مأجوج را آن قدرت که بر فراز آن برآیند بواسطه ملاست آن یا نقب زنند بسبب سختی آن و تماسک آن ممکن نشد، و از آن سوی سد در پای محیط واقع است و این جماعت در میان دریا و سد واقع شدند و محصور شدند و محصور گردیدند، و برای ایشان در فصل بهار انجیر میبارد چنانکه برای ما باران می بارد، و این جماعت تا سال دیگر آنوقت انجیر میخورند و رزاق کل آن گروه بیشمار را بنعمت و روزی خود متنعم و مرزوق میفرماید، واللہ تعالی أعلم .

و در بعضی تواریخ مینویسند: یاجوج از ترك هستند و مأجوج از دیلم و کوتاهی و بلندی قامت ایشان از يك شبر تا بشصت گزمیرسد و ایشان خلقی بسیار و بیرون از شمار باشند، نقل است که چون فرزندان و احفاد نوح علیه السلام در روی زمین پراکنده شدند و زمین را فرو گرفتند و بعمارت پرداختند، یاجوج و ما جوج که بیافت نسب ساند با قصای زمین شرق از آنسوی چین که اکنون سد ذي القرنین در آنجا واقع است اقامت، نمودند جمعی کثیر و جمی غفیر از نسل ایشان در صفحه زمین موجود شدند.

در اخبار وارد است که یاجوج دو گروه باشند که هر يك از ایشان بچهارصد فرقه منقسم و هر فریقی چهارصد برابر تمامی امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم باشند و هر يك از آنها نمیرد تاگاهی که هزار تن از اهل خود را بنگرد چنانکه در خبر است که هیچکس بر مرگ خود واقف نیست مگر این طبقه چون هر وقت هزار تن از پشت خود را بنگرد بداند که زمان مرگش در رسیده است.

قوت و نیرومندی ایشان بدرجه ایست که فیل و کرکدن با آنها برابری نتواند نمود و گفته اند: ضعیف ترین ایشان سنگ صد منی را بسرانگشت بیندازد چنانکه يك نعره زند پیل را بیفکند، هر جاننداری بدست ایشان افتد جان بدر نبرد، و هب بن منبه گوید: وقت مرگ خود را بدان شناسند که هزار پسر از نسل هر کدام که در وجود آمد که همه بحد تیراندازی رسند و در سواری ماهر شوند اینوقت مادر و پدر ایشان بدانند که نوبت مرگ ایشان نمایان است و چون این اثر را در ذات خود مشاهده نمایند مردان و زنان از هم جدا شوند و ساختگی کار مردن کنند.

در قصص و روایات وارد است که قوم یاجوج هر شب و روز در آن اندیشه میگذرانند که در سد رخنه اندازند و آن سدی است در نهایت استحکام که چنین قومی با چنین کثرت شمار و شدت تناوری و قوت و قدرت از رخنه در آن بیچاره اند مشهور است که چون ذوالقرنین آهنگ بستن آن سد را بفرمود امر کرد اساس آن موضع را که بین الجبلین باشد بآب رسانیدند.

و بروایتی صد فرسنگ طول آن سد و پنجاه فرسنگ در عرض خاک و سنگ آن موضع را برداشته بآب رسانیدند و با سنگهای بزرگ و مس گذاخته اساس آنرا بر روی زمین برابر ساختند آنگاه از آهن پاره که زیر الحديد عبارت از آن است و هم از پاره های مس و روی و سرب بر مثال خشت برابر هم چیدند و کوره ها بر منافذ آن مرتب نمودند و آتش در دمیدند تا مجموع آلات سد بر یکدیگر گذاخته و یک پاره گشت و بدین دستور کار کردند تا باس کوه مقابل گردانیدند.

آنگاه نوبت دیگر مس و روی را با هم ضم گردانیده و گذاخته بر روی آندیوار و نقبها و سوراخها که نهاده بودند فروریختند تا نهایت استحکام را حاصل کرد، و هم گفته اند: طول سد پنجاه فرسنگ و عرض سد پنجاه میل و ارتفاعش دو هزار و هشتصد ارش است چنانکه بتقریبی باین خبر اشارت شد.

شیخ محمد حنفی در کتاب بدائع الزهور فی وقایع الدهور می نویسد: سلام ترجمان برفت تا بر کوهی املس بر آمد و در پیش روی آن جبلی منقطع و در میان این دو کوه وادی و کنار رودخانه ای بود که پهنای آن یکصد و پنجاه ذراع بود. ثعالبی گوید: ذوالقرنین بروادی نمل و بیابان مورچگان بگذشت و هر مورچه را بدرستی شتر بدید مرکبها و خیول لشکریان از دیدار این حیوان مهیب منظر گشتند.

ذوالقرنین همچنان بیامد تا بقومی دیگر عبور داد آن جماعت در خدمتش شکایت کردند و گفتند: ای ذوالقرنین همانا در میان این دو کوه اقوامی از مخلوق خلاق عالمیان هستند که کسی نداند که آیا از جنسانس یا از سنخ جن میباشند و ایشان را یا جوج و مأجوج میخوانند و در پهنه زمین فساد میکنند و چارپایان و وحوش را بر هم میدرند و میخورند.

پاره مفسرین گفته اند: مراد از فساد و تبهکاری یا جوج و مأجوج این بود که بهر کس دست می یافتند از کبیر و صغیر و برنا و پیر لواط میکردند، ذوالقرنین فرمود: من از مالی که پروردگارم بمن عطا فرموده کفایت این مهم را میکنم و بمال شما نیازمند نیستم اما شما بکار کردن بمن اعانت کنید تا در میان شما و ایشان

سدی استوار برآورم پاره های آهن برای من بیاورید.

سدی میگوید: اسکندر معدن آهنی بدست آورده خشتهای آهن از آن بساخت و سد را با آن آهن بنانهاد.

ثعالبی گوید: چون ذوالقرنین خواست بنیان سد نماید مقیاس ما بین دو کوه را معین کرده آنگاه آن ردم و دیوار را باخشت آهن بساخت و ارتفاعش را از زمین نزدیک ششصد ذراع مقرر گردانید و عرض آنرا بر سیصد ذراع بر نهاد و همی دو خشت از آن آهن بر روی هم میگذاشت و مس را میگذاخت و در میان آن دو می انباشت .

و نیز می نویسد : گفته اند: مردی دیوانه بود که هر وقت در طریقی و کوچه و برزنی میگذاشت کودکان بر حسب عادت بدنبالش می تاختند و سنگ و چوب بدو میپرانیدند در این اثنا که باین حال بودند ناگاه مردی بروی برگذاشت که عمامه گرد و کلان برسر و از آن عمامه شاخها برجسته داشت، این دیوانه بدو در آویخت و همی گفت: ای ذوالقرنین مرا از یاجوج و ماجوج بازرهان ، و مردمان از کردار و گفتار و لطف نظر آن مجنون در عجب بودند .

ثعالبی میگوید: مقدار ما بین دو کوه صد فرسنگ بود ، ابن عباس گوید : شخصی در حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم عرض کرد : یا رسول الله من سد یاجوج و مأجوج را دیده ام فرمود: بر من توصیف کن ، عرض کرد: ردمی است سیاه و بر آن صفایحی است از مس سرخ ، فرمود : « هو هو » این همان سد است، ثعالبی گوید. فاصله بین بنای سد تا هجرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم يك هزار و پانصدوسی سال است .

اما این تاریخ با آنچه سابقاً مسطور شد موافق نمی آید ، چه موافق آن تاریخ قریب دو هزار و هشتصد سال خواهد شد و در این شبهتی نمیرود ، چه ذوالقرنین بعد از بنای سد با حضرت ابراهیم خلیل الرحمن در مکه معظمه ملاقات کرده است و زمان حضرت خلیل تا زمان نسل جلیلش حضرت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وآله وسلم همین سالها را می طلبد و این شبهت شاید از آن باشد که در میان ذوالقرنین و اسکندر فرق

نگذاشتند و اسکندر معاصر دارا میباشد و زمان او ناهنگام هجرت نزدیک بهزار سال است این نیز با تعیین ثعالی موافقت نمیحوید والله تعالی أعلم .

أبو إسحاق ثعالی در کتاب عرایس المجالس می نویسد : چون ذوالقرنین از ترتیب کار امم مختلفه اطراف زمین فراغت یافت و در مشرق و مغرب زمین گردش نمود با هم مختلفه که در وسط زمین از جن وانس ویاجوج و ماجوج بودند عطف عنان فرمود و چون بیاره طرق که منقطع خاک ترك از طرف مشرق بود رسیدگروهی صالح و نیکوکار از جنس انس بدو عرض کردند: ای ذوالقرنین همانا در میان این دو کوه يك نوع مخلوقی از آفریدگان یزدان هستند که هیچ مشابهتی با آدمی ندارند و همانند بهایم هستند هر چه از زمین بروید میخورند و چهار پایان و حیوانات بیابانی و وحوش را برهم میدرنند چنانکه درندگان میدرنند .

حشرات و جنبندگان زمین را از هر گونه که باشد حتی مار و عقرب از آنچه خدای در زمین بیافریده از گلو بشکم میفرستند و با این حال هیچ مخلوقی را این گونه نمو و کثرت توالد و تناسل و ازدیاد عدد و احتشاد مدد نیست .

و اگر بر این حال و این فزایش این گروه مستحضر شوی یقین میکنی که زود باشد که این گروه پهنه زمین را از فزونی و کثرت عدد پر سازند و مردم زمین را از اماکن و مساکن خودشان آواره نمایند و بر صفحه زمین غلبه کنند و فساد و تباهی در افکنند ، و از آن زمان که با ایشان مجاور شده ایم هیچ سالی بر ما نگذشته است که بآن اندیشه و تشویش اندریم که بر ما بیرون تازند و آغاز ایشان و طلوع ایشان از میان این دو کوه است .

ذوالقرنین بعد از مکالمات مذکوره معدنی برای ایشان نمایان ساخت که ساهون نام داشت و از تمام معادن سفیدتر و این همان معدنی است که حضرت سلیمان ستواها د تخته سنگها و جواهری را که در بیت المقدس بکار برده بود ازین معدن بیرون آورده بود، بعد از آن فاصله میان دو کوه را بسنجید یکصد فرسنگ بود چون شروع بساختن آن بناء نمود چندان حفر کرد که بآب رسید و عرض آن دیوار

وسد را پنجاه فرسنگ مقرر داشت .

آنگاه هیزمی بسیار در میان دو کوه پخش کرد و قطعات آهن بر هیزم و نیز هیزمها بر روی آن حدید بریخت و بهمین ترتیب آهن و هیزم را فرش همدیگر نمود تا مساوی سرهای آند و کوه گردید.

و چون باین ترتیب مرتب ساخت فرمان داد تا آتش برتافته بر آن هیزم برزدند و بر آن دمیدن گرفتند تا جمله آب شد و مس آب شده در آن جمله جای گیر شد و آتش هیزم را همی بخورد و مس بجای هیزم بنشست و با آن آهنها برادری و برابری نمود چندانکه مانند يك قطعه مس زرد و سرخ گشت و سدی طویل و دیواری دراز و عظیم واستوار گردید و یا جوج و مأجوج را به قدرت بر آن دیوار بر شدن و نه قدرت نقب زدن بماند ، و از دیوار تازمین خزر هفتاد و پنج روز راه است ، و بعد ازین بیانات یحکایت خواب واثق خلیفه و مأموریت سلام ترجمان اشارت میکند.

حموی در معجم البلدان میگوید : ذوالقرنین از آنجماعت که بخدمتش از آسیب یا جوج و مأجوج شکایت کردند پرسید برچه صفت هستند ؟ گفتند : کوتاه بالا واصلع و پهن روی باشند، فرمود: چند صنف هستند؟ گفتند : امتهای بسیار هستند و جز خدای متعال شمار ایشانرا نداند، فرمود: نامهای ایشان چیست ؟

عرض کردند آنانکه نزدیک هستند شش قبیله میباشند : یا جوج و مأجوج و دیگر تاویل و تاريس و منسك و کماری ، و هر قبیله از این قبایل باندازه تمام مردم روی زمین است ، و اما آنجماعتی که از ما دور میباشند ما قبایل ایشان را نمیشناسیم و بما راهی ندارند آیا تواند بود که ما از اموال خودمان برای تو مخارجی معین کرده تا راه ایشان را بر ما مسدود داری و شر ایشان را از ما برقابی ، فرمود طعام ایشان چیست ؟ گفتند: بهر سالی دریای محیط دو ماهی برای ایشان بیرون می افکند که از سر تا دم آن ماهی مسافت ده روز راه یا بیشتر از آن باشد.

ذوالقرنین بفرمود تا آهن فراهم کردند و آب کردند و خشتهای عظیم آهنین برزدند و مس بگداختند و آن مس مذاب را ملاط این خشتها نمودند ، و می گوید:

در بعضی اخبار است که سد طریقی حمراء و طریقی سوداء است که از آهن و مس برآورده اند و یاجوج و ماجوج بیست و دو قبیله اند ، وازین جمله يك قبیله را ترك نامند که از سد بیرون بودند گاهی که ذوالقرنین سد را بساخت و سالم و متروک ماندند که در خلف سد واقع شوند ازین روی ترك نام یافتند .

ذوالقرنین همچنان برفت تا بوسط بلاد ایشان رسید و اندام جملگی را بیک اندازه دید ، نروماده ایشان يك نیمه مرد چهارشانه مربع بود و بجای ناخن چنگال داشتند و اضراس و انیاب ایشان مانند اضراس و انیاب درندگان واحناك و گلوهای آنها مانند جنگهای شتر و آنها را آن مقدار موی بود که ایشان را پوشش میشد و هر يك را دو گوش بس بزرگ و یکی ازین دو گوش را ظاهرش پشم بسیار و باطنش بی موی و آندیگر در ظاهر مجرد و باطنش بی پشم بود .

رزق و روزی ایشان در ایام بهار اژدهائی عظیم بود و اگر ایشان را دیر میرسیدی خواستار میشدند که برایشان بیارد چنانکه ما در طلب باران میشویم گاهی که نیارد، و در هر سالی یکی اژدهای عظیم مانند کوهی بزرگ برایشان افکنده میشد چنانکه تا سالی دیگر همان موسم برای خوردن آن گروه بیشمار کافی میگشت ، و آن سد صد فرسخ طول و پنجاه فرسنگ عرض داشت ، و استبعاد این امر در همین فصل مذکور شد.

حموی میگوید: اما تنسین که در اینجا مذکور شد و من در این حیوان وعظمت آن که حکایت میکردند در شك و ریب بودم همانا در این ایام خودمان در اواخر ربیع الآخر سال ششصد و نوزدهم که در حلب بودم از والی قریه کلز که از نواحی غراز بین حلب و انطاکیه است مکتوبی رسید که در آنجا اژدهائی بزرگ بلندی و کلفتی مناره با رنگ سیاه بدیدیم که خود را بر زمین همی کشید و آتش از دهن و دبرش بیرون میدهد و بر هیچ چیز نمی گذشت جز آنکه میسوزانیدش تا گاهی که چندین مزرعه و بسیاری درختهای زیتون و جز آن را بسوخت .

و نیز در راهی که مینوشت چندین خانه و خرگاه ترکمان را با هر چه در آنها

بود از حیوان و مرد وزن و اطفال را محترق گردانید و بر این منوال مذکور بقدر ده فرسنگ برفت و مردمانش از دور نگران بودند و دل و جان بریان و زبان در حضرت یزدان باستغاثه داشتند.

تا خداوند قادر ابری بفرستاد تا از طرف دریا بیامد و همی فرود شد و اژدها را در میان گرفت و بلندش ساخت و همی بجانب آسمان بر شدن جست و مردمانش بشگفتی نگران بودند که همی آتش از دهان و دبرش بیرون می آمد و دمش را جنبش میداد و برش بیالا می کشید تا از دیدار نگرندگان ناپدید گردید و ماهمی دیدیم سگی را بدم خود در پیچید و سگ زوزه همی کشیدی و او را بیالا میکشید و در گذر خود چهارصد درخت لوز وزیتون را بسوخت .

شداد بن افلاح مقری گوید بعیادت عمر بگالی رفتم و از رنگ اژدها سخن در میان آمد عمر گفت : هیچ میدانید اژدها چگونه جاننداری است ؟ گفتیم ندانیم ، گفت : حیوانی است که در بیابان آزارش بسیار است و مارهای صحرا را میخورد و یکسره مار و غیر مار را از هر گونه جنبنده میخورد و همی بزرگ میشود و کارش روز ناروز فزایش میجوید چندانکه هر حیوانی را که بنگرد بخورد.

و چون کارش بس عظیم گردید جنبندگان صحرا ازین موذی بی پروا در پیشگاه آفریننده ارض و سما بنالند قادر مطلق فرشته را بفرستد و این جانورجان فرسای را بر گرفته بدریا افکند با حیوانات دریائی نیز همان کند که با جنبندگان صحرائی میکرد و همی از آنها بخورد و بر جسم و جتهاش بیفزاید و جنبندگان آبی نیز در آزاد آیند و بافریننده خاک و آب بنالند همچنان ایزد منان فرشته را بفرستد تا سرش را از دریا بیرون کشاند و ابری بر آن فرود آمده او را برگرفته و بیاجوج و مأجوج افکند .

معلی بن هلال کوفی گوید: در مصیصه بودم از مردم آنجا شنیدم که میگفتند: بسیار افتد که در یا روزی چند در حرکت در ننگ جوید و روز و شب موج از پس موج بر آورد و صدائی عظیم از آن بگوش رسد و مردمان گویند جز این نیست که جنبندگان بحر را

آزار میرساند و ناله پروردگار میآورند و ابری روی بدانسوی کند و بدریا غایب گردد و از پی آن ابری دیگر تا بهفت ابر بیایند و یکدفعه این هفت ابر بسوی آسمان بر شدن گیرند و چیزی عظیم و جسیم را که مردمانش اژدها دانند حمل نمایند تا از دیدار ما پنهان شوند .

و ما بر آن نگران هستیم که اضطراب همی کند و بسا باشد که از شدت اضطراب و التهاب دیگر باره بدریا افتد و بزیر آب فرو گردد و ابرش بار دوم بیرون کشد و حمل نماید و از آن ابر بانگی هایل و برقی عظیم برآید.

و بسیار افتد که ابرش میرود و دم او بدرختی بزرگ کهن سال یا بنیانی بلند برخورد و آن بنا را از بیخ و درخت را از صدمت دم از ریشه برکند ، وقتی سحابی از دهائی را از دریای انطاکیه بر کشید و آن جانور در همان حالت که ابرش ر بوده بود قریب بیست برج از بروج آتشهر را از صدمت ضربت دم بیکسوی افکند .

برخی گفته اند که ابری که بر این اژدها موکل است بهر کجایش بنگرد چنانش مجذوب دارد که سنگی آهن ربای آهن را بر باید ازین روی این حیوان شیر سرش را از بیم سحاب از آب بیرون نیاورد.

بقراط حکیم بزرگوار یونانی در کتاب الشراء گوید که وقتی در بعضی سواحل بود بدو رسید که در آنحوالی قریه های بسیار است که مردمانش دستخوش مرگ بی هنگام میشوند بدانسوی برفت تا علتش را بدانند و چون فحص کامل بفرمود معلوم شد که اژدهائی را ابری بیرون کشیده و در بیست فرسنگی این قریه بیفکنده و بگنبدیده و از گندش این مرگ و میر در کبیر و صغیر بیفتاده است .

بفرمود تا مردم آن قریه هایش حمل کرده بجائی دور انداختند و از آن محنت برستند ، و این حکیم عظیم الشان از نخست مالی بسیار از آن مردم بگرفت و نمک بخريد و آن نمک را بفرمود تا حمل کردند و بر آن تن تنسین بفشانند تا آن رایحه بد را باطل کرد و رنج مرگ از میان ایشان برخاست .

و نیز بعضی حکایت نموده اند که بآن موضعی که تنسین بیفتاده بود برفت

درازش دو فرسنگ و پهنایش يك فرسنگ و رنگش چون پلنگ و فلسش چون فلس ماهی و دو بال بزرگش مانند بالهای ماهیان و کله اش چون تلی بزرگ مانند سر آدمی و دو گوش بس دراز و دو چشمی بزرگ و گیرد و از گردنش شش گردن متشعب می گشت که طول هر یکی از آن اعناق سته بیست ذراع و در هر گردنی سري مانند سر مار بود.

حموی گوید: این صفت فاسده است، زیرا که این راوی گفت: سرش مانند سرانسان بعد از آن گفت: شش سرمانند سرهای مار داشت، و من چنانکه گفت نوشتم لکن ترکش شایسته تر است.

راقم حروف گوید: اگر در عجایب خلقت و غرایب قدرت پروردگار و چگونگی پاره حیوانات غریبه الشکل خصوصاً حشرات الأرض و حیوانات آب بنگرند چه جای عجب است مگر آنچه متیقن است از آتش باریدن از دهان و دم و آن طول و عرض و آزار ناطق و ناحق و صامت و برکشیدن ابرو سایر اوصاف مذکوره در انظار کسانی که ندیده اند و نشنیده اند سخت عجب نیست!؟

حموی بعد از نگارش این جمله بداستان خواب واثق و مأمور شدن سلام ترجمان و تفصیل مذکوره اشارت میکند و میگوید: سلام ترجمان و دیگران برفتند تا بکوهی املس و نرم و بدون گیاه رسیدند و نگران شدند که این کوه مقطوع بوادی میگردد که عرض آن رودخانه یکصد و پنجاه ذراع است و دو عضاده و بازوان در آنجا که بکوه میرسد از دو جانب وادی بنانهاده اند که پهنای هر یکی از این دو عضاده بیست و پنج ذراع و آنچه از آن از زیر آن ظاهر است ده ذراع در خارج باب است و بجمله از خشتهای آهنین که در مس گداخته غوطه ور داشته اند بناشده و پنجاه ذراع ارتفاع دارد.

و در این حال دروندی آهنین دیدند که دو طرفش در آن دو عضاده است طولش یکصد و بیست ذراع و بالای دروند بنائی از این خشت آهنین شده است تا بسر کوه د ارتفاع آن بنا چندان است که دیده بنگرد و بر فراز آن شرف و کنگره های آهنین

و در طرف هر شرفه دوشاخ است که هر يك بآن يك خمیده آید.

و دری از آهن دیدند که دو مصراع مغلق داشت پهنای هر مصراعی شصت ذراع بارتفاع هفتاد ذراع بکلفتی و نخن پنج ذراع و دو قائمه آن دروازه براندازه دروند و بر آن در قفلی بود که طول آن هفت ذراع بکلفتی يك ذراع و ارتفاع قف از زمین بیست و پنج ذراع و بالای آن قفل غلقی بود که طولش از طول قفل بیشتر و بر آن غلق و کلندان کلیدی آویزان و درازی آن هفت ذراع و آن کلید را چهارده دندان بزرگتر از دسته هاون و در سلسله که هشت ذراع طول در استداره چهار شبر آویزان و معلق.

و آنحلقه که این سلسله در آن بود مثل حلقه منجنیق و ارتفاع آستانه در ده ذراع در بسط و گشادگی صد ذراع سوای ما تحت المضادین و آشکار از آن پنج ذراع است و این ذراع بجمله بذراع مردم سواد است و نزدیک باین سد حصني بزرگ است که يك فرسنگ در يك فرسنگ میباشد که جماعت صنایع در آنجا مأوی میجستند ، و با آن در دو حصن حصین است که هر يك از آنها دو یست ذراع در دو یست ذراع است .

و بر پیشگاه این دو حصن درختی بزرگ میباشد که ندانند چه درختی است و در میان این دو حصن چشمه آبی گوار است و در یکی از این دو قلعه آلات و ادوات بسیاری است از دیگها و آهن و معارف که سد را از آن میساخته اند و هم مقداری از آن خشتهای آهنین است که پاره بیاره چسبیده و هر خشتی بگذراع و نیم و ضخامت يك شبر میباشد ، و از آن مردمی که در آنجا کن هستند پرسیدند آیا کسی را از گروه یاجوج و ماجوج دیده است ؟

گفتند: یکدفعه چند نفر از آنان را در بالای شرفه ها نگران شدند بادی

سیاه بوزید و آنانرا بطرف ما بیفکند و اندازه ایشان که ما خود بچشم خود بدیدیم يك شبر و نیم بود ، سلام ترجمان میگوید چون بازگشت نمودیم دلیلی چند با خود بردیم و پس از مدت یکسال و نیم بسر من رأی رسیدیم .

حموی می گوید: آنچه از خبر سد در کتب بدیدم بنوشتم و بسبب اختلاف روایات بصحت آنچه رقم کردم قطع ندارم و بهر حال در صحت امر سد جای هیچگونه شك وریب نیست ، چه در قرآن مجید مذکور شده است و آیات شریفه راجع بحکایت ذی القرنین بر این منوال است :

« ویسئلونک عن ذی القرنین قل سأتلوا علیکم منه ذکراً إنا مکنا له فی الأرض و آتیناه من کل شیء سبباً حتی إذا بلغ مغرب الشمس وجدها تغرب فی عین حمئة ووجد عندها قوماً .

قلنا یا ذی القرنین إما أن تعذب و إما أن تتخذ فیهم حسناً ، قال أما من ظلم فسوف نعد به ثم یرد إلى ربه فیعد به عذاباً نکراً و أما من آمن و عمل صالحاً فله جزاء الحسنی و سنقول له من أمرنا یسراً ثم اتبع سبباً حتی إذا بلغ مطلع الشمس وجدها تطلع علی قوم لم نجعل لهم من دونها سترأً كذلك وقد أحطنا بما لديه خیراً .

ثم اتبع سبباً حتی إذا بلغ بین السدین وجد من دونهما قوماً لا یکادون یفقهون قولاً قالوا یا ذی القرنین إن یا جوج و مأجوج مفسدون فی الأرض فهل نجعل لك خرجاً علی أن تجعل بیننا و بینهم سداً قال ما مکنی فیہ ربی خیر فاعینونی بقوة أجعل بینکم و بینهم ردماً آنونی زبر الحدید حتی إذا ساوی بین الصدفین .

قال انفضخوا حتی إذا جعلها ناراً قال آنونی افرغ علیه قطراً فما استطاعوا أن یظہروه و ما استطاعوا له نقباً قال هذا رحمة من ربی فاذا جاء وعد ربی جعله دکاء و کان وعد ربی حقاً و ترکنا بعضهم یومئذ یموج فی بعض و نفخ فی الصور فجمعناهم جمعاً .» .

و میپرسند ترا مشرکان بامتحان یهود از داستان ذوالقرنین بگو ای محمد زود باشد که بخواهم بر شما از وی خبری و بیانی بدرستی که متمکن گردانیدیم و او را قوت و اقتدار دادیم باستیلائی در زمین و عطا کردیم او را از هر چیزی که میخواست دست آویزی از علم و قدرت و آلت ، پس از پی رفت سببی و وسیله را که بدستیاری آن

بمغرب تواند رفت و باین توسل همی برفت تاگاهی که رسید بجای فرورفتن آفتاب یعنی نهایت عمارت آبادانی در جانب مغرب، یافت آفتاب را که برای العین فرو میرفت در چشمه آب گرم، یعنی در بادی نظر چنین می نمود و گرنه آفتاب از فلك خود زایل نمیشود.

و یافت نزدیک آن چشمه بر ساحل دریای محیط گروهی را که آنان را ناسک خوانند و ایشان گروهی بت پرست سبز چشم سرخ موی تناور مهیب و جامه ایشان پوست حیوانات و طعام آنها گوشت و حوش و جانوران آبی، گفتیم ای ذوالقرنین یا آن است که این قوم را عذاب میکنی یعنی اگر ایمان نیاورند میکشی ایشانرا یا آنکه فرا میگیری در این باب نیکوئی را از حیثیت ارشاد و تعلیم شرایع و غیر از آن.

ذوالقرنین گفت: اما هر کس بر خود ستم کند، یعنی بر کفر بپاید پس زود باشد که او را شکنجه نمایم پس باز گردیده شود بجزای پروردگار خویش در قیامت و خدای عذاب کند او را عذابی سخت و منکر که مانندش معهود نباشد، و اما هر کس ایمان آورد و کردار شایسته بمقتضای ایمان نمایان کند پس او را بهر دوسرای پاداش نیکودهیم و زود باشد که بگوئیم اورا اکاری آسان و فرمانی که بدو دهیم فراخور طاقت او باشد و او را بر کفر پیش مؤاخذه نفرمائیم.

پس دیگر باره از پی ایمان آوردن آن گروه از پی در آمد سببی و طریقی را که بمشرق توان رفت و قوم ناسک را با خود برد تا چون بمطلع شمس و جای بر آمدن آفتاب یعنی موضعی که از جانب شرق مبدأ عمارت است رسید، یافت آفتاب را با مداد بر می آید و شعاع او می افتد بر گروهی که نگردانیده بودیم و پیدا نکرده برای ایشان از دون آفتاب در هنگام طلوع پوششی از لباس دنیا که میان ایشان و آفتاب حاجز باشد، چه ایشان را هیچ پوششی نبود و زمین در نهایت نرمی و سستی بود و هیچ نباتی در بالایش نمی ایستاد.

و چون ذوالقرنین برایشان فیروز گشت او را همان معاملت با آنها رفت که با مردم مغرب گذشت و بدرستیکه ما احاطه کرده بودیم، یعنی علم ما رسیده بود

بآنچه نزدیک او بود از روی آگاهی .

پس از آن ذوالقرنین از پی درآمد بسببی ، یعنی متابعت طریقی دیگر نمود که میان مشرق و مغرب بود از جنوب یا شمال تا وقتی که رسید بر زمین منقطع ارض ترك میان دو کوه که از پس آنها زمین یاجوج و ماجوج است یافت در پیش آن دو کوه گروهی را با هیئتهای عجیب و شکلهای غریب نزدیک نمودند که بجهت غرابت لغت و قلت فطنت ایشان دریابند سخنی را و کسی نیز از لشکر ذوالقرنین سخن ایشان را در نمی یافت .

مترجم ایشان گفت : ای ذوالقرنین یا برمز و اشارت بذوالقرنین باز نمودند که قوم یاجوج و ماجوج در زمین فساد و تباهکاری کنند؛ شقیق بن عبدالله روایت کند که من از رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم داستان یاجوج و ماجوج را پرسیدم فرمود : ایشان هزار هزار امت هستند که هیچیک نمیرند تا هزار فرزند نیاورند و هر يك از ایشان چنان شوند که اسلحه بگیرند و کارزار نمایند .

عرض کردند: ما را از صفت آنها بفرمای، فرمود : سه صنف هستند : صنفی را صد و بیست ذراع درازی ، صنفی را درازی از پهنائی ایشان فرق نتوان کرد ، و صنفی بزرگ گوش هستند که از يك گوش لحاف و از دیگر گوش فرش سازند و بهیچ حیوان نرسند که اوراندر ند و هر که از آنها بمیرد او را بخورند، چون در آخر الزمان خروج نمایند مقدمه ایشان در شام و دنباله آنها بخراسان و جویهای مشرق و مغرب و دریای طبرستان را بخورند.

و چون ذوالقرنین از کار آنجماعت پرداخت روی بزمین آنها که یاجوج بودند نهاد ، جمعی از سکنه آن موضع بشکایت در آمدند و خواستاری بنای سد را نمودند و بعد از تهیه اسباب بستن سد در میان آن دو کوه که چهار هزار قدم طول آن و شصت و پنج فرع عرضش بود چنانکه مذکور شد سد را بساخت و ارتفاعش صد و پنجاه گز بود.

و چون ذوالقرنین فراغت یافت گفت: این رحمت و بخششی است از پروردگار

من، چه مانع خروج یاجوج و ماجوج است پس چون بیاید وعده پروردگار من بگرداند آن را خورد و مرد، و هست وعده آفریدگار من درست و راست و خروج این گروه از پس سد یکی از علامات قیامت است و وابگذاریم و منع نکنیم بعضی از یاجوج و ماجوج در آنروز، یعنی روز خروج که ازدحام نموده اضطراب کشند و داخل شوند در برخی دیگر، و دمیده شود در صور برای قیام قیامت و چون اسرافیل در صور برآمد جمع کنیم تمام آفریدگان را جمع کردنی.

در پاره تفاسیر و تواریخ مسطور است که ذوالقرنین را خدای وحی فرستاد که من ترا بر جمیع امم مختلف اللغات که در عالم هستند و منتشراند از جانب جنوب و شمال مبعوث خواهم ساخت غرب و شرق جنوبی را تأویل و شمالی را هاویل و غربی را ناسک و شرقی منسک مینامند، ذوالقرنین عرض کرد: بارخدایا این امر بس عظیم است من از عهده این بیرون میتوانم آمد و چگونه احاطه عالم را نمایم و بر لغات مختلفه ایشان عالم شوم و تو تکلیف مالا یطاق نمیفرمائی.

از پیشگاه سبحانی ندا رسید که چندان قوت بخشم که باین کار قیام توانی کرد و دلت را روشن گردانم و تمامت حواست را نیرومند کنم و ترا نصرت فرمایم تا از هیچکس نترسی و مخذول نگردی و طرق عالم را بر تو بر کشایم و هیبت تو را در قلوب بگنجانم و نور و ظلمت را مأمور تو گردانم نور از پیش تو هادی تو باشد و ظلمت در پس حصاری گردد.

ذوالقرنین عرض کرد: من مطیع و منقاد امر توام، پس بطوری که مذکور است آهنگ غرب نمود و بگروهی رسید که آنان را ناسک گویند و ایشان را بدید که شمار ایشان را جز خدای هیچکس ندانست بازبانهای مختلف، و بعد از ایمان آوردن آنها بالشکری عظیم روی بجانب راست آورد نور در پیش روی او و تاریکی از دنبال او بقصدها ویل در آمد و با ایشان نیز همان معامله نمود و بجانب چپ زمین راه بر گرفت و مردم آن سرزمین را نیز محکوم و مسخر کرده از آنجا بطرف یاجوج و ماجوج برفت چنانکه مشروح گشت.

و در بعضی تفاسیر مذکور است که برای ذوالقرنین و بستن سد کوهی از آهن و کوهی از مس از زمین نمودار شد، و در باب خروج یاجوج و ماجوج آیه شریفه ناطق است (حتی إذا فتحت یاجوج و ماجوج وهم من کل حدب ینسلون، مردگان و هلاک شدگان ممتنع است که بدنیا بازگردند تا گاهی که گشاده شود سد یاجوج و ماجوج، یعنی چون یاجوج و ماجوج آن سد را بگشایند رجعت واقع شود.

و بصحت پیوسته است که خروج مهدی صاحب الزمان صلوات الله علیه بعد از خروج دجال ودابة الأرض و یاجوج و ماجوج و نزول عیسی علیه السلام باشد و پس از آنکه دجال ودائیه الأرض و یاجوج و ماجوج را بکشند آنحضرت مدتی مدید سلطنت فرماید و عالم را پر از عدل و داد فرماید چنانکه مملو از ظلم و جور شده باشد و خدای میفرماید و همی یاجوج و ماجوج از هر بلندی و پستی بشتابند و روند.

مراد این است که ایشان در تمام زمین متفرق شوند و هیچ بقعه از زمین نباشد که آنجا مسارعت ننمایند و جمله عالم را فرو گرفته آبهای دریاها را بیاشامند و خشک و تر هر چه باشد بخورند.

حضرت عیسی علیه السلام از ایشان متحصن شود و با مؤمنان بکوه طور شود، و یاجوج و ماجوج تا بکوه سرخ که کوه بیت المقدس است بروند و با هم بگویند: مردم زمین را بکشیم بیائید تا اهل آسمان را بکشیم پس تیرها بطرف آسمان افکنند و خون آلود فرود آید، و کار بر عیسی علیه السلام و اصحابش تنگ شود و بدعا لب گشایند و یزدان متعال یکدفعه جملگی را هلاک فرماید.

و در بعضی تفاسیر است که قبل از روز قیامت در آخر الزمان این سد را خراب میکنند و یاجوج و ماجوج بدنیا بیرون شوند و مردمان را بخورند، و نیز سند بصاحب روضة الأصفیاء فی ذکر الأنبیاء داده اند که قوم یاجوج را چهار پادشاه است: اول: طولان، دوم: انجع، سوم، طارون، چهارم: ساقه، و حساب احزاب ایشانرا جز خداوند عالم الغیب والشهادة نداند.

و بروایتی دو گروه باشند و هر گروهی چهارصد هزار است که هر امت با امت

با دیگر هیچ مشابهت ندارند ، و بروایتی دیگر مسطور شد که چهارصد فریق هستند و هر فرقه چهارصد برابر امت محمد صلی الله علیه و آله وسلم میباشند ، و این جماعت چهار دفعه در عقب یکدیگر برآیند.

نخست طولان با قوم خود برآید و هر قدر اثمار و اشجار باشد و در انهار آب خوشگوار بینند همه را بخورند، آنگاه از عقب او انجع بیاید و با قوم خود در صفحه زمین هر چه آب شور و تلخ در بحار و انهار و هر چه نبات و گیاه و ریاحین است . در بیابان و دشت بخورند و پس از این قوم ساقه بر اثر ایشان بیاید و هر چه در دشت و کوه خس و خاشاک و در پهنه خاک آب گنده و متعفن یا بند بخورند چنانکه در سرتاسر گیتی گیاه و میاه نگذارند .

و بعد از این جماعت طارون با جنود نامعدود و جیوش نامحدود برآیند و هر چه در عالم بیابند بخورند ، اینوقت حضرت عیسی علیه السلام با جماعت یزدان پرست با مر خدای غفور بکوه طور درآید و متحصن گردد و در میان مردم قحط و غلا چنان بالا گیرد که سرگاوای بهزار مثقال طلای احمر بدست نیاید، حضرت عیسی با مسلمانان دست بدعا برآوردند و دفع شر یا جوج را از پروردگار عالم خواستار آیند دعوت ایشان رفعت اجابت یابد و از حضرت احدیت آثار فرج نمایش جوید .

و حکایت چنان است که یا جوج چنان کثرت و شدت نمایند که در تمام زمین يك گز نماند مگر اینکه یکی از ایشان در آنجا باشد و چون طغیان ایشان باین درجه طوفان بگیرد، یکدیگر را همیگویند: چون سرتاسر زمین را مسخر آوردیم بهتر اینکه مملکت آسمان را نیز مسلم گردانیم.

آنگاه از جبل جمره ، یعنی کوه بیت المقدس تیر بر کمان و بجانب آسمان بر آن دارند ، گویند: در فن تیراندازی و شدت کمانکشی و زور آوری چندان مهارت دارند که تیر ایشان از چله کمان فرسنگها را در سپارد، فرشتگان را از پیشگاه یزدان و دود فرمان آید که سهام آن قوم عنود را خون آلود بازگردانند تا بر آن عناد شاد شوند و از کمال جهد و غرور بکشتن آسمانیان مغرور شوند.

چون ظلم و طغیان و کفر و عصیان ایشان از اندازه بگذرد قادر متعال کرمکی ضعیف و نحیف را که از پشه بزرگتر و از کنه کوچکتر است و نعنق خوانند برایشان برگمارد تا در گوش و بینی و دهان عاصیان اندر شود و حشاء و امعاء آنان را بخورد و از اسفل آنها بیرون آید و آن گروه بیرون از حد و شمار در یکشب جانب هلاک و دمار گیرند « هو القادر علی ما یشاء والحاکم بما یریدله العز والبقاء والعظمة والكبرياء ولما سواء الموت والفناء والذل والانمحاء ».

و در روایت دیگر چون مراتب ظلم و ستمکاری این گروه جهانیان را بستوه آورد جماعت مؤمنان بخاک پاک و خوابگاه تابناک خواجه لولاک صلی الله علیه وآله وسلم پناهنده شوند و برگزیده یزدان را بشفاعت آورند از روضه مطهره صدائی برآید: بیم نکنید که این دشمنان را بر شما دستی نخواهد بود، آنگاه حضرت بیچون آن قوم جسور را بآن کرمک مذکور فانی کند.

و چون با مداد بردمد حضرت عیسی علیه السلام از طور فرود آید و با جماعت مؤمنان بزمین آیند و صفحه عالم را از اجساد خبیثه آن گروه خبیث آکنده بینند و بحضرت ذی الجلال بنالند، ایزد متعال مرغهای مهیب فرستد هر یک برا بر گردن اشتی تا آن ابدان را برداشته بجائی که خدای خواسته بیفکنند و آن محل بر آمدن آفتاب است.

و بقولی چهل روز و شب بارانهای عظیم بیبارد وسیلی بزرگ بر آید و آن پیکرهای منحوس را بدریا ریزد و آن مؤمنان که بجای مانده باشند بارفاه حال و فراغ بال زندگانی کنند، در پاره احادیث رسیده است که مؤمنان در مدت هفت سال از تیر و کمان و جعبه های ایشان آتش افروزند و مکث ایشان در زمین چهار سال باشد، و بعضی با مدت ماندن دجال برابر گفته اند.

و در آخر حدیث نواس بن سمرعان در مصابیح وارد است که بعد از آنکه زمین از نجاست یا جوج پاک و پاکیزه شود زمین را از حضرت رب العالمین خطاب آید که هر میوه که در تو مودوع است بیرون فرست زمین بفرمان خدای برکاتی که بدرون

اندر دارد بیرون فرستد و اثمار و زروع و حبوب بمرتبه برکت مند شود که از یکدانه انار جماعتی بهره در گردند و بزرگی یکدانه اثار بدانجا کشد که جماعتی در سایه پوست وی خواهند نشست ، و شیری که يك نوبت از گاوی یا گوسفندی بدوشند قبیله بنوشند .

و بروایتی خدای تعالی رانحه طیبه بسوزد و بسبب آن ارواح مؤمنان را قبض فرماید و اشرار باقی باشند، در بعضی تفاسیر مینویسند : یاجوج و مأجوج بر حسب تنزیل دو قبیله هستند از اولاد یافث بن نوح علیه السلام ، و اما بموجب تأویل مراد از یاجوج و مأجوج شیاطین و جن هستند یا صنفی از ایشان میباشد در عالم کبیر .

و آنچه از آنها متولد میشود از حیثیت قوی و جنود در عالم صغیر باشند و این هر دو در خلف برزخ در عالم کبیراند و خلف سدی که خلفای خدائی بتلقین و تعلیم ساخته اند در عالم صغیر است ، و اشتقاق این دو لفظ از اج بمعنی اسرع یا از اج النار إذا اشتعل اشعار بر تأویل دارد ، چه شیاطین و جن از آتش خلق شده اند و در کار فساد سرعت می ورزند .

و آنچه در اخبار در بیان حال و جثه و کیفیت نقب زدن این گروه درسد و بیرون شدن آنها از خلف سد و خوردن مردمان را و آشامیدن انهار مشرقیه و بحیره طبریه و کثرت آنها و طول بقای آنها و کثرت تناسل آنها وارد است تماماً دلالت بر تأویل دارد .

اما بودن سد در روی زمین هیچ مؤرخى على التحقيق نگفته است که این سد چگونه و درجه جای است و حال یاجوج و مأجوج چیست و حال آنانکه اینسوی سد هستند بر چه منوال است، و شاید این سد در آب فرو رفته است یا از انظار غایب گردیده تا گاهی که نشان آن از انظار و اخبار محو شده است و گرنه خبر آن المحاء نمیگرفت ، و آنچه مؤرخین نوشته اند تقریبی و تخمینی است نه تصدیقی و تحقیقی ، و می نویسد : ردم از سد عظیم تر است و بعد از آن باخبار مذکوره سابقه اشارت می نماید .

می گوید : از حضرت صادق علیه السلام در این قول خدای عز وجل « اجعل بینکم و بینهم ردماً » وارد است که فرمود : بمعنی نفیہ است « فما استطاعوا أن يظهره وما استطاعوا له نقباً » میفرماید « إذا عملت بالنفیة لم یقدروا لك على حيلة وهو الحصن الحصین و صار بینك و بین أعداء الله سداً لا یستطیعون له نقباً فإذا جاء وعد ربی جعله دكا » میفرماید « رفع النفیة عند الكشف فانتم من أعداء الله ».

و این اخبار چنانکه مینگری بتأویل آوردن ادل بر تنزیل است خصوصاً این خبر اخیر صریح در تأویل است ، و میگوید: شاید اینها گروهی چون بهایم باشند که بصنعت درج و نقب عالم نباشند یا صاحب آن مقدار فطانت و ادراك نباشند که چندان خاک در پای سد بریزند که تا با سرسد مساوی گردد و برسد برشوند ، چه این جماعت با این کثرت و شدتی که دارند اگر بر این امر متفطن میشدند برای ایشان آسان بود و نیز بر عمل نقب نیز آگاهی نداشتند یا برای ایشان ممکن نبود ، زیرا که ذوالقرنین زمین را چندان بکند تا به آب رسید و بنای سد را بر آن بر نهاد.

و در تفسیر کاشفی بعد از نقل پاره اخبار باین اشعار اشارت کند :

بکوتاه چشمی سگ جیفه جوی *** بگوش دراز از خران برده کوی

نه شرمی و نه بینشی دلنواز *** در آن چشم کوتاه و گوش دراز

بهنگام خفتن نخسبند سیر *** یکی گوش بالا و دیگر بزیر

شکن برشکن چین ابرویشان *** کشان ریش تا زیر زانویشان

برون آمده اشکشان چون گراز *** شکم پهن و پا خورد و گردن دراز

چو بوزینگان آمده در وجود *** مژه زر دورخ سرخ و دیده کبود

ندارند جز خواب و خور هیچکار *** نمیرد یکی تا نزاید هزار

و در بنیان سد می گوید :

بفارغ دلی جابجا آن زدند *** همه روز و شب خشت آهن زدند

و می گوید : طول دیوار در چهار هزار قدم و شصت و پنج گز عرض و یکصد و پنجاه دنع ارتفاع در میان آن دو کوه مانند کوه آهنین بر آمد .

و در تفسیر بیان السعاده در ترجمه آیه مذکوره « حتی إذا فتحت یاجوج و ماجوج » و بیاناتی که مینماید بظهور حضرت قائم علیه السلام و قیامت صغری تفسیر می نماید و در تفسیر نیشابوری مذکور است که حکمران آذربایجان در هنگام فتح آنجا مردی را از ناحیه خزر بدانسوی مأمور کرد و آنمرد برفت و آنسد را مشاهده کرده باز شد و گفت: بنائی است بلند و پیش روی خندقی است وثیق و منیع و بعد از آن بخواب واثق خلیفه و برخی اخبار سابقه اشارت میکند.

و در تفسیر مجمع البیان میگوید: بعضی گفته اند: این سد در وراء بحر روم در میان دو کوهی است که در آنجا است و در مؤخر آن دو کوه دریای محیط است و بقولی این سد در وراء در بند و خزران از ناحیه ارمینیه و آذربایجان است.

و گفته اند: ارتفاع این سد دویست ذراع و عرض دیوار پنجاه ذراع است و این روایت نزدیک بعقل است، و گویند: خضر و الیسع علیهما السلام همه شب میآیند و یاجوج و ماجوج را از بیرون آمدن حاجب و مانع میشوند.

و در تفسیر برهان مسطور است که از ابن عباس روایت کرده اند که از امیر المؤمنین علیه السلام از خلق، یعنی از اقسام و اجناس مخلوق سؤال کردند فرمود: « خلق الله ألفاً ومأتین فی البر وألفاً ومأتین فی البحر، و اجناس بنی آدم سبعون جنساً و الناس ولد آدم ما خلا یاجوج و ماجوج » خدای تعالی هزار و دویست گونه در بیابان و هزار و دویست گونه در دریا بیافرید، و اجناس بنی آدم هفتاد جنس است و مردمان فرزندان آدم علیه السلام باشند مگر یاجوج و ماجوج.

و نیز میگوید: یکی از علمای امامیه ما در کتاب خودش منهج التحقيق إلى سواء الطريق روایت کرده است که جناب سلمان فارسی رضی الله تعالی عنه فرمود: گاهی که با عمر بن الخطاب بیعت بخلافت کردند وقتی در خدمت امیر المؤمنین علی علیه السلام در منزل آنحضرت مشرف بودیم میگوید: من و حسن و حسین علیهم السلام و محمد بن حنفیه و محمد بن ابی بکر و عمار بن یاسر و مقداد بن اسود کندی حضور داشتیم.

پس حسن علیه السلام عرض کرد: همانا سلیمان از پروردگارش خواستار شد که ملك

و پادشاهی بدو دهد که برای هیچکس بعد از او شایسته نباشد آیا تو مالک شدی آنچه را که سلیمان بن داود مالک شد؟ فرمود: سوگند به خدای که مخلوق را بیافرید و دانه را بشکافت بدرستی که سلیمان بن داود از پروردگار عز و جل پادشاهی بخواست و خداوندش عطا فرمود و پدرت مالک شد آنچه را بعد از جدت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم هیچکس مالک نگردید قبل از آنحضرت و مالک نگردید بعد از آن حضرت، حسن علیه السلام عرض کرد: میخواهیم بما بنمائی از آنچه خدای تعالی تو را از کرامت فضیلت داده است، فرمود «افعل إنشاء الله تعالی».

پس از آن امیر المؤمنین صلوات الله علیه برخواست و وضوء بساخت و دور کمت نماز بگذاشت و خدای تعالی را بدعواتی که احدی نفهمید بخواند آنگاه بجانب مغرب اشارتی بفرمود فوراً ابری بیامد و برسرای آنحضرت بزیر شد و نیز ابری دیگر بیامد.

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: ای ابر باذن خدای فرود آی، آن ابر فرود شدن گرفت و همی گفت «أشهد أن لا إله إلا الله وأن عمداً رسول الله وأنك خليفته ووصيه من شك فيك فقد هلك سبيل النجاة» و بعد از آن بر روی زمین مانند بساطی مبسوط گشت.

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود بر این ابر بنشینید پس بیامدیم و در موضعی که باید بنشستیم و ابری دیگر بیامد و فرود شد و همان مقاله ابر سابق را بگفت گویا بساط موضوعی بود و امیر المؤمنین علیه السلام بنشست و بکلامی تکلم کرد و آن ابر را اشارت فرمود تا بطرف مغرب رهسپار شد و در این حال بادی بوزید و در زیر آن دو ابر در آمد و آن دو ابر را بطوری ملایم حرکت داد و بطرف امیر المؤمنین علیه السلام متمایل شد و در این حال آنحضرت را بر کرسی نگران شدیم و اور از دیدار همایونش ساطع و چهره مبارکش از ماه لامع تر بود.

إمام حسن سلام الله علیه عرض کرد: یا امیر المؤمنین همانا سلیمان بن داود بسبب انگشتری مطاعیت یافت یعنی اسم اعظم إلهی برنکین آن بود و امیر المؤمنین

بچه چیز مطاع است؟ فرمود «أنا عين الله في أرضه ولسانه الناطق في خلقه أنا نور الله الذي لا يطفىء أنا باب الله الذي يؤتي منه وحجته على عباده» پس از آن فرمود: آیا دوست میدارید که انگشتری سلیمان بن داود را بشما بنمایم؟ عرض کردیم آری، آنحضرت دست شریف را بجیب خود در آورد و خاتمی از طلا که نگین آن از یاقوت سرخ بود بیرون آورد و نقش آن عدو علی بود.

سلمان میگوید: از دیدار این حال در عجب شدیم! امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود: از چه چیز در عجب رفتید و از مانند من کسی چه عجب میباشد من امروز بنمایم شما را آنچه که هرگز نخواهید دید، حسن علیه السلام عرض کرد: میخواهم یا جوج و مأجوج و سدی را که در میان ما و ایشان است بما بنمائی.

پس باد در زیر ابر سایر شد و از وی بانگی چون بانگ رعد بشنیدیم و برهوا بلند شد و امیر المؤمنین پیش روی ما بود تا بکوهی بلند شدیم و درختی خشک بدیدیم که برگهایش ریخته و شاخه هایش خشکیده بود، حسن علیه السلام عرض کرد: این درخت را چه باکی است که بخشکیده است؟ فرمود: از درخت بپرس ترا جواب میدهد، حسن فرمود: ای درخت چیست ترا که بتو حادث شده است آنچه ازین خشک شدن در تو می نگریم؟ درخت جوابی نداد امیر المؤمنین علیه السلام فرمود «الا ما اجبته» از چه روی جواب حسن را ندادی.

راوی میگوید: سوگند با خدای از آن درخت شنیدیم می گفت «لیک یا وصی رسول الله و خلیفته» بعد از آن بامام حسن علیه السلام عرض کرد: ای ابو عمل بدرستیکه قدرت امیر المؤمنین در هر شبی هنگام سحر گاهان بمن آمدی و نزد من دور کعت نماز بگذاشتی و تسبیح بسیار براندی و چون از دعای خود فراغت یافتی ابری سفید بیامدی که بوی مشک از آن بر دمیدی و بر آن کرسی بود و امیر المؤمنین بر آن می نشست و آنحضرت را میرد و از برکت جلوس آنحضرت زندگانی میکردم و اکنون چهل روز است که این عنایت از من قطع فرموده و سبب خشکی من که مبینی همین است.

اینوقت امیر المؤمنین برخاست و دورکعت نماز بگذاشت و با دست مبارک بر آن درخت مسح فرمود ، درخت في الحال سبز و خرم و بحالت نخستین خود شد امیر المؤمنین باد را بفرمود و ما را ببرد بناگاه فرشته را بدیدیم که يك دستش در مغرب و آندیگر در مشرق بود چون امیر المؤمنین علیه السلام را بدید گفت « أشهد أن إله إلا الله وحده لا شريك له وأشهد أن عمداً عبده ورسوله أرسله بالهدى ودين الحق ليظهره على الدين كله ولو كره المشركون وأشهد أنك وصيه و خليفته حقاً وصدقاً » .

عرض کردند یا امیر المؤمنین این کیست که یکدستش در مغرب و دست دیگرش در مشرق است؟ فرمود: این فرشته ایست که خدای تعالی او را بتاریکی و روشنائی روز موکد ساخته است و تاقیامت بر این حال است پس بدرستی که خداوند تعالی امر دنیا را با من مقرر فرموده و اعمال بندگان همه روز بر من عرضه میشود و از آن پس بحضرت خدای بلند می گردد.

و از آن پس برفتیم تا برسد " یاجوج و ماجوج واقف شدیم پس امیر المؤمنین ما را در کنار و پهلوی این کوه فرود آورد و با دست مبارکش بکوهی بلند و رفیع اشارت فرمود و آنکوه خضر علیه السلام بود ، این هنگام نظر بآن سد کردیم که ارتفاعش باندازه بینش و مد بصر بود و چون يك قطعه لیل مظلم دامس سیاه مینمود و از اطرافش دود بر میخواست .

آنگاه امیر المؤمنین فرمود: ای ابوعمد « أنا صاحب هذا الأمر على هؤلاء العبيد » سلمان علیه الرضوان میفرماید: سه صنف را بدیدم درازی يك صنف یکصد و بیست ذراع و صنف ثانی طول هر يك شصت ذراع و صنف سوم یکی از دو گوش خود را فرش و آندیگر را لحاف خود میساخت ، پس از آن امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه باد را فرمان کرد تا ما را بکوه قاف برد.

پس بکوه قاف رسیدیم و آن کوه از زمردی سبز و فرشته بر آن کوه بر صورت کرکس بود و نظر بامیر المؤمنین علیه السلام آورد و عرض کرد « السلام عليك ياوصي رسول

رب العالمين و خليفته أنأذن لي في الرد» پس آنحضرت سلام او را بروی رد فرمود و گفت: اگر خواهی تکلم کن و اگر خواهی خبر دهم بتو از آنچه از من پرسى، آن فرشته عرض کرد بلکه تو بفرمای ای امیر المؤمنین، فرمود: میخواهی ترا اذن بدهم که خضر را زیارت کنی؟ عرض کرد بلی، فرمود اذن دادم.

پس آن ملك بعد از آنکه گفت « بسم الله الرحمن الرحيم » شتابان گشت و ما اندکی بر آن کوه راه برفتیم و آن فرشته را نگران شدیم که بازگردید و در مکان خود بعد از زیارت خضر علیه السلام جای کرد.

سلمان عرض کرد: یا امیر المؤمنین این فرشته را نگران شدم که تا از تو دستوری نگرفت زیارت خضر نرفت، فرمود: سوگند بآن خداوندیکه آسمان را بدون ستون برافراشت « لو أن أحدهم رام أن یزول من مکانه بقدر نفس واحد لما زال حتی آذن له و لذلك حال ولدي الحسن وبعده الحسين وتسعة من ولد الحسين تاسعهم قائمهم ».

اگر یکی از فریشتگان بخواهد باندازه يك نفس برزدن از مکان خود بدیگر جای برشود نمیشود تاگاهی که او را اذن بدهم، و حال اختیار و اقتدار و مطاعیت پسر حسن و پس از وی حسین و نه تن از فرزندان حسین بر این منوال است نهم ایشان قائم ایشان است.

عرض کردیم: نام فرشته که بر کوه قاف موکل است چیست؟ فرمود: ترجائیل است، عرض کردیم: یا امیر المؤمنین چگونه همه شب باین موضع می آئی و باز میشوی؟ فرمود: همانطور که شما را آوردم و سوگند بانکی که دانه را بر شکافت و آفریدگان را بیافرید « إني لملك ملکوت السماء والأرض مالو علمتم ببعضه لما احتمله جنانکم ».

همانا آنچه بر ملکوت آسمانها و زمینها مالک و عالم و بینا و دانا و قادر و توانا هستم که اگر شماها بیاره از آن علم حاصل کنید مخازن قلوب و گنجینه دلهاى شمارا طاقتم احتمال و تاب نگاهداری آن نخواهد بود؛ و این خطاب اگر عام هم

باشد برای این است که هنوز حسنین علیهم السلام بر حسب ظاهر امام نبوده اند و إلا بر حسب معنی آنچه پدر بزرگوارشان داشته ایشان هم داشته اند و شاید خطاب بسایر اصحاب باشد .

بالجمله فرمود : اسم الله الأعظم هفتادوسه حرف است و آصف بن برخیا بريك حرف عارف بود و بآن حرف تکلم کرد و خداوند تعالی زمین را ما بین او و عرش بلقیس ، خسف فرمود تا آن سریر را بدست آورد و از آن پس زمین بحالت خود باز شد و تمام این امر سریعتر از يك چشم بر هم زدن بود ، و نزد ما سوگند باخدای هفتادو دو حرف است و يك حرف در حضرت خداوند است که « استاثر به في الغيب ولا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم عرفنا من عرفنا وانكرنا من انكرنا».

هر کس از سعادت بخت و مساعدت نور خدائی و روشنائی مشعل ایمان و شرافت فطرت و جلالت سجیت و صفوت طینت شناخت ما را در هر دو سرای کامروا و به قامات عالیه برخوردار شد و هرکس بعلت شقاوت و جهالت و ضلالت نشناخت بخسارت هر دو جهان و تیه کاری و سیه روزگاری و عاقبت وخیم گرفتار آید ، پس ازین کلمات آنحضرت پبای شد .

بناگاه جوانی را در کوه نگران شدیم که در میان دو قبر نماز می گذارد عرض کردیم : یا امیر المؤمنین این جوان کیست ؟ فرمود : صالح پیغمبر است و این قبر پدر و مادر اوست و او در میان این دو قبر خدای را عبادت میکند، و چون نظر صالح علیه السلام بآنحضرت افتاد خویشتن داری نتوانست چندانکه بگریست و بدست خود بسوی امیر المؤمنین صلوات الله علیه اشارت کرد دیگر باره دست خود بسینه باز آورد و همی بگریست، امیر المؤمنین علیه السلام توقف نمود تا صالح از نماز خود فراغت یافت .

ما بدو گفتیم : این گریستن از چیست ؟ گفت: همانا امیر المؤمنین بهر بامدادی بر من میگذشت و می نشست و بسبب نظاره که بدو می نمودم بر عبادتم افزوده میشد و اینک ده روز است که این امر قطع شده ازین روی در قلق و تشویش

افتاده ام، ما ازین حال و این مقال در عجب شدیم!

بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: میخواهید سلیمان بن داود را بشما بنمایم عرض کردیم: بلی، آنحضرت برخاست و ما در خدمتش بودیم آنحضرت ما را ببوستانی در آورد که هرگز از آن بهتر ندیدیم اقسام فواکه و اعناب در آنجا موجود بود و نهرهای در جریان و پرندگان خوش آواز در اشجار میخواندند، چون طیور ولی خداوند غفور را بدیدند بجنبش در آمدند و بحضرتش گریان شدند تا بمیان باغ رسیدیم و جوان بزرگواری را بر روی تختستان نگریستیم که دست برسینه خود نهاده بود.

امیر المؤمنین علیه السلام آن انگشتری را از جیب خود در آورد و بانگشت سلیمان اندر نمود سلیمان برجست و بایستاد و عرض کرد « السلام عليك يا امير المؤمنين ووصي رسول رب العالمين » سوگند با خدای تویی صدیق اکبر و فاروق اعظم بتحقیق کامکار و برخوردار شد هر کسی بتو متمسک شد، والبته خائب و خاسر گردید هر کسی از تو تخلف نمود « وقد سئات الله بكم أهل البيت فاعطيت ذلك الملك »

خدای را بجاه و عظمت و تقرب شما اهل بیت طهارت و عصمت بخواندم و چنین ملک و پادشاهی را نایل شدم، سلمان علیه الرضوان میفرماید: چون این کلام سلیمان بن داود علیهما السلام را بشنیدم نتوانستم خودداری کنم تا خود را بر قدمهای مبارک امیر المؤمنین علیه السلام بیفکنم و ببوسیدم و خدای را سپاس گذاشتم که عطائی بزرگ در حق من در هدایت و راهنمائی بولایت علی بن ابیطالب و اهل بیت رسالت که خداوند رجس را از ایشان ببرد و مطهر فرمود ایشان را مطهر داشتنی بفرمود، اصحاب من نیز مانند من بجای آوردند و بتقدیم اقدام مبارك و شکر عالمیان نایل شدند.

پس از آن از امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدم از آنسوی کوه قاف چیست؟ فرمود: « وراءه مالا يصل إليكم علمه » از پس کوه قاف چیزی است که نمیرسد بسوی شما علم آن، عرض کردیم: این را میدانی ای امیر المؤمنین؟ فرمود « علمي بماوراء، كعلمي بحال هذه الدنيا ومافيهما واني أنا الحفيظ الشهيد عليها بعد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وكذلك

علم و دانش من بآنچه از آنسوی کوه قاف است مانند علم من است بحال این دنیا و آنچه در آن است و من حافظ و شاهد بر آن هستم بعد از رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم و همین شأن و مقام و حفظ و شهادت دارند اوصیائی که بعد از من هستند، و ازین کلام معجز ارتسام میرسد که آنسوی کوه قاف عالمی غیر از این عالم دنیائی که ما در آنیم میباشد، بعد از آن میفرماید:

« إني لأعرف بطرق السماوات من طرق الأرض نحن الاسم المخزون المكنون نحن الأسماء الحسنى الذي إذا سئل الله تعالى بها أجاب، نحن الأسماء المكنونة على العرش والكرسي والجنة والنار ومنا تعلمت الملائكة التسييح والتكبير والتوحيد والتهليل والتكبير، ونحن الكلمات التي تلقىها آدم من ربه فتاب عليه».

بدرستی که من بطرق آسمانها دانایتر و شناسایتر هستم از طرق زمین، مائیم آن اسم مخزون مکنون، مائیم آن اسماء حسنی که هر وقت خدای را بآن اسامی بخوانند اجابت میفرماید مائیم آن اسمائی که بر عرش و کرسی و بهشت و دوزخ مکنون است، تمامت فریشتگان تسییح و تقدیس و توحید و تهلیل و تکبیر را از ما بیا موختند، و مائیم کلماتی که آدم از پروردگارش فرا گرفت و از برکت آن نوبتش پذیرفتار شد.

معلوم باد، امیر المؤمنین علیه السلام در اینجا که میفرماید: من بطرق آسمانها از طرق زمین شناسایتر هستم نه آن است که او بر طرق زمین با علی درجه عرفان نباشد چه اگر جز این باشد و در معرفت طرق زمین اندک قصوری رود زمین بجای نمانده و اهلش را فرو برد چنانکه در احادیث سابقه مذکور شد که اگر وجود امام نباشد «لساخت الأرض بأهلها» و مقصود علم و عرفان و توجه و کار فرمائی و برکت انوار عنایت و درایت امام علیه السلام است.

وگرنه بسا میشود که شخص امام ظاهر نیست اما اشعه انوار ولایت که نگاهبان تمام موجودات است موجود است بلکه میرساند که بعد از آنکه علم آنحضرت بطرق

آسمانها که هزاران هزارها برتر از زمین و جهات سفلیه است و هیچکس را بآن راهی و علمی نیست بیشتر از طرق زمین را که زمینیان را بآن راهی و اتصالی هست فزون تر باشد بطریق اولی بر طرق زمین عالم تر و محیط تر است .

یا اینکه مراد تربیت و ترتیب زمین و جانب اسفل از آسمان و کرات و کواکب و ملائکه و کارگذاران عالم علوی و بالا میباشد و البته شخص امیر المؤمنین که انسان کامل و عقل و نفس کامل است بالطبع بعوالم علویه روحانیه سبحانیه مایل و به نظام و تربیت آنها نظر مبارکش بیشتر متوجه است ، چه آن ترتیب و تکمیل اثرش بمراکز سفلیه عاید میشود و طرق زمین و اصلاح آن فرع طرق سماوات است .

والبته معانی دیگر نیز در این کلام مبارک هست که امیر المؤمنین علیه السلام میدانند و اهل زمین بلکه اهل آسمان نمیدانند و ازین است که افلاک را آباء تسمه خوانند چه مربی سایرین میباشدند و امیر المؤمنین صلوات الله علیه مربی آنها است و اینکه میفرماید : آنسوی کوه قاف علمش بشما نمیرسد نیز چنان می نماید که عالمی دیگر سوای این عالم و برزخی دیگر است که ما را آن روح و استعداد نیست که بتوانیم ظرفیت آن علم را داشته باشیم و ادراک آن برزخ را بنمائیم ، و ما منا الاوله مقام . معلوم باد بعد از آنکه ملائکه را هر يك مقامی و معلومی باشد که نتوانند ادراک مقامی دیگر را نماید با اینکه روح مسلم است ما را که جسم و عنصر هستیم چگونه توقع آن را نمائیم که از حد خود پرواز و ترکتاز نمائیم؟! اما چون خداوند تعالی امیر المؤمنین و اولاد معصومین او را دارای ارواحی و لطایفی و حقایقی و ظرایفی و ظرفیتی و معنویتی دیگر گردانیده است. این است که بر دیگر عوالم و مراکز و برازخ و مقامات نیز احاطه و تصرف دارند .

و اینکه ملائکه از ما تسبیح و تقدیس و توحید و تهلیل و تکبیر را بیاموختند دلالت نامه دارد که وجود مبارک آن حضرت و اولادش علیهم السلام بر ملائکه بلکه ما سوی الله ماسوی تقدم دارند ، و تازه رسیدگان را بعلم و حیات ابدی که از برکت توحید خداوند مجید و تهلیل و تسبیح و تقدیس و تکبیر او است آموزگاری فرمود و کارگذاران

ملاء اعلی را دارای رتبت عرفان فرمود و بنور حیات و بقا برخوردار ساخت .

و اینکه آنحضرت فرمود : مائیم آن کلمات شرافت آیتی که خداوند تعالی بآدم تلقین کرد و از برکت آن تو بتش مقبول شد معلوم گردید که عالم سفلی دنیوی و مخلوقات این عالم را نیز از برکات ایشان جانب نمایش و جهات ترقی حاصل شد ، چه از برکات این اسامی مبارکه و انوار طیبه آدم أبو البشر بسرمایه ایمان و ایقان و عرفان پروردگار عالمیان که موجب بقا و سعادت و فیروزی هر دو جهان است برخوردار گردید و لایق آموختن تمام اسماء گشت که خواص هر یک بر راسخان فی العلوم معلوم است.

چنانکه از این کلام که فرمود : ما آن اسم مخزون مکنونیم ما اسماء حسنی میداشیم که چون خدای را بآن بخوانند اجابت میفرماید مائیم آن اسمائی که بر عرش و کرسی و جنت و نار مکنون است باز نموده آید که شاید آن يك حرف نیز که از هفتادوسه حرف است از آن خارج نباشد و خدای تعالی استاثر به فی علم الغیب است و خود بآن واقف است و هیچ مخلوقی را بحقایق و مراتب و شئون و اثرات آن علمی نیست ، چه از مفاد اینکه فرمود : مائیم اسم مخزون مکنون مشهود میشود که سوای دیگر اسامی است .

و اینکه فرمود: مائیم آن اسماء حسنی که هر وقت خدای را بآن بخوانند اجابت میفرماید معلوم میشود که بعلاوه آن اسمائی است که تمام آن را خدای بادم علیه السلام تعلیم فرمود ، چه در وصف آنها لفظ حسنی مذکور نشده است ، و از اینجا شأن و مقام امیر المؤمنین علیه السلام و فرزندان معصومش ظاهر میشود که حضرت آدم علیه السلام را که صفی الله و أبو البشر و أبو الأشیاء است ، خداوند تمام ملائکه را بسجود او امر میفرماید و باز نموده میشود که بنی آدم بر ملك تفضیل دارند چون خدای تعالی او را به تشریفی جلیل که هیچیک از اصناف ملائکه را عطا نفرموده مشرف دارد میفرماید « و علم آدم الأسماء كلها » تا باین جهت بر سایرین مقدم گردد.

أنا امیر المؤمنین و أولاد طاهر ینش سلام الله تعالی علیهم أجمعین اسماء حسنی

إلهي واسم مخزون مكنون خالق بیچون هستند و تمام تأثرات و ظهورات و بروزات عوالم ایجاد باسرها از وجود مبارک ایشان است که یکی از آن مخلوق شدن تمام مخلوقات علویه و سفلیه و درجات و درکات دنیویه و آخرویه و نوریه و ناریه و تمامت تعینات و تشخصات تمام عوالم امکانیه است، از این است که میفرماید: اگر ما نبودیم خدای را نمی شناختند و عبادت نمیکردند، چه علت ایجاد معرفت و عبادت است.

پس علت خلقت این انوار ساطعه ولایتیه إلهیه هستند که میفرماید: منم خالق آسمانها و زمینها.

و از آن حکایت که آنحضرت دست بر سینه اصحاب بزد و چنان نمره کشید که گمان کردیم زمین و آسمانها فرود می آید، معلوم میشود که این صعقه و نفیر نسبتی دارد بدان ناقور کل، بلی آنحضرت را صداها و نمایشها است که یکی از آن نفخه صور و نمایش یوم النشور و انگیزش من فی القبور است، جبرائیلش شاگرد دبستان، میکائیلش روزی برخوان، احسان، اسرافیلش نافخ صور، عزرائیلش مطیع قبض روح نزدیک و دور است.

البته کسی که عین الله الناظره باشد تمامت امورات و صادرات کونین در تحت امر و نظر اوست عجب نباشد از کسیکه نور خاص خداوند تعالی و مظهر جلال و کمال ایزد متعال است در تمامت آناء لیل و نهار در تمامت عوالم و معالم و مراکز علویه و سفلیه و جهات سته حاضر و ناظر و نور ولایت مطلقه اش تمامت موجودات و مخلوقات را در تحت تربیت و ترقی و حفظ و حراست بسپرده و جمله را مملو از انوار ولایت گردانیده در عرش و فرش و جنت و نار بدو نگران و از او نشان یابند تا چه رسد بعناق و عوج و یاجوج و ماجوج و بحار و جبال و براری و تلال و جابلسا و جابلق و امثال آن.

بالجمله أمير المؤمنین علیه السلام فرمود: آیا میخواهید چیزی عجیب و شگفت بشما بنمایم؟ عرض کردیم بلی، فرمود: چشمهای خود را بر هم گذارید و ما چشم فرو خوابانیدیم پس از آن فرمود: چشم برگشائید و خود را در شهری بدیدیم که از آن

بزرگتر ندیده بودیم بازارها همه در گردش و مردمانی در آنجا دیدیم که عظیم تر از خلق آنها ندیده بودیم بدرازی درخت خرما بودند.

عرض کردیم: یا امیر المؤمنین اینان کیانند؟ فرمود: بازماندگان قوم عاد هستند کافران میباشند و بخدای ایمان نیاورده اند دوست همی داشتم ایشان را بشما بنمایم و این شهر و مدینه را بنگرانم میخوامم ایشان را هلاک نمایم و ایشان بر آن شاعر نیستند، عرض کردیم: یا امیر المؤمنین آیا هلاک میفرمائی ایشان را بدون حجت؟ فرمود: نه چنین است بلکه اقامت حجت میکنم.

پس بان جماعت نزدیک شد و خود را بآنها بنمود، آن گروه گمراه باهنگ قتل آنحضرت برآمدند و ما ایشان را میدیدیم و آنها ما را میدیدند، پس از آن امیر المؤمنین علیه السلام از آن جماعت دور شد و بما نزدیک گردید، پس از آن دست مبارك برسینه های ما بود و فریادی در میان آنها بر کشید.

سلمان میفرماید: محققاً گمان کردیم که زمین زیر و روی شد و آسمان فرود آمد و تمام صواعق از دهان مبارکش بیرون آمد و از آن جماعت در همان ساعت احدی باقی نماند، عرض کردیم یا امیر المؤمنین خدای با ایشان چه ساخت؟ فرمود: هلاک شدند و بحمله باآتش در افتادند، عرض نمودیم: این نمره چه بود که هرگز ندیدیم و نه بمانندش شنیدیم.

فرمود: آیا میخواهید بزرگتر بشما بنمایم؟ عرض کردیم تمامت ما طاقت نداریم که احتمال چیزی دیگر نمائیم پس هر کسی که تو را دوست ندارد و بفضل تو و قدر و مقام عظیم تو که در حضرت خدای داری ایمان نیاورد لعنت یزدان ولعنت لاعنان و تمامت مردمان و فریشتگان تا روز قیامت بر او باد، پس از آن خواستار مراجعت باوطن خود شدیم فرمود: انشاء الله تعالی چنین میکنم و اشارت بان دو ابر فرمود تا بیامدند و با ما فرمود در مواضع خود جای سازید.

ما بربك ابر نشستیم و آنحضرت برابری دیگر جلوس نمود و باد را بفرمود تا ما را حمل کرده بهوا بر شدیم چندان که قطعه زمین را باندازه در همی در نظر

آوردیم و از آن پس در سرای امیر المؤمنین علیه السلام فرود شدیم در اندکتر از چشم برهم زدن و رسیدن ما بمدینه طیبه هنگام ظهر بود و مؤذن اذان میگفت و خروج ما از مدینه وقت بلند شدن روز بود، من گفتم: خداوندا چه بسیار عجب است که ما در کوه قاف بودیم که تا پاینجا پنجسال راه است و در مدت پنجساعت ازین روز از آنجا باینجا معاودت نمودیم!

پس از آن امیر المؤمنین علیه السلام فرمود « لو انني اردت أن اخرق الدنيا بأسرها والسموات السبع وارجع في أقل من الطرف لفعلت بما عندى من اسم الله الأعظم » اگر اراده فرمایم که تمام دنیا و هفت آسمان را برهم بشکافم و بقدر مدت يك چشم بر هم زدن زودتر مراجعت نمایم بواسطه آن اسم اعظمی که نزد من است چنان میکنم.

پس عرض کردیم: یا امیر المؤمنین سوگند با خدای تویی آیت عظمی و معجزه باهره بعد از برادرت و پسر عمت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم. همانا امیر المؤمنین وائمه طاهرین که نماینده رسول خدای هستند هر موقعی بر حسب تقاضای وقت و ملاحظه حال و استعداد مخاطب تکلم فرمایند؟ گاهی میفرمایند: مائیم اسماء حسنی و اسم مخزون مکنون، گاهی میفرماید: اسم اعظم را آصف بن برخیا داشت و ما هفتاد و دو اسم را داریم، گاهی میفرماید: آصف بن برخیا علمی از کتاب را داشت و در طرفه العیني عرش بلقیس را بفارس رسانید و من چگونه چنین امور را نمایم با اینکه یکصد و بیست و چهار هزار کتاب نزد من است. تا آخر خبر، و گاهی اسم اعظم خود اوست پس باید حمل بر مقامات نمود.

و نیز باید بدانیم اسم اعظم را چه اقسام و چه شئون و نزد هر کسی باشد چه مقدار اثرش را مینخشد پس (هر سخن جائی و هر نکته مکانی دارد) و نیز اظهار معجزات نیز برای حکمت و علتی است وگرنه امام حسن و امام حسین دارای تمامت علوم جد و پدر بزرگوار خود هستند و اگر عرض در حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میکنند برای مزید عرفان و ایقان و ایمان خواص اصحاب بزرگوار است که لب تشنه

بحار اسرار ولایت هستند چنانکه حضرت خلیل الرحمن علیه السلام با آن عالی رتبت نبوت و خلت عرض میکند و ولکن لیطمئن قلبی ، ایمان دارم و بگوهر ایمان دل و جانم منور و معطر است اما میخواهم منور تر شوم.

بلکه حسنین علیهما السلام میدانستند و در همان جا که بودند میدیدند که چه خواهند دید ، و نیز بر مردمان کوتاه نظر نبایستی غریب و عجیب بیاید که نور خدا را این مقامات عجیبه باشد، زیرا که نور خورشید که یگذره از انوار ساطعه إلهیه و نسبت بان نور مقدس غلیظ و ضخیم و ساکن شمرده میشود در هر ثانیه پنجاه شصت هزار فرسنگ طی میکند و چه فضاها بزرگ را در سماوات و ارضین روشن میفرماید .

اما نور ولایت که اگر بقدر خردلی بیشتر از اندازه و استعداد خورشید بتابد اورا محترق میگرداند ، بنگرید چه حال و منوال دارد ؟ پیک خیال که مرکز کثافت و جنجال است در هر آنی از فرش بعرش میگذرد پس چه استبعاد دارد که از برکت نور ولایت و توجه آن حالت لطف و لطافتی در هیاکل عنصریات پدید شود که بتوانند در اندک زمانی ملازمت نور خدائی و ولی سبحانی که در تمامت عوالم و اشیاء و مخلوقات علویه و سفلیه متصرف است شرف و مباهات گیرند و همان طور که فرمود: اگر بخوایم در يك آن آسمانها و تمام زمینها را محترق سازم البته میتوانم در هیاکل ایشان نیز بنظر امامت و ولایت انقلابی و لطافتی بخشد که مستعد ادراك پاره عوالم بشوند .

و نیز باید دانست که در اخباری که در سد یاجوج و مأجوج وارد است اگر بخوایم پای قدرت و مشیت الهی را در میان آوریم و بگوئیم تمام طبقات علویه و سفلیه را از يك قطعه الماس یاسنگ یا هر چه تصور شود بیافرید جای استبعاد ندارد چه از همانچه اکنون موجود است و از معدوم بوجود آمده است چه فرقی دارد که از خاک پاسنگ یا جز آن باشد یا اینکه از جبال آهن و مس و فلزاتی که در شکم زمین یا دور از انظار مردم این زمین که مسکن ما میباشد بود و بذی القرنین ظاهر ساخت سدی بساخت که فرسنگها طول و عرض و ارتفاع داشت چه ضرر دارد .

مگر این جبال راسیات با این عظمت و ابتهت و شکوهی که دارد جز بقدرت

قادر مطلق است خواه از يك قطعه ياقوت يا طلا يا نقره يا ديگر فلزات يا سنگ و خاك باشد، مگر در اخبار وارد نيست و در اين فصل مذکور نشد كه جبال قاف با آن عظمت و احاطه از يك پاره زمرد سبز يا كرات آسمان هريك از يك قطعه جوهر يا فلز است براي كسيكه خاك را مي آفريند يا پر گاه را خلق مي كند با گوهر تابناك و كوه كلان يكسان است .

اما اگر بخواهيم بگوئيم اين سدي است كه پادشاهي ذوالقرنين نام با اسباب و اشياء و معدنيات موجوده منظوره اين زمين كه در آنيم و مي بينيم بنيان كرده است در نظر عقل قبولش مشكل است، زيرا كه اگر ميزان همان در و عضاده و پهنا و ارتفاع و غلظت و قفل و كليلد آن را بسنجند ميدانند از استعداد اين معادن بيرون است تا چه رسد بسدي و ديواري كه آنرا صد فرسنگ طول و پنجاه فرسنگ عرض و چه مقدارها ارتفاع و چه اندازه شرفات و غيرها باشد و ريشه بر سمك و قله بر سماك آورد چنانكه در آغاز ترجمه نيز اشارت نموديم .

و روايت اخيري كه از صاحب مجمع البيان مذكور شد بعقل نزديك تر است و از اين اخبار و حكاياتي كه در جمعيت يا جوج و ماجوج و ديگر طبقات مخلوق مسطور شد مينمايد كه در حدودي واقف هستند كه راه علمای هيئت و نجوم و جغرافي و سياحان و سباحان بانجا نيفتاده ، چه اگر كره خاك باين مقداري كه معين كرده اند و هفت هزار يا هشت هزار فرسنگ گردا گرد آن باشد هرگز استعداد و ظرفيت اين بحار و جبال و جنگلها و بيابانهاي قفر لم يزرع يا پاره اراضي كه از شدت سردی يا گرمی نمی توان مسكن ساخت و اين كثرت نفوس را نخواهد داشت پس بايستي يا قائل بآن گرديد كه پاره اراضي و ممالك و مساكن هست كه آب از ادراكش مانع است چنانكه اخبار نيز نظر بر اين آثار دارد .

يا چنانكه سابقاً نيز شرح داديم در طبقه ديگر از طبقات زمين منزل و ماوی داشته باشند « و ما ذالك كله على الله بعزیز وهو المرير القديز » چنانكه هم اكنون بسيار می افتد كه در مخلوقات آسمانی و زمینی بعضی مخلوقات غريبه با جزاير

و اراضی و جبال و تلال و امثال آن پدید میشود که در این مدت نیافته بودند و مؤید و مصدق اخبار سابقه می گردد .

در لباب التأویل می نویسد: عرض سد ذی القرنین پنجاه ذراع و ارتفاع آن صد ذراع و طولش يك فرسنگ است، بیضاوی در تفسیر خود می نویسد: بعضی گفته اند بنای آن سد از سنگهای عظیم که بر همدیگر مرتبط داشته با کلایب و انبرهای آهنین ارتباط داده اند و با مس مذاب پر ساختند و اگر چنین باشد بهتر باور توان کرد و چون دو طرفش کوه و آنسویش بحر محیط است بیرون شدن از آن ممکن نیست، و فخر رازی میگوید: این سد معجزه بزرگ آشکار است، زیرا که چون پاره بزرگ آهن را چون چندان بردمند که مانند آتش فروزان گردد هیچکس را قدرت نزدیک شدن بآن و دمیدن بر آن نیست و تا نزدیک بآن نشوند نمیتوانند بر آن بردمند، پس گویا خداوند قادر متعال تأثیر این حرارت عظیمه را

از ابدان این نفخ کنندگان بر میدارد تا در آن کار و نفخ نمودن متمکن شوند .

و نیز در ذیل آیه شریفه « حتی إذا فتحت يأجوج ومأجوج » بیاناتی مینماید و از فتنه دجال اخباری یاد مینماید که إنشاء الله تعالی در ذیل احوال حضرت صاحب الأمر مذکور میشود.

بیان پاره حالات و مکالمات و معاورات ابي جعفر واثق خلیفه با بعضی معاصران و پاره حوادث

در آن زمان که عبدالله بن سلیمان بن وهب بر دست وزارت دست و بر چار پایه سریر امارت پای میگذاشت یکی روز با حاضران مجلس حکایت کرد که پدرم سلیمان گفت: در آن زمان که بزندان محمد بن عبد الملك زیات وزیر زمان میسپردم و این وقت مسند خلافت بجلوس واثق موثق بود .

ص: 196

یکی روز بامدادان بگاہ برخاستم و از دیگر روزها پرانده تر و نومیدتر بودم در این هنگام مرا رقعہ دادند کہ برادرم حسن بن وهب بمن نوشته مفادش اینکہ چون حادثہ سهمناکی و واقعہ خطر آمیز پیش آید اگر شکیبائی نکنی پس از کدام کسی شکیبائی بیاید خواست.

همانا هر چند کارها سخت و بسته گردد نومید مباش که آنکس که بر بست خود او برگشاید، بر صبوری و بوک و مگر دلخوش دار و آه سرد بر نیاور تا زنگ ملال از آینه غم آسال زدوده گردد، چون آن رقعہ را بخواندم بفال گرفتم و نیروئی در من پدیدگشت و امیدوار گشتم و جوابش را باین مضمون در قلم آوردم:

اگر دیرگاهی است دچار محنت هستم اما عجب نیست عجب نیست که از خدای تعالی گشایش برسد و زودتر هم بنمایش آید و آنچه از خداوند خالق امیدوارم البته بی بوک و مگر میرسد، و یزدان متعال اسباب را چنان فراهم ساخت که در همان شب هنگام نماز خفتن نماز بگذاردم و هم در آن روز باری تعالی مرا از آن محنت خلاصی داد.

و سبب این بود که آن رقعہ را کہ برادرم حسن نوشته بود صاحب خیران بخدمت واثق عرضه داشتند فی الفور برهائی من فرمان داد و گفت: رواندارم کہ در زندان من کسی با امیدواری بفرج بمیرد خصوصاً کسی کہ مرا خدمت کرده باشد. و نیز در کتاب فرج بعد از شدت از همین سلیمان بن وهب مروی است کہ گفت: من و ابن خصیب و گروهی بسیار از جماعت عمال و متصرفان در زندان محمد بن عبدالملک زیات بودیم و غل و زنجیر بر گردن و دست داشتیم و این در آخرین نوبتی کہ وی وزیر واثق بود و بقایای مصادرات را از ما مطالبه میکرد و ما یکبارہ از نجات و فلاح مأیوس شدیم، اتفاقاً در آن اوقات خلیفہ عصر واثق را مزاج از صحت بگشت و در بستر بیماری جای ساخت تا بدانجا رسید کہ از شدت ضعف و سختی مرض تا شش روز مردمان را بخود بار نداد.

در آن ایام یکی روز أحمد بن ابي دواد قاضي القضاة خدمتش دریافت و واثق

برعایت حرمتش او را بکنیت میخواند و گفت: ای ابو عبد الله دنیا و آخرت من هر دو از دستم پرفت آخرت را از دست بدادم و دنیا با من وفا نکرد، أحمد گفت: هرگز چنین نخواهد بود.

واثق گفت: جز این نیست دنیا برفت واجل نزدیک و آخرت را بسبب اعمال نکوهیده که از این پیش بجای آورده ام از دست داده ام هیچ دارویی را میدانی که در این لحظه ام سودمند باشد؟

گفت: ای امیر المؤمنین محمد بن عبدالملک بسیاری از مردمان بزرگ را از زمره کتاب و عمال و متصرفان و اهل دیوان را معزول و زندانها را از ایشان پر کرده و زیاده چیزی از ایشان مصادره نشده است و ایشان جمعی کثیر هستند و چندین هزار تن را که از اتباع و اشیاع و زنان و فرزندان و اقوام و پیوستگان ایشانند بنفرین تو ناچار ساخته بفرمای تا ایشان را رها کنند تا آن دستهای بسیار که در حضرت خداوند بنفرین تو بلند است بدعای خیر تو برگردد و بقای نورا از خدای تعالی خواستار شوند، باشد که عافیت بخشد و صحت ارزانی فرماید و در همه حال هر چند در دنیا و آخرت در خصومت کمتر بر آیند نیکوتر است.

واثق گفت: نیکو گفتمی هم اکنون از جانب من بدو بنویس تا همه را رها نماید أحمد گفت: اگر محمد بن عبدالملک برخط من بیند عناد و لجاج کند و مطاوعت ننماید خلیفه روزگار احراز و استوار فرمودن ثواب را غنیمت شمارد و بخط مبارکش تویع را ارزانی دارد.

واثق بفرمود تا بروی انشاء کردند و در آن حالت پریشانی و اضطراب باخط خود بر نگاشت که ابن زیات برهایی محبوسین فرمان کند بیاینکه باستطلاع رأی او اشتهاار گیرد یا بحضور امیر المؤمنین مراجعت نماید، و بفرمود تا ایتاخ را حاضر کردند و حکم را بدو داد.

و فرمود: نزد ابن الزیات برو و مگذار که بهیچ کار دیگر اقدام نماید پیش از آنکه زندانیان را رها نماید و اگر خواهد قبل از رهایی ایشان بدیدار من آید

یا رقعہ بمن در قلم آورد مانع شو و مگذار بدیگر مهم اقدام کند پیش از رھانیدن زندانیان ، و اگر چون بدو شوی بگذر گاهش بنگری چون بدورسی او را ملزم بدار تا از اسب بزیر آید و در کوی و برزن بنشیند و برھائی ایشان بنویسد.

ایتاخ در ساعت روی بسوی ابن الزیات نهاد و در میان راهش دریافت کہ ہمی بدرگاہ خلافت پناہ می آید :گفت از اسب بزیر آی و برغاشیہ بنشین . یعنی برزین پوش کہ در عظمتش بر دوش میکشیدند ، چه در کوچہ فرشی نبود کہ بیفکنند و وزیر بنشینند.

ابن الزیات از این گونه سخن سخت بہراسید کہ تا مگرچہ حادثہ روی دادہ کہ چنینش خطاب بلکہ عتاب میروند ناچار لب بر بست و از فراز اسب برغاشیہ بنشست ، ایتاخ توقیع خلیفہ را کہ مملو از تصدیع بود بنمود، ابن زیات امتناع نمود و گفت: اگر این جماعت را برھانم مال از کجا نفقہ کنم و اخراجات توجیہ از چہ جا آمادہ دارم ایتاخ گفت: البتہ جز اجرای امر چارہ نیست، ابن زیات گفت : برنشینم و بحضور امیر المؤمنین روم و از وی دستوری خواہم ، گفت : نہ اینگونه اجازت رفتہ است و نگذاشت تا از روی غاشیہ برخیزد تاگاہی کہ حکمی بر نگاشت کہ زندانیان را رھا کنند .

سلیمان بن وہب گوید : ناگاہ نگران شدیم کہ ایتاخ بر ما در آمد و ما در این وقت از دیگر اوقات دل شکستہ تر و نومیدتر بودیم چہ خبر بیماری واثق را شنیدہ بودیم و از آن بیم آکنده بودیم کہ وی در گذرد و پسرش را بجایش جلوس دهند و چون کودک و بی خبر است باری ابن الزیات بر ملک و سلطنت مستولی گردد و در قتل و تعذیب و اتلاف نفس و مال ما مستبد و ساعی گردد و جملگی دچار ہلاک شویم.

چون ایتاخ اندر آمد ہیچ تردیدی نکردیم کہ برای نکبتی آمدہ ، أما بر خلاف آنچه گمان میبردیم ایتاخ ہمہ ما را رھا کرد و صورت حال را بر ما شرح داد زبان بدعای خلیفہ زمان و قاضی دوران بگردانیدیم و بمنازل خود برفتیم و بعد از آن بیرون آمدیم و در راہ بایستادیم و بانتظار بیرون آمدن ابن ابی دواد

و دیدار او بماندیم .

چون او را بدیدیم و شکر فرستادیم و از نیکوئیهای او همی تذکره کردیم او نیز پیاده شد و ما را بزرگ داشت و فرمود : فرود نشوید چون فرود آمده بود توقف کرد تا باز سوار شدیم و در رکابش برانیدیم و او کیفیت گذشته را بگذاشت و ما همی سپاس رانیدیم و او ملاحظت همی کرد و می گفت : این کمتر حقی است از حقوق شما هم اکنون بنگرید تا بعد ازین چکنم.

هنگام نماز شام دیگر باره بسرای خلیفه برفت و ائق گفت : ای ابو عبدالله از رأی تو تبرک نمودم و امروز ازین رنج اندک تخفیفی یافتم که نشاط اکل و اشتها بدانجا کشید که اندازه پنج درم سنگ نان باسینه در اجی بخوردم، أحمد گفت : یا امیر المؤمنین آن دستها که بر کشیده و بدعای بد تو اندر بودند اکنونت به نیکی نیکی دعا کنند و باین سبب انبوهی در دعای صحتمندی و بقای خلیفه مواظب هستند ند اما آنجماعتی را که امیر المؤمنین رها ساخت اینک بمنازل خراب و مساکن ویرانه خود که نه اثاث البیت و نه آلات و ادوات و نه جامه و نه قوت و نه چهارپای دارند برفته اند بدیهی است با چنین کاهشی لذتی در زندگانی نیست .

وائق گفت: بصلاح چه می بینی؟ أحمد: گفت: البته هنوز در اصطبلات و خزاین بقایای آنچه از ایشان گرفته اند برجای باشد بفرمای تا بنگرند و هرچه از اموال ایشان بعینه باقی باشد بایشان بازدهند و ضیاع و عقار ایشان را نیز باز بخودشان بازگردانند تا این جماعت بفراغت و رفاهیت و عیش روزگار برند و گناه و وبال امیر المؤمنین کمتر باشد و سبب تضاعف دعا و قوت عافیت شود .

وائق بفرمود . مثالی از طرف من بر این جمله برنگار ، احمد در ساعت بنوشت و بامداد تمامت آن نعمت بما رساندند و وائق بعد از آن بسه روز یا چهار روز وفات کرد و باری تعالی ما را بدستیاری ابن ابي دواد از آن شدت و محنت و سختی برهانید و آن مکرمت عمیم و موهبت جسمیم طوق منتی گردید و ابد الدهر در ذمت باقی ماند و رهینه محبت ابن ابي دواد ساخت .

ص: 200

چه نیکو است که پادشاهان و دستوران و فرماندهان بر این گونه داستان‌ها بنگرند و بر نتایج اعمال و حسن نیک اندیشی و قبح بدخواهی و سلامت آن و ندامت این و شرافت آن و مذمت این بنگرند و در این دو روزه دوره کامرانی از پایان کار و از مکافات عمل غافل نشوند که روزی ندامت گیرند که بر ندامت ملامت پابند و زمانی بیدار شوند که خواستار خواب گران شوند و میسر نیابند و بفریب جهان که سرمایه اندهان جاویدان است گرفتار شوند.

لمؤلفه :

ای گرفتار جهان پر فریب *** چند باشی بر قریش در نهیب

بگذرد این روز کار خوب و زشت *** بستر و بالشت بینی خاک و خشت

ایکه در رنج گرانی در طلب *** حرص و آزت برده در چین و حلب

پر بود دنیا ز مکرو غل و غش *** غل او بگذار و غشش را بکش

گرچه سلطانی باقلیم جهان *** خویشان را زین جهنده بر جهان

بر دو روزه زندگی غره مشو *** بر بساط محتش غافل مرد

گر تقرب یابی اندر پیشگاه *** خوبی مردم بخواه از پادشاه

زانکه فردایی پس از امروز هست *** آتش دوزخ بسی جانسوز هست

گرچه مستغرق شوی در نعم و ناز *** یاد کن زان محنت روز دراز

در زمان صحت و نیروی تن *** یاد آور سقم و آشوب بدن

کز پس هر نعمتی يك نعمتی است *** وز پس هر صحتی يك صدمتی است

در وفور دولت و عز بلند *** یاد کن از روزگار مستمند

گر برینگونه سپاری روزگار *** هر دو گیتی را بگردی کامکار

بگذرد این روزگار شوم و تلخ *** در سمرقند از بمانی یا ببلخ

گردش روز و شبانت ای جوان *** عاقبت پیریت سازد تا توان

گرگشائی چشم و گوش هوشیار *** هیچ ناصح نیست به از روزگار

چشم بادامیت چون شد کارو کور *** جان آرامیت چون شد تار و تور
آن سهی سر و قدت چون گشت خم *** از چه با گرمی بکشتی سرددم
رونق دیدار گلگون چو ماه *** از چه شد ناگاه منحوس و سیاه
بوستانهائی که بودی داستان *** از چه گورستان شد و دروی ستان
آن شراب نوش و نقل و انگبین *** از چه اکنون آمدت زهری مبین
آن دو لعل نوشخند جان فزا *** از چه در آخر بکشته جان گزا
ماهرویان جمیل سروقد *** از چه خمیده شدند وزشت و بد
آن بدنهای سمین سیم گون *** که بدنای چون یکی سمین ستون
از چه ناگاهان بشد زرد و نزار *** وان حریر چین بشد چون پنبه زار
و آنکه بد آسیم و استادای جلیل *** گشت آسیمه سر و گند و ذلیل
وان غدیر عذب و شیرین چوقند *** خود بوقت دیگرش بین آبکند
باغهای سبز و خرم چون بهشت *** کشت خشک و خر میها را بهشت
وان عمارات و قصور نامدار *** جمله شد ویران و جای مورومار
گر شدی آشفته روئی چو ماه *** سال و ماهش میکنند دیوی سیاه
کشت و زرع و میوهای رنگ رنگ *** برزکار و برزه و شاخ و خدنگ
لاله زار و گلعدار و شوخ و شنگ *** خوش نگر گردیده جای آزرنگ
گریکی شادان شوی از ماه و سال *** سالها یا بی بسی رنج و ملال
بازکن دیدار عقل و هوش را *** دور کن این خوابک خرگوش را
جز و جزو این جهان پندت دهد *** یادها از قید و از بندت دهد
از چه میگوئی دهد دنیا فریب *** خود فریب از خود خوری ای بی نصیب
بانگ دنیایت رسد اندر رحیل *** نو دچار حرص و آز و قال و قیل

پس چرا لعنت بدنيا ميکني *** گر کني بايد بما فيها کني

کين همه رنج و بلا و درد و غم *** خود خريدي و بخود کري ستم

روز و شب با صد زبان اندرز ساز *** توهمي در بند نفس و قيد و آز

ص: 202

واله معشوق شوخ و خوش منش *** ناگهش بیند پلشت و بدکنش
آنچه زان غره شوی اندر جهان *** جمله ما فیها است بهر ابلهان
گر نظر دوزی بما فیها بهوش *** بگذری از حرص ناز و حرص نوش
نیش را با نوش انبازت نمود *** لیک نفست چشم آزت را گشود
چون گشائی گوش حرص و آزاها *** از سروشت نشنوی آوازاها
خود سروش عقل و جبریل روان *** گویدت بگذر از این دار هوان
لیک آن اماره نفس از باز *** میدهد حرصت بر آن هون دراز
ای چه خوش بینا شدی بر رنج خویش *** تا جذر گردی از این اشکنج خویش
گر نگشتی جالب این سیم و زر *** میشدی دارای گنجی بی خطر
هر که ساعی گشت اندر رنج خود *** بیگمان محروم ماند از گنج خود
ایخدای فرد و دانای نهان *** کور دلها را زکوری وارهان
ما همه کوریم و بینا خود توئی *** ما همه جهلیم و دانا خود توئی
پاك كن زنگار جهل از جان ما *** خارهای شقوت از بستان ما
ما همه جسمیم و توجان آمدی *** ما همه خاکیم و تو کان آمدی
ما همه سنگیم و تو یاقوت پاك *** ما سفالیم و تو لعل تابناك
ما همه فانی و جاویدان تویی *** روح بخشاینده ابدان توئی
جسم و روح و عقل و نور و علم و فهم *** وان خیال و خاطر و پندار و وهم
عزو نازونیش و نوش و ملك و جاه *** ابر و باد و برق و رعد و هور و ماه
جمله از جود تو پیدا آمده *** عارفان زین جود شیدا آمده
من شفاعت کر کنم جود ترا *** و این همه آیات موجود ترا
خاصه نور پاك ذات سرمدت *** مصطفی و برگزیده احمدت

دیده ما را عطا کن ای کریم *** تا نماید ره براه مستقیر

ای کریم نور بخش لایزال *** ای نماینده جمال ماه و سال

ای فزاینده درخش ماه و هور *** که بود یکسان ترا نزدیک و دور

ص: 203

ای فزایده نشان نه سپهر *** در نمایش از تو آمد ماه و مهر

روشن آور این دل تاریک ما *** محکم آور رشته باریک ما

ما اسیر نفس اماره شدیم *** ما گدای دیو خونخواره شدیم

چیرگی نفس از ما دور کن *** نفس را اندر خرد مزدور کن

عقل اگر مغلوب نفس ما شود *** جان اسیر مار و اژدرها شود

گر نباشد فضل و رحمت کارساز *** کار ما یکباره گردد نابساز

چون توئی خلاق و علام الغیوب *** چون توئی رزاق وستار العیوب

عیب ما را جملگی پوشیده *** دیگ ما را جملگی جوشیده

هم تو می باید که از لطف و کرم *** جملگی را شاد سازی از نعم

نعمتی کان پر بها و ارزش است *** در دو گیتی رحمت و آمرزش است

ما همه خواهنده آمرزشیم *** گر بیامرزی هماره دل خوشیم

چون دل ما منزل و مأوای تو است *** عقل و جان ما پی سودای تو است

منزلت را کم کنی مأوای نار *** کی بسوزی جای نور کردگار

هر کجا باشی تو آنجا جنت است *** هر کجا جنت بود کی نعمت است

بخششی فرما ایا فرد کریم *** بهره ور گردان ز جنات نعیم

در کتاب زینة المجالس مسطور است از تاریخ روضة الصفا روایت شده است که در زمان واثق عباسی شش کوكب سیتار در برج دلو که از بروج آبی است قرآن کردند و گروه ستاره شناسان و منجمان حکم نمودند که جهان را طوفانی چون طوفان نوح در پیماید واثق سخت بهراسید و رنگ شکیبائی از چهره آمالش بر پرید، از ابن عیسی منجم که در آن فن مهارتی بکمال داشت پرسید که نرا در باب این قران چه حکم بخاطر رسیده است؟ ابن عیسی گفت: در زمان نوح هفت کوكب سیار در برج حوت در يك ثانیه قرآن کردند و اکنون شش کوكب هستند در یکدرجه بهم رسیده اند و ستاره زحل با ایشان نیست، گمان من این است که این طوفان باین میزان نخواهد بود بلکه چنانم بخاطر میرسد که بقطری از اقطار جهان

که بعضی از مردم بلاد و اطراف در آنجا مجتمع گشته اند بیلابی غرق مبتلا گردند .

اتفاقا در آن سال حاجیان در رودخانه فرود آمده بودند که هرگز کسی در آن موضع آب ندیده بود بیک ناگاه ابری پدیدار آمده بر کوهسار و صحرا بیارید و سیلابی عظیم روان گشت و جماعت حاجیان را احاطه کرده قریب سیصد هزار تن را بطوفان بلا غرقه داشت و معدودی چند بشاخه های اشجار و شخهای جبال پناهند گردیده از آن سیل دهنده رمنده شدند و جان بساحل نجات کشیدند ، و این خبر را در کتاب روضة الصفا بنظر نیاوردم شاید از کتاب روضة الأصفیا نقل کرده و در قلم کاتب سهو رفته است .

در تاریخ نگارستان مروی است که صاحب طبقات نوشته است که در زمان واثق در طرف مشرق آتشی پدیدار گردیده آوازی مهیب داشتی چنانکه هر کسی از آنحدود بگذشتی ، بسوختی بعضی از اعراب آن آتش تافته را بخداوندی می پرستیدند خالد بن سنان عبسی از راه خراسان بدانجا گذشت جمعی کثیر از مردم او بآن آتش سوزان بسوختند.

و صاحب تاریخ مذکور بعد از این روایت بر سبیل تمثیل و حکایت میگوید : در زمان انوشیروان آتشی در زمین بنی غطفان پیدا شد که هر کسی در آن مینگریست بالوهیتش ستایش می نمود و هر کسی در آن بلاد بدعوت دین عیسی علی نبینا وعلیه الصلاة می گذرانیده آن فرقه را منع مینمود آن جماعت گفتند: ما در آن زمان بکیش عیسی علیه السلام اندر میثویم که شما این آتش را رفع کنید ، بزرگ آن قوم عیسی مخلد با ده تن از رفقای خود روی آتش نهادند.

عیسی بادره که بدست اندر داشت بر آن میزد و رفقا با نعلین از قفا میزدند آن آتش از پیش روی ایشان بتاخته بچاهی اندر فرورفت عیسی مخلد از دنبال بچاه در آمده بعد از زمانی بیرون آمده عرق بسیار کرده بود اما هیچ جایش نسوخته بود و از آن پس نشانی از نیران نیافتند.

و عیسی مخلد در مرض الموت وصیت نمود که مرا در فلان تل دفن کنید بعد از

سه روز شتر دم بریده بدانجا خواهد آمد مرا از قبر بیرون آورید تا شمارا از اخبار آینده تا قیامت خبر دهم ، قوم خواستند چنان کنند خویشاوندانش پذیرفتار نشدند و استتکاف نمودند .

معلوم باد که چنانکه مکشوف آید در مسطورات صاحب تاریخ نگارستان تحریفی بعلاوه سهوی افتاده است ، چه خالد بن سنان بن غیث عیسی علیه السلام از جمله پیغمبران بزرگوار است و نسبش با اسماعیل ذبیح می پیوندد و عبس باعین مهمله مفتوحه و بای موحدہ ساکنه و سین مهمله نام یکی از قبایل عرب است و ظهور او چهل سال قبل از ولادت حضرت خاتم الأنبياء صلی الله علیه وآله وسلم و یکسال قبل از سلطنت انوشیروان عادل است .

و آنحضرت با قبایل خود در اراضی عدن وطن داشت و فرشته خدای بروی ظاهر میشد و جنابش را از حدیث بهشت و دوزخ و میزان حساب و ثواب و عقاب روز جزا آگاه میساخت و خالد علیه السلام مردم را بشریعت عیسی سلام الله علیه دعوت میفرمود در روزگار او چنان افتاد که از مغاره که در سنگستان آندیار بود دخانی سر بر کشید که روز مانده دخان تیره و تاریک و شب بگونه آتش شعله ور می گشت و زبانه بر میکشید چندانکه مردم عرب تا سه روزه راه را بدان روشنائی شتران خود را شب بچرا میفرستادند و گاه گاه آن آتش در زراعت و حراثت قبیلۀ عبس افتاده زیان فراوان میرسانید.

مردم در حضرت خالد عرضه داشتند که اگر ما را بدین و کیش خویش میخوانی این آتش را فرو نشان تا بر نبوت تو آبتی باشد و ما را در حق او لغزشی پیش نیاید آنحضرت مسئول ایشان را با جابت مقرون ساخته عصای خود را برگرفته آن آتش تافته را استقبال فرمود و همی عصا بر آتش بزد و آتش از وی بگریخت تاگاهی که آن آتش شعله باره را بدان مغاره که از نخست از آن سر بیرون کرده بود در برد و بقیه حکایت با بینوتی که با مسطورات تاریخ نگارستان دارد در ناسخ التواریخ و دیگر کتب اخبار و تواریخ مذکور است .

وخالد بن سنان عیسی علیه السلام که از جمله پیغمبران است چگونه تواند با واثق خلیفه معاصر باشد، و عیسی مخلص در زمان انوشیروان نبوده است، همان خالد بن سنان عیسی است، و نویسندگان چون عالم نبوده اند عیسی با بء موحده را از عیسی با یاء حطی فرق نگذاشته و خالد را مخلص خوانده اند، و اگر در زمان واثق نیز آتشی پدیدار و این اوصاف در آن نمودار شده است جز باین صورت است که رقم یافته است، خالد بن سنان عیسی بر آن نگشته و مردمش نسوخته اند، چه خوب است که کتاب کتب و نسخ از علوم صرف و نحو و تاریخ و تفسیر و قصص و حکایات و سیر و روایات مطلع باشند.

دختر خالد سنان در پیرانه سر بحضرت خیر البشر صلی الله علیه وآله وسلم تشرف جست پیغمبر او را بزرگوار داشت و ردای مبارکش را بگسترانید و او را بر آن بر نشانید و فرمود « مرحباً بابنة نبی ضیعوه قومه » خوشا بدختر پیغمبری که قوم او وصیتش را ضایع گذاشتند، اتفاقاً رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم سوره اخلاص را تلاوت فرمودند و گفتند « قل هو الله أحمد الله الصمد » دختر خالد عرض کرد: پدرم در زندگانی خود این سوره را تلاوت می نمود، علامه مجلسی اعلی الله مقامه در حیات القلوب می نویسد: نام آن دختر محیا بوده است.

در کتاب اعلام الناس مسطور است که وقتی مردی در حضور واثق بایستاد و گفت ای امیر المؤمنین « صل رحمك وارحم أقاربك وارحم رجلاً من أهلك » صله رحم خود را بجای گذار و بر خویشاوندان خود بخشایش و مهربانی فرمای و مردی را که از اهل و کسان خودت میباشد بعطوفت و عنایت شاد ساز، واثق گفت: تو کیستی چه ترا پیش ازین نمیشناختم؟ گفت: پسر جدت آدم علیه السلام هستم.

واثق گفت: ای غلام یکدر هم باین مرد بده، آنمرد گفت: ای امیر المؤمنین با این یکدر هم چسازم؟ واثق گفت: آیا چنان میدانی که اگر این مال را در میان برادران تو که فرزندان جد من هستند پخش کرده هر يك را از روی حساب و شمار بخشی بدهند آیا يك جیته بتو میرسد؟! آنمرد در جواب واثق گفت « الله درك ما

أذكى فهمك « خیر و خوبی تو با خدای باد که ناچند فهم و دانشی نیز و چند مذکی داری ، واثق اورا بعطیتی کامل برخوردار ساخته مکرم و کامکار بازگردانید.

نمی دانم اگر این مرد در جواب میگفت : اگر چنین است که تو میفرمائی از چه روی مال و بضاعت يك نیمه زمین را بخزانه خود نقل و تو يك تن برابر سیصد هزار تن در مصارف عیش و سرور و تجمل و تقنن و فسق و فجور و انجام مقاصد خود و اتمام مفاصد خود و مشتتهیات نفسانیه خود و خطاکاری و غلط بخشی و حظ نفس خود میرسانی و بظلم و زور و قتل و نهب و عدم رضای مالک و صاحب بلکه بطور غصب غاصب میستانی و می کشانی و در مواردی که مخالف شرع خدای و حکم خداوند تعالی است میرسانی !

اقارب و مقربان خود را نیز در مال و جان و ناموس کسان دست تصرف و قدرت در از مینمائی تا هر يك برابر هزار تن و ده هزار تن و بیست هزار تن می برند و میخورند و ناله و زاری منهوبان و مظلومان و مغضوبان و مغضوبان و زنان بیوه و مردان کالیوه را بدرگاه حضرت احدیت بلند و جمعی ارجمند را مستمند مینمایند و وزر و و بالش را بایستی تو احتمال کنی و در موقع حساب گرفتار عذاب و نکال شوی !

او را چه جوابی و عذری مقرون بصواب بود ؟ بلی چون مالک رقاب و دارای چنگال عتاب و خطاب و اخذ و بند و ملک و پیوند بود کسی را قدرت اینگونه جسارت و مناظرت نبود .

آری چنان است که فرموده اند و در ذیل احوال مروان بن حکم نابکار که بمروان حمارش انجام کار بود مذکور نمودم « اتخذوا مال الله دولاً و عباد الله خولاً » مال بندگان خدای را بیرون از حق خود بدست ناحق خود از دست ذوی الحقوق بدست خود در آورند و غاصب را صاحب خوانند و در آنچه نفوس اماره خبیثه ایشان مایل باشد بدون رضای صاحبان اموال بکار بندند و بندگان یزدان و آفریدگان سبحان را بنده خود و پرستنده فرمان خود سازند و برگردن ایشان بدون استحقاق سوار شوند و خون و مال و ناموس و اهل و عیال و آنچه ایشان راست بدست ظلم و عدوان

بیاد فنا و زوال بسپارند .

عجب تر اینکه اگر بیاطن امر بروند جمله آنان بر خودشان ترجیح دارند

چه اغلب ایشان و اجدادشان طریقه رسول خدا ولیمین بر زبان مبارک برگزیده خدا صلی الله علیه وآله وسلم و دشمن دوستان و اولیا و ائمه هدی و مخالف امر و نهی خدا و کتاب خدا و فرستاده خدا بوده اند! این حال و منوال از ابتدای خلقت عالم که تواریخ و اخبار و شواهد و آثار از آن کاشف است بر این صورت بوده است و در هیچ عهدی از عهد جز این طریقه

نا محمود مشهود نشده است!

همیشه خیر از ظالم و مظلوم و غاصب و مغضوب و فاسق و مفسوق و فاجر و مفسور و جابر و مجبور و تطاول دست جباران و تزاید مکر مگاران در میان بوده است! حکمتش را جز حکیم مطلق جل جلاله نمیداند . مسعودی در مروج الذهب می نویسد : بعضی گفته اند که وفات حضرت ابو جعفر محمد بن علی الجواد صلوات الله علیهما در خلافت الواثق بالله بوده ، و می گوید : سن مبارک آنحضرت چنان بود که در این کتاب در ذیل احوال معتصم مذکور نمودیم گفته اند : آنحضرت صلوات الله تعالی علیه این کلمات شرافت سمات را بواثق رقم فرمود .

أی امیر المؤمنین « لیس من أحد وإن ساعدته المقادیر بمتخلص غصارة عیش إلا من خلال مکروهة ، و من ترک معاجلة الدرك انتظار مواجلة الأشياء سلبته الأيام فرصته فإن شرط الزمان الأفات وحکم الدهر السلب » .

خلاصه معنی این است: اگر چه مقادیر مساعد تدبیر شود هیچکس بغضارت عیش و خوشی و تازگی و ناز کی عیش و زندگانی جز بدستاری خلال مکروهه نایل نمی شود و هرگز نباید فرصت را از دست و نقد را به نسیه فروخت و اندک را بامید بسیار از دست داد چه هر کسی چنین باشد و کار بمسامحت و طمع و مماطلت پردازد روزگار غدارش از حيله فرصت مسلوب و دست او را از دامان طلب و ذیل مقصود کوتاه سازد چه شرط روزگار ناپایدار وصول آفات و نزول عاهات و حکم دهر جفاکار سلب البسه اختیار و اقتدار و محروم ساختن از برخورداری است (وقت را غنیمت دان آنقدر که

ص: 209

بتوانی) و ازین پیش در ذیل وفات حضرت جواد علیه السلام باین روایت مسعودی در باب سن مبارکش اشارت رفت .

در تاریخ الخلفای سیوطی مسطور است که حسین بن یحیی حسین بن یحیی گفت : واثق بالله چنان در خواب دید که گویا حضرت احدیت خواستار جنت شده است و گوینده میگوید « لا يهلك على الله إلا من قلبه مرت ، در حضرت خدای بهلاکت نمیرسد مگر کسیکه داش مرت باشد ، جوهری در صحاح اللغة میگوید : مرت بیابان بی علف و ثبات است «مرت بین المروة ، و مرت الحاجب إذا لم يكن على حاجبه شعر .

یعنی مردی است که ابرویش موی ندارد یا اینکه مرت زمینی است که خشك نمی شود خاک نمودار آن و نمیروید چراگاه آن مقصود این باشد که هر دلی که بنور معرفت قابل انتقاش و انعکاس اشعه معارف و علوم و ترحم نباشد امید رستگاری ندارد.

بالجمله واثق چون صبحگاهان بیدار شد از مجالسان خود ازین معنی پرسید هیچیگ ندانستند که چه معنی دارد، واثق یکی را بفرستاد و ابو محلم را حاضر ساخت و از تعبیر آن خواب و معنی «مرت» پرسید ابو محلم گفت مرت بمعنی آزمین است که خشك و خالی و بی گیاه باشد و هیچ چیز نرویند و با این صورت معنی این است که در حضرت پروردگار به هلاك و دمار نمیرسد مگر کسیکه دلش از نور ایمان و نهال ایقان خالی باشد مثل خالی بود بیابان نفر از گیاه ، واثق گفت : همی خواهم در معنی مرت شاهدی از شعر بیاوری، یکی از حاضران مبادرت کرده این بیت را که شاعری از بنی اسد گفته است بخواند .

ومرت مروتات يحاربها الفتى *** ويصبح ذو علم بها وهو جاهل

ابو معلم بخندید و گفت: سوگند با خدای ازین جای بدیگر جای نشوم تا برای تو ازین گونه شعر بخوانم پس از اشعار عرب صد قافیه معروفه از صد شاعر معروف بخواند که در هر بیتی لفظ مرت مذکور بود ، واثق بفرمود تا صد هزار

دینار سرخ در جایزه اُبی محلم بدادند.

راقم حروف گوید: این کردار ابو محلم از قراءت اشعار حماد راویه و عرض قصاید شعرای جاهلیتین چنانکه از این پیش در زمان خلافت مهدی مذکور نمودیم اغرب است، چه حماد را شغل و منصب در حفظ اشعار و روایت بود و عمر خود را مدت‌ها در آن صرف می نمود و فواید او ازین امر بود، اما اُبو محلم براین نمط شناخته نبود.

وانگهی بدون سابقه قراءت صد قصیده فصحای عرب در صد قافیه که در

هر يك لفظ مقصود باشد سخت غریب است! آیا چه مقدار قصاید غیرم خاطر داشته است که در لفظ مرت این چند عرض شواهد دهد (و این همه آوازاها از شه بود):

چه ترقی مردم هر مملکتی نسبت بهرفتی و علمی و صنعتی بواسطه تشویق پادشاه یا خلیفه یا فرمان گذار مقتدر آنعصر است، بهرچه میل او باشد و تشویق او باشد جانب ظهور در اورواج میگیرد، مثلاً در سیره خلفای بنی امیه و بنی عباس که بنگرند و اوصاف و اخلاق هر يك را بسنجند آنچه را که طبع خلیفه عصر مایل و شایق بوده و طبیعت او خواهانش بوده است.

از آنجا که «الناس علی دین ملوکهم» جانب رشد و کمال گرفته است پاره را میل بحرب و فتوحات و فروسیت بوده است که در بدایت هر سلطنتی لازم است همان رواج یافته، برخی راغب شکار و شراب بودهاند و قدرتی و دوامی در سلطنت بوده است همان را بیشتر ساخته اند، و گروهی را که سلطنت طول مدت یافته و فراغتی و مطاعیتی حاصل شده است و مایل عیش و عشرت و غنا و سرود و ماهرویان سرودگر بوده است همان رونق و بضاعت حاصل شده است.

و برخی را که از کثرت تنعم و لطافت طبع میل بعلوم فلسفه و عرفان و نجوم و هیئات روی داده است علمای آنفنون ظاهر و بسیار شده اند، و برخی را که میل بعمارات عالیه و اماکن تنعم و تجمل و صنایع بدیعه بوده است همان را ظهور و بروز

ص: 211

افتاده و برخی را که میل با سفار و دیدار مصنوعات پروردگار و اخذ علوم و فنون بوده همان را پیشنهاد کرده اند .

و برخی را میل با آثار جمیله و بقای نام نیک و ذکر مخلص بوده است اسباب آن فراهم گردیده (نوشیروان نماند ولی نام او بماند) و انبوهی را که رغبت بجمع مال و انباشتن خزاین و انباشتن کنوز و بخل و امساک بوده غالب مردمان عصرش همان صفت را پیشه ساخته اند، و جماعتی را که صفت جود و سخا و کرم و عطا در نهاد بوده است اگرچه چه بحد اسراف و اتلاف میرسیده همان اوصاف ترقی کرده است.

اگر بر اخلاق و افعال تمامت سلاطین و فرماندهان روی زمین بنگرند.

از آغاز جهان تا کنون ازین گونه دیگر کون نبوده است ، آری بر صفت جود و بخشش واثق چون امیدوار و میل طبع او را بشعر و شاعری و پاره کمالات و علوم خبردار بوده اند در تکمیل آنچه مطلوب او بود میکوشیدند ، و أبو محلم و امثال او بمقام کمال میرسیدند اگر چه این بذل واثق از حد خود و مقدار حق ابي محلم بسی فزون تر و یکی از آثار اتلاف و اسراف معموله خلفای روزگار میباشد ، اما از حیثیتی که راجع بترقی علم و ادبیات و آثار باقیه و بقای نام جمیل است البته هزاران درجه از مصارفی که در امور منکره و معاصی سیسته یا اعمال فاسده غیر مشروعه بشود بهتر است .

در تاریخ نگارستان از أحمد بن بدر حکایت میکند که گفت : محمد بن عبد الملك مرا بزندان جای داد ، چون در زندان قدم نهادم أحمد بن اسرائیل و سلیمان بن وهب را در آنجا بدیدم ادبار زندان را بیمن دیدار ایشان تدارك نموده از صحبت یکدیگر متمتع بودیم و روز و شبی در ظلمتکده زندان چون گلشن رضوان میگذشت در این اثنا شبی در خواب دیدم که شخصی بمن میگوید که ازین شب یکماه بیایان برسد واثق بدیگر جهان جامه برد ، چون صبح بردمید بر این خواب واثق شدم و با اصحاب نقل کردم أحمد بن اسرائیل گفت: هرگز ازین خواب داستان مساز و از افشایش بپرهیز .

ص: 212

گفتم: چه بودی تاریخ این واقعه را ثبت کنی، گفت: من از خود بی بهره نیستم که بر چنین کار اقدام نمایم، و چون روزانه سی ام در رسید احمد گفت: امروز روز میعاد است و هیچ حادثه نمودار و نشانی نمایان نیست، گفتم: در این دوران پیچ در پیچ و از روز شب پیوستن ممکن است که از پس پرده غیب هزار صورت چهره گشاید که در مرآت هیچ گمانی نیاید، اما چون دو پاس از همان شب بر گذشت خبر مرگ واثق ثمر گشت و جمعی بزندان آمده از موت او باز گفتند.

در جلد اول مستطرف مسطور است که واثق اخلاقی و حلم و بردباریش بمأمون بود ازین روی او را مأمون صغیر میخواندند، و حکایت کرده اند که روزی دختر مروان بن محمد بخدمت واثق در آمد و گفت: السلام عليك يا أمير المؤمنين واثق گفت: من أمير المؤمنين نیستم و ادراک این مقام را هنوز نموده ام، گفت: السلام عليك أيها الأمير، واثق گفت: وعليك السلام ورحمة الله وبركاته.

آن زن گفت: باید عدالت شما بر ما احاطه کند، واثق گفت: اگر ما بخواهیم از روی عدل باشما کار کنیم يك تن از شما بر روی زمین باقی نماند، زیرا که شما باعلي بن ابيطالب رضي الله عنه وكرم وجهه محاربت ورزیدید و حق آنحضرت را بردید، یعنی معاوية بن أبي سفيان این گونه با آنحضرت رفتار کرد و با او جنگ و رزید و حق آنحضرت و خلافت را غصب نمود، و پسر نیکوسیرش حسن رضي الله عنه را مسموم ساختید و شرط و عهدهی را که با آنحضرت بگذاشتید بشکستید، و حسین بن علي رضي الله عنه را بکشید و اهل او را اسیر ساختید، و علي بن أبي طالب عليه السلام را بر منابر خود لعن فرستادید، و علي بن عبدالله را از روی ظلم و عدوان بتازیانه جور و طغیان مضروب نمودید و عدل ما یکتا از شما را برجای نمیگذارد.

آن زن گفت: پس باید عفو شما شامل حال ما شود، واثق گفت: اگر چنین است بلی چنان میکنم و بفرمود تا اموال او را بخودش رد کردند و در احسان و اکرام آنزن مبالغت نمود.

معلوم باد، از زمان انقراض بني عباس تا پایان عمر واثق یکصد سال طول مدت

دارد و البته دختر مروان حمار هم شاید سالی چند قبل از قتل پدرش تولد یافته و بایستی در این هنگام متجاوز از صد سال و اگر در ایام امارت واثق این مکالمات را قبل از خلافت او نموده باشد در حدود یکصد سال باشد و الله تعالی أعلم . و اگر دختر مروان در جواب واثق میگفت : اگر کار بعدل برود از شما نیز یکتن بر صفحه زمین باقی نماند، جواب نداشت .

بیان پاره اشعار ابي جعفر هارون بن معتمم واثق خلیفه و ظرافات او

در تاریخ الخلفاء سیوطی مرقوم است که واثق بوفور ادب و ملاححت شعر و ذوق و شوق نامدار بود و چنان اتفاق افتاد که وقتی خادمی شکر لب که بر قند مصری و شکر هندی طعنه میزد از زمین سرور آمیز مصر بدو تقدیم کردند و واثق در هوای آن مصر ملاححت و صبح صباحت و چهره آتشین و اندام سیمین دلی تافته و خاطری آشفته داشت و بعشق او روز و شب میگذاشت .

و هنگامی آنخادم را که مخدوم او بود از خود خشمناک ساخت و از آن پس وقتی شنید که آن آفتاب مه غلام باپاره خدام میگوید : سوگند باخدای دیروز واثق آرزومند بود که با او سخن کنم و این کار نکنم و باوی تکلم ننمایم .

واثق چون این خشم و ستیز را بدید این شعر را بگفت :

يا ذا الذي بعدابي ظل مفتخراً *** ما أنت إلا ملِكٌ جارٍ إذ قدرا

لولا الهوى لتجارينا على قدر *** وإن أفق منه يوماً ما فسوف تری

در نوزدهم اغانی در ذیل احوال ابراهیم بن مهدی باین شعر اشارت رفته است .

مشو غره بر چهر زیبای خود *** براین قامت و حسن سیمای خود
تویی مالک حسن و من مستمند *** که از عشقت افتاده در رنج و بند
چوسلطان شدی عدل را پیشه کن *** ز سوز دل عاشق اندیشه کن
اگر پر ز عشقت نبد جان من *** تلافی بدیدی بهر انجمن
براندیش اگر ریش بیرون کنی *** دگر گونه بر چهر گلگون کنی
از آن چین چینی رخ نازنین *** هوای دگر بر من آید مکین
از آن پس چوچین بر جبین آوری *** تن سیمگون بر زمین آوری
همان رخ که هست آفت جان من *** نیابد بجز لمن از مرد و زن
سرشت نکو را بخوی نکو *** بینباز و پرکن سبویت ز جو
چو این حسن از چهره ات روی تافت *** دگر روی نیکی نخواهی بیافت
غنیمت شمار این زمان وقت خود *** که تا زین سپس ننگری روز بد
هوایت چو از دل مرا شد برون *** آن مهر بینی که بینی کنون
پشیمان همی گردی و خوارزار *** نیایی بگلبرگ جز نیش خار
در این دم که سلطان جان منی *** یگانه گل بوستان منی
بخلق نکو باش و دل پروری *** که در آخر از بهره اش بر خوری

لمؤلفه : -

و هم در تاریخ الخلفا مسطور است که واثق خلیفه این شعر را در حق خادم خود گفته است:

مهج یمک یمک المهج *** بسجا اللحظ واللحظ

حسن القد مختطف *** ذو دلال و ذو غنج

لیس للعين إن بدا *** عنه باللحظ منرج

لمؤلفه :

دو چشم مست خونخوارش بود سلطان هر خونی *** دو چشمان سیاه او سیه کرده است روز من

ص: 215

از آن قد و از آن قامت قیامت بر من آورده *** نیندیشد ز ساز من نیندیشد ز سوز من

ز تیر مژه اش هر دم بجانم افکند تیری *** بدرد کرده صبر و نه بیند درز و دوز من

و نیز در آن کتاب نوشته است که صولی سند بجعفر بن علی بن الرشید میرساند که گفت: روزی در خدمت واثق بودیم و او از شراب بامدادی روزی روشن و دلی گلشن داشت در این اثنا خادمش که مهج نام داشت و بر مهجه واثق فرمانروا بود بسته گل سرخ و نرگس بدو داد و واثق روز دیگر در این معنی این شعر را برای ما از نتایج طبع خود بخواند:

حیاك بالنرجس و الورد *** معتدل القامة والقد

فالهبت عیناه نارى الهوى *** و زاد في اللوعة و الوجد

أملت بالملك له قربة *** فصار ملكي سبب البعد

و رنحته سكرات الهوى *** فمال بالوصل إلى الصد.

ان سنل البذل ثنى عطفه *** و اسبل الدمع على الخد

غر بما تجنيه الحاظه *** لا يعرف الانجاز للوعد

مولى تشكى الظلم من عبده *** فانصفوا المولى من العبد

لمؤلفه

با دو چشم نرگس و روی چو گل *** با قد چون سرو و کام پر زمل

نرگس و گل آورد آن گل بدن *** تا بسوزد ز آتش خود جان من

بر افروزد از دیده نار هوی *** بلی در هوایش شدم مبتلا

همی قرب او خواستم من بملك *** ولی غرقه آمد در این بحر فلک

شده سلطنت علت دوریم *** بهجران او کشته مزدوریم

نوان گشته از سکر و شور هوی *** هوایش بگشته بمن پادشا

اگر خواستار وصالش شوم *** جز از دوری و هجر او نشنوم

ز خونریز چشمش بحد چو گل *** زند اشک خونین چو بر شیشه مل

شده غره چشم چون نرگش *** که از تیر او زخم بر هر کسش

نداند چو بر عارضش خط پدید *** بگردد شود رونقش ناپدید

نماید چو بر عارضش سبز خط *** نماند بدل مهر او زین نمط

چو پر سرخ گل زردی آمد پدید *** نه زانگونه بیند که میدید دید

و اساتید شعراء اجماع بر آن کرده اند که هیچیک از خلفا را مانند این اشعار نیست.

و هم در آن کتاب از صولی روایت میکند که گفت: عبدالله بن المعتز با من حدیث نمود که یکی از کسان ما این شعر را از بهر من قراءت کرد و چنان بود که واثق را دو تن خادم که در معنی مخدومش بودند هر يك بنوبت در انجام خدمات واثق اشتغال داشتند و واثق با یکدل در هوای هر دو بیدل بود و این شعر بگفت:

قلبي قسیم بین نفسین *** فمن رای روحاً بجسمین

یغضب ذا ان جاد ذا بالرَضی *** فالقلب مشغول بشجویین

مرا یکدل بدو دلبر گرفتار *** کسی نادیده يك جان در دو پیکر

ازین يك گرشوم خوشنود آن يك *** شود غضبان و من زان زار و مضطر

بیاد هر دو گر شیرین شود کام *** ز خشمش شهد چون صبر سقوطر

در تاریخ الخمیس مسطور است که واثق بکمال ادب و جمال فصاحت و لطف بیان امتیاز داشت روزی یکی از جواری او این شعر عرجی شاعر مشهور را در حضورش بتغنی بخواند.

اظلوم ان مصابکم رجل *** رد السلام تحية ظلم

جماعتی که از فضلا و عظمای قوم حضور داشتند برخی بنصب رجلا تصویب می نمودند و بعضی می گفتند صواب این است که مرفوع باشد، آن جاریه گفت: مازنی نحوی مرا منصوباً تلقین کرده است، پس بفرستادند و مازنی را حاضر کردند.

واثق گفت: تو از کدام مردمی؟ گفت: از بنی مازن، گفت: از کدام موازن هستی از مازن بنی تمیم هستی یا مازن قیس یا مازن ربیعہ باشی؟ گفت: از مازن ربیعہ هستم، مازنی میگوید: چون گفتم از مازن ربیعہ هستم واثق با من بزبان و لغت قوم خودم تکلم کرد و گفت « با اسمک » یعنی « ما اسمک » چیست نام تو؟ چه آنجماعت باء را بمیم و میم را بیاء قلب مینمایند چنانکه در کتب نحویہ نیز یاد کرده اند که جماعتی از ایشان بحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم مشرف شدند و در باب نماز و صیام سفر سؤال کردند و «فی السفر» را «فی سفر» عرض کردند و پاسخ را بلغت خود شنیدند.

بالجمله مازنی نامش بکر بود و اگر بلغت خودشان میخواست بگوید بایستی باء را قلب بمیم کرده مکر بگوید لاجرم مکروه شمرد که با لفظ مکر بواثق مواجهه نماید لاجرم گفت: ای امیر المؤمنین نامم بکر است، واثق بفطانت آن نکته را دریافت وزیر کی مازنی را بدانست و در عجب شد و گفت: در اعراب این شعر چگوئی؟

گفت: وجه صحیح نصب است، زیرا که «مصابکم» بمعنی «اصابتکم» است، میگوید: یزیدی در این مسئله با من بمعارضت و مناظره در آمد گفتم: این کلام بمنزله «إن ضربک زیداً ظلم» میباشد پس «رجل مفعول مصابکم» میباشد و دلیل بر این اعراب این است که کلام متعلق بآن است که ظلم گفته میشود و تمام میگردد واثق ازین تعبیر من در عجب شد و هزار دینار سرخ در صله و جایزه ام عطا نمود و این حکایت از پن پس بنحوی دیگر که اتم است در جای خود و تغنیات

واثق مذکور میشود.

در معجم البلدان مسطور است که مختار نام قصری است در سامرا از ابنیه متوکل یحیی منجم گوید روزی واثق دست مرا بگرفت و در ابنیه سامرا میگردد تا خانه را انتخاب کند و در آن خانه شراب بنوشد، و چون بآن بیت که معروف بمختار است رسید پسندیده داشت و در آن تأمل همی نمود و با من گفت: آیا بنائی از این نیکوتر دیده باشی؟ گفتم: خدای تعالی امیر المؤمنین را برخوردار

بدهد ، و ازین گونه کلمات بر زبان آوردم و در آنجا صورتهای عجیب و از آنجمله صورت بیمه بود که جمعی راهب در آن جای داشتند و از تمام آن صور نیکوتر شهار بیعه بود .

واثق بفرمود در آن موضع فرشی بگسترده و مجلسی بیار استند و ندماء حاضر شدند و مغنیان بسرود در آمدند و شراب به پیمودیم و چون شراب اثر بخشید واثق کاردی لطیف برگرفت و بر دیوار آن بیت این بیت نگاشت :

ما رأینا کبهجة المختار *** لا ولا مثل صورة الشهار

مجلس حف بالسرور وبالترجس *** والاس والغنا والمزمار

لیس فیہ عیب سوی ان مافیہ *** سیفنی بنازل الأقدار

گفتم: خداوند پناه میدهد امیر المؤمنین و دولت او را از هر گونه آفت و بلیت واثق گفت : « شأنکم وما فاتکم من وقتکم وما یقدم قولی خیراً ولا یؤخر شراً » خود دانید و وقتی که از شما فوت میشود و از سخن من نه خیری مقدم و نه شری مؤخر میگردد، یعنی آنچه تقدیر هست میشود و آنچه خدای خواهد جز این نشود . و بقیه مطلب در ذیل احوال متوکل عباسی مذکور خواهد شد .

بیان پاره حالات ابي جعفر واثق با بعضی مغنیان و بعضی اشعار او

چنانکه سبقت اشارت یافت ابو جعفر هارون الواثق بالله بن معتصم بن هارون الرشید از تمامت خلفای بنی عباس در امر غناء و سرود ممتاز بلکه استاد و متقن و مسلم بود ، أبو الفرج اصفهانی در آغاز جلد اول اغانی می نویسد که بعد از آنکه هارون الرشید که در ذیل احوالش مذکور داشتیم جماعت اوستادان سرودگران را فرمان کرد تا از تمامت انواع و اقسام اصوات سه آواز را که بس ممتاز دانند اختیار نمایند و ایشان بر حسب فرمان خلیفه زمان سه صوت را مختار و برگزیده

گردانیدند و از جمله این اساتید بزرگ عالم اسحاق و ابراهیم موصلی و امثال ایشان بودند .

اسحاق می گوید چون نوبت خلافت بواثق افتاد یکی روز این داستان در مجلس واثق در میان آمد و او با من بفرمود اصواتی از غناء قدیم و سرود پیشین اختیار کنم پس من توجهی خاص نموده از اصوات هر عصری که علمای آنعصر بر حسن براعت و صنعتش و قوام و استحکامش اتفاق و اجتماع داشتند فراهم ساختم و بآنکس که آن شعر و آن مدصوت و تغنی را اختیار کرده بود نسبت دادم.

و چون از این امر بپرداختم نظر بآن اصوات و غناها که بعد از آن مردمانی که ایشان را در عصر خود مشاهده نموده بودم یا اندکی پیش از آن صنعت کرده بودند نظر آوردم و از آن بساتین مسرت ثمر هر میوه که خوشتر و صوتی که دلر با تر بود بچیدم و ذخیره نمودم و آنچه شبیه باصوات قدماء و ساکت در طریقت اهل غنا بود اختیار و مذکور کردم و واجبات آنرا از دست نگذاشتم و اگرچه قریب العهد بود چه مردمان بر حسب سلق مختلفه و طرق متعدده در هر زمانی در امر صوت و اختیار آن تنازع و تفاوت دارند و اگرچه در هر چه نیکو است سبقت با سابقین

و تقدم با قدماء است .

بالجمله واثق بفرمود تا اسحاق از تمام اصوات مذکوره آنچه را که از مختار متقدمین افضل بداند اختیار کند و هر صوتی را که بر آن صفت و وتبت نباشد بصوتی دیگر که از آن برتر و برای اختیار کردن اولی دانسته باشد برگزیند اسحاق بموجب امر خلیفه آفاق رفتار کرد و این قطعه را بآنچه مختار غیر از این جماعت که ابراهیم موصلی و اسماعیل بن جامع و فلیح بن عوراء باشند و با مر هارون الرشید اختیار کرده بودند متابعت نمود چنان که در ذیل احوال هارون الرشید مشروحاً مسطور نمودیم . در مجلد هشتم اغانی مسطور است که از جمله خلفائی که از بنی عباس صنعت او در اغانی مدون گردید واثق است و این کار را از دیگر خلفاء معلوم

نداشته ایم و ولید بن یزید در دف زدن اوستاد بود و سفاح و منصور و سایر خلفا را غنائی بود و آهنگها و نواها و سازها و سوزها در کار داشتند که جان سوز نبود و چندان نزار و قلیل الفایده بود که نگارش آن مطبوع نیست .

حماد بن اسحاق از پدرش اسحاق حکایت کند که گفت : روزی بدون اذن که به فلان در موضع آیم بسرای واثق در آمدم و او را نشسته بدیدم بناگاه آواز عودی و ترنمی از خانه بشنیدم که هرگز در مدت عمر خود نشنیده بودم در این حال جامی سر بر کشیده و نگران شد و دیگر باره سر بگردانید و مرا صیحه بر زه پس بدرون خانه رفتم و واثق را بدیدم فرمود: چه چیزی می شنیدی گفتم: زخم بطلاق باد و هر مملوکی آزاده که چنان آوازی آزاده و پرآوازه شنیدم که در تمام اوقات زندگی باین خوبی و پسند طبع نشنیده ام.

واثق بخندید و گفت: این چه چیزی است همانا این تغنی فضله ادب و علمی است که قدمای اهل جهان زبان به مدحش گشوده و اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله ورحمهم و کسان و کسانی بعد از ایشان بیامدهاند مایل بآن بوده اند .

همانا ازین پیش مذکور نمودیم که جناب عمر بن خطاب که از هد از رفقاییش بود عنوان غناء و سرود نمود و جناب خال المؤمنین معاویة بن ابی سفیان که عمر او را کسرای عرب می شمرد با آن عقل و متانت چنانش استماع سرود و تغنی بلدت و هزت می آورد که بحالت ترقص و بی خبری اندر میشد ، سایر خلفای بنی امیه و بنی عباس که بحالت ایشان اشارت نموده ایم خصوصاً ولید بن یزید و هارون الی و محمد امین چندان در این افراط نمودند که حد و حصری نداشت.

بالجمله واثق گفت : ایشان در این کار راغب بودند و شیوع آن در حرم خدای و حرم رسول خدای یعنی مکه معظمه و هجرت گاه آنحضرت مدینه طیبه بعد شیاع و رواج و رونق بزرگ پیوست بلی جز این خلفای مذکوره و میلان و رغبت ایشان باعث این شیوع و شیاع و اتباع کدامکس گردید چه گفته اند « الناس علی دین ملوکهم و بیشتر شیوع این گونه افعال و آثار از نمایش آسایش و تنعم و قوت مزاج و ترقی قوای حیوانی و هیجان مشتتهیات نفسانی است ازین روی مردم

مرتاض را که اسباب تقویت این قوی در کار نیست این گونه متاع در بازار نباشد .

واثق گفت : آیا دوست میداری که از من بشنوی ؟ گفتم : آری سوگند بآنکس که مرا بخطاب تو ورای جمیل تو تشریف و بلندی داد و ائق گفت: ای غلام این عود را بیاور و اسحاق را رطلی از شراب بده پس رطل را بیاورد و مرا داد و ائق در این شعر ابي العتاهیه در این صوني که خودش بساخته بود تغني فرمود :

اضحت قبورهم من بعد عز هم *** تسفی علیها الصبا و الحرجف الشمل

لا يدفعون هواماً عن وجوههم *** کانهم خشب بالقاع منجدل

پس آن رطل را بیاشامیدم و برخاستم و او را دعا و ثنا بگذاشتم و ائق مرا بنشانند و گفت: آیا دوست میداری دیگراره این صوت را بشنوی ؟ گفتم : سوگند با خدای سخت دوست میدارم و ائق بدفعه دوم برای من تغنی کرد و هم بفرمود تا وطلی دیگر بمن آوردند و بیاشامیدم و این کار به سه بار پیوست .

آنگاه خادمی را بخواند و گفت : سیصد هزار درم بمنزل اسحاق حمل کنند بعد از آن فرمود ای اسحاق سه آواز بشنیدی و سه رطل بیاشامیدی و سیصد هزار در هم بگرفتی هم اکنون باهل و عیال خود باز گرد تا از سرور تو مسرور و بشادی تو شادمان شوند و من با آن مقدار کثیر دراهم بمکان و مسکن خود باز گشتم.

راقم حروف گوید: سخت نفسی ابیه وقلبي مؤمن و خاطری روشن و نظری دوربین و بصری بصیر میخواهد که بر خدا و روز جزا بنگرد و تکالیف دینیه را بر تحف دنیویه و لذایذ نفسانیه ترجیح و متاع باقی را بر زخارف فانیه تفضیل دهد و پای زیادت و قدس و تقوی بر نمایشهای دنیا بزند و تصفیه روح و تقدمه آخرت را که هرگز زوال نمیجوید بر آنچه در معرض زوال و فنا و عرصه منایا و بلا میباشد برگزیند و اسیر دیو نفس نشود و غنای آجل را بفقر عاجل نفروشد.

و چون نیک بنگرند مردم هر عصری که مگر از هزاران تنی را مؤمن خوانند باین حیثیات مذکوره دچار و از نهج حق بر کنار مانده اند و هواجس نفسانی و وساوس شیطانی و دسایس نهانی بر جان و عقل و دیده بصیرت ایشان غلبه کرده

است و بزخارف و متاع سرای غرور از باقیات صالحات و جنات عالیات و رضوان خالق الارضین و السماوات کر و کور داشته و بمناهج خطایا و معاصی که مسالك مهالك و بلايا میباشد مزدور و از شنیدن حق و دیدن حق کروکور ساخته است.

لا جرم هر کسی که بر حسب اتفاقات و تقدیرات بمال و مشاغل و مناصب دنیا بهره ور شود اگر چه گاو و خر باشد بدنبالش بپویند و به ثنا و ستایش مدحش بگویند و جز رضای او اگر چه موجب سخط پروردگار و مخالف رضای قادر قهار باشد نجویند و خدا و پیغمبر و دین و آخرت خود را در سکه در هم و دینار و منصب و مشغله دنیا شناسند .

اگر نه چنین است چرا بایستی از آفتاب نورپاش حقیقت ولایت و امامت چشم بپوشند و جز پیمانانه طغیان و عصیان ننوشند و جز جامه کفر و زندقه والحاد اختیار ننمایند و جز متابعت ائمه کفر و فسق و فجور شب بروز و روز شب نرسانند و از نهج راست و مستقیم که طریق جنات نعیم است بجاده غیر مستقیم راه سپار شوند و بدوزخ و جحیم منزل گزینند ابرار اطهار را بگذارند و دنباله پوی اشرار فجار گردند و با ندیشه لذت دوروزه این جهانی ائمه سبحانی را مخالف و با ائمه شیطانی مؤالف شوند و ذالك هو الخسران المبین .

أحمد بن محمد بن فرات گوید که از غریب شنیدم میگفت واثق که خلیفه روزگار بود صدگونه صوت و سرود صنعت نمود که در تمام آن يك صوت ساقط نبود و در این شعر این لحن را بصنعت آورده بود :

هل تعلمین وراء الحب منزلة *** تدنی الیک فان الحب اقصانی

هذا کتاب فتی طالت بلیته *** لا یقول یا مشتکی بنی واحزانی

و این شعر از یعقوب بن اسحاق ربعی مخزومی و غناء از واثق است «رمل بالوسطی من روایة الهشامی» و مطلع آن این شهر است :

قال الوشاة لهند عن نصار منا *** و لست انسی هوی هندو تنسانی

و هم از غناء و سرود واثق است :

خليلي عوجا من صدور الرواحل *** بجرعاء حزوى وابكيا في المنازل

لعل انحدار الدمع يعقب راحة *** من الوجد او يشفى نجى البلال

و این شعر از ذی الرمة و غناء از واثق و نیز اسحاق را در این دو بیت لحنی است که بجمله در آغانی مذکور است و در این روزگاریها چون معمول نیست بیانش لازم نیست.

محمد بن عبد الله بن مالك خزاعي كويد : إسحاق بن ابراهيم موصلى با من داستان نمود که نوبتی در خدمت امير اسحاق بن ابراهيم طاهری رفتم و حاجتی از وی طلب کرده بودم و آن امیر بر آورده داشت با او گفتم : « اعطاك الله ايها الامير مالم تحط به امنية و لم تبلغه رغبة ، خداوندت چندان عطا بفرماید که بر تر از هر گونه آرزوی امیدواران و فزون تر از رغبت خواهندگان باشد ، میگوید : امیر را این کلمه بسیار دلپذیر گشت و خواستار اعادت شد دیگر باره اش بزبان آوردم.

می گوید : از آن پس چندانکه مشیت یزدان قرار گرفته بود درنگ نمودیم و بعد از آن واثق بمحمد بن ابراهيم مکتوب نمود که مرا بدرگاه او فرستد بواسطه آن صوتی که امر کرد در این شعر صنعت نمایم که از آنجمله « لقد بخلت حتى لو اني سالتها » واثق چون از من بشنید صد هزار درهم در صله من بداد .

پس روزگاری در آستانش بپایان بردم و هیچیک از نوازندگان ایشان را آنقدرت و استعداد نبود که بتواند این صوت را از من بیاموزد واثق با من گفت : ويحك از چه روی چنین شده است ؟ گفتم: بعلت اینکه این صوت را تصحیح نکرده ام و نفس من قبول بذل را نکرده است ای امیر المؤمنین بفرمای با آن جاریه که از من این صوت را بیاموخت چه ، ساختی یعنی شجاکه إسحاق تقدیم حضور واثق کرده و آن تصنیفی را که در دست مردمان است از إسحاق برای او بساخته بود.

واثق گفت : این سخن از چیست ؟ گفتم: برای اینکه این صوت را شجا از من بیاموخته و سخت نیکو آموزگاری نموده و این جماعت سرودگران از وی بیاموخته اند، اسحاق میگوید: چون واثق این سخن بشنید فرمان کرد تا شجا

چون ماه سما بیرون آمد و در جای خودش جای کرد و نیز بفرمود تا صد هزار دیگر بمن بدادند و اجازت بداد تا باز گشتم.

اتفاقا در این حال امیر اسحاق بن ابراهیم حاضری نیز حاضر حضور بود چون با واثق وداع کنم گفتم : « اعطاك الله يا امير المؤمنين مالم تحط به امنیة ولم تبلغه رغبة ، اسحاق بن ابراهیم روی با من آورد و گفت : ويحك ای اسحاق همان دعا را که نمودی دیگر باره میخوانی ؟ گفتم آری والله اعاده مینمایم خواهی قاضی باشم یا مغنی .

و بعد از آن بجانب بغداد انصراف گرفتم و در بغداد بماندم تا امیر اسحاق یانجا آمد و من بسلام او رفتم با من گفت : وای بر تو ای اسحاق هیچ میدانی که امیرالمؤمنین واثق بعد از آنکه از خدمتش بیرون شدی چه گفت ؟ گفتم : ایها الامیر نمیدانم گفت : خلیفه با من فرمود ما از تمام مردم بی نیاز بودیم از اینکه اسحاق برای ما لحنی بفرستد و بر ما فاسد گرداند.

ابواحمد یحیی بن علی بن یحیی گوید : پدرم رحمه الله از اسحاق با من خبر داد که چون این صوت را خود در این بیت بساختم (خلیلی عوجا من صدور الرواحل) برای واثق بسرودم بسی پسندیده و نیکو شمرد و از صحت قسمتش در عجب رفت و روزی چند بر این صوت بگذرانید و از آن پس با من گفت : ای اسحاق همانا در این صوت تولحنی بساختم و همچنین در ایقاع آن و مرا امر کرد تا در آن لحن تغنی کردم گفتم ای امیرالمؤمنین لحن مرا مبعوض من ساختی و در خاطر من زشت گردانیدی ، یعنی چندان صوت تو امتیاز و براءت و بداعت یافت که لحن من بچیزی شمرده نمی شود.

و چنان بود که بعد از آنکه این خود را که بصنعت آن در این شعر امر فرموده و ساخته بودم مکرر خواستار شدم که بطرف بغداد شوم (لقد بخلت حتی لوانی سالتها) و واثق مرا منع کرد و باین صنعت مدافعه نمود و چون آن لحن خود را در این بیت بساخت (خلیلی عوجا من صدور الرواحل) گفتم : ای امیرالمؤمنین سوگند

با خدای اقتصاص نمودی و بر قصاص افزودی و از آن پس مرا اجازت داد تا بیغداد شوم.

ابو الحسن علی بن یحیی می گوید: با اسحاق گفتم بازگویی اکنون لحن تو در این شعر اجود است یا لحن واثق گفت لحن من از حیثیت قسمت اجود است و از حیثیت عمل نیز تازه تر است و لحن واثق ظریف تر است چه واثق بازگشتنش را از نفس قسمت آن گردانیده است و جز استادی که متمکن بر نفسش باشد قادر بر ادای آن نیست. ابوالحسن می گوید: از آن پس در آن دو لحن تأمل نمودم و هر دو را بر همان صفت دیدم که اسحاق شرح داده بود میگوید: اسحاق با من گفت: هرگز هیچکس در مجلس واثق حاضر نشد که از واثق بفن غناء دانا تر باشد.

ابو الفرج اصفهانی در هشتم اغانی میگوید: عمم رحمه الله با من خبر داد و گفت: ابو جعفر بن دهقانه ندیم با من گفت: هر وقت واثق میخواست صنعتی و صوتی را که بساخته بود بر اسحاق موصلی عرض دهد نسبت آن صوت را بدیگری میداد و می گفت: این صوت قدیم و آوای پیشین زمان را از پاره عجایز و سالخوردگان کهن روزگار یافته ام احدی این صوت را نشنیده است، او این کار از آن میکرد که اسحاق اگر عیب و نقص و کم و زیاد و غث و ثینی در آن نگران آید برای خوش آمد واثق و پاس حشمت خلیفه روزگار پوشیده ندارد و آنوقت اسحاق را امر میفرمود تا آن لحن را تغنی مینمود.

اما اسحاق نیز خودداری می کرد و جز بحق و راستی تصدیق و تکذیب نمی نمود و با کمال شدت سخن میکرد اگر آن صناعت را نیکو و پسندیده میدید تمجید و تحسین و تقریظ و توصیف و ترصیف نیکو مینمود و اگر مطرح و فاسد و تباه با متوسط میدید هر عیب و نقصانی در آن میدید باز مینمود.

و بسیار افتاده که واثق را در حدود و تعلیمات آنصوت لغزشی روی داده بود و تقویم و اصلاحش را از هرگونه فسادی از اسحاق خواستار میشد و بسا میشد که آنچه اسحاق تصدیق مینمود همان را بکار میبست یا متروک میداشت تاگاهی که این لحن

را در این شعر بساخت.

لقد بخلت حتى لو اني سألتها *** قذی العین من ضاحي التراب لضنت

و خودش از این گونه نوا در عجب شد و نیکو شمرد و جماعت سرودگران را فرمان داد تا باین سرود تغنی کنند و هم بفرمود تا اسحاق موصلی را از بغداد حاضر سازند تا این صوت را بشنود.

مخارق مغنی که در آستان واثق حاضر بود در حق اسحاق کیدی بر اندیشید و گفت: ای امیر المؤمنین همانا اسحاق شیطانی داهیه است و خبیث است و اینکه تو با او میفرمائی در آن صوتی که خود ساخته این صوتی است که بما رسیده است او را پوشیده نیست که این صوت از تو و از صنعت تو است و در فهم و دانش او نمیرسد که صوتی است قدیم و در حضرت آنچه موافق میل و هوای تو است و قریب بهوا و هوس تو باشد بزبان میگذرانند و چون از پیشگاه تو بیرون میشود با ما بر ضد آنچه در حضرت بزبان آورده است میگوید:

واثق این سخن مخارق را در خاطر بسپرد و با اسحاق خشمناک شد و با مخارق: گفت میخواهم بر آنچه میگوئی دلیلی بیاوری تا چون اسحاق حاضر شود بروی اقامت دلیل و حجت نمایم و از آنسوی چون اسحاق را بیاوردند و در جای خودش بنشانند مخارق در این لحن واثق در این شعر (لقد بخلت حتى لو اني سألتها) سرود نمود و زوایدی که قسمتش را فسادی شدید میبخشید و بر واثق بعلت کثرت زوایدی که مخارق را در غناء بود پوشیده گردید بر افزود.

پس واثق از اسحاق از آن لحن پرسید اسحاق گفت: این غنائی فاسد است و مرا پسند نیست واثق خشمناک شد و امر کرد تا اسحاق را بر روی بر کشیدند چندانکه از مجلسش بیرون بردند.

چون بامداد شد فریده که او گل فرید بوستان ملاحظ و صباحت و حلاوت بود با واثق گفت ای امیر المؤمنین اسحاق مردی است که در صنعت خود بهر حالی که باشد خود را بادای قول حق بازداشته خواه این گفتار بدو مسرت رساند یا

ضرر بیاورد و در این ادای قول حق نه از زیانی ترسان و نه نفعی را خواهان است و نرا از چون اونی عوض و بدلی نیست و البته مخارق در خدمت تو در حق او کید و شیدی بر انگیخته است و در صدر صوت از زواندی که تو نمیشناسی بر افزوده و در مصراع ثانی بهمان حال خودش بگذاشته و از بیت ثانی ناقص گردانیده است .

من این امر را برای تو روشن میگردانم و بر إسحاق عرضه میدارم و بر طریقی که مقرون بصحبت باشد برای او تغنی میکنم و میشنوم تا چه میگوید ، و چندان آن ماه ظریف و بدر لطیف بلطافت سخن کرد تا از اسحاق خوشنود شد و بفرمود نا إسحاق را حاضر کردند و فریده این شعر را ولحن را بر همانگونه که واثق بساخته بود برای إسحاق تغنی نمود .

إسحاق گفت : این صوتی صحیح الصنعة و القسمة و التجزیه است و من این صوت را در مرت نخستین نه چنین بشنیدم.

از آن پس واثق را از مواقع فسادش باز گفت و برای او بطوری که مفهوم او گشت بیان کرد و فریده چندین گونه آواز از قدیم و حدیث برای او تغنی نمود و إسحاق آنچه میدانست در مدح پاره و طعن برخی بگفت و واثق را سخت پسندیده گشت و او را در آن روز صله بزرگ عطا کرد و مخارق را در آن کردار و گفتار تا بهنجار مجازات داد و مدتی مغضوب و مطرود بود.

ابن مکی از پدرش حکایت کرده بود که واثق بر آن عادت داشت که هر وقت لحنی و صوتی میساخت إسحاق را از آن خبر میداد و بروی عرضه مینمود تا اگر عیب و نقصی در آن بود اصلاح میکرد بعد از آتش ظاهر میساخت .

و نیز از ابیانی که واثق در آن غنائی صنعت و إسحاق لحنی بساخت این ابیانی است که محمد بن عباس یزیدی برای ما انشاد نمود و گفت :
أحمد بن یحیی بن ثعلب برای من بخواند و گفت: از پاره اعراب است :

ألا قاتل الله الحمامة غدوة *** على الغصن ماذا هيجت حين غنت

فقت بصوت اعجمي فهيجت *** هوای الذی کانت ضلوعي النت

فلو قطرت عين امرىء من صباهه *** دما قطرت عيني دماً و املت

إلى آخر الأبيات. از حماد بن إسحاق جماعتی روایت کرده اند که پدرم

اسحاق می گفت: از می گفت: از هیچیک از خلفای روزگار بآن مقدار صله و جایزه که از واثق برخوردار شدم نشدم و آنچه اکرامی که واثق با من فرمود هیچیک نکردند و زمانی این صوت خود را بر او بخواندم:

لملك إن طالت حياتك أن تری *** بلاداً بها مبدى للیلی ومحضری

واثق تمام شب را بر این شعر شراب بنوشید و جز این شعر و نوا نشنید و از آن پس سیصد هزار درم در صله من عطا فرمود، و هم چنان اتفاق افتاد که در یکی از قدمات خود که بروی قدم دادم فرمود: ای إسحاق و یحک آیا بیدار من مشتاق نبودی؟ گفتم: ای سید من سوگند با خدای بسی مشتاق بودم و در این باب شعری چند گفته ام اگر اجازت دهی انشاد میکنم، گفت: بخوان و بخواندم:

اشکو إلى الله بعدي عن خليفته *** و ما أقاسيه من هم ومن كبر

لا استطیع رحیلا ان هممت به *** يوماً إليه ولا أقوى على السفر

انوی الرحیل إليه ثم یمنعنی *** ما احدث الدهر والایام فی بصری

و بعد از آن از واثق اجازت خواستم تا قصیده که در مدح او گفته بودم بخوانم و او اجازت داد و من بخواندم:

لما أمرت باشخاصي إليك هوی *** قلبي حنيناً إلى أهلي و أولادی

ثم اعتزمت فلم احفل بينهم *** و طابت النفس عن فضل و حماد

کم نعمة لأبيك الخیر أفردي *** بها وخص باخری بعد افرادی

فلو شكرت أیادیکم وأنعمکم *** لما أحاط بها وصفی و تعدادی

لا شکر نك ما غار النجوم وما *** حدا على الصبح في إثر الد جي حاد علي بن يحيى گوید: أحمد بن إبراهيم با من گفت: ای أبو الحسن با من خبرده اگر خلیفه با إسحاق میفرمود: فضل و حماد را نزد من حاضر ساز آیا إسحاق مفتضح و رسوا نمی گشت؟ یعنی بواسطه دمامت و نکوهیدگی و زشتی سرشت آن دو پسر

إسحاق و تخلف از مشاهدت ایشان بالجمله اسحاق میگوید : پس از آن در خدمت واثق بطرف نجف منحدر شدیم گفتم : ای امیر المؤمنین در باب نجف قصیده گفته ام گفت : بگویی ، پس این شعر خود را خواندم :

يا راکب العيس لا تعجل بنا وقف *** نحى داراً لسعدى ثم تنصرف

لم ينزل الناس في سهل ولا جبل *** اصفى هواء ولا اغذى من النجف

حقت بير و بحر في جوانبها *** فالبر في طرف و البحر في طرف

ما إن يزال نسيم في يمانية *** يأتك منها بر يا روضة انف

و این قصیده را قرائت کردم تا گاهی که بمدیحه او رسیدم و باین شعر خود که در مدح او گفته بودم عرضه داشتم :

لا يحسب الجود يفنى ماله أبداً *** ولا يرى بذل ما يحوي من السرف

واثق فرمود : أحسنت ای أبو حمد و مرا بکنیت خطاب کرد و فرمود هزار درهم بمن بدادند ، و از آنجا بصالحیه که ابو نواس در حقش این شعر گوید فرود آمدیم : (فالصالحية من أكناف كلواذا) و من بیاد کودکان و بغداد افتادم و این شعر را قرائت نمودم :

اتبكى على بغداد و هي قريبة *** فكيف إذا ما ازددت منها غدا بعدا

لعمرك ما فارقت بغداد عن قلى *** لوانا وجدنا من فراق لها بدا

إذا ذكرت بغداد نفسى تقطعت *** من الشوق أو كادت تموت بها وجدا

كفى حزنا ان رحتم لم تستطع لها *** وداعا ولم تحدث لساكنها عهدا

واثق با من فرمود: ای موصلی همانا ببغداد مشتاق آمدی گفتم: ای

أمیر المؤمنین سوگند با خدای چنین نیست لکن مشتاق بدیدار کودکان شده ام و هم اکنون دو شعر در خاطر حاضر شده است گفت: هر دو را بخوان و بخواندم :

حننت إلى الأصبية الصغار *** و شافك منهم قرب المزار

و كل مفارق يزداد شوقا *** إذا دنت الديار من الديار

واثق فرمود ای اسحاق ببغداد راه بر گیر و یکماه با کودکان خود بگذران

و دیگر باره بخدمت ما باز آی و بفرمودم تا یکصد هزار درهم بتو دهند.

از ابن حمدون مذکور است که اسحاق بن ابراهیم موصلی در مجلس خلفا هر وقت برای شراب جلوس میکردند در جمله سرودگران می نشست و عودش را با خود میآورد تا گاهی که او بت خلافت بواثق رسید و این وقت اسحاق را حرمت و عزت بر افزود و در زمره جلساء مجلس جلوس میکرد و عود با او نبود و واثق او را با خود نزدیک میداشت و تغنی نمیکرد تا گاهی که واثق بدو میفرمود تغنی کن و چون فرمان غناء میداد عودش را حاضر مینمود و اسحاق بتغنی میپرداخت و چون از تغنی میپرداخت عود را از حضورش بر میداشتند و رعایت اکرام واثق را در حقش مرعی میداشتند .

از حماد بن اسحاق مروی است که حمدون . اسماعیل پددم اسحاق نوشت که امیر المؤمنین واثق بتو فرمان کرده است که برای او آوازی در این شعر : (لقد بخلت حتی لو اني سألتها) بسازی و چنان بود که واثق چنانکه مذکور شد غنائی در این شعر صنعت کرده بود که سخت از این غناء در عجب بود .

پس پدرم لحنی در این شعر بساخت و چون واثق بشنید گفت : اسحاق بر ما فاسد گردانید آنچه را که ما را در عجب آورده بود از غنای ما ، کنایت از اینکه آن غنائی را که ما در این شعر بصنعت آورده ایم و ما را بشگفت افکنده بود و چنان گمان میبردیم که سخت بدیع و بی نظیر است چون اسحاق بساخت و مهارت و حذاقت خود را ظاهر ساخت آنچه گمان میکردیم فاسد شد حماد بن اسحاق میگوید : پس از آن ندانستم که پدرم بعد از این سرود غنائی صنعت کرده باشد تا زمانی که رخت بدیگر جهان کشید و آوازه بدیگر سرای افکند .

و از اغانی مشهوره واثق است :

سقى العلم الفرد الذي في ظلاله *** غزالان مكحولان مؤتلفان

ارغتهما ختلا فلم استطعهما *** ورمياً فغانانی و قدر میانی

اسحاق بن سلیمان بن علی حکایت کرده است که وقت جوانی اعرابی را در

سمیه بدیدم که گفت فصیح بود و او را خفیف شمردم و دروی تأمل کردم زرد روی و لاغر و نحیف الجسم و نزار بود از وی خواستار قراءت اشعار شدم و او همی شعری بعد از شعری برای من بخواند لکن او را از این کار استکراهی بود.

گفتم: ای اعرابی چیست ترا چه تو مردی فصیح باشی گفت: آیا این دو کوه را نمی بینی؟ گفتم: آری می بینم، گفت: سوگند با خدای در ظلال این دو کوه چیزی است که مرا از خواندن شعر برای تو مانع است و مرا از تمام مردمان مشغول و ذاهل داشته است.

گفت: آن چیست گفت: دختر عمی دارم که جمال دلفریب و دیدار عقل ربایش مرا اسیر ساخته و خرد از مغزم تهی ساخته است سوگند باخدای ساعتی بر من میگذرد که هیچ نمیدانم آیا بر آسمان بر یا در زمین اندرم و هماره عقل در مغزم ثابت است تا گاهی که یاد دیدار دلربایش دلم را فرو گیرد چون آنحالت پدید و مرآت دل را سترات عشقش فرو گرفت حواس من باطل و خردم از سرم بیرون شود.

گفتم: چه چیزت از محبوبت ممنوع و مهجور داشته است آیا بواسطه تنگ دستی است که بفرج دست یافتن نایل نمیشوی یا قلت مال است که بکمالش برخوردار نمی کردی گفت: سوگند با خدای جزاینم هیچ چیز مانع نیست گفتم: کابینش چیست گفت: صد شتر گفتم: من این: صد شتر گفتم: من این صد شتر را بتو میدهم تا ایشان را دهی گفت: سوگند با خدای اگر چنین کنی منت تو از تمامت مردمان بر من عظیم تر است.

پس او را با عطای آن وعده نهادم و گفتم: از اشعاری که در حق معشوقه خود گفته بمن بر خوان اعرابی بسیاری از آن اشعار که در باره آن ماه سیمین عذار گفته بود بخواند و از آنجمله این شعر اوست:

سقى العلم الفرد الذی فی ظلاله *** غزالان مکحولان مؤتلفان

با شعر دوم که مذکور شد گفتم: ای اعرابی سوگند با خدای مرا کشتی در

این سخن که گفتمی «ففاتانی وقد قتلانی» و من از فرزندی عباس بری و بیگانه باشم اگر در کار تو نایستم، آنگاه مرکوبی بخواستم و برنشستم و اعرابی را با خود حمل کردم و با جماعتی از کسان و غلامان خود نزد بدر جاریه برفتم و سخن در میان آوردیم تاگاهی که آن سرو آزاده را بآن عاشق دل داده تزویج نمودم و صداقش را ضامن شدم.

برای اعرابی صد شتر بخریدم و از جانب او بکابین فرستادم و سه روز نزد ایشان بماندم و سی شتر تنومند برای ضیافت نحر کردم و هم ده هزار در هم با اعرابی و ده هزار در هم بآن سیم اندام سیمین ذقن بدادم و گفتم در این مبلغ استعانت جوئید و در این اتصال بکار بندید.

آنگاه از آنجا باز شدم و از آن پس آن اعرابی در هر سالی بازوجه خود نزد ما می آمد و من بدوصله میدادم و از عطا کامروا میساختم آنگاه بمرکان خود باز میشدند حموی گوید: سمیه تصغیر سما نام کوهی است، و نیز از جمله اغانی واثق که مخارق مغنی از وی اخذ کرده در این شعر است:

ان التي عاطيتها فرددتها *** قتلت قتلت فهاتها لم تقتل

كلتاهما حلب العصير فعاطني *** بزجاجة أرخاهما للمفصل

و بروایی «كلتاهما جلب العصير» با جیم است، و نیز «للمفصل وللمفصل» خوانده شده است مفصل واحد از مفاصل و مفصل بمعنی زبان است و این شعر از حسان ثابت انصاری و غنا از أبو جعفر واثق خلیفه عباسی است و این ابیات از قصیده مشهوره حسان است که در مدح بنی جفنه گفته است و اولش این است (اسالت رسم الدار أم لم تسأل) و این مدحی بس فاخر و بدیع است.

و از آنجمله این شعر است:

أولاد جفنة عند قبر أبيهم *** قبر ابن مارية الكريم المفضل

يسقون من برد البريض عليهم *** برداً يصفق بالرحيق السلسل

بيض الوجوه كريمة أنسابهم *** شم الأنوف من الطراز الاول

راقم حروف گوید: در اغلب اشعاری که در این فصول گذشته هیچیک مانند این اشعار حسان بن ثابت انصاری غلبه اش بزبان شعرای زمان جاهلیت مثل امرء القیس و عهود او به ثبوت نیامده است .

این مسئله بر اهل ذوق و مطلعین باشعار جاهلیین مکتوم نیست چنانکه زبان فارسی نیز اشعار قدمای شعرای ترکستان مانند عنصری بلخی و رودکی بخارائی و فرخی سیستانی و منوچهری دامغانی و امثال ایشان و بر همه برتر فردوسی طوسی علیهم الرحمة يك نوع عنصر ونوا و نوال و ساز و سوز و فرهي و فرخي دارد که حکم سلسبیل فردوس و جمال حور العین و سرشت بهشت را دارا میباشد .

و بعلاوه مولوی معنوی مزیتی از حیثیت مطالب و حکمت و حقایق و دقایق عرفانیه را ظاهر فرموده است که بر همه تقدم یافته است ، و شأن و رتبت سنائی غزنوی در این مسائل مذکوره بدرجه ارتقا جسته است که مولوی در مثنوی بآن استشهاد کند و فرماید : (از حکیم غزنوی بشنو تمام) و ناصر خسرو علوی و مسعود سعد سلمان جرجانی در سختی سخن و ساختگی کلام که باستحکام سنگ و فولاد سخن می آورند اوستادی بزرگوار و مهیب تر از افعی شعله بار هستند ، و قطران تبریزی و لامعی جرجانی و حکیم اسدی و غضاری و انوری ابیوردی و عمیق و أبو مثل بخاری و معزی سمرقندی و خاقانی شیروانی و أبو الفرج اونی و ادیب صابر ترمذی و سوزنی رقندی و ازرقی هروی و منجیک چنگ زن ترمذی و أبو الفرج سکزی و مجیر الدین بیلقانی و مجد همگر شیرازی و ظهیرالدین فاریابی و عبدالواسع جبلی غرجستانی و نظامی گنجوی و جمال الدین و کمال الدین اصفهانی و برخی دیگر مقامات شعر را بجائی رسانیده اند که کوئی بهره ایست که بایشان اختصاص دارد .

چنانکه در فن غزل سرائی شیخ سعدی شیرازی و زبان عرفان خواجه حافظ شیرازی دمولوجی معنوی ادراك مقامی عالی نموده اند و میتوان گفت هر يك از این اساتید عظام در میدان بلاغت و فصاحت و عرفان و حکمت و رجاهت و وجاحت دارای رایتي مخصوص

هستند که اختصاص بخودشان دارد و اگر دیگری خواهد آنرایت را برگیرد ممدوح نگرده.

مثلا فردوسی علیه الرحمة در فن شاعری و بحر تقارب دارای رایته است که از آغاز شعر گوئی و شاعری هیچکس دارای آنمقام نشده است و اگر نظامی و اسدی و شیخ سعدی و دیگران که خواسته اند در این بحر شعر گویند و با نظریق پویند عنوانی کرده اند بسی عقب مانده اند، و اگر فردوسی با آن فصاحت بیان و قدرت سخن آوری بخواهد در میدان قصیده سرائی و غزل گوئی یا مراتب عشق و عاشقی مانند شیخ سعدی و عنصری و نظامی یا در مراتب عرفان مانند مولوی و سنائی و خواجه حافظ سخن کند شاید موفق نشود .

اما مولوی معنوی با آن سبک و شیوه مخصوصی که میتوان کتابش را بیک اندازه از نمونه کتب آسمانی و اول کتاب عجم شمرد و در فن غزل سرائی نیز پاره غزلیات دارد که اساتید این عصر بر غزلیات سعدی شیرازی ترجیح میدادند یا هم سنگ میشمردند.

و در شعرای عرب عمر بن ابي ربیعہ مخزومی مضامین و اسلوب اشعارش بمضامین و اسلوب شیخ سعدی شریک و شبیه است و سایر شعرای عرب را نیز مانند شنفری ولبید عامری و زهیر بن ابي سلمی ، و طرفه بن عبد وعمر و بن کلثوم و عنتره بن شداد و حارث بن حلزة الیشکری و نابغه ذبیانی و عبد الرحمن بن علقمه و نابغه جعدی و فند زمانی شهل بن شیبان و اعشی همدان و عبد یغوث بن وقاص حارثی و عبد مناة هذلی و روبة بن عجاج و عدی بن زید بن جار التمیمی و قریط بن الیف و حارث بن وعله شیبانی و امثال ایشان و جریر و اخطل و تجری و ابن قیس الرقیات و ابن حیوس و متنبی و قطامی و أبو تمام و أبو نواس و دعبل خزاعی و خنساء بنت عمرو بن حارث که تماضر نام دارد و أبو فراس هذلی و سید رضی علیه الرضوان و زیاد عنبری و أبو العتاهیه و حسین مطیر اسدی و حسین بن ضحاک و فرزدق و کثیر عزة و جمیل بثینه و متوکل لینی و مسکین دارمی و مجنون بنی عامر و کمیت بن زید

واین مفرغ و مغیره بن خنساء و طغرایی و امثال ایشان که اغلب آنها در طی کتب مشکاة و این کتب مبارکه مذکور شده‌اند بسنجند در حکم شعرای عجم هستند و مضامین ایشان غالباً شبیه بمضامین آنها است .

چنانکه منوچهری دامغانی و امیر معزی و عبدالواسع جبلی و لامعی و خاقانی و سنائی و شیخ سعدی و غیر هم در دواوین اشعار خود در پاره ابیات بشیوه شعرای عرب و مضامین ایشان از اتلال و دمن و نصایح و حکم و عشق و معارف سخن کرده اند و شعرای عرب نیز گاهی در شعر و شر بآن مضامین و کلمات اقتفا کرده اند و در خدمت مردم بصیر خیر مکتوم نیست .

همانا وقتی بیاد دارم که قصیده لامیه مشهور امرء القیس سلطان شعرای عرب را که از سبعه معلقه است بخواهر زاده ام مرحوم میرزا فضل الله خان اقتدار الممالک وزیر ولایتی کاشان می آموختم چون شماره آن از بیست و دو بیت برگذشت اسلوب و ملاحظت و لطف ابیات سابقه را در بقیت اشعار چنانکه باید نیافتم .

اتفاقاً مرحوم مبرور حاجی شیخ محمد حسن کاشانی که از عرفای عصر بودند از کاشان بطهران آمده بودند پدرم مرحوم لسان الملك سپهر طاب تراهما چون مشغول روضه خوانی و پذیرائی واردین و سامعین بود مرا فرمود خدمت ایشان مشرف شو و از طرف من معذرت بخواه و باین مجلس دعوت کن .

چون بسرای ایشان رفتم و بر حسب تقاضای مجلس سخن از شعرای نامدار عرب در میان آمد بنده حکایت قصیده امرء القیس و نظریات خود را مذکور میداشتم پسر ارشد ایشان که فاضل و ادیب و باذوق سلیم بودند گفت: یکی از شراح این قصیده فریده که از فضلا و ادباء و خود نیز از شعراء میباشد در شرح این قصیده همین بیست و دو شعر را مختار شمرده است یعنی بالنسبة به بقیه اشعار نه اینکه بقیه قصیده بدیعه نقص و نکوهشی داشته باشد بلکه این بیست و دو شعر احسن از حسن واجمل و اشرف از جمیل و شریف و لطف و اظرف از لطیف و ظریف است و الله تعالی اعلم .

و اگر بنخواهیم از اشعار ایشان بر آنچه بیان کردیم شاهد بیاوریم شاید

شاید از اقامت اغلب شهود عاجز نشویم .

ابوظبیران حماني گوید : جماعتی از قبیله بخوردن شراب و نیبزی که مهیا داشته بودند فراهم شدند مردی از ایشان بآن دو بیت حسان (ان التي عاطيتها فرددتها) نغنی نمود مردی از آنقوم گفت: معنی این کلام حسان (ان التي عاطيتها) که که بصیغه مفرد آورده و بعد از آن (کلتاهما حلب العصير) گفته و مثنی آورده چیست هیچیک از ما ندانست جواب چیست .

در این حال مرد دیگری از میان آن جماعت گفت : زنش بسه طلاق مطلقه باد که اگر معنی این بیت مکشوف نگردد از قاضی عبد الله بن حسن تفسیر این کلام را نپرسد میگوید : پس چند قبیله را طی کردیم تا بخدمت قاضی رسیدیم و در این وقت قاضی در مسجد خود و مشغول نماز مغرب و عشاء بود چون حس ما را بشنید نماز خود را باختصار آورد و بعد از نماز بما روی کرد و گفت: شما را حاجت چیست.

یکی از ما که زبان آور بود گفت: اعز الله القاضي ما مردمی هستیم که از جانب بصره بحضرت تو راه بر گرفته ایم و حاجتی مهم داریم که در آن مطلبی مندرج است اگر اجازت فرمائی عرضه داریم گفت : بگوئید پس داستان سوگند خوردن آنمرد و کیفیت شعر را معروض نمودند فرمود اما قول شاعر که میگوید : (ان التي ناولتني) مقصود خمر و باده است و اینکه میگوید : قتلت یعنی خمر را با آب ممزوج کردم و تندی آن را بشکستم و قول او (کلتاهما حلب العصير) مقصودش خمر و مزاج آن است زیرا که خمر فشرده انگورو آب فشرده ابر است خداوند تعالی میفرماید « و انزلنا من المعصرات ماء نجاجا » هم اکنون هر وقت میخواهید باز شوید .

از این داستان معلوم میشود قاضی عبدالله مردی ادیب و با ذوق و سلیقه و حساس و فهیم بوده است که نماز خود را برای قضای حاجت دیگران مختصر ساخت و مثل پاره قضاة ریاکار بر طول و تفصیل آن ایفزود و سوره بقره را بجای اخلاص

نخواند و ادعیه کثیره را بتعقیب نیاورد تا حمل بر قدس و عبادت او کنند و موجب ارادت او شود.

و همچنین اگر چه خمار خمر در سر داشت در جواب ایشان بدشنام و اظهار براءت خشم بر نیامد و از پیش خود اراند و در اظهار ایشان باستغفار و ریختن اشک مصنوعی نپرداخت و بدروغ اظهار فرع و بیگانگی از هوش و جوش و خروش نمود و بتطهیر مسجد و مصلی از آن گونه پرسش و حضور چنان مردم امر فرمود چنانکه این صفات در اغلب ولایة وقضاة مشاهدت و مذکور شده است .

أحمد بن یزید مهلبی از پدرش روایت کرده است که روزی مخارق این شعر را در حضور واثق تغنی نمود :

حتى إذا الليل خبا ضوره *** وغابت الجوزاء والمرزم

خرجت والوطء خفي كما *** ينساب من مكنه الارقم

در این بیت از مباشرت خود و تشبیه رفتن و بیرون شدن خویش را به بیرون کشیدن مار پیسه خود را از مکمن و سوراخش خبر میدهد و لطافتی غریب بکار برده است ، واثق از ملاحظت این شعر و این صوت سرور گرفت و نیکو شمرد و مانند آن این شعر را بساخت :

قالت إذا الليل دجا فأتنا *** فجئتها حين دجا الليل

خفي وطء الرجل من حارس *** ولو درى حل بي الويل

لمؤلفه:

گفت آنمه چون شود تاريك شب *** نزد من آي و برآسا از تعب

من بحكم آن مه ده چار شب *** در وناقش رفتم و رفتم و صب

چون کسی گردد طبيب ديو خویش *** گر شود بهبود کی باشد عجب

لمؤلفه :

و از آن پس مردمان در این شعر و نوا الحان متعدده ساختند.

و نیز حماد بن إسحاق کوید: پدرم با من حکایت نمود که بعد از آنکه از

حج باز شدم بسر من رأی راه گرفتم و بخدمت واثق در آمدم فرمود از حکایات اعراب و اشعار ایشان چه چیز طرفه برای من آورده؟ گفتم: ای امیر المؤمنین روزی در پاره منازل نزد من بنشست و با من بحديث پرداخت حلاوت منظر و شیرینی حدیث و حکایات او را و ادبیات او را از تمامت جوانانیکه دیده ام بهتر دیدم و از وی انشاد اشعار را خواستار شدم و آنجوان این شعر را قراءت کرد:

سقى العلم الفرد الذي في ظلاله *** غزالان مكحولان مؤتلفان

إذا أمنا التفاهة بجیدی تواصل *** و طرف اهنا للریب مسترقان

شعر اول ازین پیش مسطور شد بعلاوه چند بیت دیگر و از آن پس چنان نفسی سرد و سخت برکشید که یقین کردم رگ دل و زندگانش پاره شد گفتم پدرم و مادرم فدایت باد تراچه میشود؟ گفت: مرا از آن سوی این دو کوه حاجتی و مقصودی و مقصدی و اندوهی است و چون مرا بیم داده اند که اگر بدانسوی شوم خونم را بریزند نتوانم روی بمقصد کنم و بکوی معشوق پیویم لاجرم هر وقت جماعت حاج میآیند تعللا باین دو کوه بنگرم و چون بگذرند دیگر ممنوع و مستور شوم، گفتم: بر آنچه مرا گفتی بیفزای پس این شعر را بمن برخواند:

إذا ما وردت الماء في بعض أهله *** حضور فعرض بي كانك مازح

فان سألت عني حضور فقل لها *** به غير من دانه و هو صالح

واثق با من فرمود تا آن بیت را از بهرش بر نگاشتم و چون روزی چند از آن مجلس برگذشت مرا بخواند و گفت: پاره عجایز سرای ما در یکی از این دو شعر لحنی بساخته است گوش بگشای و نیک بشنو اگر تو را پسند خاطر افتاد این لحن را ظاهر و شایع مینمایم و اگر موضع اصلاحی در آن دیدی اصلاح کن پس آن صوت را از پشت ستاره که خلفا را معمول بود برای ما بخوانند و در نهایت جودت بود.

واثق را قانون چنان بود که هر وقت لحنی را بساختی محض اطمینان خاطر و امتحان بر این گونه رفتار مینمود، پس گفتم ای امیر المؤمنین سوگند باخدای

صانعش چندانکه خواسته لیکو ساخته است ، واثق گفت : بجان وزندگان من چنین است؟ گفتم : بزندگان تو سوگند میخورم که چنین است و قسمهای گوناگون یاد کردم تا دائق را وثوق افتاد .

آنگاه بفرمود تا رطلی شراب بیاوردند و مرا بیاشامانیدند آنگاه عود را بدست خود برگرفت و تا سه دفعه آن لحن را بسرود و سه و ظلم به پیمود و سی هزار در همم ببخشد، و نیز چون چند روز سپری گردید فرمود: همانا در خدمت ما در شعر دوم نیز لحنی بساخته اند و فرمان کرد تا بنحو سابق بر من بسرودند و من همان حال که بر آن بود بنمودم و سه مَره سوگند بر جودت و بدیعی آن بخوردم و نیز سی هزار درم بمن عطا کرد.

آنگاه فرمود: آیا حق ، هدیه یعنی آنحکایت و شعر را که آوردی بجای آوردم؟ عرض کردم: آری ای امیر المؤمنین خداوندت زندگانی طولانی و نعمت و افرو دولت متکاتر عنایت فرماید و خدای این نعمت را که از وجود تو بمن میرسد از تو و من مفقود و ناپدید نگرداند.

آنگاه با من فرمود : اما توحق جلیس خودت اعرابی را ادا نکردی و از من در انجام امر او خواستار معونه نشدی اما من بر مسئلت تو پیشی گرفتم و حکایت اعرابی را بوالی حجاز نوشتم و امر فرمودم تا جوان اعرابی را احضار نموده آن زن را برایش خطبه نمود و صدق او را از مال من بکسانش حمل کرد ، پس دست واثق را ببوسیدم و گفتم: سبقت بسوی مکارم مخصوص بوجود همایون تو است و تو به پیشی جستن بمکارم از این بنده خود و سایر مردم جهان اولویت و برتری داری .

از اسحاق بن ابراهیم از این کناسه مروی است که گفت : وقتی مردی سالخورده با جمعی از جوانان نورسته در کشتی در فرات مصاحبت جست و زنی نوازنده که هر صحبتی را طرازنده بود با جوانان مغنیان همچنان بود چون بیاره طریقهها جماعت رفیقهها در آمدند با پیر کهن روزگار گفتند جاریه سرود گر ما را

را همسفر است و دوست میداریم که بر نوایش گوش سپاریم اما پاس شیخوخت و حشمت تو موجب هیبت است اگر بر ما ببخشائی و اجازت فرمائی کره اندوه از ما بر گشائی .

گفت : من بر این سایبان کشتی صعود میجویم و شما بخواهش نفس کار کنید این بگفت و صعود داد و جاریه خنیاگر عود برگرفت و در این شعر سرود نمود (حتی اذا الصبح بدا ضوؤه) تا آخر دو بیت مذکور تغنی کرد و شیخ و شاب را از نوای عود و رباب بی تاب ساخت و آن شیخ چنان در طرب و پریشان حال افتاد که نمره بر کشید و خویشتن را با جامه که بتن اندر داشت از آن بالا بفرات افکند و همی در آب غوطه ور می شد و سر بدر می آورد و همی میگفت : «أنا الا رقم أنا الا رقم» . حاضران او را در آب هلاک دچار دیدند برستکاری او خود را بآب افکندند و با مشقت بسیار بیرونش کشیدند و جانش را بخریدند و گفتند : ای پیر جهاندیده این کار چه بود که خویشتن را دچار دمار می ساختی .

گفت: شما را از حال من خبر نیست این سخن فروگذارید سوگند با خدای از معانی و لطایف شعر آنچه را که من میفهمم و آشنا هستم شما نمیشناسید اسماعیل میگوید: من با شیخ گفتم: چه چیزی بر تو دست یافت که باین شور و سوزت در انداخت گفت: چیزی از قدم من تا سرم چون رفتار مورچه حرکت کرد و در سرم فرود شد و چون به اعلی قلبم ورود داد هیچ ندانستم چه میکنم بلی (عشق است کاکهان را غافل همی پسندد).

حماد اسحاق گوید : واثق خلیفه از تمامت خلفای روزگار در فن غناء

بن و سرود دانا تر بود و صنعت او در غناء بصد گونه صوت پیوست و از جملگی کسانی که بضرع عود و رباب اوستاد بودند حذاقتش بیشتر بود و هیچ اوستادی ماهر در این نوا هم نوای او نبود و از آنجمله صنعت او در این شعر است :

يفرح الناس بالغناء و ابکی *** أنا حزنا اذا سمعت السماعا

ولها في الفؤاد صدع مقيم *** مثل صدع الزجاج اعياء الصناعات

و این شعر از عباس بن احنف و غناء از واثق است و هم از آنجمله اشعاری است که واثق تغنی نموده است .

الا ايها النفس التي كادها الهوى *** افتت اذ رمت السلو" غريمي

افيقى فقد افنيت صبرى و اصبرى *** لما قد لقيتته علي و دومي

و این شعر از نتایج طبع وقاد واثق و این تغنی از ذخایر قلب نقاد اوست و از آنجمله است (سقى العلم الفرد الذى في ظلاله) که مذکور شد و این از عزیز ترین صنعت اوست که در رقه بساخته است و منها :

كل يوم قطيعة و عتاب عناب *** ينقضى دهرنا و نحن غضاب

ليت شعر اني خصصت بهذا *** دون ذا الخلق ام كذا الاحباب

فاصبر النفس لا تكونا جزوعا *** انما الحب حسرة و عذاب

و نیز از آنجمله است :

و لم ار ليلي بعد موقف ساعة *** بخيف منى ترمى جمار المحصب

و بيدى الحصى منها اذا قذفت به *** من البرد اطراف البنان المنخضب

فاصبحت من ليلي الغداة كناظر *** مع الصبح في اعقاب نجم مغرب

الا انما غادرت يا ام مالك *** صدي اينما تذهب به الريح تذهب

و در این معنی عمر بن ابی ربیعہ مخزومی سخت نیکو گفته است (بدا لي منها معصم حين جمرت) الى آخر البيتين ، چنانکه سبقت نگارش یافت و هم از اشعاری است که واثق را در آن تغنی است :

امست و شاتك قد دبت عقاربها *** و قد رموك بعين النفس وابتدروا

تريك اعينهم ما في صدورهم *** ان الصدور يؤدى غيبها النظر

این شعر از مجنون و غناء از واثق است و نیز از جمله اشعاری است که

واثق بسرود آورده است :

عجبت لسعى الدهر بيني و بينها *** فلما قصى ما بيننا سكن الدهر

فيا هجر ليلي قد بلغت بي المدى *** وزدت علي ما لم يكن بلغ الهجر

و هم از آنجمله است :

كأن شخصى و شخصه حكيا *** نظام نسرينتين في غصن

فليت ليلى و ليله أبدأ *** دام و دمننا به فلم نينجا

و از آن جمله است :

اهابك اجلالاً و ما بك قدرة *** على ولكن ملء عين حبيبها

و ما فارتك النفس ياليل انها *** قلتك ولكن قل منك نصيبها

و هم از آن ابیات است :

في فمى ماء و هل ينطق من في فيه ماء *** أنا مملوك لمملوك عليه الرقباء

كنت حرا هاشميا فاسترقتنى الاماء *** و سباني من له كان على الكره سباء

أحمد الله على ما ساقه نحوى القضاء *** ما بعيني دموع انقد الدمع البكاء

و هم از ابیاتی که واثق در آن تغنی نموده این بیت است :

أى عون على الهموم ثلاث *** متبعات من بعدهن ثلاث

بعدها أربع تتمة عشر *** لا بطاء لكنهن حنث

و هم از جمله اشعارى است که واثق در آن تغنی کرده :

أيا عبرة العينين قد ظمىء الخد *** فما لكما من أن تلمنا به به بد

و يا مقلة قد صار يبغضها اللوى *** كان لم يكن من قبل بينهما ود

لئن كان طول العهد احدث سلوة *** فموعد بين العين والعبرة الوجد

و ما أنا إلا كالذين تخر موا *** على ان قلبي من قلوبهم فرد

و أبو حشيشه را در این شعر واثق صوتى است :

سألته حويجة فاعرضا *** و علق القلب به و مرضا

فاستل مني سيف عزم منتضى *** فكان ما كان و كابرنا القضا

إبراهیم بن حسن بن سهل گوید: بر فراز سر واثق ایستاده بودیم و این نخست مجلسی بود که بعد از آنکه خلیفه شد جلوس فرمود آنگاه گفت: کدامس شعری قصیر و ملیح برای ما میخواند؟ من حریص شدم که شعری چنانکه خواسته بود بسازم

ص: 243

و بخاطرم نرسید و این شعر علی بن جهم را بخواندم :

لو اتصلت إلینا لو هبنا لك ذنبك *** لیتتی املك قلبی مثل ما تملك قلبك

أیها الواثق بالله لقد *** ناصحت ربك

سیدی ما أبغض العیش *** إذا فارقت قریك

أصبحت حجتك العلیا *** و حزب الله حزبك

واثق این شعر را پسندیده شمرد و فرمود: گوینده این شعر کیست؟ ابراهیم گفت: از عبد توعلی بن الجهم است، واثق گفت هزار دینار برای خودت و او بگیر، آنگاه واثق لحنی در این ابیات بساخت که از آن پس ما بهمان تغنی سرود می نمودیم.

محمد بن یحیی بن ابی عباد حکایت کند که پدرم با من گفت: وقتی که معتصم عباسی بجانب عموریة بیرون شد واثق را از جانب خود در سر من رأی بنشانند و امور واطوار او بجمله مانند امور پدرش معتصم بود و بمجالسین و مغنیان پیغام فرستاد که روزی را که برای ایشان معین ساخته بود صبحگاه در خدمت واثق فراهم شوند و با سحاق موصلی پیام کرد که تمامت ایشان را حاضر سازد چون حضور یافتند:

واثق با ایشان فرمود: من عزیمت بر صبوحی دارم و بر تخت جلوس نمیکنم برای اینکه با اهل مجلس مختلط و یک حال باشم و جملگی مانند یک تن شویم شماها نیز با من حلقه وار بنشینید و هر کسی از جلساء را باید یک نفر مغنی در کنار باشد، پس همگی به ترتیبی که واثق امر کرده بود جلوس کردند و با هر تنی یکتن خنیاگر بنشست، آنگاه واثق فرمود: من نخست به تغنی شروع مینمایم وعودی بر گرفت و بنواخت و حاضران شراب خوردند و بعد از آن سایر مغنیان تغنی نمودند تا کار با سحاق افتاد وعودی را برای او بیاوردند اسحاق نگرفت و نخواند واثق گفت: او را دست بدارید و نیز از دور دیگر بدانگونه به تغنی و شراب بگذرانیدند.

و چون نوبت غناء یاسحاق رسید عود نگرفت و سرود نمود و در نوبت سوم نیز چون نوبت بدو رسید نوبتی بنوبت سپرد ، پس واثق از جای برجست و بر تخت خودش بنشست و مردمان را اجازت داد تا در آمدند و هیچکس را اجازت نشستن نداد و از آن پس گفت: اسحاق را حاضر سازید، چون او را بدید مانند پلنگ غضبان و نهنگ غران گفت : ایخوزی ای سگ آیا من برای تو از تخت فرود می آیم و تغنی مینمایم و تو خود را از من برتر میگردانی آیا چنان میبینی که اگر ترا بکشم معتصم برای خاطر تو مرا در بند و قید می اندازد؟!

آنگاه گفت : اسحاق را بر زمین افکندند و سی مقرعه خفیفش بزدند و واثق سوگند خورد که در آنروز جز اسحاق هیچکس برای او نباید تغنی نماید اسحاق زبان باعتذار برگشود و دیگران نیز در شفاعتش سخن کردند آنگاه عود را برگرفت یکسره بنواخت تا آنروز پایان رسید و واثق بمجلس خود باز گشت . شاید اسحاق بر آن عقیدت بوده است که شأنش از آن رفیع تر است که جز در مجلس خلیفه تغنی نماید .

أبو الفرج اصفهانی می گوید: در پاره کتب دیدم که ابن معتز گوید : چنان بود که واثق را روئی دلکش و خوئی بیغش موافق گردید و این شعر را در میل و رغبت بدو بگفت :

سامنق قلبی من مودة غادر *** تعبدنی خبثاً بمکر مکاشر

خطبت إليه الوصل خطبة راغب *** فلا حظني زهواً بطرف مهاجر

أبو العباس عبدالله بن المعتز میگوید : واثق را در این شعر لحنی است :

أبو الحمار حسین بن یحیی گفت : حدیث کرد مرا عبدیا غلام واثق که

روزی بامدادان بگاہ واثق ما را بخواند و خود مشغول و دندان بمسواک پاک میکرد و گفت: این آواز را اخذ کنید و ما بیست تن غلام بودیم و بجمله می سرودیم و مینواختیم پس از آن این شعر را بر ما القاء نمود .

اشکو إلى الله ما القی من الکمد *** حسبی بری فلا اشکو إلى أحد

و این شعر و تغنی را همواره بر ما پی در پی فروخواند تا مأخوذ نمودیم و بقیه اشعار این است :

أین الزمان الذي قد كنت ناعمة *** مهلةً بدنوی منك یا سندی

و اسأل الله يوماً منك یفرحنی *** فقد كحلت جفون العین بالسهد

شوقاً إلیك و ما تدرین ما لقیتم *** نفسی علیك و ما بالقلب من كمد

محمد بن احمد می گوید: قانون واثق بر آن بود که چون آوازی را صنعت مینمود بر اسحاق عرض میداد و اسحاق جزء بجزء را اصلاح مینمود و هرچه بر واثق مخفی مانده بود تصحیح میکرد و چون از تصویب و تصدیق و تصحیح او می گذشت برای ما آشکار میکرد و ما آن صوت را میشنیدیم .

حماد بن اسحاق گوید که مخارق با من حکایت نمود که بعد از آنکه واثق لحن خود را در این بیت ساخت :

حوراء ممكورة منعمة *** کانتها شف و جهها ترف

و نیز لحن خود را در این بیت مرتب ساخت (ساذکر سر با طال ما کنت فیهم) با من و علویه و عریب فرمان کرد تا با صنعت او در این دو شعر معارضه جوئیم پس تعارض داریم و چندانکه توانستیم جد و جهد نمودیم آنگاه برای او تغنی کردیم .

واثق بخندید و گفت: آیا ما را با شما میسزد که دریابیم کسی را که مبعوض دارد صنعت ما را در حضرت ما چنانکه مبعوض داشت اسحاق در خدمت ما (ایا منشر الموتی) را ، حماد میگوید : این آخرین لحنی است که پدرم اسحاق بساخت یعنی آن لحنی که در معارضه با لحن واثق در (ایا منشر الموتی) صنعت نمود .

حماد بن اسحاق گوید: پدرم با من حکایت نمود که روزی بخدمت واثق شدیم و او بصبحی نشسته بود پس با من گفت: ای اسحاق مرا بزندگانی خودم سوگند کند میدهم که برای من بصوتی غریب که هرگز از تو نشنیده باشم تغنی کن تا بقیه این روز بآن سرود سرور گیرم و اسحاق میگوید : کویا خداوند غنی

هرگونه غنائی را و سرود و نوائی را از خاطر مبرد مگر این يك صوت را :

يا دار ان كان البلى قد محاك *** فانه يعجبني ان اراك

ابكي الذي قد كان لي مألفا *** فيك فأتى الدار من اجل ذاك

چون این بیت را که بجمله بر فرسودگی و ویرانی و اندوه و فنا و زوال دلالت داشت بسرودم نشان ناخوشی در چهره اش هویدا شد و من از آن گفتار نابهنجار و کردار ناپسند خود سخت پشیمان شدم و واثق و طلی شراب را که در دست داشت بنوشید و من از آن صوت بدیگر صوت عدول دادم و سوگند با خدای این روز آخرین روز جلوس من با واثق بود .

کنایت از آنکه از آن پس بمرد و حسرت ببرد، این اتفاقات بسیار روی میدهد و در زمان نزول قضا فضا تنگ میگردد و آنچه گویند و کنند و خواهند و دوست بدارند برخلاف مقصود و آهنگ میشود و الأمر و البقاء لخالق الموت و البقاء .

أبو الفرج اصفهانی در همین مجلد هشتم اغانی می نویسد که ابو عثمان مازنی نحوی مشهور گفت : سبب احضار فرمودن واثق مرا این شد که روزی مخارق در مجلس او این شعر را بسرود :

اظلم ان مصابكم رجلا *** اهدى السلام تحية ظلم

و "رجل" خواند حاضران پاره با او همراه شدند و تصدیق نمودند و بعضی مخالفت کردند و گفتند: باید رجلا بنصب خواند، واثق پرسید از رؤسای نحویین کدام کس بر جای مانده است؟ از من در خدمتش نام بردند پس فرمان کرد نامرا باستانش روانه ساختند .

چون بخدمتش در آمدم گفت: از کدام مردمی؟ گفتم: از بني مازن، گفت: از مازن تمیم یا مازن قیس یا مازن ربیعہ یا مازن یمن هستی؟ گفتم: از مازن ربیعہ هستم، گفت: باسماک و میخواست بگوید ما سماء و این لغتی است که در قوم ما بسیار است، یعنی تبدیل باء موحدہ بمیم و میم بیاء چنانکه سبقت نگارش گرفت

گفتم: بنابر قیاس ممکن است، یعنی بکر.

واثق بخندید و گفت: «اجلس و اطین» و اطمئن را اراده کرد، یعنی بنشین و مطمئن باش، پس بنشستم و او از آن شعر از من پرسید گفتم «ان مصابکم رجلاً، بنصب صحیح است، واثق گفت: خبر این کجا خواهد بود؟ گفتم: ظلم میباشد و آن حرفی است که در آخر شعر است و بروایتی که اخفش نموده است این است که مازنی گفت: گفتم: معنی اصابتکم است مثل اینکه میگوئی «ان قتلکم رجلاً حیاکم ظلم».

بعد از آن گفتم ای امیر المؤمنین این بیت تمامش معلق است و معنی برای آن نخواهد بود مگر وقتی که بقول شاعر ظلم تمام گردد مگر نمی بینی که اگر شاعر می گفت و اظلم ان مصابکم رجل اهدی السلام تحیه، او را حاجتی بسوی ظلم نمیشد و برای آن معنی نبود مگر اینکه قرار بدهد که تحیت بسلام ظلم است و این محال است، یعنی تحیت بسلام ظلم نمیشود و در این حال واجب می شد که بگوید «اظلم ان مصابکم رجل اهدی السلام ظلماً» و برای این عبارت معنی یعنی معنی مناسب و مطلوب نبود و نه مر آن را اگر برای آن وجهی بود معنی قول شاعر بود در این شعرش.

واثق گفت: بصدقت سخن نمودی آیا ترا پسری هست؟ مازنی گفت: بدون یکدختر کی فرزندی ندارم، واثق گفت: وقتی که باوی وداع میکردی با تو چه گفت: گفتم گفت: این شعر اعشی را انشاد مینمایم که گفته است:

تقول ابنتي حين جد الرحيل *** أرانا سواء و من قد يتم

أبانا فلا رمت من عندنا *** فانا بخير إذا لم ترم

أرانا إذا ضمرتنا البلاد *** و تجفی و تقطع منا الرحم

کنایت از اینکه چون از ما دور شوی دستخوش بلیات و مشقات روزگار

و سختی معیشت خواهیم شد، واثق گفت: او با دختر خود در جواب این سوز و گدازش چه گفتی؟ گفتم: این شعر جریر را برای او خواندم:

ص: 248

ثقی بالله لیس له شریک *** ومن عند الخلیفة بالنجاح

اعتماد بجوی ایزن بفضل و رحمت خدائی که او را شریکی و انبازی نیست و بچود و کرم و انجاح مرام خود از خلیفه روزگار واثق گفت : بانجاح انشاء الله تعالی همانا در اینجا پاره مردم هستند که نزد فرزندان ما آمد و شد دارند توایشان را آزمایش کن تا هر کدام عالم و دانا باشند و از وجود ایشان سودمندتوان شد او را بملازمت اولاد خود باز داریم و هر کدام بیرون ازین صورت باشند از مروده با ایشان منع کنیم.

آنگاه فرمان کرد تا آنجماعت را حاضر ساختند و من تن بتن را در معرض امتحان و پهنه آزمون در آورم و در میان ایشان طائلی نیافتم و آنها از ناحیه و طرف من حذر میکردند پس گفتم : باکی بر هیچیک نیست .

و چون بخدمت واثق بازگردیدم فرمود : این جماعت معلمین را چگونه یافتی ؟ گفتم : پاره ای بر پاره ای در علم فزونی داشتند و دیگران در غیر علوم فزونی دارند و به همه حاجت است واثق با من فرمود : من یکی از ایشان را مخاطب ساختم و او در خطاب و نظر خودش در نهایت جهل و نادانی بود گفتم : ای امیر المؤمنین بیشتر کسانی که از اینها تقدم یافته اند باین صفت بوده اند و من در حق ایشان این شعر را گفته ام.

ان المعلم لا يزال مضعفا *** ولو ابنتی فوق السماء بناء

من علم الصبیان أضنوا عقله *** مما یلاقى غدوة و مساء

صاحب جامع الشواهد در شعر مذکور (اظلم ان مصابکم رجلا) می گوید این شعر از قصیده حارث بن خالد مخزومی است و اینکه بعد الله بن عمرو عرجی نسبت کرده اند بخطا رفته اند و بعد از آن این شعر است.

اقصیته و اراد سلمکم *** فلینهنه ان جائك السلم

و اینکه در پاره نسخ بجای ظلم ظلوم نگاشته اند تغییر نساخ است و مصاب بضم میم مصدر میمی است بمعنی اصابه و سلام مفعول اعدی است و این جمله صفت

رجلا میباشد و تحية منصوب است مانند قعدت جلوساً و ظلم خبر ان است و معنی است ای ظلیمه بدرستیکه بمصیبت انداختی و دردناک گردانیدن شما مردی را که تقدیم سلام بسوی شما کرده است ظلم است .

ظلیم بضم ظاء معجمه منادای مرخم است از ظلیمه تصغیر ظلمه و این بیت را علمای نحو در کتب خود باستشهاد آورده اند سیوطی در باب اعمال مصدر شاهد آورده است بجای عمل کردن مصدر میمی که مصاب باشد مانند عمل فعل خودش که اصاب است نظر باینکه اضافه به ضمیر جمع شده است که فاعل آن است و نصب داده رجلا بنا بر مفعولیت و صاحب معنی اللیب در جهت اولی از باب خامس استشهاد نموده است در رجلا- که ترمذی برفع آن قائل است بنا بر اینکه خبر ان مکسور باشد و گفته است مصاب اسم مفعول است نه مصدر میمی .

اما این قول باطل است باعتبار اینکه خبران ظلم و مصاب مصدر میمی است و بنا بر این معنی شعر فاسد میشود چه معنی این خواهد بود که تقدیم سلام و تحیت ظلم است و حال اینکه مقصود شاعر این است که رنجه داشتن مردی را که سلام را هدیه میفرستد ظلم است و ازین پیش در ذیل پاره اشعار واثق باین شعر که بعرجی منسوب است اشارت رفت و در آنجا ظلوم مرقوم بود و وعده دادیم که در این باب مجالس واثق بنحو اتم مذکور میداریم و بتوفیق خدا مرقوم نمودیم الحمد لله تعالی علی التوفیق .

و این ظلمة بروزن طلحه که ظلیم بروزن زبیر مرخم ظلیمه مصغر است نام ام عمر زوجه عبدالله مطیع است که در بیت اول قصیده نامبرده شده است .

أقوی من آل ظلیمة الحرم *** فالغیرتان فأوحش الخطم

و نیز شعر دوم (ثقی بالله لیس له شریک) محل استشهاد نحاة است ، و از قصیده جریر بن عطیة بن الخطفی التیمی است که در مدح عبدالملک بن مروان گفته است و بعد از آن این شعر است :

أغثنی یا فداک أبی وأمی *** بسبب منک انک ذوارتیاح

و صاحب مطول در باب التفات از احوال مسندالیه باین شعر استشهد مینماید در عدم بودن این بیت از قبیل التفاتات زیرا که شرط التفات این است که مخاطب یکلام در دو حالت یکنفر بوده باشد و در اینجا دو نفر هستند زیرا که مخاطب در بیت اول زوجه شاعر است در آنجا که گوید: (نقی بالله) و در بیت ثانی خلیفه مخاطب است در آنجا که گوید: (اغتنی) بلکه این را از قبیل انتقال از غیبت یسوی خطاب میگویند نه التفات از غیبت بخطاب.

وهم ابوالفرج در کتاب مزبور از أحمد بن حمدون حکایت میکند که چنان اتفاق افتاد که در میان او و پاره ای جواری اوشری روی داد و واثق با حالی کسلان و نژند و غضبان و دردمند بیرون آمد و من و فتح بن خاقان یکسره حیلت و تدبیر می کردیم تا مگر او را بنشاط آوریم و واثق نگران شد که من با فتح بن خاقان بمضاحکه می پردازم گفت: خداوند بکشاد ابن احنف را در آنجا که گفته است.

عدل من الله ابكاني و اضحكها *** فالحمد لله عدل كل ما صنعنا

اليوم ابكى على قلبي و أندبه *** قلب الح عليه الحب فانصدعا

گرم ایزد بگریاند و گر یارم بخنداند *** همانا عین عدل است و بر این عدلش سپاس آرم

چه من بر قلب خود گریم که از حبش شکوفاشد *** چه حال قلب این باشد چرا دیگر قیاس آرم دار ایران

فتح عرض کرد « أنت والله يا أمير المؤمنين في وضع التمثال موضعه اشعر فيه واعلم واطرف » سوگند باخدای تو ای امیر المؤمنین که وضع نمودی تمثیل را در موضع خودش، یعنی در موقعی مناسب یاد کردی و وضع آن را در ما وضع له نمودی از آن شاعر که این شعر گفته است اشعر و اعلم و اطرف هستی، کنایت تو خود امروز دچار همان بلیت عشق و اسیر شکنج همان غنجی.

أحمد بن یزید مهلبی از پدر خود روایت میکند که یکی از جواری واثق که آسمان حسن و جمال را ماه ده چهاری و واثق را در چنبر زلفش و عنصر وجودش

اخشیجان چهراری بود و وقتی در میان ایشان کار از خطاب بعتاب کشید با واثق گفت: اگر بواسطه عز خلافت بلندی میجوئی و دست تطاول دراز میکنی من بعز حب و دوستی که با من داری دلال میجویم و بجلال می پویم آیا خود را چنان می بینی که نشنیده قبل از تو خلیفه دچار قید عشق و بیدای هوا شده باشد و حق خود را از معشوق استیفا نموده باشد (نوبملک خویش نازی من بچشم پرزناز) لکن من برای خود نظیری در طاعت تو نمی بینم، یعنی با این اوصاف دلربایی که اسباب فرمانروائی است فرمان بردارم و هیچ از در اطاعت کناری نمیجویم، واثق چون این کلمات را بشنید گفت: خیر ابن احنف باخدای باد گاهی که این شعر گفت:

اما تحسینی أری العاشقین *** بلی ثم لست أری لی نظیرا

لعل الذي بیدیه الأ مور *** سیجعل فی الکره خیراً کثیر

محمد بن عمرو الرومی گوید: وقتی در خدمت واثق حاضر بودیم صحبت فرمود: همیخواهم لحنی در شعری صنعت نمایم که معنی آن شعر این باشد که انسان بهر حال و هر مقام و منزلت و قدرتی که باشد قادر بر این نیست که خود را از دشمنش محروس و محفوظ بدارد آیا شما در این معنی بر شعری عارف هستید؟ پس انواع و اقسام و ضروری از اشعار معروض داشتیم. واثق گفت: هیچ شعری مذکور نداشتید که مانند این شعر عباس بن احنف باشد:

قلبی إلی ما ضر بی داع *** یکر استقامی وأوجاعی

کیف احتراسی من عدوی إذا *** کان عدوی بین اضلاعی

اسلمنی للحب "أشیاعی *** لما سعی عندها الساعی

لقلما ابقی علی کل ما *** یوشک أن ینعانی الناعی

لمؤلفه:

برزیان من چو قلبم داعی است *** رنج و دردم جمله افزون میشود

چون قمیصم مکنم خصم بود *** احتراس من از و چون میشود

ص: 252

اینهمه حفظ و حراستهای خلق *** از اراده حق بیچون میشود

از اراده وز مشیت‌های اوست *** کاسمان و چرخ واژون میشود

سعی ساعی و سخن چینی او *** الفت لیلی و مجنون میشود

صد هزاران بارکین و بغض و خشم *** راحت صد قلب محزون میشود

توجه دانی شر و خیر کار خود *** آنچه اندر علم مکنون میشود

بس تو چیزی را شماری خیر خود *** کاندران شر تو مخزون میشود

هر که سوداز حق بجوید سود اوست *** ورنه در سوداش مغبون میشود

دشمن خویشی تو خودای بوالهوس *** دوری خود را از خود چون میشود

آخشیج چارگون ضد هم است *** پس چگونه چاریک گون میشود

اینهمه غفلت که ما را در سر است *** سربسر از دینی دون میشود

حق چو میخواهد زیك قطرة مني *** صد ارسطو و فلاطون میشود

ور نه خواهد صد چو فارابی و شیخ *** عقلها از مغز بیرون میشود

وانکه اندر عقل و دانش مشتهر *** از خرد مهجود و مجنون میشود

ابوالفرج اصفهانی میگوید ابوالحرث حمید این شعر عباس بن احنف را (قلبی الی ما ضر بی داع) بخواند تا دیگر اشعار را و بگریست و گفت: این شعر مردی گفته است که او را جاریه طباحه ملیحه بوده است گفتم: این سخن را از کجا فرمائی گفت: از آنجا که در آغاز شعر خود گفته است (قلبی الی ما ضر بی داع) و حالت ایشان بر این گونه است که حال و شهوت و میل و رغبتش او را بآنچه از طعام و شراب بدو ضرر میرساند دعوت مینماید و از آن میخورد و علل و اوجاعش بسیار میشود و این را برسبیل تعریض گفته است بعد از آن باین قول خودش تصریح

می کند:

کیف احتراسی من عدوی اذا *** کان عدوی بین اضلاعی

چه انسان را در میان اضلاعش دشمنی جز معده او نیست چه معده اسباب اتلاف مال آدمی و سبب بیماری و اسقام آدمی و مفتاح هر گونه بلائی است برای

آدمی و بعد از آنکه گفته است :

ان دام لی هجرک یا مالکی *** اوشک ان ینعانی الداعی

اگر هجران تو بر من دوام جوید ای مالک من بیگمان از مرگ من بتو داستان خواهند کرد لاجرم بمن مکشوف افتاد که آن طباخه صدیقه و محبوبه عباس بوده است و از وی مهاجرت کرده است و عباس او را و طعام را مفقود دیده است و اگر این مهاجرت دوام می گرفت از گرسنگی میمرد و از مرگش خبر میدادند .

راقم حروف گوید: اگر کسی باین مقدار شکم باره و شکم پرست و پرخاره باشد هرگز دارای لطافت و ظرافت خاطر و طراوت مرتع اندیشه نخواهد شد که مانند عباس بن احنف اشعار لطیفه بگوید و بدایع ظریفه بکار آورد که شعر گوئی و لطف سخن خدا داد است .

هر چه در خلو معده و تغذیه جسم باشیاء لطیفه بکشوند و روح انسانی را نیرو بخشند ، از بیانات رشیکه و عنوانات دقیقه که معبر عما فی الضمیر و ممیز آدمی از حمیر است بهتر بهره ور شوند و کلمات حقایق سمات نظماً و نثراً بیشتر بزبان آورند و اگر تراوش این گونه اشعار از نمایش جوع اشعار میداشت ممدوح ارباب ذوق و خلفای عصر و شعرای روزگار نمی گردید .

وانگهی از چه روی بایستی ابن احنف که از فحول شعرای عصر و همواره بفتون جوایز و عطایای خلفا و امرا و اعیان عهد برخوردار بود اگر آنجاریه نمی آمد از صدمت جوع و زحمت عطش بمیرد مگر طباخه دیگر و طبخی دیگر و مطبخی دیگر بلکه هزار نوع ضیافتها برای او میسر نمی شد .

اگر در تمام از منه زندگانی خود خواستی روزی در سرائی و شبی در مکانی بیتونه نماید با کمال امتنان او را میهمان میکردند و صحبتش را خریدار میشدند و بهتر بن اغذیه از بهرش بکار می بستند ، پس معنی شعر او و لطف بیان او همان است که رقم کرده و این گوینده نظر بمزاج و امتزاج و قلب و ذوق و استقامت طبع خود و بی خبری و عدم شوق خود و اشتهای خود بطعام و شراب نموده و گفته است

ص: 254

آنچه را گفته است و از تغذیه و تقویت قوای روحانیه بی خبر بوده است ، بلی کل یعمل علی شاکلته .

أبو الفرج اصفهانی در جلد ششم اغانی در ذیل احوال حسین بن ضحاک شاعر مشهور می نویسد : محمد بن یحیی خراسانی با من گفت که محمد بن مخارق مرا حکایت نمود که چون با واثق بخلافت بیعت کردند و بر مسند خلافت جلوس نمود حسین ابن ضحاک باهلی شاعر وادیب مشهور بروی در آمد و قصیده خود را که مطلعش این شعر است قرائت کرد:

الم یرع الاسلام موت نصیره *** بلی حق من یرتاع من مات ناصره

سیسلیک عما فات دولة مفضل *** أوائله محمودة و أواخره

ثنی الله عطفیه و ألف شخصه *** علی البرد مذ شدت علیه ما زره

یصیب ببذل المال حتی کانما *** یری بذله للمال نهبا بیادره

و ما قدم الرحمن إلا مقدا *** موارد محمودة و مصادره

واثق چون این اشعار را بشنید گفت: حسین از روی حسن طویت و خلوص نیست نطق و مدح کرده است، و از آن پس بفرمود تا در ازای هر شعر این قصیده هزار درهم بدو بدادند و این اشعار چندان در خدمت واثق مطبوع و معجب و موافق افتاد که بفرمود تا مغنیان در این ابیات الحان عدیده بساختند .

محمد بن عمرو رو می گوید: چون این شعر را برای إسحاق موصلی بخواندم گفت : حسین کلمات أبی العتاهیه را در این قصیده خود نقل کرده است حتی الفاظش را نیز مندرج نموده است و أبو العتاهیه در مدح رشید میگوید :

جری لك من هارون بالسعد طائره *** امام اعترام لا تخاف بوادره

امام له رأی حمید ورحمة *** موارد محمودة و مصادره

میگوید: از روایت نمودن إسحاق شعر محدثین را در عجب شدم ، چه اسحاق از اشعار اوائل و قدما روایت مینمود و بر محدثین خصوصاً أبی العتاهیه تعصب می ورزید.

راقم حروف گوید: این نیز يك نوع تعصب بود که حسین را بسرقت مضامین

حتی الفاظ أبي العتاهیه نسبت داد و اگر حسین در مطلع قصیده :

ألم یرع الاسلام موت نصیره *** بلی حق من بر تاب من مات ناصره

نمی گفت و چیزی دیگر مبدل میداشت و از موت نصیر و ناصر و عدم مراعات سخن نمیراند ردع و دهشت و انزجار خاطر را کمتر در بر داشت و همچنین لفظ محموده را در فاصله اندک مکرر نمیکرد متین تر میگشت چنانکه در قصیده أبي العتاهیه این حسن مطلع بکلمه بالسعد طایره رعایت شده است .

از ابراهیم بن حسن بن سهل مروی است که گفت : در قاطول با واثق بودیم و او مشغول شکار بود در زو (بزاء معجمه و تشدید و او که متوکل در آنجا قصری بساخت و نیز نام کوهی است و در آنجا مرغابی و دراج و مرغان دریایی و آبی بسیار بود) و از آن پس مراجعت کرد با جلسای خود و جماعت نوازندگان به تغدی پرداخت و بطرب اندر شد و گفت : کدام کسی برای ما شعر میخواند حسین ابن ضحاک بایستاد و بخواند :

سقی الله بالقاطول مسرح طرفکا *** وخص بسقياه مناكب قصرکا

و همی بخواند تا باین شعر خود رسید :

تحین للدراج في جنباته *** وللغر آجال قدرن بکفکا

حتوفا اذا وجهتهن قواضبا *** عجالا اذا اغریتهن بزجرکا

ابحث حماما مصعداً و مصوبا *** و ما رمت في حالیک مجلس لهوکا

تصرف فيه بين نای و مسمع *** و مشموله من كف ظبی لسقیکا

قضیت لبانات و أنت مخیم *** مریح وان شطت مسافة عز کا

وما نال طیب العیش الأمودع *** و ما طاب عیش نال ممجهود کدکا

واثق فرمود : هیچ چیز معادل راحت و لذت نتواند بود ، و چون حسین باین شعر خود پیوست :

خلفت أمين الله للخلق عصمة *** و امنافکل في ذراک فظلکا

و ثققت بمن سماک بالغیب واثقا *** و ثبت بالتأيید أركان ملککا

فاعطاك معطيك الخلافة شكرها *** و اسعد بالتقوى سيرة قلبكا

وزادك من اعمارنا غير منة *** عليك بها اضعاف اضعاف عمركا

ولا زالت الأقدار في كل حالة *** عداة لمن عاداك سلما لسلمكا

اذا كنت من جدواك في كل نعمة *** فلا كنت ان لم افن عمرى يشكركا

واثق از شنیدن این ابیات در طرب شد و با چوگانی که بدست اندر داشت همی بر زمین بزد و گفت: الله درك يا حسين که تا چند دلت بزبانت نزدیک است، یعنی يك دل و يك زبان و بي نفاق هستی، حسین گفت: ای امیر المؤمنین « جودك ينطق المفحم بالشعر و الجاحد بالشكر » بخشش و کرم تو کند زبان را که نتواند سخن سنجی نماید به شعر گویا و منکر را شاکر میگرداند، واثق فرمود: از اینجا بازنگردی مگر مسرور و خرم و از آن پس بفرمود: پنجاه هزار درم بدو بدادند.

أبو العباس ریاشی کوید حسین بن ضحاک با من داستان کرد و گفت: یکی روز بخدمت واثق در آمدم و پاره ابری در آسمان نمایان بود با من فرمود: رأی تو در امروز چیست؟ گفتم: ای امیر المؤمنین همانکه به آن حکم و اشارت کرده است پیش از من احمد بن یوسف چه او اشارتی بصواب کرده است که ردش نشاید و بشعری در آورده که معارضه اش نباید واثق گفت: چه گفته است؟ گفتم: گفته است:

اری غیما تولفه جنوب *** و احسبه سیأتینا ابهطل

فعین الرأی ان تداءو برطل *** فتشربه و تدعولي برطل

نگران ابری هستم و گمانم چنان است که بزودی بارانی بر ما بیارد و بهترین امور این است که در روز باران جملگی یاران میگساران و عیش سپاران شوند، واثق فرمود: هر دو بصواب رفتید و بفرمود تا طعام و شراب و مغشیان و هم نشینان را حاضر کردند و در آن روز بخوردن باده ارغوانی و اغانی غوانی شادمانی گرفتیم.

عباس بن عبد الله کاتب گوید: شبی حسین بن ضحاک در خدمت خلیفه روزگار واثق بود و به شرب شراب ناب مشغول شدند تا بهری از سه بهر شب برگذشت واثق فرمان کرد ناحسین در همان مکان بیتونه نماید و چون صبح بردمید واثق بجانب

ندما که به جمله مقیم بودند بیرون آمد و با حسین فرمود: آیا در صفت شب گذشته و خوشی و خرمی آن چیزی گفته باشی؟ گفت: چیزی بخاطر نگذشته است لیکن هم در این ساعت میگویم پس اندکی تفکر کرده و این شعر را به عرض رسانید:

حیت سبوحی فکاهة الالهی *** وطاب یومی بقرب اشباهی

فاسترا اللهو من مکامنه *** من قبل یوم منخص ناه

بابنة کرم من کف منتطق *** مؤزر بالمجون تياه

یسقیك من طرفه و من یده *** سقی لطیف مجرب داه

کأساً فکاساً کان شاربهها *** حیران بین الذکور والساهی

واثق را از شنیدن این ابیات شوری در سر و ذوقی در کام آمد که دیگر باره به تکرار مجلس به هیئت سابق و تجدید صبحی امر کرد و آنروز را با ایشان بمصاحبت و معاشرت به پایان رسانید و گفت: ای حسین قول ترا محقق میسازیم و هرگونه ارب و حاجت و نیازمندی داشته باشی بجای می آوریم.

محمد بن مغیره گوید حسین بن ضحاک مرا حکایت کرد و گفت: برای من نوبتی معین بود که بایستی به سرای واثق حاضر باشم خواه جلوس بکنند یا نکنند و در یکی شب که در حجره خود بخواب اندر بودم ناگاه خادمی از خادمان حرم پیامد و مرا گفت: بیای شو که امیرالمؤمنینت احضار کرده است گفتم خبر چیست که مرا در این شب بخوانده است.

گفت: در خواب بود و یکی از محبوبه های او در پهلویش جای داشت بناگاه برخاست و گمان برد که آن کنیز خاصه اش بخواب اندر است لاجرم به کنار جاریه دیگر رفت و از وی کامکار بازگشت و آن شب نوبت آن ماه خورشید دیدار نبود چون بازگشت و به فراش خود اندر آمد آن کنیزك خاصه از این کردار خشم ناک شد تا چرا ماکولش نصیب دیگری گردیده و به همانطور بگذرانید تا واثق را خواب در ربود پس برخاست و به حجره خود برفت.

واثق بیدار شد و پندار همی نمود که دلدارش در کنار و نوبت گرمی بازار

و بوس و کنار است فراش را از آن ماهروی تهی و شب را روی بکوتهی دید و گفت: جان گرامی و محبوبه من ربوده شد و یحکم بکجا اندر است در خدمتش عرض کردند خشمناک اکبر - خاست و بحجره خود بشتافت لاجرم در طلب توفیرمان داد حسین میگوید در طی راه این شعر را بگفتم:

غضبت أن زرت اخرى خلصة *** فلها العتبی لدینا و الرضا

یا فداتک النفس کانت هفوة *** فاغفریها واصفحی عما مضی

واترکی العذل علی من قاله *** و انسی جوری الی حکم القضا

فلقد نبهتني من رقدی *** وعلی قلبی کنیران الغضی

لمؤلفه :

مهر دیدارم برفت از من بخشم *** تا چرا دیدم بمه روئی بچشم

گر عتاب آرد بمن از خشم و کین *** حق بدو باشد که باشد نازنین

خشم و کین نازنین نیکو بود *** خاصه آنوقتی که حق با او بود

ای فدایت جان و دل بگذر زمن *** گر خطائی کرده ام اندر زمن

گر غزالان خطایی بنگری *** هر خطا از هر که بینی بگذری

سخت هستم نادم اندر این خطا *** زین خطا بگذر ایا ماه ختا

چون مرا انگیختی از خواب خوش *** روزگاری بنگرم برغل و غش

ای یگانه ماهروی خشمناک *** گز فروزت مهرومه شد تابناک

از گذشته سر بسر اندر گذر *** بیش ازین در جان من مفکن شرر

مهر و کین و خشم را اندازه ایست *** در جوانی هر که را آوازه ایست

آید آن روزی که این حسن و جمال *** که دلم از آتشش پر اشتعال

جانب کاهش بگیرد جان من *** بس پشیمان گردی از دوران من

پس غنیمت بشعر ایجان عزیز *** این زمان عشق و بگذر زین ستیز

حسن مهرویان وفا با کس نکرد *** روزگارش دیبه سازد پر ز گرد

پس بر آن روزی نگرای مه لقا *** که شود دور از تو این فرو بها

ص: 259

تا تنورت گرم نانی را بزنی *** کن کبابی تا که گرمست با بزنی

حسین می گوید: چون بخدمت واثق آمدم داستان خود را باز گفتم و فرمود: در این حکایت شعری برشته نظم در آر من چندی خویشان را بفکر نمودم گویا شعری میسازم و ابیات مذکوره را بعرض رسانیدم فرمود: سوگند بجان خودم سخت نیکو گفتمی دیگر باره قراءت کن من بروی فرو خواندم تا بجمله را حفظ کرد و فرمان کرد تا پانصد دینارم بدادند و خود برخاست و بنزد جاریه برفت و من نیز بطرف حجره خود باز شدم.

مهدی بن سابق گوید: حسین بن ضحاک با من حکایت کرد و گفت: چنان بود که واثق جاریه داشت که سخت دوستدار او بود و آنجان عزیزش روان و آذر بجان واثق افکند و چنان واثق از مرگش در جزع شد که روزی چند بترك شراب بگفتم و او را تسلی دادند تا بحال نخست بازگشت و شبی مرا بخواند و گفت: ای حسین فلانه را در خواب دیدم ای کاش اندکی طولانی شدی تا از لقای آن یار جانی کامیاب شدم در این باب چیزی بگویی و من این شعر بگفتم:

ليت عين الدهر عنا غفلت *** رقيب الليل العنا وقدام

واقام النوم في مدته *** كالذین كان و كنا ابدا

بأبي زور تلفت له *** تنفست اليه الصعدا

بينما اضحك مسروراً به *** اذ تقطعت عليه كمدا

واثق گفت: نیکو گفتمی اما تو رقیب لیل را توصیف نمودی و شکایت از او کردی و حال اینکه شب را گناهی نیست و این خواب را من در روز دیدم آنگاه بنخوابگاهش باز شد و بخفت.

ابو عبدالله هشامی گوید: وقتی حسین بن ضحاک و مخارق را سخن در آن افتاد که ابو العتاهیه شاعر تر هست یا ابونواس قرار بر آن رفت که هر يك شعری از شعر یکی از آن دو تن برگزیده دارند حسین بن ضحاک چند شعری از ابونواس که بسی جید و قوی بود اختیار نمود چه بآن معرفت داشت و خود شاعری فحل بود

و مخارق چون از شعر و شاعری بهره نداشت ابیاتی سخیف و ضعیف که برای امری مغنی نبود و خود خوب شمرده و در آن نغنی میکرد مختار گردانید چه او را با ابو العتاهیه مودتی بکمال بود و در میانه ایشان سخن بسیار شد و پایان کار بدان انجامید که این حکومت بخدمت واثق برسد و پسند او را مختار شمارند .

چون بحضور واثق معروض افتاد واثق ابو محلم را برای این تصدیق و اختیار برگزید و بفرمود برفتند و او را حاضر ساختند مخارق و ابن ضحاک آن شعرهای دو شاعر را عرضه داشتند ابو محلم تصدیق در حق حسین بن ضحاک نمود و خرق پرده مخارق گردید و گفت: من در کار اختیار شعر نیکو نیستم و حسین در اختیار شعر از من اعلم است و اشعار ابی العتاهیه از آنچه من اختیار کرده ام بهتر و برتر است و حسین بن ضحاک بهترین و زیباترین اشعار ابی نواس را حتی المقدور انتخاب کرده است چه بر انتقاد آن از من خبیر تر است.

لیکن ما این اختیار را با دو شاعر ماهر میگذاریم و حکومت ایشان را می پذیریم و از این گونه مکالمات و مجادلات در میان ایشان بگذشت و آخر الامر واثق در تصدیق حسین تصویب نمود و مخارق منکسر گردید و بقیه آنروز از روزگارش روز فیروز ندید و تا شب بروی تاریخ گذشت .

عبد الله بن محمد عسکری گوید چون واثق بر مسند خلافت جلوس نمود بارعام بداد و تهنیت گذاران و شاعران در آمدند و در مدیحه عرض تهنیت نمودند و چون بجمله فراغت یافتند حسین بن ضحاک اجازت عرض مدح بخواست گویا حسین در زمره جلسا بود و مقامش برتر و رفیعتر از آن بود که در سلك دیگر شعرا انشاد شعر نماید چون اجازت یافت این شعر خود را عرضه داشت :

اکاتم وجدی فما ینکتهم *** بمن لو شکوت الیه رحم

وانی علی حسن ظن به *** لا حذران بحث ان یحتشم

ولی عند لحظته روعه *** تحقق ما ظنه المتهم

وقد علم الناس انی له *** محب و احسبه قد علم

و همی قراءت کرد تا باین اشعار مدیحه رسید :

يضيق الفضاء به ان غدا *** بطودی اعاریبه و العجم

ترى النصر يقدم رايانه *** اذا ما خففن امام العلم

وفي الله دوخ اعدائه *** و جرد فيهم سيوف النقم

رأى شيم الجود محمودة *** و ماشيم الجود الا قسم

فراح على قدم و اغتدى *** كان ليس يحسن الا نعم

واثق بفرمود تا سی هزار درهم بجایزه او بدادند و از آن پس در شماره ندهای واثق همواره بگذرانید، مهدی بن سابق گوید : واثق بحسین بن ضحاک فرمود اندر این ساعت شعری ملیح بگویی تا چیزیت ملیح ببخشم گفت ای امیرالمؤمنین در چه چیز عرضه دارم گفت : نظر بیفکن و آنچه را که در حضور خود میبینی توصیف نمای .

حسین گوید : نظاره کردم و بساطی از شکوفه های گوناگون بدیدم که با روشنی صبحگاهان بشکفته اند و حالی عجیب دارند سخت برهم آمدم و عرصه شعر و گویائی بر من تنگ افتاد واثق گفت : و یحک چیست ترا و این در نگ از چه روی است آیا برنور صباح و نور اقاح نگران نیستی ؟ ازین کلام زبانم برگشود و گفتم :

الست ترى الصبح قد اسفرا *** و مبتکر الغیث قد امطرا

واسفرت الارض عن حلة *** تضاحك بالاحمر الاصفرا

و وافاك نيسان في ورده *** و حثك في الشرب كي نسكرا

و تعمل كاسين في فتية *** نظارد بالاصغر الاكبرا

يحث كنوسهم مخطف *** تجاذب اردانه المزرا

ترجل بالبان حتى اذا *** ادار غدائه وفرا

و فضض في الجلنار البها *** روالا بنوسة و المبهرا

فلما تمازج ما شذرت *** مقاريض اطرافه شذرا

فكل ينافس في بره *** ليفعل في ذاته المنكرا

چون واثق این اشعار را بشنید بخندید و گفت: ای حسین بزودی آنچه را که دستور دادی معمول میدارم اما آن فسق را که یاد کردی فلا ولا کرامه آنگاه بفرمود تا طعام بیاوردند و با حاضران بخورد بعد از آن گفت: اکنون برخیز تا بدکه باده فروش کنار شط برویم و جملگی بدانجا شدند و واثق شراب بنوشید و بطرب اندر شد و در آن روز هیچیک از مجالسین و نوازندگان و حشم و خدم را از بذل دینار و در هم بی نصیب نگذاشت و این روز از آن روزهایی گردید که اخبار آن بهمه جا سایر و کردارش در تمام آفاق مشهور گشت.

حسین بن ضحاک می گوید: چون بامداد دیگر بر آمد به حضور واثق حاضر شدم گفت: ای حسین اگر شعری در صفت روز گذشته بگفته باشی بمن برخوان چه روزی خوب و خوش بود پس این اشعار را بخواندم:

يا حانة الشط قد اكرمت مثنونا *** عودی بیوم سرور کالذی کانا

الاتفقدینا دعابات الامام ولا *** طیب البطالة اسراراً و اعلانا

ولا تخالعنا في غير فاحشة *** اذا يطر بنا الطنبور احيانا

و هاج زمر ز نام بین ذاك لنا *** شجوا فاهدی لنا روحاً و ریحانا

وسلسل الرطل عمر و ثم عم به *** السقيا فالحق اولانا با خرانا

سقيا لشکلك من شکل خصصت به *** دون الدساكر من لذات دنیانا

خفت ریاضك جنات مجاورة *** في كل مخترق نهرا و بستاناً له

لا زلت أهلة الاوطان عامرة *** با كرم الناس اعراقاً و اغصانا

چون این اشعار را قرائت کرد واثق فرمان داد تا مجدداً جایزه بزرگش عطا کردند و آن صوت را مستحسن شمرد و بفرمود تا در چند اشعارش تغنی کردند و فریده در دو بیت نخستین تغنی کرد.

راقم کلمات گوید: چه خوب است دقائق طلبان بر حقایق این مسائل بدقت بنگرند و بر نهج روزگار تأمل نمایند و عدم ثبات معنویت و بقایش را تصور نمایند تا چند ناصحی مشفق و واعظی موافق است مثلاً خلیفه اسلام که خود را جانشین حضرت

سید الأنام و مروج احکام و مشید ارکان دین مبین می شمارد علناً بمناهی الهی تباهی میجوید و به دکه خمار محل خمار میطلبد و آشکارا در مرکز اسلام خمر فروشی می شود و ماهرویان گوهرین غبغب روز و شب مال و جان و هوش خلق را بخویشتن طلب میکنند و اموال بیت المال که اگر بر هم آوردندی چون کوهی نمودی در بهای غنچ و دلال و مغنی و آواز دل نواز ایشان می رفت یا به شاعری فاسق و بذله گویی فاجر آن چند عطیات میشد که برای مردم يك شهر کافی بود!

خوب بنگریم آیا حال مردم فقرا و ضعفای آن زمان چه بوده است آیا از گرسنگی و برهنگی و ظلم و جور و تهمت بهرروزی چه مقدار تلف می شدند؟ آیا خلیفه مخمور از حال نزدیک و دور با خبر بوده است؟! آیا وزرا و امرا و قضات ظلم پیشه با هر کسی به چه سلوک و اندیشه بوده اند آیا دفع ظلم و تعدی می کرده اند یا به نفوس علیله توجه می نموده اند؟!!

آیا رفع ظلم و طمع ظلمه و حکام و عمال ولایات بعیده را از مبتلایان می کرده اند؟! آیا هزاریک از این مصارف و عطیانی که در منهیات و مشتهیات نفسانی می فرمود در حق مستحقین میکرده اند آیا با آن عمارات و اسباب تجملات نظری بلانه پیره زنی افسرده چراغ مرده در مانده که به زیر فرش و بروی لحاف نداشته است می انداختند؟! و کذالك غير ذلك اگر هم می نمودند صد يك آن نبود که در تاروا به مصرف میرسید و اگر اندیشه عدل میکردند هزار يك ظلم نبود! ای چه که خود را امیرالمؤمنین نمیخواندند کدام مؤمن در دکه خمار و محضر خمار و قمار و نگار و افعال خلاف شرع میکرد که امیر ایشان توجه نماید (وای اگر از پی امروز بود فردائی) دعا کنند نباشد اگر باشد آسان نخواهد بود.

مگر خوبرویان ماهرویی و پسران جعد موی را بجای خود در معرض عذاب و محتد عقاب تسلیم نمایند!! میمون بن هارون از حسین بن ضحاک حکایت کند که گفت در یوم الشک واثق خلیفه حکم بافطار کرده بود و من در این باب این شعر را بحسن بن رجاء نوشته بدر فرستادم:

هزرتك للصبوح وقد نهاني *** امير المؤمنين عن الصيام

وعندي من قيان المصر عشر *** تطيب بهان عاتقة المدام

ومن امثالهن اذا انتشينا *** ترانا نجتنى ثمر الغرام

فكن أنت الجواب فليس شيء *** احب الى من حذف الكلام

و بقیه این داستان انشاء الله تعالی در ذیل وفات حسین بن ضحاک و شرح حال او مذکور خواهد شد .

و نیز در همان مجلد ششم اغانی از جعفر بن هارون بن زیاد مسطور است که گفت : پدرم هارون با من داستان نمود که چنان بود که واثق با حسین بن ضحاک بملاعبه نرد پرداخت و خاقان غلام واثق بر فراز سرش ایستاده بود و واثق را در آن حال ملاعبه با حسین نرد محبت خاقان را می پرداخت و داش در چنبر زلفش در شش در حیرت و بیرق آرزویش در فرزین بندرخش بر فیل حیرت و فرس آرزو سوار و پیاده شان مات شد .

آنگاه با حسین گفت: اگر همین ساعت شعری گفתי که همانند آنچه در

نفس من است باشد و از حال من کاشف باشد ، چیزی بتو بخشم که به آن خرسند شوی حسین فوراً این شعر مگفت :

احبك حبا شابه بنصيحة *** اب لك مأوم عليك شفيق

واقسم ما بيني وبينك قربة *** ولكن قلبي بالحسان علوق

واثق بخندید و گفت: آنچه مرا در دل است دریافتی و نیکو گفתי و واثق در این شعر لحنی بساخت و بفرمود تا دو هزار دینار سرخ در ازای آن دو بیت عطا کردند .

و هم در آن کتاب از حسین بن ضحاک مروی است که گفت : چنان بود که واثق را با فتح بن خاقان میل و رغبتی کامل بود و با وی انسی به کمال داشت و فتح بن خاقان در این وقت خردسال بود و بدکاوت طبع وجودت خاطر و فطانت و کیاست امتیاز داشت، یکی روز که معتصم به سرای پدرش در عرطوج درآمد با

فتح بن خاقان از روی مزاح: گفت ای فتح سرای من بهتر است یا سرای پدرت فتح که در این وقت هفت ساله یا قریب به آن بود گفت: دارا بی اذا كنت فيها، چندانکه خلیفه روزگار در این سرای باشد خانه پدرم بهتر است معتصم از فطانت و زیر کی او در عجب شد و بفرزندی خودش اختیار کرد.

واثق نیز در میل و محبت با او مانند معتصم بود و متوکل بر این اندازه و محبت بر افزود، و چنان افتاد که فتح در ایام خلافت واثق به مرضی صعب دچار شد و بعد از آن جانب عافیت گرفت و واثق عزیمت بر صبحی بر بست و باحسین ابن ضحاک: گفت: شعری چند از جانب من بفتح بنویس و او را به صبحی بخوان حسین این شعر را بگفت و بدو بر نگاشت:

لما اصطبحت وعین اللهو تر مقنی *** قد لاح لي باكرافي ثوب بذلته

نادیت فتحاً وبشرت المدام به *** لما تخلص من مكروه علته علی

ذب الفني عن حریم الراح مكرمة *** إذا راه امرؤ ضداً لخلته

فاعجل إلینا وعجل بالسرورانا *** وخالس الدهر في اوقات غفلته

چون فتح بن خاقان این اشعار و این الطاف و شوق خلیفه روزگار را بحضور خود بدید باستانش روی نهاد و به صبحی صبح بشام رسانید و واثق را از خود شاد کام ساخت.

ابو العیناء حدیث نموده است که وقتی حسین بن ضحاک در ایام خلافت معتصم بحضور واثق در آمد و روزی بس خوش و هوائی نیک دلکش بود و واثق را بر شرب شراب با مدادی انگیزش همی، داد، اما واثق را آن نشاط و انبساط و میل به بساط باده و دیدار ساده رویان آزاده در سر نبود حسین گفت: آنچه عرضه میدارم بشنو واثق گفت: بگویی پس این شعر را بخواند:

استشر اللهو من مکامنه *** من قبل یوم یوم منخص

بابنة كرم من کف منتطق *** مؤازر بالمجون تیاہ

یسقیك من لحظه ومن یده *** سقي لطیف مجرب داء

واثق را از شنیدن این ابیات نشاط روی داد و گفت: باید فرصت را از دست نداد و عیش را از کف نهاد و منتهز وقت گشت (ساقی بساط باده بگلشن بیر ز کاخ) پس صبحی بسپرد و حسین را جایزه نیکو بداد.

علی بن محمد بن نصر از خال خود حکایت کند که حسین بن ضحاک گوید: هارون الرشید در نوبت خلافتش به سبب جریرتی مرا به تازیانه در سپرد تا چرا با فرزندانش مصاحبت مینمایم و این از آن بود که حسین به پاره ای صفات و پسر بارگی معروف بود، و پس از وی محمد امین که خلیفه روی زمین گشت مرا مضروب بداشت تا چرا پسرش عبدالله که خوش روی ترین عباد الله بود با من تمایل و مرا با او توافق است، و چون مأمون به خلافت بنشست بتازیانه ام بنواخت تا چرا میل من بسوی برادرش محمد امین بود.

و چون مأمون بگذشت و معتصم بجایش جای کرد بضر و آزار من امر کرد تا چرا میان من و عباس بن مأمون مودت و مواحدت است و چون معتصم بدیگر سرای برفت و واثق بر و ساده خلافت جای کرد مرا بضر تازیانه فرو گرفت، چه او را گفته بودند که من نزد متوکل بآمد و شد هستم و تمامت این ضرب و آزار که مرا رسید برای این بود که این حرص و ولع را متروک دارم و از توجه باین اعمال حذر جویم.

و از آن پس چندی روزگار برسر برگذشت و متوکل بر کرسی خلافت برآمد و مرا بدرگاه بخواند و شفیع را بولع با من امر کرد و از آن پس بر من در غضب شد گفتم: ای امیر المؤمنین اگر بر آن عزیمتی که مرا بضریتی فروگیری چنانکه پدرانت با من همین رفتار کرده اند پس دانسته باش که این آخرین ضربتی است که به سبب تو خواهم خورد و این کلمه اشارت باین است که ازین ضربت بمیرم و دیگر نمانم که دچار ضربت شوم.

و می شود کنایت ازین باشد که به سبب آن مهر و عشق است که بتو دارم،

چه متوکل بجمال دلارا و نامدار بود متوکل ازین سخن بخندید و گفت: بلکه با تو احسان خواهم کرد و مقام و منزلت و سرور خاطر تو را مصون و محفوظ خواهم داشت و با تو با کرام و احسان می پردازم و جز نیکی از من نخواهی دید. در جلد دوم مستطرف مسطور است که اسحاق موصلی گفت: واثق بن معتمد از جمله مردمان بفن غناء داناتر بود و صنعت الحان عجیبه می نمود و در شعر خود و اشعار دیگران تغنی میکرد روزی با من گفت: ای ابوعه بر مردمان این عصر در هرفنی قایق شدم هم اکنون شعری برای من بسرای که موجب راحت و خرمی دل من گردد و امروز را که بدان اندرم بر آن نغنی طرب جویم، پس این اشعار را براد بسرودم:

ما كنت اعلم ما في البين من حرق *** حتى تنادوا بان قدجيء بالسفن

قامت تودعنی و الدمع يغلبها *** فهمهت بعض ما قالت ولم تين

مالت الی وضمتني لترشفتي *** كما يميل نسيم الروح بالغصن

و اعرضت ثم قالت وهي باكية *** ياليت معرفتي اياك لم تكن

لمؤلفه:

بيخبر بودم از سوز شوق و هجر *** تا ندا آمد که کشتی شد روان

چون پی بدرود گریان شد بیای *** تن مراشد سست و جان از تن روان

همهمه بنمود و روشن بر نگفت *** سوی من گردید چون سرونوان

از برای بوسه و ضم وداع *** سوی من آمد چو اندر جسم و جان

از تعانق با دو چشم اشك ریز *** گشت فارغ پس بشد با اندهان

اسحاق می گوید: چون این اشعار بهجت انگیز را بخواندم در مذاق واثقی مطبوع و مستحسن افتاد و آن جامه زیبای سلطنتی که بر تن داشت بخلعت بمن پوشانید و نیز بفرمود تا صد هزار در هم جایزه من بدانند و هم اسحاق گوید: روزی این شعر را در خدمت رائق بخواندم:

قفی و دعینا یا سعاد بنضرة *** فقد حان منا یاسعاد رحیل

ص: 268

فيا جنة الدنيا ويا غاية المنى *** و يا سئول نفسي هل اليك سبيل

و كنت اذا ما جئت جئت لعللة *** فافنت علاني فكيف اقول

ولي فما كل يوم لي بارضك حاجة *** و لا كل يوم لي اليك وصول

واثق را چندان این شعر و تغنی دلنشین گردید که گفت : سوگند بخدای امروز جز این شعر و تغنی را نشنوم و از جامه هایی که بر تن داشت خلعتی بر من افکند و مقداری عظیم در صله من بداد که هرگز اینگونه و آن اندازه به هیچ کس و بخود من عطا نکرده بود .

و هم در آن کتاب مسطور است که واثق را قانون چنان بود که چون شراب نوشیدی و سرگرم خمار شدی در همان مکان که مغزش را از باده ارغوانی تر و تازه ساخته بود میخوابید و نیز هر کس از ندمای او که با وی در شراب هم شرب بود و شراب آشامیده با او در همان مکان می خوابید و از آنجا بیرون نمی شد تا یکی روز که واثق به شراب و کباب نشست پس از فراغت هر کسی در آستانش حاضر بود بیرون شد مگر يك نفر سرودگر که بماند و واثق چنان نمود که بخواب اندر است و بحال خود بماند و جاریه سرودگر که از خواص پیشگاه خلافت بود بخواب اندر بود.

چون مجلس از مجالسین پرداخته شد آن مرد سرودگر مکتوبی بنوشت و بجانب آن آفتاب روی سر و رفتار بیفکند و این اشعار در آن مندرج بود :

انی رأيتك في المنام ضجيعتي *** مستر شفا من ريق فيك البارد

و كان كفك في يدي و كاننا *** بتنا جميعا في لحاف واحد

ثم انتبهت و منكباك كلاهما *** في راحتي و تحت خدك ساعدي

فقطعت يومي که متراقدا *** لارك في يومي و لشت بوافد

دیدمت در خواب همخواب منی *** آیت اندر کام چون جان در تنی

گفت اندر دست من ای خوش سجاف *** هر دو باهم خفته اندر يك لحاف

چون شدم بیدار هر دو بازویت *** زیر ساعد چهره بی آهویت

لاجرم روزم همی بر شد بخواب *** تا مگر بینم بخواب آن آفتاب
ای مه از سویم شوی خورشیدوار *** هور و مه را شب بیابم در کنار
کس کجا یکوقت دیده هور و ماه *** هور و ماه من تو با زلف سیاه
چون آن ماهروی این مکتوب دلپذیر را بدید بر پشت آن بنوشت :

خیرا رأیت و کل ما املته *** ستاله منی برغم الحاسد
و تبیت بین خلاخلی و مالحی *** وتحل بین مراشفی ونواهدی
و تکنون انعم عاشقین تعاطیا *** ملح الحدیث بلا مخافة راصد
لمؤلفه

خواب تو خوب است و خیر و دلکش است *** وصلتی محمود و مسعود و خوش است
زود میباشد برغم حاسدان *** جای بدهمدت میان هر دوران
در دو خلخال و دو بازوبند من *** شب بروز آری گشوده بند من
بوسه آری بر دهان و مرشقم *** کف بکف آری و دریایی کنم
از سماک آئی همی سوی سمک *** بر خوری زان لعبت و از آن نمک
زان هوا و عشق یا بی بس نصیب *** نی ترا خوف از رسید و از رقیب
مهر گردون را بشب گردی جوار *** بهره از وی یا بی از بوس و کنار
زاب حیوانش بگردی کامیاب *** گیسوانش بنگری در پیچ و تاب
لذت جان یا بی از جانان خویش *** بس دهی جولان در آن میدان خویش
هر دو پستانش چنان رمان و سیب *** بر بچنگ آری و بوسی بی نهیب
کامها یا بی ز وصلش از زمان *** که در آن حسرت بود خلق جهان
ای بسا کان خسروان کامیاب *** در امیدش کش به بیندش بخواب
پای تا سر سر بسر بی عیب و آک *** همچون اندر چاشت مهر تابناک

جملگی اعضااش چون زر سره *** همچنان خورشید در برج بره

شب ترا ماه است روزت همچو مهر *** کو بود محسود آن مهر سپهر

ص: 270

چون این شعر را بنوشت و دست برکشید تا رفعه را بدو افکند واثق سر بر آورده و آن رفعه را از آن دیبای مرقع بگرفت و گفت: تا چیست این هر دو تن سوگندها یاد کردند که از آن پیش تا این ساعت ایشان را با یکدیگر سخنی از راه آشنائی و پیامی از پی تمنائی نبوده است و هرگز رسولی و معاشقه در میانه نداشته اند جز آنکه نازلات خفیه بر آن دو تن خیمه افکن بوده است، واثق در همان آن جاریه را آزاد ساخت و بآن نوازنده تزویج کرد و با او گفت: این جاریه را بردار و بعد از این روز باستان من نزدیک نشوید.

راقم حروف گوید: واثق در این معامله بصواب و ثواب کار کرده است.

حکایت واثق خلیفه با فریده مغنیه و بعضی اشعار و کلمات و حکایات او

أبو الفرج اصفهانی در مجلد سوم اغانی میگوید: دو جاریه فریده مغنیه که هر دو در کار غنا سخت نیکو و با جمالی دلارا نامدار بودند فریده نام داشتند و یکی از ایشان که مهین تر بود در حجاز ببالید و از آن بعد بآل ربیع تعلق یافت و در سراهای ایشان بصنعت سرود و دولت غناء کامیاب گشت و از آن پس بجماعت برامکه پیوست.

و چون روزگار بگشت و ایام نعمت ایشان به زمان نعمت مبدل و جعفر بن یحیی مقتول و بر مکیان منکوب و مخذول شدند فرار کرد و رشید در طلبش فرمان کرد و به هر دریائی غوص کردند به آن گوهر ریان دست نیافتند و بهر چرخى بگردیدند از آن اختر تابان نشانی ندیدند و بعد از رشید نوبت به محمد امین رسید و چون امین بقتل رسید از حرمسرای او بیرون شد و همیشه عدی را به تزویج اندر شد و پسرش عبد الله بن هشیم از وی متولد گشت.

هیشم نیز در کنار آن سرو ماهر خسار به سرای پایدار ره سپار شد و سندی

ابن جرثومی با آن هور نژاد تزویج یافت و فریده در زمان او بدرود جهان بگفت و این محبوبه آفاق را در شعر ولید بن یزید صنعتی نیکو است و آن این است :

ویح سلمی لو ترانی *** لعناها ما عنانی

واقفا فی الدار ابکی *** عاشقا حور الغوالی

و اما فریده دوم همان است که بدون شك و شبهت لحن و صوت مختار از اوست ، چه اسحاق این صوت را برای واثق اختیار کرده و برای متیم لحنی را و برای ابودلف لحنی و برای سلم بن سلام لحنی را و برای ریاض جاریه ابی حماد لحنی را برگزید و چون فریده در خدمت واثق بسی برگزیده و از حظایض خاصه او بود و جداً طرف محبت قلبی واثق بود اسحاق به سبب آن مکان و منزلتی که فریده را در خدمت واثق بود این صوت را بر او اختیار نمود، چه این صوتی را که اسحاق برای فریده مختار گردانید برای نظرای او نبود .

حسین بن یحیی از ریق حکایت میکند که روزی ریق و خشف الواضحیه با هم فراهم شدند و از بهترین سرودها که ما از مغنیات شنیده بودیم مذاکره در میان آوردند ریق گفت : شاریه و متیم از تمامت زندهای مغنیه بهتر است خشف گفت : عریب و فریده از جملگی خوشتر هستند و بعد از محاورات کثیره اتفاق بر آن نمودند که این چهار تن با هم برابر هستند اما متیم در صنعت تقدم دارد و عریب در غزارت و کثرت و شاریه و فریده در طیب واحکام غناء .

ابو عبدالله هشامی گوید: فریده و جاریه واثق خلیفه، از نخست از عمرو این بانه بود عمرو آن نوگل شبستان غناء و آن سرو قامت ماه سیما را برای واثق بهدیه فرستاد و فریده در شمار محسنات بود و در خدمت عمرو بن بانه با صاحبه خودش که نامش خل بود تربیت یافت و سخت نیکوروی و ستوده غناء وحاده الفطنه و فهم بود ، هشا می گوید: عمرو بن باله با من حدیث نمود که این شعر را برای واثق تغنی کردم :

قلت خلا فاقبلی معذرتی *** ما کذا یجزی محبا من احب

واثق فرمود نزدیک ستاره شو و این غناء را به فریده القاء کن پس بدو القاء نمودم فریده با من گفت وی خلی یاخل است چگونه است این من بدانستم که فریده پوشیده از واثق از صاحبه خودش خل از من سؤال می نماید .

محمد بن حارث بن بسخن حکایت کرده است که مرا در هر روز جمعه نوبت بود که باید به خدمت واثق حاضر شوم و چون آن روز در رسیدی سوار شدم و بسرای خلافت مدار رهسپار گردیدم اگر واثق را نشاط شراب بود در خدمتش میگذرانیدم و گرنه باز می گردیدم و رسم و قانون ما بر آن بود که هیچ يك از طبقه جز در آن روز نوبت به حضور واثق حاضر نمی شدیم .

و من روزی در منزل خود بودم و بیرون از نوبت مقرر بناگاه فرستادگان خلیفه بر من هجوم آوردند و گفتند بر خیز گفتم خیر است ؟ گفتند خیر است گفتم این روزی است که هرگز امیرالمؤمنین مرا احضار نمیکرد شاید بغلط رفته باشد گفتند خداوند مستعان است کار را به تطویل نیفکن و هر چه زودتر راه سپار شو ، چه ما را فرمان داده است که ترا نگذاریم بر زمین استقرار بگیری تا حاضر پیشگاه شوی .

از این گونه گفتار و کردار بیم و فزعی شدید بر من مستولی شد و از آن بترسیدم تا مبادا کسی در حق من فتنه و سعایتی کرده باشد. با بلیتی روی نموده است که در رأی خلیفه برای من جای گیر شده است.

پس با تمام آن اندیشه های گوناگون بر نشستم و به سرای خلافت در آمدم و خواستم علی الرسم از همان جای که همیشه اندر میشدم اندر شوم مرا مانع شدند و خدام دست مرا بگرفتند و داخل نمودند و به جاهایی که هیچ آشنا نبودم عدول دادند این حال نیز بر جزع و فزع و اندوهم بیفزود و از آن پس خدام درباری مرا از دست خادمی بدست خادمی دیگر سپردند و از جائی بجائی بردند تا به سرائی رسانیدند که صحنش معروفش و دیوارش با دیبای زرتار ملبس بود.

و از آنجا مرا بایوانی در آوردند که دیوارهای آن نیز همانگونه

پوشش داشت و در این حال واثق را در صدر رواق بر تختی که با جواهر زواهر ترصیع داشت و جامه های زیبافت بر تن بودش نگران شدم و بريك طرفش جاریه اش فریده چون بوستان اردیبهشت نشسته و همانگونه جامه که واثق بر آن داشت بر بدن داشت و نیز ربابی در دامان آن آفتاب احتساب بود .

چون واثق مرا بدید گفت : سو گند به خدای سخت نیکو کردی ای محمد بما نزدیک شو و مکرر این سخن بگفت من زمین را ببوسیدم پس از آن گفتم ای امیرالمؤمنین خیر است گفت: خیر است سوگند بخداوند چنانکه میبینی در طلب ثالثی بودیم که ما را مونس باشد و برای این کار سزاوارتر از تو نیافتم ترا به زندگانی خودم سوگند میدهم مبادرت بجوی و چیزی بخور و رطلي برای ما بیاور که در قدحی باشد پس همانرا حاضر ساختم و فریده در این شعر به تغنی و سرود اشتغال گرفت .

اها بك اجلالا و ما بك قدرة*** علی ولکن ملء عین حبیبها

وما هجرتك النفس یالیل انها*** قلتك ولا ان قل منك نصیبها

سوگند با خدای در این تغنی و سرود هزار گونه جادو بنمود و واثق او را همی بخود کشید و هم در خلال این حال آن ماه حور مثال آوازی از بی آوازی و سرودی از پی سرودی بنمود و ابواب طرب و حیرت و مسرت برگشود و هم من در خلال غناء او تغنی میکردم و حالی بر ما بر گذشت و زمانه سروری بر ما بر نوشت که احدی را روزی نشده بود.

و چون روزگار بر يك حال و منوال نمیگذرد و هیچ کس را بر هیچ نمایشی نمی گذارد بناگاه واثق پای خود را بلند و چنان بر صدر لطیف و سینه ظریف فریده بزد که از ضربت آن از بالای تخت بر زمین افتاد و عودش بر هم شکست و برخاست و همی بدوید و ناله برکشید .

من از دیدار آن حال مانند کسی که جانش را از تن بیرون کشند نگران

بودم و هیچ شك نکردم که مگر چشم واثق به من افتاده باشد و دیده باشد که

من بفریده و فریده بمن نظر همیکردیم و این خشم و ستیز از آن روی روی داده است و واثق ساعتی سر بر زمین افکند و بتحیر الدر بود و من نیز سر بزیر داشتم و یقین نمودم که گردنم خواهند زد.

من بهمین حال اندر بودم که ناگاه گفت ای عمد ، پس از جای بر جستم فرمود : ویحک آیا از این حال که ما را آماده شد غریب تر دیده باشی ؟ گفتم ای آقای من قسم بخدای هم اکنون جانم از تنم بیرون می شود خدای لعنت کند آنکس را که چشم زخمش بما و این مجلس رسید سبب این گناه چه بود و فریده را چه معصیتی روی داد .

گفت: سوگند با خدای از وی گناهی ظاهر نگشت لکن من در خلال این حال بناگاه به آن بفکر اندر شدم که جعفر ، یعنی متوکل در همین معقد و مجلس قعود و جلوس خواهد نمود و با همین فریده خواهد نشست چنانکه من و او می نشینیم یکدفعه در این اندیشه بیتاب و طاقت شدم و نفس مرا من بر این کردار که از من نمودار گشت بازداشت .

چون این سخن بشنیدم گره از کارم برگشود و خاطر من بر آسود و گفتم بلکه خدای جعفر را بخواهد کشت و امیر المؤمنین را همیشه زنده خواهد گذاشت پس زمین بادب ببوسیدم و گفتم ای آقای من خدای را بنگر و او را حاضر و ناظر دان و بر فریده ترحم فرمای و بیازگشتش امر کن ، واثق با خدامی که ایستاده بودند فرمود : کی فریده را می آورد؟ بمحض اینکه این کلام از دهان وی بیرون شد فوراً فریده را بیاوردند و عودی در دست داشت و جامه دیگر بر بدن بیاراسته بود.

چون واثق او را بدید چون جان از نیش در بر کشید و با وی معانقه کرد فریده بگریست واثق نیز بر آن گریستن گریستن گرفت من نیز بر آن گریستن بگریستن در آمدم و فریده گفت: ای مولای من و سید من گناه من چه بود و به چه علت در خور این ضربت شدم ؟

واثق همان کلمات را که با من گذاشت با وی گذاشت و می گریست و فریده اشک خونین بر گلبرگ نازنین میبارید .

آنگاه گفت : ای امیرالمؤمنین بخدایت سوگند میدهم و خواستار میشوم در همین ساعت گردن مرا بزنی مرا از تفکر در این امر و دل خود را از اندیشه بر آسانی و همچنان میگریست و واثق را دیده پراشک و بر چهره میریخت و چون بسیاری بگریستند با دستمال چشم را از آب دیده پاک ساختند فریده به مکان خود باز شد و واثق بخدایمی که ایستاده و آماده بودند بچیزی اشارت کرد که هیچ نفهمیدم .

برفتند و کیسه های متعدد که انباشته از زر و سیم مسکوک بود و بسته هائی چند که جامه های بسیار در برداشت بیاورند و نیز خادمی بیامد و صندوقی که در آن درجی بود بیاورد و واثق برگشود و از آن حقه گردن بندی بیرون آورد که در تمام دوره زندگانی مانندش را ندیده بودم پس آن عقد گوهر نشان برگردن آن گوهر ریان در آورد و هم بدره بیاوردند که در آن ده هزار در هم بود و حضور واثق بگذاشتند و پنج تخت که البسه نفیسه در آن بود حاضر ساختند و آن دراهم و البسه را به من

عطا کردند .

بنده نگارنده گوید: از اینجا میتوان قیاس بضاعت و تمول و کثرت قدرت و استطاعت خلفا و ادب و علم خدام ایشان را قیاس کرد که بمحض اشاره بلا سابقه فوراً این مقدار زر و سیم و جواهر و لباس را حاضر کنند و البته رمزی در میان ایشان بوده است که به اشارتی از مقصود خلیفه با خبر بوده اند چنانکه در این نصوص نیز در پاره موارد همین گونه از واثق و خدام او مرقوم شده است .

و این گونه رمز و اشارات در این از مننه نیز معمول است چنانکه از مرحوم میرزا قهرمان امین لشکر اصفهانی که از نخست منشی مرحوم عزیزخان مکرری سردار کل لشکر ایران و در آذربایجان حکمران و در اواسط سنوات حکمرانی مرحوم امین اشکر را به وزارت آذربایجان منصوب داشت مذکور می نمودند نمودند که

ص: 276

پاره پیشخدمتان خود را بطوری تربیت و عالم ساخته بود که اگر چیزی خواستی از نگاهی که بدو میکرد استنباط مقصود او را از آوردن چای و قلیان و قهوه می نمود و بدون اینکه امین لشکر سخنی بزبان بیاورد می آورد.

و ناظر را چنان تربیت کرده بود که اگر روزی یا شبی جمعی بدون دعوت بمجلس او حاضر میشدند بنگاهی که بدو میکرد میدانست چه مقدار باید در اغذیه و اشربه و انواع کباب و دیگر مأكولات و مشروبات بيفزايد چه مقرر داشته بود که در هر نگاهی تکلیف چیست و اگر دو دفعه یا سه دفعه یا بیشتر نگاه کند مقصود چیست؟ و از اشاراتی که بچشم مینمود او را معلوم و نیز از نگاه و اشاراتی که ناظر یا پیشخدمت می نمودند امین لشکر را مطلب مکشوف می گشت.

امین لشکر مرحوم مردی با سخاوت و سلیم النفس بود و با سلیقه و خوش اندیش بود در اوقات پیشکاری آذربایجان و ارزانی اجناس آن زمان سالی دوازده هزار تومان مخارج سفره و خوان او میشد که نسبت به این ایام در حکم دویست هزار تومان است اغلب سنوات از تنسوقات آن سامان برای پدرم مرحوم لسان الملك به تهران فرستاد.

و بعد از آن که به تهران آمد در سلك وزرای مجلس شورای کبری و وزارت كمرک و غیره منصوب بود با مرحوم پدرم و خاندان آن مرحوم الفتی به کمال داشت خود عزیز خان سردار کل با اینکه در ناسخ التواریخ و تاریخ قاجاریه توهین او شده است از تبریز یا اوقات توقف تهران ارسال هدیه میشد یکی از سرداران بزرگ و سپهسالاران عظیم الشان و رجال کافی مدیر منشی با ذوق و سطوت و هیئت مملکت ایران بود.

و مردم آذربایجان با اینکه جماعتی غلیظ النفس و درشت خوی و بی باک و سفاک و جلاد و چالاک هستند در ایام فرمان فرمائی سردار کل مانند موم و مرهم نرم بودند چه از هر کدام خطائی روی میداد به انواع مجازات و قتل و غارت مبتلا می شدند .

مرحوم امین لشکر بعد از پدرم ببردردم مرحوم میرزا هدایت الله ملك المورخین لسان الملك ثانی و خود این بنده بسی عنایت و الفت و معاشرت و مراودت داشت .

در اواخر کار و ادبار روزگار بحکومت گلپایگان و ولایات ثلاثه مأمور و بآن صوب مسافر گشت از آنجا به توسط مرحوم میرزا محمد حسین وقایع نگار بن میرزا جعفر وقایع نگار بن میرزا صادق وقایع نگار مروزی که از امرای قاجاریه مرو و در پایتخت دولت بمنصب استیفا و داروغگی دفتر استیفا مفتخر و در عداد محترمین رجال دولت و پشت در پشت با این خاندان و جدم مرحوم فتحعلی خان ملك الشعراء متخلص بصبا و دودمان ایشان مؤالفت و مودت و اتحادی خاص داشتند .

و مرحوم میرزا محمد حسین وقایع نگار که در عداد وزرای مجلس شورای کبری مقرر و به مصاهرت مرحوم امین لشکر برخوردار و پسرش جناب میرزا محمد تقی وقایع نگار حالیه از صبیبه امین لشکر است باین بنده کاغذها و شعرها می نگاشت و اشعار ملیحه از نتایج طبعش جلوه گر می شد و از حالت خود و حکومت خود که مناسب مقامات و شونات عالییه او نبود و به سبب بی لطفی مرحوم میرزا علی اصغر خان اتابک اعظم ناچار پذیرفتار میشد شکایت می کرد و این بنده نیز نظماً و نشرأً جواب مینگاشت و عرض تسلی می داد .

و آن قصیده پائیه و قریب بیانصد بیت است و در طی این کتب بالمناسبه برخی مسطور شده است و از آن جمله که بمرحوم امین لشکر اشارت دارد :

یکی نامه نثر و نظم رسید از *** امین سپه قهرمان زمانی

وزیر مهین و سرافراز لشکر *** که او را بدهر اندرون نیست ثانی

ز خطش همی قوت روح دیدم *** چو از سبزگون خط یاران جانی

نشسته بگلپایگان چون بگیل گل *** ازین مرزبان و ازین مرزبانی

پاسخ همی خدمتش عرضه دادم *** که انده از بید بر این دهر فانی

جهان همچو بازی است با چنگ و با پر *** که در هر پرش صد کلاه کیانی

و بقیه اشعار به مناسبت مقام مقداری سابقا مذکور شده است افسوس که مردمی با مردمیت و فتیانی با فتوت و جوان مردانی با آثار جوان مردی از این سراچه آمال و امانی برفتند و بحیات ابدی و زندگانی سرمدی پیوستند و یادگاری جمیل بنا کسانی ذلیل تذکره ساختند و گروهی را بحیرت و حسرت و ورطه ضجرت و اندوه انداختند « علیهم الرحمة والغفران وعلینا الصبر و التکلان و هو المولا و نعم النصیر » . بالجمله میگوید : دیگر باره بکار خود و گرمی بازار خود باز شدیم و بهتر از آن حال که در آن بودیم دریافتیم و تا شامگاه بخوشی و طرب بگذرانیدیم متفرق شدیم سپس روز کارگردش خود بنمود و حوادث دهر دهان بگشود بساط خلافت و انبساط واثق را در نوشت و جعفر متوکل را بوکالت انام و خلافت ایام کل گردانید گردش بازار لهُو و لعب را بدست قدرت او نهاد و جنبش سحاب عیش و طرب را به باد مراد او حوالت کرد .

سوگند با خداوند که بعد از آن روز یکه در نوبت حضور من مقرر بود در منزل خود باسایش غنوده و باده نعمت پیموده بودم بناگاه فرستادگان خلیفه عصر چون نازله آسمانی بر من هجوم آورد و مهلت ندادند تا بر نشستم و به سرای خلافت که سراچه جلادت و دهشت بود در آمد و مرا از راه بیرون از از معتاد بردند.

قسم بخدای به همان حجره ام که بساط واثق را بآن شرح و بیان نگران شدم بعینها در آوردند و از اتفاقات روزگار متوکل را در همان مکانیکه واثق در آن زمان جلوس داشت بر همان تخت با بخت و سریر خلافت مسیر مسیر نشسته و بر یاد جانبش فریده را چون تازه گلی سرو قامت در جلوس بدیدم و از گردش روزگار و نمایش لیل و نهار اندازه ها بر گرفتم که همان را دیدم که از واثق شنیدم.

چون متوکل مرا نگران شد گفت : و یحك آیا نگران من نیستی که به چه حالی نیکو بواسطه فریده نیک خصال هستم همانا از بامداد تاکنون از وی خواستار میشوم که مرا تغنی و سرود نماید و از قبول این امر ابا و امتناع دارد

چون این سخن بشنیدم با فریده گفتم: سبحان الله آیا با سید خودت و سید ما رسید بشر به این گونه جنایت و مخالفت کن البته تغنی کنی سوگند با خدای مطلب را دریافت و به ابن بیت سرود گرفت :

مقیم بالمجازة من قنونا *** و اهلك بالأجيفر فالتماد

فلا تبعد فكل فتی سیأتی *** علیه الموت یطرق او یغادی

آنگاه عود را بر زمین یزد و خود را از فراز تخت بر زمین افکنده و دوان

و شتابان شد و همی نعره و اسیداه بر کشید متوکل با من گفت این چه حال است؟ گفتم: سوگند با خدای نمیدانم چیست گفت: اکنون تو در این کار چه می بینی؟ گفتم: بهتر این است که من بازگردم و او را حاضر کنی و دیگری با او باشد، چه اگر چنین شود بآنچه مأمول امیرالمؤمنین است مؤل میشود متوکل گفت: در حفظ خدای باز شو، من از خدمت او برفتم و ندانستم آن داستان بکجا پیوست و بیت ثانی از این پیش در ذیل احوال برامکه و قتل جعفر مذکور شد.

سیوطی در تاریخ الخلفا مینویسد خربیل حکایت کند که وقتی در مجلس واثق خلیفه در این شعر اخطل شاعر تغنی نمودم:

و شادن مریح بالکاس نادمنی *** لا بالحضور ولا فیها بسوار

در آن مجلس بعضی سوار و برخی سیار خواندند واثق یکی را نزد ابن اعرابی فرستاد و ازین مسئله سؤال کرد گفت: سوار واثب یقول لا یشب علی ندمائه وسار مفصل فی الکاس سؤراً وقد رویا جمیعاً، واثق بفرمود تا بیست هزار در هم در صله ابن اعرابی بدادند.

احمد بن حسین بن هشام گوید: روزی حسین بن ضحاک و مخارق در مجلس واثق در باب ابی نواس و ابوالعتاهیه سخن در میان افکندند تا کدامیک اشعر هستند واثق فرمود: در میان خودتان شرط و خطری مقرر دارید تا حق بطرف هر یک باشد بدو رسد پس دوپست دینار برقرار نمودند.

اینوقت واثق فرمود: در اینجا از علما کدام کس حاضر است؟ گفتند:

ابو محلم فرمان کرد تا او را بیاوردند و از وی پرسش کردند که ابو نواس اشعر است یا ابو العتاهیه ابو محلم گفت: ابو نواس اشعر است و در فنون عرب اذهب است و افتنان او از افانین شعر از ما بیشتر است چون واثق این کلمات را بشنید بفرمود تا آندو بست دینار را بحسین دادند و ازین پیش نیز با این حکایت باندک تفاوتی اشارت رفت. در مجلد دهم اغانی در ذیل احوال علویه مغنی ادیب مسطور است که عبیدالله عبدالله بن طاهر میگفت: از پدرم شنیدم میگفت: از واثق خلیفه شنیدم میفرمود: علویه صنعتش از تمام مردمان بعد از اسحاق صحیح تر و بعد از مخارق آوازش از جمله مردمان خوشتر و بعد از ربرب و ملاحظ از تمام سرودگران دست ضربهش پسندیده تر است « فھو مصلی کل سابق قادر و ثانی کل اول و اصل متقدم »

لاجرم علویه در یابنده هر نوازنده و سازنده سبقت گیرنده با قدرت و دوم هر اول استاد و اصل متقدم است.

و هم واثق میفرمود غناء واثق مانند نغمه و صدای طشت است که بعد از سکوتش يك ساعت در گوش باقی می ماند.

راقم حروف گوید: حذاقت واثق در فنون غناء و ضرب و صوت از این بیانات مسطور مکشوف می شود.

و دیگر ابو عبدالله هاشمی گوید: از اسحاق بن ابراهیم بن مصعب شنیدم که با واثق میگفت که اسحاق بن ابراهیم موصلی با من گفت: هرگز احدی را توانائی و قدرت نبوده است که صوتی مستوی را از من اخذ نماید مگر محمد بن حارث بن بسخنش چه او چندین صوت از من فراگرفت چنانکه من می سرودم و ما هنوز در نگی نکرده بودیم که محمد بن حارث بر ما درآمد واثق با او فرمود: اسحاق بن ابراهیم از اسحاق موصلی درباره تو چنین و چنان بعرض رسانید.

محمد عرض کرد: این سخن را اسحاق مکرر گفته است، واثق فرمود: از صنعت هائی که از وی اخذ کردی کدام را پسندیده تر می شماری؟ عرض کرد اسحاق را گمان چنان است که این صوت را هیچکس از وی نیاموخته است چنانکه من بیاموخته ام.

إذا المرء قاسى الدهر وابيض رأسه *** و تلم و تلم تعليم الانام جوانبه

فليس له في العيش خيروان بكي *** على العيش اور جي الذي هو كاذبه

این شعر و صوت از اسحاق است واثق بفرمود تا در این شعر تغنی نماید و این شعر بسخنسر بسرود و چنان خوش بنواخت و جودت بکار برد که واثق را بسی نیکو افتاد و بفرمود تا دیگر باره بسراید و محمد کراراً تغنی کرد تا واثق و جوارى او و جماعت نوازندگان فرا گرفتند ، جحظه بر مکی گوید : هشامی گفت: این داستان را با عمر و بن بانه در میان نهادم گفت: خداوند تعالی هیچ کس را نیافریده است که این صوت را تغنی نماید چنانکه هبة الله بن ابراهیم بن مهدی خلیفه نموده است.

گفتم : من خود شنیده ام که ابراهیم این صوت را تغنی نموده است اما تو از محمد بن بسخنر بشنو بعد از آن حکم فرمای عمر و بن بانه بعد از آن روزی مرا ملاقات کرد و گفت: این امر همان است که تو گفتی و من از محمد شنیدم و نوائی بس خوش و ممتاز و در نهایت خوبی بگوش آوردم.

محمد بن ابراهیم بن اسماعیل معروف بوسواسه موصلی می گوید : محمد بن اسحاق با من حکایت کرد و گفت : محمد بن حارث بن بسخنر با من گفت جاریة واثق این صوت را در این شعر از من اخذ کرد و این غناء را از پدرت اسحاق آموخته بودم :

اصبح الشيب في المفارق شاعا *** واكتسى الرأس من مشيب قناعا

و تولى الشباب الا قليلا *** ثم يابي العليل الا وداعا

می گوید : این صوت را واثق از جاریه خود بشنید و پسندید و با علویه و مخارق گفت: آیا این را میشناسید از صنعت کیست؟ مخارق گفت گمان می برم از شد بن حارث باشد علویه گفت: هیئات این صوت نه آن صوتی است که از صنعت عمل باشد بلکه به صنعت این شیطان اسحاق شبیه است ، واثق با او فرمود : بعید نیست ، و از آن پس بمن فرستاد و از آن داستانم خبر داد گفتم ای امیر المؤمنین

علویه راست گفته است این صوت صنعت اسحاق است و من از وی اخذ نمودم.

و دیگر ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی ابی العباس عبدالله بن عباس بن فضل بن ربیع بن یونس که در طی این کتب مبار که بحال اجدادش اشارت رفته است و مردی شاعر و مغنی و لیکو صنعت و سرود و نیکو روایت و شیرین شعر و ظریف الطبع است مسطور است که عبد الله بن عباس ربیعی گفت : محمد بن عبد الملك زیات بحضور واثق در آمد و من در خدمت واثق مشغول تغنی بودم و واثق از من تغنی صوتی را خواسته بود و پسند خاطرش گردید.

پس محمد بن عبد الملك عرض کرد: ای امیر المؤمنین این مرد ، یعنی عبدالله از تمامت مردمان شایسته تر است که بروی اقبال فرمائی و او را در موقع استحسان و اصطناع در آوری فرمود: این سخن را بگذار ، عبدالله بن عباس مولای من و پسر مولای من و پسر موالی و غلامان من است و جز به این سمت شناخته نمی شود.

محمد بن عبد الملك گفت : ای امیر المؤمنین هر مولائی ولی و دوستدار موالی نمی شود و نیز هر مولائی متجمل بولایتی و جامعیتی مانند جامعیت عبدالله در ظرافت و ادب و صحت عقل و جودت شعر نمیگردد، جو واثق این کلمات را بشنید گفت : ای عمل به صداقت سخن کردی .

و چون روز دیگر روی کشود به خدمت محمد بن عبد الملك روی نهادم تا شکر آن محضرش را بسپارم و در اضعاف کلام خود گفتم : همانا وزیر عالم اعزه الله توصیف و تقریظ و تمجید من بهر چیزی افراط ورزید حتی مرا به جودت شعر نیز تعریف کرد و حال اینکه در وجود من موجود نیست بلکه گاه بگاه بدو شعر یا سه شعر بازي میکنم و به زبان می آورم و اگر فرضاً بعد از این چیزی نزد من باشد از آن صغیرتر است که در نظر بلند منظر وزیر بی نظیر جلوه کند با اینکه محلی که وزیر جهان پناه را در معالم شعر و عوالم شاعری است محلی رفیع و مقامی منبع است که مشهور و عرضه آفاق است.

ابن زیات فرمود: سوگند بخدا ای برادر من اگر مقدار خودت را و میزان

کلام فصاحت ارتسامت را در این شعر که می گوئی:

يا شادنا رام اذمر في السعائين قتلى *** يقول لي كيف اصبحت كيف يصبح مثلى

میدانستی چنین سخن نمیکردی قسم بخدای اگر ترا در تمام عمر

خودت شعری جز این کلام تو (کیف یصبح مثلی) نبودی البته شاعری مجید بودی.

و نیز چنانکه از این پیش مسطور شد عبد الله بن عباس در خدمت جدش فضل سوگند خورده بود که هرگز جز در حضور خلیفه یا ولیعهد خلیفه تغنی نکند و اگر تغنی نماید زوجهاش مطلقه و ممالیکش آزاد و آنچه دارد بصدقه باشد.

از این روی هر وقت ولیعهدی میخواست بدانند در ولا یتعهد باقی و مستقر است یا دیگری بعد از خلیفه والی امور مسلمانان خواهد بود مرا فرمان میداد تا برای او تغنی کنم و من او را از سوگند خود آگاهی میدادم و او از خلیفه اجازت می طلبید تا بهر او تغنی کنم اگر با من اجازت میداد بروی مکشوف میگشت که خلیفه او را ولی عهد میداند و اگر اجازت نمیداد بر وی ثابت میشد که خلیفه دیگری را والی عهد خود خواهد نمود و آخر ایشان واثق بود .

و یکی روز در زمان خلافت معتصم در طلب من بفرستاد و خواستار شد که تغنی نمایم از معتصم اجازت طلبیدم و بمن دستوری داد و روزی دیگر مرا بطلبید و چون پلنگ غضبان ناب نمود و گفت: این تغنی که بنمودی جز سبب آشکار شدن سر من و سر خلفائی که پیش از من بودند نبود .

یعنی چون تو سوگندها یاد کرده ای که جز در پیشگاه خلیفه یا ولی عهدی تغنی نمائی و اکنون که از من اجازت خواستی و برای واثق بسرودی سر من را برگشودی و او را بنمودی که ولی عهد است و بر این اندیشه شده ام که بفرمایم سرت را از تن دور دارند.

و باید بمن نرسد که از این پس از تغنی نزد هیچکس امتناع نمائی ، یعنی بایستی بر خلاف عهد و سوگند خود برای همه کس سرود نمائی تا سرود تو برای واثق حجت ولایت عهدش نشود سوگند با خدای اگر بمن برسد که

از تغنی در دیگر مجالس امتناع نموده باشی البته ترا میکشم هم اکنون آزادی کسانی را که در آن روزی که سوگند خوردی مالک بودی آزاد و رها گردان و مطلقه گردان زوجات آزاده خود را و بدل آنها را دیگر کس بیاور و عوض آن بر من است و ما را از این سوگند مشومه خود آسوده بدار

یعنی چون سوگند خورده بودی که جز در حضور خلیفه یا ولیعهدی تغنی نکنی و اگر بکنی ممالیک تو آزاد و زنهای تو مطلقه باشند و تغنی تو برای واثق باجارت من برهان ولایت او و کشف سر من کردید و اینک خود را ولیعهد مستقل و صریح میدانند و این کار را نبایستی مکشوف و مدلل داشت و تو تغنی کردی و ولایت عهدش را بروی مسلم ساختی و سر مرا مکشوف نمودی و این کار بالفعل از شریعت خلافت بدور است .

لهذا عهد و پیمان خود را بشکن و این سوگند مشوم خود را برهم زن و ممالیک و زنهای خود آزاد و رها گردان و در سایر مجالس نیز به تغنی پرداز تا تغنی تو برای واثق اختصاص نداشته باشد و بر ولایتعهدش دلالت نکند .

عبدالله بن عباس میگوید: از هیبت آن پلنگ عبوس از جای برخاستم و از بیم و خوفی که از معتصم و آن شیر خشم آلود آجم بر من مستولی گشت عقل و هوش بگذاشتم و تمام ممالیکی را که نزد من باقی مانده بود و در آن روز کند مالک ایشان بودم آزاد ساختم و بجمله را نصدق ساختم و در سوگند خود از ابویوسف قاضی استفتا کردم و از یمین خود بیرون شدم .

از آن پس در مجالس برادران و دوستان خود جمیعاً بتغنی و سرود پرداختم تما این کار و کردار من مشهور و گوشزد معتصم گردید و از سطوت او راحت یافتیم .

و از آن پس واثق نیز با من بسبب چیزی که از من شنیده بود خشمگین شد و چون خلیفه شد همچنان بر من غضبان بود و از چنگال پلنگی بدنجان شیری دچار شدم و این شعر بدو بنوشتم .

اذکر امیرالمؤمنین و سائلی *** ایام ارب سطوبة السیف

یاد کن معتصم را و آن روزگاری را که بسبب تو از سطوت شمشیرش خوفناک بودم و همواره دعا میکردم که ترا بر تخت خلافت بنگرم و از آن نعمت بنعمت، رسم واثق مرا بخواند و از من خوشنود شد.

و این حکایت را ابن مرزبان باین نهج گفته است که عبد الله بن عباس سبب معرفت اولیاء عهد از رأی و عقیدت خلفاء نسبت بولا یتعهدی بود و از جمله ایشان واثق بود که سخت دوست می داشت که بداند آیا معتصم بعد از خودش خلافت را بدو می گذارد یا نمیگذارد، عبدالله با واثق گفت: من این امر را بر تو مکشوف میدارم و وجهی بتو باز می نمایم که اسباب معرفت تو باشد.

واثق گفت: این وجه چیست؟ گفت از پیشگاه امیرالمؤمنین خواستار شو که اجازت بدهد تا مجالسین و سرو دگران خود را اجازت بدهد و چون اجازت داد و بخدمت حضور یافتند جمله ایشان و مرا خلعت بده و من از تو نخواهم پذیرفت، چه من سوگند یاد کرده ام که رفد و عطیتی جز از شخص خلیفه یا ولیعهد او نپذیرم.

پس یکی روز واثق جلوس کرد و بخدمت معتصم پیام فرستاد و مستدعی شد عنایت فرماید و جلساء دربار خلافت را اجازت بدهد تا بمجلس واثق اندر شوند معتصم نیز اذن بداد عبد الله بن عباس عرض کرد: امیرالمؤمنین میدانند که من چگونه سوگندی یاد کرده ام، معتصم گفت: نزد واثق شو، چه در سوگند خود گناهکار نخواهی بود کنایت از اینکه واثق ولی عهد است.

پس عبدالله بخدمت واثق شد و آن مطلب را بعرض رسانید اما واثق تصدیق این سخن را ننمود و گمان چنان نمود که عبدالله برای خوش آمد و خرسندی او چنین گوید، پس او را و سایرین را خلعت بداد و عبدالله نپذیرفت و واثق از وی بمعتصم شکایت نوشت و معتصم بعد الله پیام فرستاد که خلعت واثق را پذیرفتار باش، چه واثق ولی عهد من است.

و از آن طرف مفسدین بمعتصم معلوم داشتند که این حیل و نیرنگی است

که عبدالله بن عباس بکار برده است، معتصم خشمگین گشت و خون عبدالله را هدر ساخت و بعد از وی در گذشت و واثق بآنچه گذشت و امر ولایت مکشوف گشت مسرور شد و با ابراهیم بن ریاح امر نمود تا سیصد هزار درهم برای او قرض کرد و در میان جلساء تقسیم کرد و از آن پس از غضب و انزجار خاطر معتصم بر عبدالله و دور ساختن او را آگاه شد لاجرم واثق نیز او را مطروح و مردود ساخت و چون بخلافت بنشست همچنان بر جفای عبدالله استمرار گرفت و عبدالله آن دو بیت مذکور:

مالي جفیت و كنت لا اجفی *** أيام أربھ سطوة السیف

باندك تفاوتی بدو برنگاشت و کسی را یاد داد تا در خدمت واثق تغنی نمود چون بشنید از قائل شعر بپرسید و عرض کردند: عبدالله گفته است، واثق از کردار خود ندامت گرفت و عبدالله را بخواند و با روی گشاده و خوی آزاده اش در سپرد و باوی بمنادمت بزیست تا واثق وفات کرد.

ابن کلبی گوید: واثق سخت مایل و شایق باین شعر عبدالله بن عباس بود که گفته است:

أیتها العاذل جهلا تلوم *** قبل أن ینجاب عنه الصریم

و عبدالله یکی روز برای واثق تغنی کرد و واثق فرمان داد تا او را خلعتی بدهند و عبدالله بسبب سوگندی که خورده بود پذیرفتار نگشت، واثق شکایت او را بمعصم برنگاشت و معتصم بتوسط مسرور سمانه بعبد الله نوشت که خلعتهای هارون را بپذیر چه تو در کار سوگند گناهکار نمیشوی و عبدالله قبول کرد، و واثق ازین علامت بر ولایت عهد خود مطمئن گشت.

أحمد بن مکی گوید: عبدالله بن عباس ربیعی با من گفت که یکی روز واثق جماعت مغنین را فراهم کرد تا صبحی و خوش گذرانی بگذرانند و با من گفت: ترا بزنگانی من سوگند میدهم که برای من هز جی صنعت کن تا چون باندرون حرم سرا شده و در همین ساعت بیرون آیم حاضر باشد.

پس واثق از دجواری خود برفت و من این ابیات را بگفتم و هر جی در آن صنعت

نمودم پیش از آنکه واثق از اندرون بیرون آید :

بأبي زور أناني بالغلس *** قمت اجلالاً له حتى جلس

فتعانقنا جميعاً ساعة *** كادت الأرواح فيها تختلس

قلت يا سؤلي ويا بدر الدجى *** في ظلام الليل ما خفت العس

قال قد خفت ولكن الهوى *** آخذ بالروح مني والنفس

زادني يخطر في مشية *** حوله من نور خديه قبس

لمؤلفه :

شامگاه آمد یکی هودم زد در *** حشمتش را ایستادم تا جلس

ساعتی اندر تعانق برگذشت *** جان همی گفتمی که فیها تختلر

گفتم ای سؤل من ای بدرال، جی *** هیچ اندیشی در این شب از عبس

گفت ترسیدم ولكن چنگ عشق *** جان من از من ربود و هم نفس

میچمید او با هزاران کبر و ناز *** از فروغ چهره اش نور اقتبس

اندر آن بستان روی خرمش *** جان همی پرواز میجست از قفس

چون واثق از کنار جواری تاتاری و دار الحرم ماهرویان با ناز و نعم بیرون آمد با من فرمود : ای عبدالله چه ساختی پس این اشعار مذکوره را در خدمتت بسرودم و واثق را سخت با مزاج موافق افتاد و باده ارغوانی بخورد و نواهای خسروانی بشنید تا مست گشت و بفرمود : تا پنج هزار درهم بمن بدادند و نیز مرا فرمان داد تا این صوت را برجواری او طرح نمایم و من بر حسب فرمان برایشان طرح نمودم .

یزید بن محمد مهلبی گوید: چنان افتاد که وقتی فریده جاریه خاصه واثق را کلامی بزبان آمد که موجب تخفیف واثق میگشت و واثق او را غضب کرد و ما بر این حال رائق واقف شدیم و در این ایام روزی واثق بصبحی بنشست و عبدالله ابن عباس برای او تغنی کرد :

لا نا منی الصرم منی ان تری کلفی *** و ان مضی لصفاء الود اعصار

ماسمی القلب الا من تقلبه *** و الرأی یصرف والاهواء الطوار

کم من ذوی ثقة قبلی و قبلکم *** خانوا فاضحوا الی الهجران قد صاروا

و ازین اشعار باز نمود که عاقبت قهر و خشم و متارکت موجب مهاجرت و ندامت است ، واثق آن صوت را کراراً خواستار اعادت شد و بر آن تغنی شرب نمود و بعجب اندرشد و فرمان داد تا هزار دینار و خلعتی گران مایه بعبد الله بن عباس در ازای این شعر و تغنی و تذکره و تنبه عطا کردند.

و هم در جلد هفدهم اغانی از حماد بن إسحاق مروی است که عبدالله بن عباس ربیعی با من گفت : بعد از آنکه واثق خلیفه از مرضی بسی سخت و غلیظ عافیت یافته بود و بدن ضعیفش قوت گرفت ما را فراهم ساخت و من نیز در زمره سرودگران در آمدم و عودی بدست اندر داشتم چون نظرم بواثق افتاد و بجائی رسیدم آوازم را میشنید شروع کردم در این شعر که خود گفته و طریقی که ترتیب داده بودم و لحنی که در آن صنعت نموده بودم بزدم و آواز بر کشیدم :

أصبح وعمرک إلا له لامة *** بك اصبحت قهرت ذوی الالحداد

لو تستطیع وقتک کل اذیة *** بالنفس والأموال والأولاد

لمؤلفة :

صبح کن با فر و فیروزی و روز دیر باز انان *** باشراب و با کباب و با اوار و عود و ساز

امت پیغمبر آخر زمان قاهر ز تو است *** بر تمام مشرکان و ملحدان نابساز

استطاعت کر مرا بودی فدا کردم ترا *** جان و مال و جمله فرزندان و اهل و برگ و ساز

واثق از شنیدن این ساز و آواز خوشنود و مسرور شد و گفت : أحسنت ای عبدالله مرا مسرور ساختی و باین بدایت تو تیمن نمودم بمن نزدیک آی ، و بدو چندان نزدیک شدم که از تمام سرودگران بحضور او نزدیکتر آمدم ، آنگاه آن

ص: 289

صوت و سرود را امر با عادت فرمود پس تا سه دفعه بروی بازگردانیدم و او بر آن ساز و آواز سه گانه سه پیمانه باده ناب بنوشید و بفرمود تا ده هزار درهم و خلعتی از تن پوش خودش مرا بدادند.

و هم أبو الفرج اصفهانی در هفدهم اغانی در ذیل احوال أبي عینیه شاعر مشهور مینویسد که یزید بن محمد المهلبی میگوید: روزی در زمان خلافت واثق بخدمتش در آمدم و رباب که دختر کی خوردسال و ماهرویی گلعدار بود در دامنش جای داشت و واثق این شعر أبي عینیه را بتغنی برو القاء می نمود و میسرود:

ضیعت عهد فتی لعهدك حافظ *** في حفظه عجب و في تضييعك

عهد و پیمان جوانمردی را که حافظ عهد و نگاهبان پیمان تو بود ضایع و پوچ ساختی در حفظ او و تضييع تو هر دو عجب است، و آن دخترک آنصوت را نغنی می نمود و واثق همان گونه تغنی میکرد و بروی باز میگردانید، و من هرگز بیاد نمی آورم که از تغنی این دو تن جمیعاً نیکوتر شنیده باشم. واثق چندان آنصوت را بآن دخترک اعاده داد تا بخاطر در سپرد.

و نیز أبو الفرج اصفهانی در مجلد بیستم اغانی در ذیل احوال عمارة بن ابن بلال بن جریر بن عطیة که خودش وجدش جریر از شعرای نامدار روزگارند می نویسد عنزی حکایت کرده است که عمارة در بصره بخدمت واثق با علمای بصره درآمد و این پسری اندک سال بود و قصیده خود را که در مدح واثق گفته بود برای ایشان بخواند تا باین شعر رسید.

و بقیة في السبعین أنهض صاعدا *** فمضی لدانی کلهم فتشعبوا

در این شعر بر گذشته عمر و بر نوشته روزگار خویش میگریذ، علما با او گفتند: بر ما املاء کن گفت هرگز این کار را نمی کنم تا وقتی که برای امیر المؤمنین انشاء نمایم، چه من وقتی مردی را بقصیده مدح کردم و مردی که آن اشعار را از من میشنید بر نوشت و از من بجانب ممدوح سبقت گرفت.

میگوید: چون واثق بیامد آنجماعت بخدمتش روی نمودند من نیز با ایشان برفتم و از آن پس آن قصیده را برایشان املاء نمودم و داستان خود را بگذاشتم: میگوید: إسحاق بن ابراهیم مرا بخدمت واثق در آورد و در حق من بخلعت و جایزه فرمان شد و خادمی هر دورا برای من بیاورد.

گفتم: از خلعت من چیزی باقی است، خادم گفت: چیست؟ گفتم: مأمون خلعت و شمشیر بمن بداد، و آن خادم بخدمت واثق بازگشت و خبر مرا باز گفت واثق فرمان داد تا مرا بحضورش درآوردند فرمود: ای عماره ترا با شمشیر چکار است میخواهی بقیه اعرابی که بمقاله خود بکشتن دادی اینک با شمشیر بکشی؟؟

گفتم: ای امیر المؤمنین سوگند با خدای نه چنین است لکن مرا در تحصیلی که باید در یمامه نمایم شریکی است بسیار افتد که در عمل با من خیانت ورزد پس شاید من این تیغ را بدون دریغ بروی بر کشم، واثق بخندید و گفت: امر میکنم شمشیری برنده تودهند، پس یکی از شمشیرهای خودش را بمن داد.

در کتاب زهر الأداب مسطور است که عبد الله بن حمدون ندیم گفت: پادشاهان روزگار را در سیر و سلوک و مجامع حلقه های ایشان دیده ام که هیچیک را بغزارت ادب واثق نیافته ام روزی نزد ما در آمد و همی گفت: «لقد عرض عرضة من عرضة القول الخزاعي ومقصود واثق شعر دعبل بن علي خزاعي بود که در این شعر خود متعرض شده است:

خلیلی ماذا ارتجی من غنی امری *** طوی الکشح عنی الیوم وهو مکین

وان امرأ قد ضن عنی بمنطق *** یسد به عن خلتي لضمنین

احمد بن ابی دواد را که حاضر بود فرصتی بدست افتاد و پیش آمد و از واثق بمسئلت پرداخت چنانکه گوئی از بند و عقالی جسته است و در حق یکی از مردم یمامه بشفاعت و توسط پرداخت و با طناب کلام و اسهاب پرداخت و بهر راهی اندر شد، واثق چون این اصرار و ابرام را بدید گفت: ای ابو عبدالله همانا اکثر کردی در غیر کبیر و غیر طیبی گفت: ای امیر المؤمنین این مرد دوست ر صدیق من است

کتر چیزی که باید دوست در حق دوست خود بجای گذارد تکلم نمودن در اصلاح امر اوست واثق فرمود: « ما قدر الیمانی ان یکون صدیقک وانما احسبه ان یکون من عرض معارفک » احمد گفت: ای امیر المؤمنین این مرد عامی مرا برای شفاعت کردن در حضرت تو مشهور و بر کشیده داشته و مرأی و مسمع بین الرد والاسعاف ساخته پس اگر در این مقام قیام نگیرم چنان خواهیم بود امیر المؤمنین آنها فرمود:

خلیلی ماذا ارتجی من غنی امریء *** طوی الکشح عنی الیوم وهو مکین

ای دوست من چه امیدواری و ارتجایی است بمردی و غنی مردی که امروز پهلوی خود را از من خالی و زبان خود را از من بسته و دست عطای خود را از من کوتاه دارد با اینکه در این کار استطاعت و مکانت دارد، چون واثق این سخن بشنید برای اسکات احمد بن دواد: گفت: ای محمد بن عبد الملك ترا بخدای سوگند می دهم که هر چه زودتر حاجت وی را برآورده دار تا از همجنه و فرومایگی مطل آسوده گذارد چنانکه از فرومایگی رد سالم شود.

و چنان بود که احمد بن ابی دواد از تمامت مردمان از حیثیت تانی نیکوتر و پسندیده تر بود میگفت: بسیار باشد که میخواهم از امیر المؤمنین در حضور ابن زیات وزیر خواستار برآوردن حاجتی شوم و عرض حاجت را بتأخیر می افکنم و تانی می نمایم تا گاهی که وی غایب شود تا حسن تطف و نازک کاری را از من یاد نگیرد.

و در میان احمد بن ابی دواد قاضی القضاة و محمد بن عبد الملك زیات وزیر دشمنی بزرگ بود و چنان بود که واثق فرمان کرده بود که اصحاب خاص و جلساء و ندهای او هر وقت ابی جعفر زیات داخل سرای خلافت شود بجمله بتوقیر و تعظیم بیای شوند و هیچیک را رخصت نداد که از این کار برکنار باشد.

و این توقیر و تکریم عظیم بر ابن ابی دواد که خود را ثانی بلکه از وی برتر میدانست سخت دشوار آمد و نیز برای مخالفت فرمان خلیفه قهار روزگار واثق راهی بدست نداشت تدبیرش بدانجا پیوست که یکی از غلامانش را موکل نمود

و فرمود مراقب وصول ابن زیات باش و آن غلام هر وقت ابن زیات را از دور می دید که می آید فوراً با حمد خبر میداد و احمد بر میخواست و بر کوع میرفت تا باین بهانه از برخاست بتوفیر او آسوده باشد و ابن زیات چون مرد زیرک و هنرمند و بر اندیشه او آگاه بود این شعر را بخواند :

صلی الضحی لما استفاد عداوتی *** و اراد ینسک بعدها ویصوم

لا تعد من عداوة موسومة *** ترکتک تعد تارة و تقوم

محض دشمنی من و رعایت نکردن احترام من هر وقت خبر ورود مرا می شنود چاشتگاه روز بنماز می پردازد و نگران هستم که از آن ناسک و صایم خواهد شد ، همیشه بر این عداوت باقی بمان و من ترا بر جای میگذارم که ساعتی قعود و ساعتی قیام بگیری .

و چون کثرت حوائج ابن ابی دواد موجب ضجرت خاطر واثق شد روزی از روی کثرت کراهت و انزجار طبیعت :گفت : بیوت اموال و گنجینه مسلمانان را بواسطه کثرت طلبانی که درباره کسانی بتو ملتجی میشوند مینمائی تهی ساختی احمد گفت: ای امیرالمؤمنین ، نتایج شکرها متصله بک و ذخایرها موصله الیک و مالی من ذالک الاعشق اتصال الالسن بخلود المدح.

نتیجه و حاصل شکر و سپاس مردمان در حضرت یزدان بتو اتصال گیرد و ذخایر فواید آن بوجود تو وصول یابد و مرا ازین جمله اتصال السن مدح و زبانهای سپاس برای مدح مخلد و ستایش مؤبد به عشق به این امر حاصلی دیگر نیست.

و اثق گفت : « واللہ لا- منعناک ما یزید فی عشقک و یقوی فی همتک فینا ولنا » سوگند با خدای ما چیزی را که اسباب ازدیاد عشق تو و تقویت همت تو در باره ما و منفعت و حسن عاقبت ما باشد از او دریغ نمیکنیم و فرمان داد تا سی و پنج هزار درهم برای احمد بیرون آوردند.

بلی احمد بدرستی سخن کرد، شیء فانی را در ازای مدحی باقی و نامی پاینده تبدیل نمود و و اثق نیز بفهم و فراست خود بدانست که مالی را که روزی چند نزد

او بودیعت است بداد و محمدتی ابدی در عوض مأخوذ فرمود .

در کتاب حلیة الكمیت مسطور است که اول کسیکه بعود و رباب بألحان فرس تغنی نمود نضر بن حارث بن کلدی بود چه در حیره بخدمت کسری وفود داد و ضرب عود و غناء را پیاموخت و بمکه در آمد و اهل آنجا را پیاموخت و اول کسیکه در دولت اسلام تغنی کرد به الحان فرس سعید بن مشجع و بقولی طویس بود چنانکه ازین پیش نگارش پذیرفت و ضرب بعود به بطلموس بدایت و باسحاق بن ابراهیم موصلی خاتمت گرفت .

و هم در آن کتاب مسطور است که یکی روز جماعت سرود گران و نوازندگان در حضور واثق مناظرت و مکالمت ورزیدند و از ضراب و حذاقت ایشان سخن افتاد اسحاق بن ابراهیم ربرب را بر ملاحظه مقدم شمرد.

و چنان بود که ملاحظه را در این ملاحظه و ضراب مقام ریاست و تقدیم بر تمامت نوازندگان بود واثق با اسحاق فرمود: این کلام حیف و ظلم و تعصبی از تو میباشد اسحاق گفت : ای امیرالمؤمنین این دو تن را فراهم کن و آزمایش فرمای چه این امر بزودی در خدمت تو ازین دو نفر مکشوف خواهد شد .

واثق فرمان داد تا ربرب و ملاحظه را حاضر کردند اسحاق با واثق گفت: ضراب را اصواتی است معروف هم اکنون این دو تن را باآوازی مبهم بیازمای ، گفت : چنین کنم پس سه صوت را نام بردار کرد و ایشان بر آن سه گونه صوت تغنی کردند و در هر سه صوت ریدب تقدم و ملاحظه تأخر گرفت و واثق از ادعای اسحاق و اثبات آن در يك مجلس در عجب رفت .

چون ملاحظه این ملاحظه بنمود گفت: ای امیرالمؤمنین پس چیست اسحاق را که تو را در میان مردمان متردد میسازد و خودش ضرب نمی گیرد ، اسحاق گفت: ای امیرالمؤمنین در زمان نوازندگی من هیچکس چون من نمی نواخت اما شماها که خلفای جهان هستید مرا از زدن و نواختن معاف داشتید و به تغنی مشغول خواستید لاجرم این امر از کف بگذاشتم و بغناء پرداختم .

کنایت از اینکه چون مرا سوای ضرب و غناء فضل و ادب و شعر و شاعری نیز هست و در عداد علماء وندماه هستم مقام مرا برتر از آن خواستی که در زمره ضرب گیران منتظم باشم ، لهذا در جرکه ندماء و جلساء السلاک دادید و از نواختن و ضرب گرفتن که در خور مغنیان پست رفته است معاف نمودید و بغناء و صوت که خلفاء و امراء و وزراء نیز اشتغال می جویند مشغول گردانیدید و معذالک با این متارکه بقیتی ازین هنر نیز در من بجای است که هیچکس از طبقه نوازندگان را این بضاعت و استطاعت نیست .

بعد از آن اسحاق با ملاحظ فرمود عودت را مشوش و شوریده دار و بمن آر ملاحظ چنان کرد اسحاق گفت: ای امیر المؤمنین او تار را مخلوط کرده و بخلطی معنت در آورده و قصد این جماعت این است که فاسد گردانند، یعنی بطوری ترتیب دهند که هنر من مخفی گردد ، پس عود را بر گرفت و ساعتی در اوتارش و ترتیبش مشغول شد تا در مواقع آن شناسا شد آنگاه گفت ای مخارق در هر چه خواهی تغنی کن و هر صوتی را مطلوب شماری بیار .

مخارق آوازی بخواند و اسحاق بر آن صوت در آن عود فاسد التسویه ضرب گرفت و آن ضرب را از لحن مخارق خارج نگردانید، در هیچ موضعی تا در يك نقره واحده استیفای آن صوت را بنمود و همی دست خود را بالا می برد و بر دساتین فرود میساخت واثق فرمود سوگند با خدای هرگز مانند توئی را ندیده ام و نشنیده ام این ضرب و نواخت را برجواری طرح کن گفت : ای امیرالمؤمنین هیهات این کاری نیست که جواری را استعداد ضبط و عمل به آن باشد و البته برای ایشان صلاحیت

ندارد .

همانا مرا خبر رسیده است که روزی فهلید در حضور کسری و انوشیروان اینگونه ضرب را بنواخت و سخت نیکو ضرب گرفت و مردی از اوستادان و حذاق اهل این صنعت بروی حسد برد و مراقب وی گردید تا آن نوازنده را کاری پیش آمد و از مجلس بیرون شد و آن مرد حسود را وقت بدست افتاد و برخاست و عود او بر گرفت

ص: 295

و بعضی اوتارش را مشوش نمود.

فهلبد بازگشت و بضر ب مشغول گشت و از کردار آن مرد بی خبر بود و جلالت و عظمت سلاطین و پادشاهان جهان از آن برتر است که در مجالس ایشان اصلاح عود و اوتار نموده باشند اما فهلبد با نهایت حذاقت و کمال استادی یکسره همان عود مشوش را بناخت و هیچ از نهج ضرب بیرون نتاخت و هیچ يك از فنون و رسوم ضرب را بناخت تا فراغت یافت .

آنگاه في الساعة برخاست و داستان خود را در خدمت کسری بگذاشت کسری آن عود را امتحان نمود و تشویشی که در آن شده بود مکشوف گردانید و قدرت و حذاقت فهلبد را بفهمید و بدو گفت زه و زمان زه و آنگاه آن مقدار صله را که معمول چنین پادشاه باشد و کسی را باین کلمات و تمجید و تحسین که در رب گویند مخاطب دارد عطا می شود بدو بداد .

اسحاق میگوید: این حکایات و روایات را بشنیدم برخویشتن مستولی شدم و نفس خود را باین کردار راضی ساختم و با خود گفتم شایسته نیست که فهلبد در این صفت از من قوی تر باشد لاجرم افزون از ده سال استنباط این امر را نمودم تا در تمام این اوتار موضعی بر طبقه از این طبقات بر جای نماند جز آنکه من بدانستم که نغمه آن چگونه و چون است و موضعی را که در این نغم از آنها خارج میشود از اعالی تا اسافلش بر چه حال است و بدانستم هر چیزی از آن را که با چیزی دیگر جز آن مجانس است چنانکه این امر را در مواضع دساتین در یافتم و این امر چیزی نیست که جواری بتوانند از عهده آن برآیند.

واثق گفت سوگند بجان خودم بصدقت سخن کردی و اگر تو بمیری این

صناعت نیز بعد از تو بمیرد و بفرمود تا سی هزار درم در صله اسحاق بدادند.

شمس الدین محمد صاحب حلبة الکمیت بعد از نگارش این داستان میگوید: سوگند بزندگانی خودم اگر آنچه حکایت شده است بصحت مقرون باشد همانا ابلیس لعنه الله تعالی از وی باین صناعت اعرف است.

ص: 296

بلکه بعضی گفته اند که اسحاق این نوع از غناء را که ماخوری نامند از ابلیس آموخته است و نیز گفته اند بر اینگونه داستان برای پدر اسحاق ابراهیم موصلی اتفاق افتاده است و غناء ما خوری را از ابلیس فراگرفت و بر جواری طرح نمود و بواسطه این هنرمندی بهای جواری مضاعف شد .

راقم حروف گوید : از این پیش در ذیل احوال هارون الرشید بحکایت ابراهیم موصلی و ابلیس و آواز ماخوری و جز آن اشارت کرده ایم و بعید نیست کین همه اصوات ابلیس است و بس .

در جلد اول عقد الفرید مسطور است که ابو عثمان مازنی بکر بن محمد بواثق وفود نمود واثق فرمود آیا در عقب د کسی را بجای گذاشته باشی که در اندیشه کار او باشی میگوید گفتم خواهر کی دارم که او را تربیت کرده ام و گویا دختر من است واثق : گفت : کاش میدانستم گاهی که از وی جدائی جستی با ت-- و چه گفت عرض کردم این ابیات اعشی را برای من بخواند : (تقول ابنتي حين جد الرحيل) تا آخر آن .

واثق گفت کاش بدانستمی تو با او چه گفتی گفتم : ای امیرالمؤمنین این

شعر جریر را بدو برخواندم :

تقی بالله لیس له شريك *** و من عند الخليفة بالنجاح

واثق گفت نجاح و فیروزی بتو رسید آنگاه ده هزار درهم بمن بداد .

بعد از آن با من فرمود حکایت ابو مهدیه را که روایت میکنی و ظریف و مطبوع است بمن بازگویی گفتم : ای امیرالمؤمنین اصمعی با من داستان کرد و گفت : مرا چنین خبر رسیده است که اعراب و اغراب یکسان است در هجا گفتم : آری گفت : اگر چنین است قرائت کن الاعراب اشد کفراً و نفاقاً ، و اغراب قرائت نکن و لا یغرنک الغرب و انصام وصلی .

واثق از شنیدن این کلمات چندان خندان شد که بر زمین پای کوبان گردید و گفت : «لقد لقی ابو مهدیه من الغربة شراً» و فرمان داد تا پانصد دینار بمن بدادند

و از این پیش باین حکایت و احضار فرمودن واثق ابو عثمان مازنی را برای تشخیص اعراب رجلا را در اظلم ان مصابکم رجلاً و خواندن ابو عثمان اشعار مذکور را اشارت نمودیم و اگر ابو عثمان خودش بخدمت واثق وافد میگشت آن سنوال را کرد و چنان مینماید که دو دفعه خدمت واثق را دریافته باشد چه حکایت با هم اختلاف دارد و الله اعلم .

در حلبة الکمیت بحکایت سابق و کلمات مازنی در اعراب رجلاً و مصابکم میگوید: از جمله حکایات لطیفه اینست که ابو العباس محمد بن یزید مبرد مینویسد چنان افتاد وقتی مردی یهودی نزد ابو عثمان آمد و خواستار شد تا کتاب سیبویه را بروی قرائت نماید و یکصد دینار بستاند .

ابو عثمان از قبول این امر امتناع نمود گفتم : سبحان الله آیا از صد دینار چشم میپوشی با اینکه سخت بی چیز و بیکدر هم حاجتمند هستی گفت : بلی ای ابو العباس محتاج هستم لکن کتاب سیبویه مشتمل بر یکصد آیه از کتاب خدای عزوجل میباشد و هیچ جایز نمی دانم تا کافری بآن دست یابد.

مبرد ساکت شد و چند روزی از آن بر نیامد که واثق بگساردن شراب بنشست و ندمای او حاضر شدند و جاریه در آن مجلس این شعر را بسرود « اظلم ان مصابکم رجلاً » و در باب اعراب رجلاً چنانکه مذکور شد آن سخنها بگذشت و خلیفه بوالی بصره نوشت تا ابو عثمانرا مکرماً مجللاً روانه پیشگاه نماید .

چون بمجلس واثق داخل شد او را تکریم و تبجیل کریم و جلیل گشت و آن بیت را بدو عرضه داشتند و مازنی جواب مسطور را بداد و واثق بفهمید و پسندید و بدانست که جاریه بصواب و صحت خوانده است و آن مردی که بر جاریه ایراد کرده بود راه تکلم نیافت آنگاه واثق فرمان داد تا هزار دینار بعلاوه تحف بدیعه و هدایای نفیسه بمازنی و اهل و عیال او بدادند و نیز آن جاریه را با مالی بسیار بدو بخشید و او را با نهایت اجلال معاودت داد و در بصره ابو العباس مبرد به تهنیت قدمش حاضر شد .

ابو عثمان گفت: ای ابو العباس چگونه دیدی که من در راه خدا از صد دینار بگذشتم و خداوند هزار دینار بمن عوض داد مبرد گفت: هر کسی برای خدای از چیزی چشم ببوشد خداوند از آن بهترش عوض بخشد.

و بعضی این حکایترا نسبت بمتوکل داده اند و گفته اند آن کس که بر جاریه در آن شعر رد نمود یعقوب بن سکیت بود و الله اعلم .

و هم در آن کتاب از ابو العیناء محمد بن قاسم هاشمی مردی است که گفت : قاضی احمد بن ابی دواد با من گفت زمانی بخدمت واثق در آمدم با من فرمود جماعتی در قلب و نقص تو سخن می کنند گفتم ای امیر المؤمنین « لکل امریء منهم ما اکتسب من الاثم والذی تولى کبره منهم له عذاب الیم واللہ ولی جزائه وعقاب امیر المؤمنین من ورائه و ماذل من کنت ناصره ولاضاع من کنت حافظه ».

برای هر مردی از ایشان است مکافات آنگناهی را که اکتساب کرده است و هر کسی از ایشان متولی گناهی بزرگ شده باشد (کنایت از غیبت و تهمت و سعایت و نیمت است) مر اور است عذابی دردناک و خداوند تعالی ولی سزای او و عقوبت امیر المؤمنین از دنبال اوست و ذلیل نمیشود کسیکه تو یار او باشی و ضایع و بیهوده نمی گردد کسیکه تو حافظ او و شئونات و حقوق او باشی .

ای امیر المؤمنین بفرمای تا تو خود چه در جواب ایشان فرمودی ای ابو عبد الله ! در پاسخ آنها گفتم :

و سعی الی بعیب عزة معشر *** جعل الاله خدودهن تعالا

گروهی از عیب و نکوهش معشوقه من عزة نزد من سعایت کردند خدای تعالی ایشان را سرنگون گرداند و این شعر از کثیر عزه است که از عشاق معروف عرب است و احوال او و جمیل بئینه را ازین پیش مذکور نمودیم ، و نیز در عقد الفرید این شعر را از اشعار واثق نگاشته است.

لا بك السقم و لكن کان بي *** و بنفسی و بامی و ابی

قیل لی انک صدعت فما *** خالطت سمعی حتی دیر بی

و هم در آن کتاب مسطور است که چون واثق بخلافت بر آمد و احمد بن ابی دواد را برای امتحان مردمان و تصدیق بمخلوقیت قرآن بنشانند و فقهای عصر را باین امر دعوت کرد در جمله ایشان حارث بن مسکین را حاضر کردند و با او گفتند: گواهی بده که قرآن مخلوق است، گفت: گواهی میدهم که تورات و انجیل و زبور این چهار مخلوق هستند و چهار انگشت خود را در از کرد و عرضه داد و کتابت بخلق قرآن نمود و خون خود را نجات داد و رستن از کشتن را تدبیر نمود .

یعنی چهار انگشت خود را در از کرد و گفت : هر چهار مخلوق هستند قصد باطنی از این بود که این چهار انگشت آفریده شده اند و در ظاهر چنان می نمود که هر چهار کتب آسمانی مخلوق میباشند و احمد را راه اعتراضی نگذاشت و از کردار وی باز نمود که تمام کتب آسمانی را غیر مخلوق و قدیم می داند .

از این پیش در ذیل مجلدات مشکاة الأدب رقم نمودیم که زمانی سبط ابن جوزی بر منبر بغداد اندر بموعظه سخنور بود یکتن از حضار پرسید خلفای بعد از پیغمبر چند تن بودند ؟ چهار انگشت خود را بنمود و گفت : چند مرة بگویم اربعة اربعة اربعة چهارند چهارند چهارند چهارند مردمان بگمان چهارتن و چهاریار افتادند که ابو بکر و عمر و عثمان و علی علیه السلام می باشند اما قصد او تکرار درسه مرة که دوازده میشود ائمه اثني عشر صلوات الله عليهم بود.

بیان احوال محمد بن حارث که از شعراء و مغنیان زمان واثق بود

در مجلد بیستم اغانی مسطور است که محمد بن حارث مولی منصور و اصلش از شهرری و از فرزندان مراز به مییاشد و پدرش حارث بسختتر در خدمت سلطان برفعت مکان و مناعت منزلت امتیاز و در وجوه قواد و سردارانش اختصاص داشت و موسی

هادی خلیفه و بقولی هارون الرشید امر حرب و خراج اهواز و بلاد خوزستان را بجمله در کف کفایت و کنف رعایت وی استقرار داد .

نوفلی از عید بن حارث بسختر حکایت کند که مردی از اهل دیرعرض حوائج ب من می کرد و مرا احترام مینمود و در اکرام و تعظیم من مبالغه مینمود و بر پدرم ترحم میکرد روزی مردی از مردم آن ناحیه با من گفت آیا سبب شکر این مرد را نسبت به پدرت میدانی؟ گفتم: نمی دانم.

گفت: پدر این مرد مرا حدیث نهاد و او معروف بابن بانه بود که پدرت حارث بن بسخنی با این جماعت راه بر گرفت و همی خواست ایشان را با اهواز برد و در دجلة الموراء پدرت با این شخص ملاقات کرد و این مرد برای پدرت صفرها و باشه های شکاری بهدیه آورد و پدرت با وی گفت: با من در اهواز ملاقات کن و پیوسته شو.

و چون چندی برگذشت روزی پدرت با این مرد گفت: در امور اعمال اهواز نظاره نمودم و چیزی که قابل آن باشد که قادر بر آن گردم که در نکوئی تو بکار بندم نبود و اینک تجار اهواز در مقداری برنج با من مساومه و معامله کرده اند و من تسعیری را که از این حاصل گردد در حق تو مقرر ساختم و زود باشد که این جماعت به من آیند و نو ایشان را باین امر آگاه، کنی، گفتم: بلی چنان کنم و چون آن جماعت بیامدند و حق او را بچهل هزار دینار قطع و خالص نمودند و من بخدمت حارث شدم و آن خبر را با او بگذاشتم.

حارث گفت: آیا باین امر راضی شدی؟ گفتم: آری، گفت: هم اکنون بجای خود باز شو، و چون حارث از اهواز بار اقامت بر بست بمدائن بگذشت حسین ابن محرز مدائنی معنی مشهور او را ملاقات کرده این شعر را تغنی کرد.

قد علم الله علی عرشه *** انی الی الحارث مشتاق

خدای عرش رفیع می داند که من نابچند بیدار حارث مشتاق هستم، حارث گفت از حالت اشتیاق خود دست بردار و حاجت خود را بمن بگذار چه من در حال مبادرت و مسافرت هستم، ابن محرز گفت: صد هزار در هم بر گردن خود وام دارم

حارث گفت: این مبلغ بر من است و فرمود تا ادا نمایند و از آنجا صعود گرفت.

و این محمد بن حارث از اصحاب ابراهیم بن مهدی بود و در باره ابراهیم نسبت باسحاق تعصب می ورزید و از ابراهیم بن مهدی اخذ غناء و از دریای تغنی طلب آب حیات سرود نمود و بر منهاج وطرائق او ناجح بود.

می گوید: چنان بود که مأمون پدرم را ملزم ساخته بمردی، یعنی مردی

را ملازم وی ساخته که هر چه میشنید خواه جد یا هزل یا شعر یا غناء بمأمون نقل می نمود و از آن پس بآن مرد وثوق نجست و در مکان او محمد بن حارث بن بسخر را ملازمت داد و تحمل با پدرم گفت: ایها الامیر هر چه میخواهی بگویی و هر چه دوست میداری بجای آور سوگند با خدای از تو چیزی را بجای دیگر نمیرسانم مگر آنچه را که دوست بدارم و صحبت تحمل با پدرم طولانی شد چندانکه از او ایمن گردید و بدو انس گرفت.

و چنان بود که پدرم از نخست بمغرفه تغنی می نمود و از آن پس بتغنی بعود انتقال داد و چندان بر آن مواظبت ورزید که حاذق و استادگردید و از آن پس روزی محمد بن حارث با او گفت من بنده و ساخته تو و دست پرورد وام پس مرا شرف اختصاصی بخش و اجازه ده تا این صنعت ترا از تو روایت کنم تند پذیرفتار شد و هر غنائی که کرده بود بد و آموزگاری کرد و او از وی اخذ نمود و از آنجمله اصوات و تغنی هیچ چیز از او فوت نشد.

محمد بن احمد مکی گوید پدرم با من حکایت نمود که محمد بن حارث مرد قلیل الصنعه بود و وقتی از وی شنیدم که در خدمت واثق در صنعت خودش در این شعر خودش که در مدح واثق گفته بود تغنی کرد:

أمنت باذن الله من كل حادث *** بقربك من خير الوری یا ابن حادث

واثق فرمان داد تا دو هزار دینار بدو عطا کردند و علی بن حمد بن هشامی از حمدون بن اسماعیل حکایت کند که محمد بن حارث در این شعر صنعت هزج نمود:

اصحبت عبداً مسترقاً *** ابکی الاولى سکنوا دمشقا

اعطيتهم قلبي فمن *** بقی بلا قلب فابقی

و این تغنی را بر مستورد طرح کرد و مستورد بسرود و محمد بن حارث از وی پسندیده داشت چه او را مسموع طیبی بود و از آن پس با او گفت ای مستورد آیا دوست میداری که این غناء را با تو بیخشم گفت: بلی محمد گفت: چنین کردم از آن بعد مستورد این نوا را میسرود و از خود میشمرد با اینکه از صنایع ابن حارث بود.

عتابی گوید شروین معنی مذارى گفته است که صنعت محمد بن حارث بده آواز رسید و وی جمله را از وی اخذ نمود و از آنجمله اصوات عشره در طریقه رمل است و از سایر صنایع او احسن است:

أیا من دعانی فلیبته *** ببذل الهوی وهولا یبذل

یدل علی بحبی له *** فمن ذاك یفعل ما یفعل

از عمرو بن بانه حکایت کرده اند که گفت وقتی در منزل محمد بن حارث بن بسخر بودم و روزی ابر ناک بود و ما از آب تآك و شراب بی آك بصبوحی پرداخته بودیم در آنحال که در اینحال بودیم ناگاه رقعہ عبدالله عباس ربیعی بیامد و این وقت بما برگزیده بطرف سر من رأی صعود میداد پس محمد خاتم نامه را بر گرفت و این ابیاترا در آن نوشته یافت:

محمد قد جادت علینا بودقها *** سحایب مزن برقها یتهلل

ونحن من القاطول فی شبه مربع *** له مسرح سهل المحلة مبقل

فمر فائزاً نقدیک نفسی یغنی *** اعن ظمن الحی الاولی کنت تسأل

ولا تسقنی إلا حلالاً فأنی *** اعاف من الاشیاء مالا یحلل

محمد بن حارث چون این اشعار را بدید با پای برهنه بدوید تا بدو رسید و او را دریافت و چنداناش سوگند بداد تا با وی بیرون آمد و بمنزلش تشریف قدوم داد و آنروز بصبوحی و مصاحبت بگذرانیدند و فائز از بهرش تغنی کرد در همین صوت و محمد بن حارث و جواری او برایش تغنی نمودند و هر کس در آن روز حاضر گشت

بتغنی پرداخت و عبدالله بن عباس ربیعی نیز ما را در چند صوت تغنی کرد و در این روز این هرج را در این شعر صنعت کرد :

ياطيب يومی بالمطيرة معملا *** للكأس عند محمد بن الحارث

في فتية لا يسمعون لعاذل *** قولا ولا لمسوف اوراث

حماد بن اسحاق گوید پدرم غناء جواری حارث بن بسخن را پسندیده میداشت و بر تعلیم نمودن جواری حارث بجواری خودش اعتماد میجست و چنان بود که هر وقت در صوتی بر یکی از جواری خودش یا دیگران اضطرابی یا اختلاف برای ایشان واقع میشد بر جوع نمودن در آن صوت مختلف فیه بجواری حارث بن بسخن تکیه می نمود .

و چنان افتاد که یکی روز مخارق صوتیرا در پیش روی وی تغنی کرد و زوائدی را در آن بیفزود که همیشه مستعمل میداشت چندان باضطراب افتاد که پدرم اسحاق بخندید و گفت ای ابوالمنّا بعد از من در ادب تو بد رفته اند و در غنای تو و تعلیم تو بنا خوب حرکت کرده اند به عجایز حارث بن بسخن ملازمت جوی تا این امر را بقوام آورند .

بیان اخبار قلم الصالحیه که از مغنیات و زرخیدان واثق بود

در دوازدهم اغانی مسطور است که قلم صالحیه ، جاریه مولده زرد چهر و شیرین و نیکو غنا و نوازنده با حذاقت و استادی با قدرت بود و غناء را از ابراهیم موصلی و پسرش اسحاق و یحیی مکی و زبیر بن دحمن اخذ کرده و از نخست از صالح بن عبدالوهاب برادر احمد بن عبدالوهاب نویسنده صالح بن هارون الرشید و بقولی از پدرش عبد الوهاب و دارای صنعتی بسیره نزدیک به بیست صوت بود و واثق او را بده هزار دینار سرخ بخريد.

احمد بن حسین بن هشام گوید: قلم صالحیه جاریه صالح بن عبدالوهاب و یکی از مغنیات محسنات مقدمات بود و در حضور واثق خلیفه این لحن را که از صنعت صالحیه بود در این شعر محمد بن کناسه تغنی نمودند:

في انقباض و حشمة فاذا *** صادفت اهل الوفاء والكرم

ارسلت نفسي على سجيتهَا *** و قلت ما قلت غير محتمم

کنایت از اینکه در هر حالی و مجلسی تقاضائی است گاهی نوبت وقار

و خویشتنداری و رعایت حشمت و عرض متانت است و گاهی مقتضی مسرت و عیش و طرب و گشاده داشتن روی و رفاقت و یک رنگی و مجانست با دیگران و تساوی با مجالسان است، چون واثق این تغنی را بشنید گفت این صنعت از کیست؟ گفتند از قلم صالحیه جاریه صالح بن عبدالوهاب است.

واثق فرمود تا محمد بن عبدالملک زیات را حاضر کردند و گفت: ویک این صالح بن عبدالوهاب کیست؟ ابن زیات خبر او را معروض داشت، فرمود اکنون بکجا شد بفرست او را و جاریه او را بیاورند، پس هر دو تن را حاضر کردند. و قلم را بحضور واثق در آوردند واثق او را امر کرد بنشینند و تغنی کند.

چون بسرود بنشست و تغنی کرد واثق را پسند افتاد و بخریداریش فرمان داد صالح گفت: وی را بصد هزار دینار میفروشم بعلاوه فرمانفرمائی مملکت مصر را با من گذارند.

واثق از این سخن بر آشفت که در بهای جاریه زرد دیدار صد هزار دینار سرخ و مملکت مصر را طلب می نماید؟! و قلم را بدورد نمود و پس از چند گاه زر زور کبیر در مجلس واثق صوتی را بتغنی در آورد که در این شعر احمد بن عبد الوهاب برادر صالح مذکور صنعت شده و آن غناء از قلم صالحیه بود.

ابت دار الاحبة ان تبينا *** اجدك ما رأيت لها معينا

تقطع نفسه من حب لیلی *** نفوسا ما ائبن ولا جزینا

واثق پرسید ازین آواز که صنعت کیست گفتند از قلم جاریه صالح است.

وافق با بن زیات فرستاد که صالح را بخواه و قلم بخدمت واثق در آمد بعد امر کرد تا این صوت را بخواند قلم تغنی نمود واثق: فرمود: این صنعت که در این شعر است ساخته تو است؟ گفت بلی، یا امیرالمؤمنین، فرمود: باریک و بفرمود تا صالح را حاضر کردند.

صالح عرض کرد اما در این وقت که امیرالمؤمنین را در این جاریه رغبتی حاصل شده است هیچ روا نیست که من مالک چیزی باشم که در آن رعیتی رفته است و من او را به هدیه حضور امیرالمؤمنین کردم، چه حق این جاریه به من این است که چون کارش باینجا بکشد من او را ملک امیر گردانم خداوند برکت دهد امیر را در وی.

واثق فرمود: من او را قبول کردم و ابن زیات را فرمان داد تا پنج هزار دینار بصالح بدهد و قلم را احتیاط نام نهاد و ابن زیات آن مال را بصالح نداد و بمماطلة بگذرانید و صالح يك نفر را برانگیخت تا حال صالح را بدو خبر داد و قلم روزی هنگام صبحی واثق بر او تغنی کرد واثق گفت: خداوند برکت دهد بتو و به کسی که تو را تربیت کرد قلم گفت: ای سید من چه سود برد آن کسی که مرا تربیت نمود، یعنی از آنکه در کار من رنجها کشید و غرامتها بدید و بهره ای از وجود من و فروش من نیافت؟ واثق گفت: مگر نه آن بود که بفرمودم پنج هزار دینار

بصاحب تو بدهند، عرض کرد تو بفرمودی اما ابن زیات هیچ چیزی نداد.

واثق یکی از خواص خدام را بخواند و بوزیر نوشت آن پنج هزار دینار را بعلاوه پنج هزار دینار دیگر بصالح حمل کند، صالح میگوید: من با خادم رفتم و مکتوب واثق را با بنزیات وزیر بدادم و زیر مرا نزدیک طلبید و گفت: اما پنج هزار دینار نخست را بگیر و حاضر است و پنج هزار دینار دیگر را جمعه دیگر می رسانند. من بیای شدم و رفتم و از آن پس مرا چنان فراموش کرد که گویا نمی شناخته است.

پس بدو مکتوبی در تقاضا بفرستادم کسی را بمن فرستاد که بنام من قبض بنویس و بعد از جمعه دیگر بگیر من مکروه شمردم که قبض بدهم و چیزی بمن

نرسد، لاجرم خود را پوشیده داشتم و وزیر در منزل یکی از دوستان من بود چون از استتار من خبردار شد از آن بترسید که از وی بواثق شکایت برم، پس آن مبلغ را بمن فرستاد و مکتوبی از من در قبض مال بگرفت.

و از آن پس آن خادم مرا بدید و گفت امیرالمؤمنین مرا بتو فرستاده است که تو را ملاقات کنم و پرسش نمایم آیا این مال بتو رسیده است؟ گفتم: بلی، گرفتم صالح میگوید: از آن مال ضیعتی بخریدم و به آن علاقه جستم و معاش خود را در فواید آن مقرر ساختم و از اعمال و خدمت سلطنت دست برداشتم و به هیچ کاری از اعمال سلطانی مشغول نشدم.

محمد بن مخارق گوید: چون واثق در سریر خلافت بیعت یافت علی بن جهم بحضورش در آمد و شعر خود را بخواند.

قد فاز ذو الدنيا و ذوالدين *** بدولة الواثق الواثق هارون

و عم بالا حسان من فعله *** فالناس في خفض وفي لين

ما اكثر الداعي له بالبقا *** و اكثر التالي و التالي بأمين

و نیز این شعر خود را در خدمتش عرضه داشت.

وثقت بالملك الواثق بالله النفوس الف عن مقيل قاله

هلك يشقى به المال ولا يشقى الجليس

اسد تضحك عن الشداته الحرب العبوس

انس السيف به و استوحش العلق النفيس

يا بني العباس يابى الله الا ان تسوس

واثق صله سنیه بدو عطا کرد و از آنطرف قلم جاریه صالح بن عبدالوهاب در این دو بیت شعر تغنی نمود و تغنی او در این دو شعر و هر دو این گوشزد واثق شد و بآهنگ خریداری قلم بر آمد و بمحمد بن عبدالملك زیات امر کرد تا مولای قلم را حاضر کرد و قلم را از صالح بده هزار دینار بخرید.

در کتاب زهر الاداب مسطور است که ابو العیناء میگوید چون واثق ابراهیم

ابن ابی رباح را بزندان در افکند این خبر را که از این پیش بدان اشارت رفت بساخت بامید اینکه بوائق برسد و ابراهیم را نفع کند زید بن علی بن الحسین گوید: در خدمت واثق حضور داشتم گاهی که آنداستان را در حضورش میخواندند پس بخندید و آن حکایترا مقرون بظرافت شمرد گفت ابوالعیناء این خبر را تمامت نساخته است مگر بسبب ابراهیم بن رباح و بفرمود تا او را از زندان بیرون کردند .

و آن خبر همانست که از این پیش بروایت مسعودی مرقوم داشتیم که از وی از خبر لشکر خلیفه و خود خلیفه و اخلاق امنای او پرسیدند و هر یکرا جواب داد .

بیان پاره اشعار و حالات ابی تمام شاعر که در زمان واثق وفات کرده است

از این پیش در سوانح سال دویست و بیست و هشتم هجری که ایام خلافت واثق خلیفه بود بوفات ابی تمام حبیب بن اوس طائی شاعر مشهور واحوال او اشارت کردیم و چون در زمان سلطنت واثق وفات نموده و در حقیقت از شعراء عهد واثق شمرده می آید لهذا در این مقام بمختصری از اشعار و حالات او نگارش میجوئیم تا از ترتیب خارج نشود و بآنچه میعاد نهاده بودیم وفا بشود.

مسعودی در مروج الذهب از حسن بن رجاء حکایت میکند که گفت در آن زمان که در فارس بودم ابو تمام بآنجا بیامد و مدتی طویل نزد من نبود و اشخاص متعدد مرا خبر دادند که وی نماز نمی گذارد پس یکیرا بر گماشتم که باشد و حال او را در اوقات نماز پژوهش نماید و مکشوف گردید که خبر همان است که با من گذاشته اند و زبان بعتاب ابی تمام برگشودم و بنکوهش او سخن راندم ناچرا بترك نماز گوید.

از جمله جوابهای او این بود که من از مدینه السلام راه بر نگرفته ام و بخدمت تو روی نیاورده ام و این طرقات شانه را بزیر پای سپرده ام و نشاطی در نیافته ام و از رکسانی که در آن مؤاتی برای من نیست کسل هستم و نمیدانم برای کسیکه این نماز را میگذارد ثوابی و برای آنکس که نمی گذارد عقابی باشد .

میگوید چون این سخن بشنیدم سوگند با خدای بقتلش يك آهنگ شدم و از آن بترسیدم از اینکه بیرون از جهت مرتکب قتل و مسئول خون وی شوم چه ابو تمام گوینده این شعر است :

واحق الانام ان یقضی الدین امرؤ کان للاله غریما

و این قول مبین دلیل عقل است و مردمان در باره ابی تمام بردو عقیدت هستند که نقیض یکدیگر است پاره در حقیقت تعصب می ورزند و افزون از آنچه حق اوست او را بزرگ میخوانند و در توصیف او از اندازه بیرون میتازند و شعرش را بر تمامت اشعار شعراء فزون تر میخوانند و برخی از او منحرف و با او معاند هستند و محاسن او را نفی میکنند و برگزیده اشعارش را نکوهش مینمایند و معانی ظریفه او را که هیچکس بروی سبقت نداشته و متفرد بآن است زشت می شمارند .

از مبرد حکایت کرده اند که گفت در مجلس قاضی ابی اسحاق و اسماعیل این ابی اسحاق حضور داشتند و جماعتی حاضر بودند که نام جمله را یاد کرد از آنجمله حارثی بود که علی بن جهم شامی در حق وی این شعر گوید:

لم یطلعا الا لأبدة *** الحارثي وكوكب الذبولي

مسعودی گوید : این شعر در این مقام مرقوم افتاد و اگر چه بارشته کلام بابی تمام و شعر او تسلسل شد و این حارثی برای معاتبه ابی تمام انشاد نمود و نیکو آورد و مبرد بسبب حشمت قاضی ابی اسحاق شرم آورد که از حارثی تجدید قرائت شعر را نماید یا از وی برنگارد عبدالله بن سعدان که راوی این داستان است گوید من بمبرد اطلاع دادم که این شعر را حفظ کرده ام و بدو برخواندم سخت پسندیده داشت

و قرائت آن مکرر با عادت بخواست تا از من حفظ نمود.

وهو هذا :

جعلت فداك عبدالله عبدی *** بحجب الهجر عنه والبعاد

له لمة من الفتیان بیض *** قضوا حق الولاية والوداد

دعوتهم عليك و كنت ممن *** يعيبه على العقد الجیاد

می گوید از وی پرسیدم که ابو تمام اشعر است یا بحتری گفت ابو تمام را استخراجات لطیفه و معانی ظریفه است و جید آن از شعر بحتری و از اشعار پیشینیان وی از جماعت محدثین اجود است و شعر بحتری از حیثیت استواء از شعر ابی تمام احسن است زیرا که چون بحتری قصیده گوید تمامت آن از طعن طاعن یا عیب عایب سالم است و ابو تمام شعر نادر نیکو می گوید اما بیت سخیف با آن شعر لطیف ردیف مینماید .

و همانند نیست مگر بغواصی که بدریا اندر شود و گوهر و سنگ بیرون آورد و هر دو در يك نظام و رشته باشد و شعر ابو تمام و بیشتری از اشعار شعراء باین نهج است و این بواسطه بخلی است که بأشعار خود دارند وگرنه اگر ابو تمام و دیگر شعرا از اشعار کثیره خود آنچه را که محل انکار و ناپسند است از میان اشعار ساقط نمایند ابو تمام شاعر ترین امثال و اقران خود خواهد شد.

میگوید: چون این سخنها بشنیدم بر آن شدم و اشعار ابی تمام را در خدمتش قرائت کردم و آنچه از اشعار ناپسند و مقرون بخطاء و مذموم بود ساقط کردم و آنچه پسندیده و ممتاز بود منفرد ساختم و جمله اشعاری که بآن متمثل میشدند و بر السنه عامه و خاصه مردمان جریان داشت و بسیاری از آنچه از آن بخطا رفته بود یکصد و پنجاه بیت بود و در میان شعرای جاهلی و اسلامی هیچکس را نمیشناسم که از اشعار او و دیوان ابیات او باین مقدار قلیل اشعار غیر نبیل بیرون آورند.

و از آن پس مبرد گفت: به بحتری ختم میشود شعر و دو بیت برای من

ص: 310

بخواند و چنان میدانست که اگر این دو شعر را بشعر زهیر مضاف دارند در زمره آن جریان گیرد و آن دو بیت این است :

و ماسفه السفیه و ان تعدی *** با نجع فیک من حلم الحلیم

متی احفظت ذاکرم تخطی *** إلیک ببعض افعال اللثیم

می گوید : و از جمله اشعاری که از شعر بحتری در این مجلس مذکور نمودیم و محمد بن یزید مبرد بر نظرای خودش مقدم می‌شمرد این شعر او است که در باره بنی صاعد بن مخلد گفته است :

وإذا رأیت مخایل ابني صاعد *** ادت الیک مخائل ابني مخلد

کالفرقدين إذا تأمل ناظر *** لم یعل موضع فرقد من فرقد

و این شعر او است :

من شاكر عني الخليفة للذي *** اولاه من بر و من احسان

حتى لقد افضلت افضاله *** ورأیت نهج الجود حيث يراني

اغنت يداه يدي وشرد جوده *** بخلی فافقرني كما اغناني

ووثقت بالخلق الجميل معجلا *** منه و اعطيت الذي اعطاني

و نیز این شعر بحتری است:

بل وددت بياض السيف يوم لقيتني *** مكان بياض الشيب كان مفرقي

و هم این شعر اوست :

دنوت تواضعاً وعلوت قدرا *** فشانك انحدار وارتقاع

كذاك الشمس تبعد أن تسامی *** و بدنو الضوء منها والشعاع

و این شعر بحتری است که در باره فتح بن خاقان و مدح شجاعت او گفته است گاهی که فتح فرود آمده و شیر را کشته است :

حملت عليه السيف لا عزمك الثني *** و لا يدك ارتدت ولا حده نبا

فاحجم لمالم يجد فيك مطمعا *** و صمم لمالم يجد منك مهربا

وكنت متي تجمع يمينك و الملا *** لدى ضيغم لم تبق للسيف مصر با

و نیز این شعر اوست :

مازال صرف الدهر يؤيس صفقتي *** حتى رهننت على المنيب شبابي

و هم این شعر او است که در حق منتصر گوید :

وان عليا لأولى بكم *** و از کی بدا عندكم من عمر

و كان له فضله و الحجول يوم البراذين قبل الغرد

و این شعر اوست :

تعيب الغانيات على شيبتي *** و من لي ان امتع بالمشيب

و بعد از این بیت از انتفاض صلح در میان عشیرت خود یاد نموده است و این شعر را گفته است:

اذا ما الجرح زم على فساد *** تبين فيه تقریط الطيب

و للسهم الشريد اخف عباً *** على الرامي من السهم المصيب

و نیز این شعر بحتری است :

و ما منع الفتح بن خاقان نيله *** ولكنها الايام تعطى و تحرم

سحاب خطانی جووده و هو مسيل *** و بحر عداني فيضه و هو مقعم

اشكونداه بعد ان وسع الوری *** و من ذا يذم الغيث الامدمم

و محمد بن از هر گوید : ابراهیم بن مدبر با آن رفعت محلی که در علم و ادب و معرفت داشت در حق ابی تمام رأی جمیل نداشت و

سوگند میخورد که هرگز شعری نیکو نگفته است روزی با او گفتم در این شعر ابی تمام چه فرمائی ؟

غدا الشيب مختطاً بفودی خطة *** سبيل الردی منها الى النفس مهيع

هو الزور يجفو والمعاشر يحتوى *** و ذو الالف يقلى و الجديد يرفع

له منظر في العين ابيض ناصع *** و لكنه في القلب اسود اسفع

و نحن نرجيه على الكره والرضا *** وائف الفتى من وجهه و هو اجدع

و در حق آنکس که میگوید :

فان ارم عن عمر و تداعى به المدى *** فخانك حتى لم يجد فيه منزعا

ص: 312

فما كنت إلا السيف لافي ضريبة *** فقطعها ثم انثنى فتقطعا

و دربارہ کسیکہ این شعر را گفته است:

شرف علی اول الزمان وانما *** الشرف المناسب ما يكون كريما

و در حق دیگری که میگوید :

إذا أحسن الأتوام ان يتناولوا *** بلا نعمة أحسنت ان تتطولا

و در حق دیگری گوید :

ممطر لي الحياة و المال لا القاك إلا مستوهباً أو و هويا

و إذا ما اردت كنت و شاء *** و اذا ما اردت كنت قلبيا

و گوینده این شعر است :

خشعوا لصولتك التي عودتهم *** كالموت ياتي ليس فيه عثار

فالمشى همس و النداء اشارة *** خوف انتقامك والحديث سرار

ایمانا ایمانا معقودة اطرفها *** بك والليالي كلها اسحار

تبدى عقابك للعصاة و يفتدى *** رفقا الى زوارك الزوراء

و در حق کسی میگوید :

اذا او هدت ارضا كان فيها *** رضاك فلا تحن إلى رباها

مبرد می گوید: ازین اشعار آبدار بلاغت آثاری که از ابو تمام برای ابراهیم بن مدبر قرائت کردم گویا او را بروی اغراء نمودم چنانکه ابو تمام

راسب

ولعن نمود .

پس بدو گفتم: چون چنین میکنی همانا عمر بن ابی الحسین طوسی راویة با من حدیث نمود که وقتی پدرش ابو الحسین او را نزد ابن

الاعرابی بفرستاد تا اشعار هذیل را بروی قرائت کند و در طی انشاد اشعار بأراجیز رسیدند و این شعر ابی تمام را بر این مدیر بخواندم و

نگفتم از ابو تمام است.

و عائل عدلته من عدله *** فظن إلى جاهل من جهله

ما غبن المغبون مثل عقله *** من لك يومًا باخيك كله من

ص: 313

ليست ريماني فدعني ابله *** و ملك في كبره ونيله
و سوقة في قوله و فعله *** بذلت مدحي فيه باغي بذله
فجز حبل اعلی من وصله *** من بعد ما استعبدني بمطله
ثم اغتدي معتد يا بجهله *** ذا عنق في الجهل لم يخله
بلحظني في جده وهزله *** يعجب من تعجبي من بخله
لحظ الاسير حلقات كبله *** حتى كاني جنته بعذله
يا واحداً منفرداً بعذله *** اكسبته المال فلا تمله
ما يصنع الغمد بغير نصله *** والمدح مالم يكن في اهله

ابراهيم بن مدبر با پسرش گفت اين اشعار را بنويس و او بر پشت يکی از کتب او رقم کرد آنگاه با ابراهيم گفتم فدایت کردم اين اشعار از ابو تمام است گفت خرق خرق .

و اين گونه سخن و کتمان از اين مدير قبيح است چه از جمله واجبات يکی اين است که احسان هيچ محسن را خواه دشمن خواه دوست دفع و رد نکند و در هر کجا تحصيل فائده و نفعی ممکن بشود خواه از رفيع يا ضيع از دست نگذارند چنانکه از حضرت امير المؤمنين عليه السلام است « الحكمة ضالة المؤمن فخذ ضالك ولو من أهل الشرك » حکمت گمشده مؤمن است پس بگير گمشده خود را و اگر چند از مشرکين باشد.

باين کلام مبارک از اين پيش نیز اشارت شده است .

در مصطلحات والسنه مردم است گوهری اگر در دهان کلب باشد بايد گرفت و نظر بنجاست سگ نکرد زیرا که آن گوهر را که تظهير نمودي پاک و نافع و سودمند است و البته هيچ گوهری گرانمايه تر و بادوامتر و سودمندتر از حکمت نيست زیرا که حکمت دليل معرفت و توحيد و تصديق «بما انزل الله تعالى و ماجاء به النبيون وقوانين شرعية الهية» و ترقی و تکميل نفوس و خير دنيا و آخرت و برهان اشعه انوار انسانيت و بر تر مواهب سنیه حضرت احديت و عطايای خاصه خالق بریت است .

و چون در میده فیض بخل راه ندارد و شعاع شمس الشموس حقایق و هدایت بر همه چیز تا بنده است تا بر حسب استعداد فطری مکنونات خود را ظاهر سازد و از طی مراتب قاصر نکرده خدای تعالی مشرک را نیز از این نعمت ابدی محروم می فرماید تا حمت بروی تمام شود و با چراغ روشن براه گمراهی نیفتد و اسباب فلاح از وی منقطع نشود و عذر موجه برای او باقی نماند و راه و چاه و سعادت و شقاوت را شناخته باشد و مکلف بقدر وسع بشود.

پس اگر بر حسب لیاقت و حیث فطرت او نور بنار گراید و از راه بچاه شتابد از شقوت بخت خود اوست که از قصور عنایت و شمول رحمت و شخص چون بسعادت فطری قبول توحید و ایمان آورده است البته در تحصیل حکمت ساعی و موفق میشود اما غیر مؤمن چون دارای این رتبت و مستعد حفظ این ودیعت نیست این است که میفرماید ساله مؤمن است.

بالجمله میگوید: از ای. وقد جمهر که از حکمای فرس و مشاهیر وزرای عالم و نخستین وزیر نامدار انوشیروان عادل میباشد مسطور است که گفت: «أخذت من كل شيء احسن ما فيه حتى من الكلب والهرة والخنزير والغراب» از هر چیز نیکوتر صفتی را که در آن است فرا گرفتم حتی از سگ و گربه و خوک و کلاغ.

گفتند از سگ چه فرا گرفتی؟ گفت: الفت او را با اهل و صاحب خودش و حراست و دفع شر از صاحبش. گفتند از کلاغ چه آموختی؟ گفت: شدت حذر و پرهیز از شی و خطر. گفتند از خوک چه یافتی؟ گفت: بکور و صبح خیزی او در انجام حاجات خودش گفتند از زهره چه فرا گرفتی؟ گفت حسن نعمت و تعلق بصاحبان و کاش هنگام مسألت و خواهش.

اما از شخص بزرگی سوال کردند چگونه این مقام رسیدی؟ گفت: «بیکور کیکور الغراب وتعلق كتملق الكلب وحرص كحرص الخنزير» بالجمله میگوید هر کی مانند این اشعار ابی تواس را که دلها بآن آرامش و آسایش خواهد و نفوس از لفت آن جنبش گیرد و گوشها بشنیدن آن راغب باشد و ذهن را از آن تشحید آید

و هر کسرا فریحه و فضل و معرفتی باشد میدانند که گوینده این اشعار در اجادت و نهایت بلاغت و لطافت و ظرافت بدورترین مقاصد و برترین نهایت آن رسیده است و هر کس بر خلاف این گوید از خویشتن بکاسته و بر معرفت و اختیار و اختبار خودش طعن زده است و بهوای نفس خود سخن کرده است .

ابن عباس می گفت «الهیوی إله معبود» و با این قول خدای سند آورده «أفرأیت من اتخذ إلهه هواه»

مسعودی میگوید ابو تمام را اشعاری نیکو و لطیف و استخراجات بدیعه است گفته اند از یکی از شعر شناسان را از مقام شعر و شاعری ابی تواس پرسیدند گفت «كأنه جمع شعر العالم فانتخب جوهره» گویا آنچه شعر در صفحه روزگار گفته شده است فراهم کرده اند و جوهر آنرا انتخاب کرده اند یعنی شعر ابی تمام از تمام اشعار شعرای هر عصری برتر و نفیستر و برگزیده تر است.

و چنان بود که ابونواس کتابی تألیف نمود و حماسه نام کرد و پاره مردمان کتاب الخبیئة نامیده است و در این کتاب اشعار شعرا را انتخاب کرده بود و بعد از وفاتش بیرون آمد.

و ابو بکر صولی کتابی تصنیف نمود و اخبار ابی تمام و اشعار او را و تصرفات او را در انواع علوم خود و مذاهب خودش در آن کتاب جمع نمود و ابوبکر صولی استدلال کرده است بآنچه توصیف نموده است از ابو تمام بآنچه یافته است از شعرش باین شعر او که در توصیف خمر انشاء نموده است .

جهمية الأوصاف إلا انهم *** قد لقبوها جوهر الاشياء

و مسعودی در مروج الذهب از اشعار حسن بن وهب که در مرثیه ابی تمام گفته است مقداری رقم نموده است چون پاره از آنرا در ذیل حال او در کتاب مشکورة الادب و این کتاب مستطاب نوشته ایم محتاج بنگارش نبود و حسن بن وهب در این اشعار بدیمه رثائیه از فضل و ادب و فطانت و اصالت رأی و مراتب جزالت سخن و حسن اشعار او شرح داده است .

و عقیدت راقم حروف در حق ابی تمام این است که چون در اغلب فنون و صفات انشاء اشعار نموده است هر شعری در مذاق اهلش نهایت امتیاز را دارد مثلاً در خمریات اگر شعری گفته است چنان انشاء نموده است که در مذاق شرابخوار از می خوشگوار تر است .

گاهی در صفات خوب رویان جهان و سر و قدان روزگار ذکوراً و اناثاً مضامینی طرح کرده است که از دیدار حور العین خوش آینده تر است .

گاهی در صفت بزم و تغنی و غوانی و مقامات و اغانی اشعاری بیادگار گذاشته است که بارید و نکیسارا زنده ساخته است .

ایگاهی در صفت عشق و عاشقی ابیات معالی صفاتی گفته است که مجنون و لیلی را دیوانه و واله مضامین نموده است .

گاهی در امر مباشرت و لذت مخالطت مضامین بدیعه بکار برده است که از لذت دیدار معشوق برای عاشق عزیز تر است .

گاهی در صفت جود و عطاء بذل و کرم مضامینی بکار برده است که روان حاتم طی و اجواد جهان را خرم گردانیده است .

گاهی در صفت سماحت و شجاعت و جلادت الفاظی یاد نموده است که روان دلیران روزگار را شاد خوار کرده است .

گاهی در فنون زهد و فنای عالم و عدم وفای روزگار و ابنای دنیای غدار و زوال نعمت و کمال نعمت و مواعظ و نصایح بیانات نموده است که برای طبقه زاهدان سر مشق وافی است .

گاهی در مدایح و جدیات بیانات دارد که فصیحی روز کار را دچار عجز و انکسار گردانیده است گاهی در تشجیع و تحریص سخنان آورده است که زمین ساکن را از گردنده گردون گردنده ای و پیر فراوارا از جوان بحجله عروس تازه خواهنده تر نماید و گاهی در عرصه هزل و بیهوده سرائی چنان سخن سنج گردد کو کوئی از سخن جد و سخنه گوئی بیخبر است و قس علی هذا .

و هر کسرا قریحه و فضل و معرفتی باشد میدانند که گوینده این اشعار در اجادت و نهایت بلاغت و لطافت و ظرافت بدورترین مقاصد و برترین نهایت آن رسیده است و هر کس بر خلاف این گوید از خویشتن بکاسته و بر معرفت و اختیار و اختبار خودش طمن زده است و بهوای نفس خود سخن کرده است.

ابن عباس می گفت: «الهُویٰ إله معبود و با این قول خدای سند آورده «أفرأیت من اتخذ إلهه هواه»

مسعودی میگوید ابو تمام را اشعاری نیکو و لطیف و استخراجات بدیعه است گفته اند از یکی از شعر شناسان را از مقام شعر و شاعری ابی تو اس پرسیدند گفت کانه جمع شعر العالم فانتخب جوهره ، گویا آنچه شعر در صفحه روزگار گفته شده است فراهم کرده اند و جوهر آنرا انتخاب کرده اند یعنی شعر ابی تمام از تمام اشعار شعرای هر عصری برتر و نفیستی و برگزیده تر است .

و چنان بود که ابو نواس کتابی تألیف نمود و حماسه نام کرد و پاره مردمان کتاب الخبیثه نامیده است و در این کتاب اشعار شعرا را انتخاب کرده بود و بعد از وفاتش بیرون آمد.

و ابوبکر صولی کتابی تصنیف نمود و اخبار ابی تمام و اشعار او را و تصرفات او را در انواع علوم خود و مذاهب خودش در آن کتاب جمع نمود و ابوبکر صولی استدلال کرده است بآنچه توصیف نموده است از ابو تمام بآنچه یافته است از شعرش باین شعر او که در توصیف خمر انشاء نموده است .

جهمیة الاوصاف إلا انهم *** قد لقبوها جوهر الاشیاء

و مسعودی در مروج الذهب از اشعار حسن بن وهب که در مرثیه ابی تمام گفته است مقداری رقم نموده است چون پاره از آنرا در ذیل حال او در کتاب مشکوة الادب و این کتاب مستطاب نوشته ایم محتاج بنگارش نبود و حسن بن وهب در این اشعار بدیعه رثائیة از فضل و ادب و فطانت و اصالت رأی و مراتب جزالت سخن و حسن اشعار او شرح داده است .

خواهند بود اما یقیناً حالات و حرکات و سکناتی که مخصوص باحیاء است در آنها نیست و اگر بود زنده بودند و جای در خاک نمی نمودند و مرد مرا از فوائد شریفه وجود شریف خود محروم نمیداشتند و از آنچه مربی و حافظ ابدان و نفوس بشریه و روح حیوانیست مهجور نمی گشتند .

پس این حال نیز برای اینست که اولاً قدرت خدای تعالی مکشوف آید که این ابدان طیبه را از طعمه خاک و صدمات حوادث و لطامات افلاک محفوظ گردانید دیگر اینکه بقدرت کامله ارواح طیبه ایشان را بمراکز مقدسه که خواست برود.

دیگر اینکه ابدان بلاروح را که البته بایستی فاسد و فانی گردد نگاهبان شد و از وصول ریاح نوائب و رماح نوازل و صوادر فنا و قواطع بلاحفظ و حراست فرمود تا مصداق « کل من علیها فان و یبقی وجه ربك ذو الجلال والاكرام وانك میت وانهم میتون و کل نفس ذائقة الموت و اذا جاء أجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون » و امثال آن ظاهر و معین گردد.

آنکه نموده است و نمیرد خدا است .

اگرچه میتوانیم بگوئیم این ابدان طاهره و هیاکل منوره و صور مقدسه که مظاهر جلال و جمال الهی هستند اگرچه بر حسب صورت ظاهر در انظار ظاهر نگرد، عنوان بشر هستند اما بر حسب باطن غیر از دیگران باشند و اگر یکسان بودی بایستی در قبول حوادث و آفات نیز منافات نداشته باشند و بعد از وفات همان تغییرات و حالات که برای سایر ابدان روا میداریم در آنها نیز بدون هیچ مانعی جایز بدانیم .

پس این تفاوت از چیست و اگر عنصر ایشان با دیگر دارایان عناصر مساوی بود از چه روی در این احوال نیز تساوی ندارند چنانکه در طی این کتب مبارکه کراً اشارت رفت که ابدان ایشان نیز غیر از دیگر مردم میباشد و الاجسم کثیف نمی تواند با لطیف اتصال جوید و خاک نمی تواند در مرکز افلاک منزل کند و صاحب

تاج معراج گردد بلکه ابدان ظاهره ایشان نیز من حیث الباطن از ارواح لطیفتر و شریفتر است .

و از این است که با همین بدن عنصری و قالب آخشیحی نما بعرش اعلا میروند. بلکه از کثرت لطافت البسه فریشته را با کسبیه واغشیه عرشیه می رسانند پس میتوان گفت : ابدان مقدسه منوره ایشان از عناصر اربعه ارفع والطف است چه اگر چنین بودی از مکان خود بمکانی و محلی که حق او نیست ارتقا نمی جست.

و اگر در انظار ما چنین میآیند برای اینست که خود را مجانی ما نمایند تا بتوانیم از ایشان مستفید شویم و بایشان توسل جوئیم و ایشان را واسطه و شفیع خود سازیم و دنیا و آخرت خود را از ایشان منظم و بصلاح و صواب و سداد و رشاد مقرون شویم.

اگر این نمایش را بما نمیدادند ازین جمله مهجور و محروم می ماندیم غیر از ابدان روحانیه انواریه کدام بدن تواند این آیات و معجزات باقیه را ظاهر ساخت و در یک آن در همه جا حاضر و گاهی دو جسم در یک جسم و یک جسم در دو جسم نموده آید و بر همه عوالم آگاه و حاکم گردد و چون در طی این کتب میاز که باین قسم بیانات و تشریحات مبسوطاً اشارت رفته است تجدید بدان حاجت نمی رود .

بیان پاره اخبار و احکام مختلفه که از حضرت امام علی نقی علیه السلام وارد است

در کتاب وسائل الشیعه شیخ حر عاملی مسطور است که جناب عبدالعظیم بن عبد الله حسنی علیه السلام فرمود : بحضرت سید و آقایم علی بن محمد صلوات الله علیهما مشرف شدم و عرض کردم همیخواهم دین خود را بحضرت تو عرضه دهم، فرمود: «هات یا ابا القاسم» بیاور و معروض دار ای ابا القاسم .

عرض کرد می گویم « إن الله واحد الى أن قال و أقول إن الفريضة الواجبة بعد الولاية الصلاة والصوم والحج و الجهاد والأمر بالمعروف والنهي عن المنكر » خداوند تعالی یکی است ، تا آنجا که عرض کرد: میگویم بدرستی که فرائض واجبه بعد تصدیق بولایت اولیای یزدانی نماز و زکاة و روزه و حج نهادن و قتال در راه خدای نمودن و امر بمعروف و نهی از منکر است.

علي بن محمد عليهما السلام فرمود « يا أبا القاسم هذا والله دين الله الذي ارتضاه لعباده فاثبت عليه ثبتك الله بالقول الثابت في الحياة الدنيا وفي الآخرة » ای ابو القاسم سوگند با خدای این دین همان دینی است که خداوند تعالی برای بندگانش مرتضی و مختار برگزیده داشته است پس بر این دین ثابت بمان خداوندت باین دین و قول ثابت در زندگانی دنیا و آخرت ثابت بدارد.

ازین خبر مبارك و فرائض دینی معلوم میشود و هم مکشوف می آید که قبول ولایت بر تمامت فرائض اقدم و اشرف و ارجح است و اگر قبول ولایت نشود در قبول فرائض سودی نیست چنانکه اخبار کثیره در این باب وارد است ، و ازین پیش اشارت کردیم که بنی الاسلام علی خمسة اشياء علی الصلوة والزكاة والحج والولاية .

مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید: جهاد از توابع ولایت و لوازم آن است و امر بمعروف و نهی از منکر داخل در آن است، و از حضرت صادق سلام الله علیه وارد است: «اذا فی الاسلام ثلاثة الصلاة والزكاة والولاية لانصح واحدة منها إلا بصاحبها» و حضرت ابی جعفر علیه السلام می فرماید « بنی السلام علی خمس : علی الصلاة والزكاة والصوم والحج والولاية ، ولم یناد بشيء ما نودی بالولاية .

اسلام را سه پایه است : یکی نماز و دیگر زکاة و دیگر ولایت است و ندا نشده است بچیزی مثل ندائیکه بولایت اسلام شده است کلمات امام علیه السلام بر حسب اقتضای وقت و مناسبت حال سامع و ملاحظه نقیة و حکمتهای دیگر است ، چه گاهی نظر بحال مخاطبین مخالفین از ولایت ام نمی برد و گاهی ولایت را شرط می شمارند و گاهی بنیان اسلام را بر پنج و گاهی بیشتر و گاهی کمتر مذکور می دارند .

شاید اگر به پاره مناسبات و خطاب باصحاب خاص عارف عالم محرم باشد بنای اسلام بعد از شهادت بوحدانیت و رسالت بهمان ولایت باشد، زیرا که سایر فرایض نسبت بولایت در حکم فروعات است بعد از قبول ولایت بادای دیگر تکالیف تکلیف میشوند و فرایض را از روی حقیقت و صدق رویت و نهایت بصیرت بجای آوردند و الا حاصلی نخواهد داشت این است که میفرماید « ولم یناد بشيء ما نودی بالولاية، و چون دقت نمایند ولایت اصل و بقیه فرع است و چون از این پیش در این باب و دلایل آن مشروحات مفصله ذکر شده است حاجت به تکرار نیست.

و دیگر مقام و منزلت و سودد و سعادت و جلالت حضرت ابی الحسن ثالث صلوات الله علیه مکشوف میشود که مانند عبدالعظیم حسنی شخصی عظیم المقدر که مخاطب بسید علیم محدث کریم و صفات دیگر است که عبارت در خور ولی و امام است مانند طفل ابجد خوان در حضور پیشوای زمان عرض دین و مسائل مینماید و قبول آنحضرت را شرط صحت دین خود می شمارد و آنحضرت با آن سلطنت و استیلا جواب میدهد و در حقش دعا میکند که خدای تعالی او را در قبول ولایت که موجب حصول سایر وسائل و مقاصد است ثابت بگرداند.

و نیز در همان کتاب از عبیدالله بن موسی از جناب عبدالعظیم حسنی از علی ابن محمد الهادی از آباء بزرگوارش صلوات الله علیه مروی است که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود «من دخله العجب هلك» در هر دلی و سینه و مغزی صفت عجب داخل شود هلاك گردد.

و از علل این خبر این است که چون کسی متکبر شود و برخورد ببالد و بنازد اولاً در امور عبادت مساهله کند و آن تواضع و تخاشع که مشروط عبودیت چنانکه باید رعایت نکند دیگر اینکه او را تنگ و عار آید که از عقلا و علمای روزگار بپرسد و بشنود، لاجرم از افاضات ایشان محروم بماند و علوم ایشان که غالباً راجع بامر معاش و حفظ الصحه است محروم گردد.

و از آنطرف برای و اندیشه ناقص اتکاء و انکال و اعتماد جوید و در اقدامات خود بسی لغزشها و خطاها نماید دیگر اینکه او را تنگ باشد که فرائض و مستحبات

اکیده را متحمل شود و در حضرت خدای مغضوب و مردود گردد و در هر دو جهان هالك و باطل بماند .

دیگر در آن کتاب از ابی الحسن عسکری علیه السلام مردیست که فرمود : « التسريح بمشط العاج ينبت الشعر في الرأس و يطرح الدود من الدماغ و يطفى المرار و ينقى اللثة و الغمور » شانه زدن بشانه عاج موی سر را میرویانند و کرم را از مغز میدوانند و مرار و شدت و حدت آنرا خاموش میکند و گوشت دندان و غمورز هومت آنرا پاک میسازد .

و نیز در آن کتاب از ابو هاشم جعفری مروی است که گفت بخدمت حضرت ابی الحسن عسکری صلوات الله علیه در آمدم پس یکی از کودکان آنحضرت بیامد و گلی بآنحضرت بداد آنحضرت بگرفت و ببوسید و بر هر دو چشم مبارکش بگذاشت از آن پس فرمود ای ابو هاشم « من تناول وردة أوريحانة فقبلها ووضعها على عينيه ثم صلى على محمد و الأئمة عليهم السلام كتب الله له من الحسنات مثل رمل عالج و محى عنه من السيئات مثل ذلك » .

هرکس کلي یا ریحانه بگیرد پس صلوات برعمد و آئمه صلوات الله عليهم بفرستد خداوند تعالی بعدد ريك کوه عالج برای او حسنات بنویسد و مانند همین شمار از سیئات او محو سازد .

و دیگر در آن کتاب از حمد بن عبدالرحمان همدانی مروی است که مکتوبی بحضرت ابی الحسن ثالث علیه السلام معروض و از وضو برای نماز در غسل جمعه پرسیدم در جواب رقم فرمود : « لا وضوء للصلاة في غسل يوم الجمعة ولا غيره » چون در روز جمعه یا غیر از آن غسل نموده باشند وضوء لازم نیست چنانکه از حضرت باقر علیه السلام در این باب سوال کردند فرمود : « وای وضوء اطهر من الغسل » و ابو عبد الله علیه السلام فرمود « الوضوء بعد الغسل بدعة » .

و دیگر در کتاب مزبور از حد بن علی بصری مسطور است که گفت از حضرت ابی الحسن اخیر علیه السلام سؤال کردم که دختر شهاب در ایام اقراء خود قعود مینماید و چون غسل میکند قطره بعد از قطره دوام میجوید یعنی بعد از غسل قطرات خون

میبیند فرمود: « مرها فلتقم بأصل الحائط كما يقوم الكلب ثم تأمر امرأة فلتغمز بين ركيها غمراً شديداً فإنه انما هو شيء يبقى في الرحم يقال له ارافة فإنه سيخرج كله ثم قال لا تخبروهن بهذا و شبهه و ذروهن و علتهن القدرة.

او را فرمان کن تا برخیزد باصل دیوار چنانکه می ایستد سگ یعنی یکپای خود را هنگام بول انداختن بلند میکند بعد از آن زنیرا امر نماید تا میان دو ور کشرافشاری سخت بدهد چه این قطرات چیزی است که در رحم مانده است و آن را ارافه نامند و چون چنین کند بتمامت بیرون آید .

بعد از آن فرمود این امر و مانند آنرا بزنها خبر ندهید و ایشانرا با آنحال و علت پلید خود بجای گذارید. محمد بن علی بصری میگوید ما با آن زن بر اینگونه رفتار کردیم و آن قطرات از وی منقطع شد و تا گاهی که بمرد بدو عود ننمود.

و دیگر در آن کتاب مسطور است که احمد بن قاسم در ذیل مکتوبی بآن حضرت عرض کرد که مؤمنی میمیرد و مرده شوی بشستن و غسل او می آید و جماعتی از گروه مرجئه آیا باید این مؤمن را بطوریکه معمول عامه است غسل بدهند و او را معمم نگرداند و جریده با او مقرر ندارد.

در جواب رقم فرمود « يغسل غسل المؤمن وان كانوا حضوراً واما الجریده فليستخف بها ولا يرونها وليجهد في ذلك جهده » باید مؤمن را بطوریکه غسل مؤمن را بجای می آورد غسل بدهد اگر چه آنجماعت حضور داشته باشند و اما جریده را باید بطور مخفی کار کند و آنجماعت آنرا ننگرند و چنانکه او را ممکن است در اخفای آن جد و جهد نماید .

و نیز در آن کتاب از علی بن بلال مروی است که بحضرت ابی الحسن ثالث مکتوبی بعرض رسانید که مردی در بلادی میمیرد که در آنجا درخت خرما نیست آیا جائز است که در مکان جریده چیزی از درخت بگذارند که غیر از نخل باشد چه از پدران بزرگوارت علیهما السلام رسیده است که مادامیکه جریدتین تر باشد هذا برا از میت دور میگرداند و جریده برای مؤمن و کافر سودمند است .

در جواب مرقوم فرمود یجوز من شجر آخر رطب ، جایز است که جریدتین را از درختی دیگر که تر باشد قرار دهند.

وهم در آن کتاب مسطور است که از حضرت ابی الحسن ثالث صلوات الله علیه پرسیدند که جایز است از جامه و ثیابی که در بصره بر طریق عمل عصب یمانی از قز یعنی ابریشم یا کج و قطن و پنبه باشد میتوان مردگانرا با آن کفن ساخت فرمود «اذاکان القطن اکثر من القز فلا بأس» اگر پنبه از قز بیشتر باشد باکی ندارد.

و هم در آن کتاب مذکور از حضرت ابی الحسن ثالث سلام الله تعالی علیه اطلاق در اینکه قبر را بساج فرش کنند یا با چوب ساج بر میت مطبق گردانند سؤال کردند وارد است یعنی اگر زمین نمناک و سست باشد روا میباشد.

و دیگر در آن کتاب از محمد بن علی بن الحسین مردیست که چون علی بن محمد عسکری وفات کرد حسن بن علی عسکری سلام الله علیهما را نگران شدند که از سرای بیرون شده بود و پیراهن مبارکشرا از جلو و عقب شکافته بود چنانکه ابوعون ابرش که از اقارب نجاح بن سلمه بود بر حضرت ابی محمد حسن عسکری نوشت : مردم در این کردار تو که در وفات پدرت ابو الحسن علیه السلام عشق قمیص فرمودی سخن میروند .

فرمود ای احمق «مالک و ذاک» ترا با این کار چکار «قدشقی موسی علی هارون» موسی پیغمبر پیراهن خود را در وفات برادرش هارون پیغمبر چاک نمود.

و نیز در وسائل الشیعه از موسی بن قاسم مروی است که از حضرت علی بن محمد صلوات الله علیهما پرسیدم که اگر خوکی بجامه برسد و خشک باشد آیا پیش از آنکه غسل داده شود نماز در آن جایز است؟ فرمود « نعم ینضحه بالماء ثم یصلی فیہ ، الحدیث » بلی جایز است به آب بگذرانند و در آن نماز گذارند - الی آخر الحدیث .

و نیز در آن کتاب از احمد بن موسی بن قاسم در ذیل حدیثی مسطور است که از حضرت علی بن محمد علیهما السلام سؤال کردم که موش و مرغ خانگی و کبوتر و اشباه آن پلیدی و قدر را در زیر پای میسپارند و از آن بعد بجامه می گذرانند

آیا باید آن جامه را غسل داد؟ « قال ان كان استبان من أثره شيء فاغسله و الافلا بأس » اگر نشانی از آن پلیدی در جامه حاضر باشد بشوی وگرنه لازم نیست.

و هم در وسائل از داود نصری مروی است که روزی در خدمت حضرت ابی الحسن ثالث علیه السلام مشرف بودم و آن حضرت جلوس فرموده حدیث می فرمود نا آفتاب جهان تاب فرونشست آنگاه میفرمود تا شمع می بیاورند و آنحضرت نشسته و حدیث میراند و چون بیرون شدم شفق نیز پیش از آنکه نماز مغرب را بگذارد غایب شده بود بعد از آن آب بخواست و وضو بساخت و نماز بگذاشت .

بنده نگارنده گوید خوشا آن روزگار و مردم آن روزگار و سعادت مندی آن روزگار که نور خدای را میدیدند و با آن امام زمان و پیشوای زمین و آسمان و ولی حضرت سبحان می نشستند و در ظلمت کده دنیا جنت المأوی و عوالم عقبی را نگران میشدند اگر کسی خوب تأمل و تفکر و تعقل نماید می فهمد بچه نعمتی بزرگ و دولت عظیم و سعادت جسیم و شرافتی عمیم عمیم که برای هیچکس جز در زمان امام علیه السلام ممکن نیست مرزوق بوده اند.

ایکاش چنانکه باید قدر میدانستند و شکر می گذاشتند و قلوب خود را از انوار ایزدی آثار برخوردار و روشن میساختند « یا لیتنا کنا معهم » فی الحقیقة عجیب مجالس پر بهایی بوده است که هزاران شمس را از آن فرو بها باشد و چه محاضر پر فایده بوده است که هزاران موسی عمران و عیسی بن مریم و انبیای مسلم و حکمای معظم و علمای ابرار را برخوردار میفرموده است ، هر چه تصور بکنیم از توصیف معیار و میزانش عاجزیم .

مگر اینکه از یزدان تعالی خواستار شویم که محض فضل و کرم خودش ما را به زیارت حضور نوراندر اورش حضرت شریک القرآن والی عصر و زمان عجل الله تعالی فرجه مفتخر و مسرور فرماید و اگر زنده نمایم باری باین آرزو که داریم چنانکه وعده فرموده است زنده بگرداند و در رکاب همایونش بنعمت خدمت و دولت شهادت کامکار فرماید « اللهم اشهد بذلك انک عزیز الغفار » .

و نیز در وسائل از محمد بن علی بن عیسی مروی است که گفت: بسوی شیخ یعنی بحضرت هادی امام علی نقی (ع) نوشتیم و از نماز کردن در و برو اصناف آن سؤال کردم آیا صلاحیت دارد در جواب رقم فرمود: « لا احب الصلاة في شيء منه من دوست نمیدارم نماز را در چیزی از آن .

میگوید دیگر باره در جواب آنحضرت نوشتیم که من و قومی که با ایشان هستم در حال تقیه میباشم و شهرهای ما بلادی است که هیچکسرا ممکن نیست که در آنجاها سفر کند و و بر نباشد و برجان خودش ایمن نیست که و برش را از تنش بیرون کند و برای مردمان ممکن نیست آنچه برای ائمه ممکن است پس چه میبینی و امر میفرمائی تا در این باب بآن عمل کنیم.

میگوید جواب از آنحضرت بمن باز آمد « تلبس الفنك والسمور » از پوست قاقم و سمور جامه کن. جوهری میگوید و برة جانوری است کوچکتر از گربه و بفارسی ونك گویند و بر جمع آنست و بر بفتحتین پشم شتر و پشم ناك شده .

و صاحب مجمع البحرین میگوید و بر در حدیث رسیده است که از مسوخ است و بتسکین جانور کی است کوچکتر از گربه خاکستری رنگ و دم ندارد لکن مثل الیه و دنبه خروف و در خانه ها اقامت میکند و بقولی از جنس بنات العرس است و بتحریر پشم شتر و خرگوش و روباه و امثال آن و بمنزله صوف از گوسفند است و بعضی از فضلا نوشته مراد از و بر در این حدیث مذکور پشم حیوانی است که ماکول اللحم نباشد چنانکه بر متامل مخفی نیست و این قول متین است چه از فحوای کلام سائل و جواب مجدد امام علیه السلام معنی را چنین میرساند و العلم عند الله تعالی .

و نیز در آن کتاب در باب جواز صلاة در خزی که مخشوش بوبر و پشم خرگوش و روباه و امثال آن باشد می اویند که حضرت ابی عبدالله صلوات الله علیه فرمود نماز در خز خالص را باکی نیست اما خزیکه مخلوط بوبر ارائب یا غیر ذلك از آنچه شبیه بآن باشد روانیست پس در آن نماز نگذار و بروایت بشر بن بشار نماز در خزی

را که بوییر ارانب مغشوش باشد تجویز فرموده است .

و داود نصري گوید مردی بحضرت ابی الحسن ثالث علیه السلام در آمد و آن خبر مذکور را بهمان گونه از آنحضرت روایت مینماید یعنی همانطور جواب فرمود و صاحب وسائل مؤید این خبر را یعنی این تجویز را بر تقیه حمل کرده اند و ممکن است حمل بر مقام ضرورت و بر انکار نیز نمود چنانکه اخبار وارده دیگر بر آن دلالت میکنند.

صدوق علیه الرحمه میفرماید آنچه در لباس مخلوط بکرك خرگوش که نماز در آن جایز است برسییل رخصت وارد شده است که در حال اضطرار میتوان پوشید یا مطلقا که نهی بر سبیل کراهت باشد و اصل معمول به آنست که نماز در خز غیر مخلوط بکرك خرگوش جایز است .

و نیز در وسائل سند بحضرت علی بن محمد هادی صلوات الله علیهما میرسد که از آباء عظامش از حضرت صادق علیه السلام روایت میفرماید : ان الله يحب الجمال والتجمل و يبغض البؤس والتبؤس فان الله اذا أنعم على عبده بنعمة احب ان يرى عليه اثرها، بدرستیکه یزدان متعال دوست میدارد جمال و تجمل را و دشمن میدارد اظهار فقر و فاقت بسوی مردمانرا .

همانا خداوند تعالی چون نعمتی را به بنده خودش انعام و عطا فرمود دوست میدارد که نشانشرا بر وی بنگرد عرض کرد چگونه است این فرموده ینظف توبه و یطیب ریحه و یجصص داره و یکنس افنیته حتی ان السراج قبل مغیب الشمس ینفی الفقر و یزید فی الرزق ، جامه اش را نظیف و پاک و پاکیزه و خودش را خشبوی و سرایش را بگچ سفید گرداند و پیشگاه خانه خود را بجاروب پاک بدارد حتی اینکه افروختن چراغ قبل از غروب آفتاب فقر را میبرد و روزی را می افزاید.

در کتاب استبصار از ابراهیم بن مهزیار در ذیل حدیثی مذکور است که پس از آن بیرون آمد یعنی حضرت ابی الحسن ثالث علیه السلام پس کرسی برای آنحضرت گذاشتند و بر آن جلوس فرمود و برای علی بن مهزیار کرسی از طرف بسار آن حضرت

بر نهادند و بر آن بنشست الخبر .

معلوم باد در اخبار سابقه و استعمال ائمه هدی صلوات الله علیهم البسه پر بها و خز و جز آن مؤید این خبر مسطور شد و حکم عقل نیز دلالت مینماید که از آنجا که « ما حکم به الشرع حکم بالعقل » بدیهی است که انواع نعمتهای الهیه برای آسایش و آرامش و آرایش خلق است میفرماید « واما بنعمة ربك فحدث ».

با اینکه میفرماید از جلود انعام برای شما لباس مقرر داشتیم یا از لحوم و دسوم و فواکه و بقولات و حبوبات و غلات و جز آن مأكولات و مشروبات گردانیدیم و از معدنیات و جواهر کوه و دریا برای شما بیافریدیم و روز و شب را برای کسب و راحت شما قرار دادیم .

پس اگر خدای نخواستی و بتحدیث آن امر نفرمودی از چه می آفرید و حلال و حرام آنرا باز مینمود گچ و آجر پخته و خشت خام و سنگ و آهک و خاک برای ابنیه و بیوت و سایر اماکن است و پاکیزگی و خوش بویی و لباس خوب و اسباب مرغوب برای سهولت امور معاشیه و مطلوبیت دیدار و پیشرفت کار و گرمی بازار است .

بخصوص اگر انفاق هم بشود بهتر شکر نعمت را بجای آورده اند به آنکه خوش بخورند و بنوشند و در اماکن جلیله بیارمند و همه گونه تجمل و نعمتی را داشته باشند اما رعایت همسایه و فقراء نشود و او جز آه و سوز بهره نیابد و این خود معصیتی است .

و نیز در کتاب وسائل الشیعه مسطور است که علی بن مهزیار از حضرت ابی الحسن ثالث علیه السلام سؤال نمود که مردی در بیابان راه میسپارد و هنگام نماز فریضه او میرسد و اگر بخواهد از بیابان بیرون شود وقت نماز فوت می شود پس با نماز چه سازد و حال اینکه نهی شده است که در صحرا نماز گذارند فرمود « یصلی فیها یتجنب قارعة الطريق » در بیابان نماز گذارد اما در جائی نماز کند که راهگذر مردم نباشد .

ص: 329

در کتاب حلیة المتقین مسطور است که ابن طاووس بروایت قاسم العلی نقل کرده است که صافی خادم حضرت امام علی النقی صلوات الله علیه رخصت طلب کرد تا آنحضرت اجازت بدهد که زیارت جدش امام رضا علیه السلام مشرف شود .

فرمود با خود انگشتی بدار که نگینش عقیق زرد باشد و نقش نگین « ماشاء الله لا قوة الا بالله استغفر الله » باشد و بر روی دیگر نگین محمد و علی را نقش کرده باشند چون این انگشت را با خود داشته باشی از شر دزدها و راه زنان در امان یزدان باشی و برای سلامتی تو تمامتر است و دین ترا نگاهدارنده تر است .

خادم گفت بیرون آمدم و انگشتی را که آنحضرت فرمود بدست آوردم و بازگشتم تا وداع نمایم وداع کردم و دور شدم فرمان کرد تا مرا باز گردانیدند چون برگشتم فرمود : ای صافی عرض کردم لبیک ای آقای من فرمود باید انگشت فیروزه هم نیز با خود داشته باشی همانا در میان طوس و نیشابور شیری با تو بر خواهد خورد و قافله را از رفتن باز خواهد داشت تو پیش برد و این انگشتی را بشیر بنمای و بگو مولای من میفرماید دور شو .

و باید بر یکطرف فیروزه « الله الملك » نقش کنی و بر طرف دیگر « الملك الله الواحد القهار » زیرا که نقش انگشتی جناب امیر المؤمنین علیه السلام « الملك الله » بود چون خلافت بحضرتش برگشت « الملك لله الواحد القهار » نقش کرد و نگین آن فیروزه بود چون چنین کنی از حیوانات درنده امان بخشد و باعث ظفر و غلبه در جنگها میشود .

خادم گوید: بسفر برفتم و سوگند با خدای در همان مکان که آنحضرت بفرمود شیر بر سر راه آمد و آنچه امام علیه السلام امر فرموده بود بجای آوردم شیر برگشت چون از زیارت باز شدم آنچه بر من بگذشته بود در خدمت آنحضرت عرض کردم فرمود: يك چیز مانده که نقل نکردی اگر خواهی من نقل کنم .

عرض کردم ای آقای من شاید فراموش کرده بودم فرمود شبی در طوس نزد يك روضه امام رضا علیه السلام خفته بودی گروهی از جنیان زیارت قبر میرفتند آن نگین

را در دست تو دیدند و نقشش را میخواندند و از دست تو بیرون آوردند و نزد بیماری که داشتند بردند و آن انگشتی را در آب شستند آب را به بیمار خود خوراندند و بیمار ایشان صحت یافت و از آن پس انگشتی بازگردانیدند و تو در دست و است کرده بودی و ایشان بدست چپ تو در آوردند.

چون سر از خواب برداشتی سخت در عجب شدی و سببش را ندانستی و بر بالین خود یاقوتی یافتی آن را برداشتی هم اکنون همراه تو است بیازار بیر و آن را بهشتاد اشرفی خواهی فروخت و این یاقوت هدیه آن جنها میباشد که برای تو آورده بودند ، خادم میگوید : یاقوت را بیازار بردم و بهشتاد اشرفی بفروختم . در این خبر چندین معجزه را شامل است : یکی امر بداشتن انگشتی فیروزه و باز خوردن بشیر ، دیگر منع کردن شیر قافله را از رفتن و امر فرمودن به نشان دادن انگشتی را بشیر .

دیگر ابلاغ امر آنحضرت را بشیر، دیگر عدم تعرض و بازگردانیدن شیر. دیگر تعیین مکان شیر، دیگر خبر دادن از خوابیدن صافی خادم ، دیگر تعیین فرمودن مکان خفتن او را ، دیگر خبر دادن از آمدن جنها بزیرت قبر شریف امام رضا علیه السلام ، دیگر بیرون آوردن انگشتی از انگشت او .

دیگر از خبر دادن از بیماری که جنیان داشتند ، دیگر خبر دادن از آبی که انگشتی بآن بشستند ، دیگر خبر دادن از صحت یافتن بیمار ایشان دیگر بازگردانیدن انگشتی را دیگر بیرون آوردن از دست و در آوردن بدست چپ او در عالم خواب دیگر خبر دادن از بیدار شدن خادم و تعجب نمودن از آن حال . دیگر خبر دادن از یاقوتی که دریافت و از بالین خود برداشت دیگر خبر دادن از اینکه آن یاقوت فی الحال با اوست دیگر خبر دادن باینکه بیازار برده بهشتاد دینار خواهد فروخت دیگر بفروش رسیدن آن بهمان مبلغ بدون تخلف .

حالا باید دانست که برای امام علیه السلام آیا همین يك کار بوده است یا اینکه چون ولي کارخانه خدا و متصرف در ارض و سما و أسفل و اعلي و أدني و أقصى و

دنیا و ما فیها و عقبی و ما معها است یا در همه چیز و همه جا و همه کار دارای علم و احاطه باشد و از اینجا میتوان بیک اندازه فرض نمود که علم و احاطه امام علیه السلام بیرون از حد احصا و شمار است لا یعلمه إلا الله . در مکارم الاخلاق مسطور است که از حضرت ابی الحسن ثالث علیه السلام سؤال کردند که مردی از موی و ناخنهای خود میگیرد و می چیند و بدون آنکه چید موی و ناخن را از جامه خود برافشانند بنماز می ایستد فرمود « لا باس » باکی ندارد.

و نیز در آن کتاب مسطور است که حضرت ابی الحسن عسکری علیه السلام درباره کسبیکه از موزه و نعل عقر و ریشی رسیده باشد فرمود تأخذ طیناً من حائط بلبن ثم تحکه بریقک علی صخرة او علی حجر ثم تضعه علی العقر فیذهب انشاء الله ، مقداری گل از دیوار خشتی برگیر و با آب دهان خودت بر صخره یا سنگی بسای آنگاه آن را بر آن ریش بگذار انشاء الله آنرا از میان میبرد.

و دیگر در حلیة المتقین مسطور است که از حضرت امام علی نقی علیه السلام سؤال کردند که بنده فرمان صاحب خود را نمیبرد آیا روا می باشد که او را بزند فرمود روا نیست اگر موافق طبع تو میباشد نگاه دار و گرنه بفروش پارهایش کن .

و هم در آن کتاب مرقوم است که در حدیث صحیح منقول است که شخصی عریضه بحضرت امام علی نقی صلوات الله علیه بعرض رسانید که زنی بزغاله ماده را شیر داده است تا بحدیکه از شیر باز کرده است و الحال از آن بزغاله بچه پدید شده است و شیر میدهد شیرش را میتوان خورد؟ در جواب رقم فرمود که فعل مکروهی کرده است و با کی بخوردن شیر آن نیست .

و هم در آن کتاب مذکور است که شخصی نگران شد و دید امام علی نقی علیه السلام در روز چهارشنبه حجامت میفرمود عرض کرد اهل مکه و مدینه از رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم روایت میکنند که هر کس در روز چهارشنبه حجامت کند و مبروص و پیس شود جز خویشتن را ملامت نکند فرمود دروغ میگویند کسی پیس میشود که مادرش در حال حیض بدو حامله شود.

وهم در آن کتاب از آن حضرت سلام الله عليه منقول است که انار شیرین بعد از حجامت خونرا ساکن مینماید و خون اندرون را صاف میگرداند.

و نیز در مکارم الاخلاق مسطور است که حضرت ابی الحسن ثالث علیه السلام با پاره از قهارم یعنی کارگذاران در گاه خود فرمود «استکثر من البادنجان فانه حارفي وقت الحرارة وبارد في وقت البرودة معتدل في الأوقات كلها جيد على كل حال» بادنجانرا بسیار بخريد و بخوريد چه این فاکهه در هنگام گرمی هوا گرم و در وقت برودت هوا بارد و سرد است و در تمام اوقات سال بحالت اعتدال و مناسب مزاج و موافق حال است و در تمامی از منه جيد و نیکو است.

و نیز در آن کتاب از آنحضرت منقول است که در جواب شخصی که بآنحضرت عریضه نوشته بود که یکی از شیعیان شما بولش بند شده است مرقوم فرمود آیات قرآنی را بر آن بسیار بخوان تا شفا یابد.

و هم در آن کتاب منقول است که شخصی بحضرت امام علی نقی صلوات الله تعالی علیه از بدی بوی دهان شکایت کرد فرمود خرماى برنی بخورد .

و دیگری از یبوست مزاج شکایت نمود فرمان داد که خرماى برنی را ناشتا بخور و بر بالایش آب بیاشام بدان دستور برفت و فر به گشت و رطوبت بر مزاجش چیره شد و دیگر از کثرت رطوبت شکایت کرد فرمود خرماى برنی را بخور و بر رویش آب مخور چنان کرد و مزاجش جانب استقامت گرفت .

و نیز در حلیة المتقین از حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه منقول است که برای درد سر این آیه را بر قده آبى بخواند و بیاشامد « اولم ير الذين كفروا ان السموات والارض كانتا رتقا ففتقناهما وجعلنا من الماء كل شيء حى افلا يؤمنون ».

در کتاب مکارم الاخلاق مسطور است که حمران گفت بحضرت ابی الحسن ثالث صلوات الله علیه نوشتم فدایت کردم در از دیکی من مردی از موالی تو میباشد بمرض حصر البول گرفتار است و از حضرت تو خواستار دعائیست که خداوندش لباس عافیت بپوشاند و نامش نفیس خادم است آنحضرت جواب داد «كشف الله ضرك

و دفع عنك مكاره الدنيا والآخرة والح عليه بالقرآن فانه يشفي انشاء الله تعالى « خداوند ضرر و زیانرا از تو بر گیرد و مکاره این جهان و آن جهانرا از تو بگرداند و تو بر این شخص در قرائت قرآن الحاح کن چه قرآن بخواست یزدان شفا می بخشد .

و نیز در مکارم الاخلاق از حضرت ابی الحسن عسکری از پدران بزرگوارش از علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم مسطور است که آنحضرت فرمود «من صلی الله صلاة مكتوبة فله في أثرها دعوة مستجابة» هر کس نماز گذارد خدای تعالی را بنمازی که مکتوب و فرض است برای آن شخص در اثر و عقب آن نماز دعائی مستجاب است یعنی بواسطه شرافت آن نماز دعایش مستجاب میشود .

و دیگر در مکارم الاخلاق در باب فیما یقال فی الصباح عند المخاوف مسطور است که از ابوالسری سهل بن یعقوب ملقب به ابی نواس روایت رسیده است که در حضرت ابی الحسن علی بن حمد عسکری صلوات الله علیهما عرض کردم: ای سید من همانا وقوع یافته است بسوی من اختیارات ایام از حضرت صادق علیه السلام چیزی که حدیث کرده است مرا به آن حسن بن عبدالله بن مطهر از محمد بن سلیمان دیلمی از پدرش از حضرت صادق علیه السلام در هر ماهی پس بخدمت تو عرضه میدارم حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود چنین کن.

چون بر آنحضرت عرض دادم و بصحت آوردم عرض کردم یا سیدی در بیشتر این ایام بواسطه آن نحوست و مخاوفی که در آن مذکور داشته اند قواطعی است از مقاصد یعنی در بیشتر این روزها چون گفته اند نحوست دارد و از اقدام در آن ایام بیم دادهاند ناچار باید دست و پای کوتاه داشت و از انجام مقاصد مهجور ماند پس تو بر احتراز از مخاوفی که در آن است بمن راهنمایی فرمای، چه بسیار میشود که ضرورت دعوت می کند مرا که در این ایام نحوست فرجام در حوائجی که روی میدهد توجه نمایم .

آنحضرت با من فرمود: ای « سهل ان لشیعتنا بولایتنا عصمة لوسلکوا بها فی لحج البحار الغامرة واسباب البیداء الغائرة بین سباع و ذباب و اعدای الجن

والانس لأمنوا من مخاوفهم بولايتهم لنا فتق بالله عز وجل واخلص في الولاء لائمتك الطاهرين وتوجه حيث شئت واقصد ما شئت .

ياسهل إذا أصبحت وقلت ثلاثاً: أصبحت اللهم معتصماً بدمامك المنيع الذي لا تطاول ولا يحاول من شر كل غاشم وطارق من ساير ما خلقت وما خلقت من خلفك الصامت والناطق في جنة من كل مخوف بلباس سابغة ولاء أهل بيت نبيك عليهم السلام محتجباً من كل قاصد لي إلى أذية بجدار حسن الاخلاص في الاعتراف بحقهم والتمسك بحبلهم جميعاً إن الحق لهم ومعهم وفيهم وبهم أو الى من والوا وأجانب من جانبوا واحارب

من حاربوا .

وصل اللهم على محمد و آل محمد واعذني اللهم بهم من شر كل ما أنقيه يا عظيم يا عظيم حجزت الاعادي عني ببديع السماوات والأرض وجعلنا من بين أيديهم سداً و من خلفهم سداً فأغشيناهم فهم لا يبصرون . وقتلتها عشياً ثلاثاً: جعلت في حصن من مخاوفك وأمن من محذورك».

بدرستیکه برای شیعیان ما بدستیاری و برکت و عنایت ولایت اهل بیت عصمت در دریاهاى عظیم عمیق و صحراهاى بی پایان کود و غائر و در میان درندگان نیز چنگ و گرگان پلنگ آهنگ و دشمنان شیطانی و انسانی راه سپازار و پهنه گذار شوند هر آینه از هر چه از آن بیم و در آتش خوف عمیم است است به نیروی ولایتی که ایشان را با ما میبشد در مهد امن و امان و جامه ز نهار و آسایش از حوادث زمان و نوائب گردون گردان آرام یابند.

پس بخداوند عز وجل وثوق و تو وجل وثوق و توکل نمای و در ولاء ائمه طاهرين و پیشوایان طیبین خود اعتماد و توکل بجوی و با خلوص و اخلاص در ولایت و صفوت عقیدت بهر کجا خواهی روی کن و هر چه را خواهی قصد نمای ای سهل چون با مداد نمودی و سه دفعه بگوئی بار خدایا با مداد نمودم گاهی بدمام منیع و زنهار و پیمان استوار تو که هر گز مغلوبیت و سستی نیست و بر همه چیز غالب و قادر است از شر هر غاشمی و ظالمی و طارقی و مانعی از ساير آنچه بیافریدی

ص: 335

و هر چه خلق فرمودی از مخلوقات خودت خواه صامت و ساکت و ناگویا خواه ناطق و گویا .

اعتصام میجویم و در سپر حفظ و حراست تو چنگ در میزنم از هر چه مخوف و ترسناک است در سابقه و جوشن تمام عیار و لاء و دوستی اهل بیت پیغمبر تو علیهم السلام در حالتیکه احتجاب میگیرم و در حجب حفظ و حجاب امان تواندر میثوم از هر کسی که آهنگ اذیت و آزار مرا نماید بجدار و دیوار و در استوار حصین الاخلاص در اعتراف و اقرار بحق ایشان و تمسک و توسل بحبل ولایت ایشان جمعاً که حق برای ایشان و با ایشان و در ایشان و بایشان است یا با آنکسانی که ایشان او را دوست میدارند و ایشان دوستدار ایشان هستند و دوری میکنند از آنکسی که ائمه ایشان از آنان دوری میجویند و جنگ میورزند با آن گروهی که پیشوایان ایشان با آن جماعت محاربت می ورزند .

بار خداوندا درود و صلوات نامحدود بفرست بر محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم و نگاهبان و پناه دهنده باش مرا بطفیل ولایت و محبت ایشان از شر آنچه و آنکه مرا از آن ترس و بیم است .

ای عظیم ای عظیم حاجز و حایل مینمایم دشمنان و شر ایشانرا از خودم بیدیع سماوات و ارضین و آفریننده آسمانها و زمین و قرار میدهم در پیش روی ایشان و گزند و مکر و حیله و خصومت و عداوت و حسد و زیان ایشان سدی و از پشت سر آنها سدی پس فرو میگیریم ایشانرا و ایشانرا بصیرت عداوت و مکیدت و گزند رسانیدن و اظهار سایر اندیشهها و کینه و رزیهها و شرارتها و خیالات فاسده نمی ماند .

و این کلمات حراست آیا ترا در شامگاه نیز سه دفعه بگوی تا از برکات و اثرات آن از تمام مخاوف و محاذیر خود مصون و در حسنی امن و امان محفوظ بمانی .

«فاذا اردت التوجه في يوم قد حذرت فيه فقدم امام توجهك الحمد والمعوذتين والاخلاص و آية الكرسي وسورة القدر والخمس الآيات من آل عمران» .

چون خواهی در آنروز که در آنت حذر داده اند بجائی یا بکاری توجه کنی

سوره مبارکه حمد و معوذتین و سوره شریفه اخلاص و آیه الکرسی و سوره مبارکه قدر و پنج آیه مبارکه از سوره شریفه آل عمران در پیش روی توجه خود مقدم بدار یعنی این سوره مبارکه و آیات شریفه را قبل از توجه قرائت کن .

پس از آن بگو « اللهم بك يصول الصائل وبقدرتك يطول الطائل ولا حول الا بك ولا قوة يمتازها ذوقوة الا منك اسألك بصفوتك من خلقك وخيرتك من بريتك حمد نبيك وعترتك وسلالته عليه وعليهم السلام وصل عليهم واكفني شر هذا اليوم وضره و ارزقني خيره ويمنه واقض لي في متصرفاتي بحسن العاقبة وبلوغ المحبة و الظفر بالامنية وكفاية الطاغية الغوية وكل ذى قددة لى على اذية حتى اكون في جنة وعصمة من كل بلاء و نعمة.

وابدلني من المخاوف فيه امناً ومن العوائق فيه يسراً حتى لا يصدني صاد عن المراد ولا يحل بيى طارق من اذى العباد انك على كل شيء قدير والامور اليك تصير يا من ليس كمثله شيء وهو السميع البصير » .

بار خدایا صولت سائل و تطاول طاول بعون قدرت و ارادت تو است و هیچ صاحب توانائی و نیروئی را جز بتو و نیروی تو نیروئی نیست و هیچ کسرا قوتی مخصوص و ممتاز جز از تو نمیباشد سؤال میکنم از تو بجلالت و منزلت برگزیدگان تو از جمله مخلوق تو و اختیار و مختار تو از آفریدگان تو محمد پیغمبر تو و عترت او و سلاله او صلوات الله وسلامه عليه و عليهم. و درود بفرست برایشان و کفایت کن شر این روز و زیان آنرا از من و روزی گردان خیر و میمنت آن را بمن .

و حکم فرما برای من در متصرفات من بحسن عاقبت و بلوغ محبت و ظفر مندی بآرزومندی و امنیت و کفایت دشمنان طاغی و غوی و هر صاحب قدر تیرا بازار من تا در سپر حراست و عصمت از هر بلائی و تقمّتی اندر باشم و بدل فرمای برای من مخاوف این روز را به امن و امان و عوائقش را به پسر و آسانی تا هیچ بر تابنده و صاد و رادی مرا از مراد خود نتواند بر تافت و اذیت و آزار هیچ بنده چنگ در من نتواند انداخت بدرستیکه تولى بر همه چیز قادر و نیرومند و گردش تمام امور بحضرت تو

است ای کسیکه هیچ چیز مانندش نیست و او است شنونده بینا .

چون خردمندان حقایق نگر در این خبر دقائق اثر بالطف بصر نظر نمایند یسی دقائق بدیعه را دریابند همانا تمام دعوات و استجابات دعوات را موکول بتوسل بأذیال طاهره انوار طیبه چهارده معصوم علیهم السلام و سوگند دادن خدای را بجاه و منزلت و مقام رفیع ایشان فرموده و هر عصمتی و حراست و وصایتی را در ولایت ایشان منحصر داشته و خیر دنیا و آخرت را بهمین وسیله مبارکه مفوض ساخته و انجام تمام مهام و نظام و قوام تمام مخلوقات را بهمین اعتصام انتظام داده است .

حالا باید دانست آیا خود را در حضرت یزدان قادر قهار دارای چگونه تقرب و شانی میدانسته اند که اینگونه دستور فرموده و هیچ يك از انبیای مرسل و غیر مرسل والوالعزم و غیر اولی العزم و ملائکه مقربین و کرویین را داخل در این امر نکرده بلکه در اخبار دیگر نجات و صلاح ایشان و استجابات دعوات ایشان و توسل ایشانرا نیز بهمین انوار طیبه انحصار داده است.

پس اگر خود را صاحب این امتیاز و اختیار و انتخاب از جانب ایزد وهاب نمیدانستند با کدام قوت قلب و اطمینان این گونه کلمات را بر زبان میراندند و اگر مخاطبین و اشیاع ایشانرا بوجود مبارك ایشان عقیدت کامل نبود و آزمایش و امتحان نکرده بودند چگونه قبول صدور این کلمات را جائز میدانستند و اگر این اوامر را اطاعت میکردند و ثمرش را نمی دیدند آیا دارای چگونه فساد عقیدت میشدند و در مقام تکذیب تخطئه بر می آمدند و یکباره چراغ هر گونه ادعای ایشان خاموش میشدند .

وانگهی مخاطبین و اصحاب ایشان غالباً علماء و فضلاء و فقهای نامی روزگار و صاحب فراست و کیاست و فطانت و عقل و فهم و فکر و ذوق و ذهن دقیق و مقتدای زمان خود و ناشر و مفسر قرآن و اخبار و احادیث و احکام شرع مطهر و در زمره نواب و وکلای ائمه هدی و محارم پاره اسرار اهل بیت و دارای مقام ولایت و مکاشفات و کرامات بودند مردی نبودند که بفریب و حیل مختلفه بسهو و خطا افتند .

و از آنطرف مخالفین و معاندین دین مبین و ائمه طاهرین و منکرین ایشان نیز

بسیار واغلب ایشان دارای مراتب علمیه و فقهیه و صاحب ریاضت و مجلس تدریس و مذهب و محل اعتماد عامه و منتهز وقت و فرصت و بهانه جوئی و اظهار افغان باطنیه و جلوه و تقدم و تفوق خود بودند و وجود مبارك ائمه هدی را که نسبت پایشان که در حکم ذره بودند آفتابی درخشان و مانع خیالات و مقاصد مستوره خود و ترقی و ارتفاع خود میدانستند اگر بريك مختصر خطائی و سهوی و نسیانی و خبطی و زلّتی از ایشان آگاه میشدند گاهی را کوهی و قطره را دریائی ساخته با صد هزار زبان و بیان در تضييع شئونات و مقامات و عناوین ایشان اقدامات میکردند و زمین و زمانرا در زوال آفتاب ولایت نصاب ایشان معلو مینمودند چنانکه بسی سعی کردند و يجعل احادیث پرداختند و بجایی نرسیدند و خواستند و نتوانستند زیرا که « و الله متم نوره و لو کره الکافرون ».

و بعد از آنکه با این موانع عدیده و آن علما و آن خلفای جور و اقوام دشمن و حاسدین و مبغضین و معاندین و مخالفین رخنه در ارکان صدق و حق و جلال و نبوت و ولایت و سایر مقامات و شئونات ایشان راه نکرد و روز بروز برروز انوار امامت آثار ایشان فزود و چراغ مخالفین ایشان خاموش و تاریکتر گشت .

آیا میتوان چراغی روشن کرد و در ظلمات جهل و غوایت و لجاج بحار ضلالت و شقاوت و بیابانهای تاریک و طغیان از پی دیوی نگونسار و یاغی و باغی کفر آثار دوید و روی سعادت ندید و بانگ رشادت نشنید « ما هذا الا عجیب » .

پس چشم حق بین و دیده دور بین برگشائید و کور کورانه راه مسپارید و در گرداب هلاکت سرمدی و گودال فلاکت ابدی بهزاران ورطه خطر ناک و سنگلاخ هول دچار هزاران دمار و هلاک نشوید همانا هیچکس نخواهد بدین پدری و کیش نیا کان خود حقاً ام باطلاً بگذراند و مسئول خداوند تعالی گردد و نداند چه بگوید و چه بسازد .

چه از نخست پرسشی که در قبر نمایند اینست که اگر بگوید فلان دین را اختیار کرده ام گویند، بچه دلیل و برهان مختار دانستی هرگز جواب او را که

بر کیش پدران خود رفته ام اگر چه دین مبین اسلام که « ان الدین عند الله الاسلام » باشد بدون برهان پذیرفتار نمیشوند مگر اینکه بر تقوی و تقدم این دین اقامت ادله و براهین نمائیم و چنانکه مرضی در گاه رب العالمین است جواب صحیح بیارائیم.

و این بنده حقیر در طی این مدت متمادی و اطلاع بر تواریخ ایام و کتب قوانین و شرایع و مذاهب مختلفه و نقل اخبار و احادیث و ملاحظه تفاسیر و تاویل و تدقیق کامل و استحضار از اغلب قوانین اهل روزگار و نوامیس پروردگار و اهالی مذاهب و مسالک و معرفت بر اصول و فروع آنها و دیدن اقوام و عقاید حکمای نامدار فضائل شعار و غیرها و تأمل و تفکر بسیار معلوم کرده ام که « و من یتغ غیر الاسلام دیناً فلن یقبل منه والیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دیناً ».

مطابق ادله ساطعه و براهین قاطعه که در طی این کتب مبارک مکرر مذکور و مشروح نموده ایم هر دین و شریعت و آئینی را اختیار نمایند عقول تمام عقلای عالم بر آن متفق نخواهد شد و نواقص را آن خواهند یافت که بتقدم و تقوی آن حکم نمیتوان کرد مگر دین ستوده پسندیده اسلام که مرضی خداوند علام است و بهمان حیثیت پیغمبری که صاحب این شرع و حامل این دین است رتبت خانمیت یافت چه دین و کتاب او خاتم ادیان سابقه و ناسخ احکام دیگر است و دین و شریعتی که خاتم ادیان و شرایع شد البته آن پیغمبری که مبلغ آن است خاتم پیغمبران است چه بعد از دین اسلام که شامل اسلام که شامل احکام و شرائط است دینی دیگر تواند آمد .

لا-جرم مبلغ این دین مبین را پیغمبری دیگر از عقب نخواهد بود و همانطور که حاجت بدینی دیگر نیست محتاج به پیغمبر دیگر نیست وجود و بعثت هر پیغمبری برای تبلیغ دینی است و اگر حضرت آدم ابی البشر را زمان و مردم آن زمانه مستعد ظهور اسلام و شریعت طاهره بود پس از وی پیغمبری انگیخته نمیشد و بوجدش حاجه نبود و آمدن او و بعثت او عبث مینمود مگر اینکه بخلافت و نیابت آدم صفی علیه السلام

جلوه گر شود چنانکه اوصیاء و خلفاء و ائمه دین برای همین مطلب ظاهر میشوند و بالأصالة صاحب دین و شریعتی نیستند و تابع پیغمبر سابق و حافظ دین و احکام او میباشند .

و هم اکنون چشم روزگار بظهور میامن دستور حضرت ولی عصر صاحب الزمان حجة بن الحسن صلوات الله علیهم باز و گوشش بر آن آواز است تاکی از پرده خفا بیرون آید و دین مبین و شریعت حضرت خیر الانام صلی الله علیه وآله وسلم را تازه کند و زمین را از لوث مخالفین پاک و عرصه عالم را از نور عدل و داد زنده و تابناک فرماید .

« اللهم عجل فرجه وسهل مخرجه واوسع منهجه ونحن في عافية» . گرداننده گردون گردان و برافرازنده این نه شادروان بلند کمان و مؤسس این نه اساس بزرگ اساس را ستایش و سپاس که در این چاشتگاه روز پر فروز پنجشنبه بیست و ششم شهر ذیحجة الحرام مطابق دهم و بقولی یازدهم فصل میزان یونت نیل سال یکهزار و سیصد و سی و ششم هجری و تحویل عطارد بمیزان و روز بعد از مباحله و زمان سلطنت و فرمان فرمائی یادگار سلاطین قدیم و مشید شاهنشاهی قویم و دارای ملک عظیم و عنایت عمیم و طبع جواد و سرشت کریم ملك الملك عجم صاحب تخت و تاج هوشنگ و جمحافظ دین احمدی و سعادت سرمدی السلطان الأعظم والخاقان الأفخم سلطان احمد شاه قاجار خلد الله تعالی ملکه و شیدار کان سلطانه . کمتر بنده آفریدگاه و ثنا گستر شهریار گیتی مدار عباسقلی مشیر افخم وزیر تألیفات سپهر ثانی جعل الله تعالی ثانیه خیراً من الأول وثالثه خیراً من الثاني . از تحریر جلد اول کتاب مستطاب احوال شرافت اشتمال حضرت ولی پروردگار حافظ لیل و نهار حاکم اطباق زمین و نه سپهر دوار حارس دین مبین ناشر احکام سید المرسلین امام تقی نقی متقی پیشوای دهم و نور بخش انجم ابوالحسن ثالث أبو المحاسن رابع مقتدای راکع خاضع ولی حاضر و بادی حضرت هادی علی نقی بن عید تقی صلوات الله علیهم فراغت یافت .

بخواست ایزد منان بنگارش مجلد دوم شرع میکند و از ائمه دین مبین

صلوات الله عليهم اجمعين توفيق انجام این کتابرا تا انجام کتب حالات سعادت آیات ابی محمد حضرت امام حسن عسکری و فرزند برومندش صاحب العصر والزمان خلیفه الرحمان شریک القرآن علیهم السلام را مسألت مینمایم انهم نعم المسئولون وعلی الله التوکل والتکلان .

هم اکنون عرضه میدارد که يك ساعت بظهر مانده روز یکشنبه پنجم جمادی الاولی سال میمنت تحویل نیلان نیل یکهزار و سیصد و سی و ششم هجری نبوی صلی الله علیه وآله وسلم چنانکه در آغاز این کتاب اشارت رفت شروع بتحریر این جلد کتاب نمودم و تاکنون که بتاریخ انجام اشارت شد با کسر شهور هفت ماه و نیم روزی کم باشد مدت تحریر این بزرگ نامه بود .

و چنانکه مکرر در طی این مجلدات اشارت شده است خداوند تعالی که بقدرت کامله گاهی از موری ضعیف آن نماید که از پیلی عنیف نمایش نجوید و از کرمی شب تاب آن اثر گذارد که از چشمه خورشید جهانتاب نشاید مشیتش بر آن علاقه یافت که :

در چنین سالهای پروبالها و روزگارهای محنت شعارها که اگر لطمه از این فتن و محنش را بر کوه پرشکوه حمل نمایند بستوه آید و اگر از شعله شرر گسترش بر دریا برد مانند خشکیده صحرا شود و اگر منبع خورشید را بدخانش مهمان سازد بیدق ظلمت از میدان ظلمات بر باید بدون مساعدت احدی از آحاد دولت و معاضدت فردی از افراد ملت و منت شخصی از اشخاص مملکت چنین خدمتی بزرگ از چنین حقیری نحیف بحوزه اسلامیت و حیز دیانت جلوه ظهور گیرد و از نزدیک و دور و مصادر امور که دچار مهام جمهور و بمشاغل عدیده مأمورند بار منتهی عنیف بر دوش این ضعیف که حامل بارهای یأس و نومیدی و کساد بازار است جانب احتمال نگیرد.

چه خوب میفرماید فردوسی طوسی اعلی الله مقامه و طیب رمله :

جز احسنت از ایشان نبد بهره ام *** بکفت اندر احسنتشان زهره ام

نیم آگه از اصل و فرع خراج *** همی غلطم اندر میان دواج

اما میتوان آن زمانرا عهدی میمون خواند که اقلاً بلفظ احسننی دریغ نداشته اند و روزگار عافیت امتزاج بود که سخن از بالین و دواج و آرامش و ابتهاج میرفت کاش این اول شاعر عجم زنده بودی تا عهد سابق را بر سر و چشم میخردی .

یکی روز وزیر عاقل عامل کافی وافی مؤید و وزیرزاده فاضل کامل مسجد حضرت اجل ارفع اسعد آقای حاجی مهدیقلی خان مخبر السلطنه دام عزه و ایامه که از وزرای دانشمند ارجمند این دولت ابد آیت و پدر نامدارش وزیر بی نظیر مبارک تدبیر جنت آشیان مرحوم مبرور حاج علی قلیخان مخبر الدوله وزیر داخله بلکه شخص اول وزرای دولت علیه که افزون از صد سالست پشت در پشت با این خاندان عنایت خاصی داشته اند و گاهی در طی این مجلدات مذکور شده بملاقات این بنده تشریف قدوم ارزانی و بکتابخانه بنده بتمامت مجلدات کتب تصنیف و تألیف بنده که تماماً بخط و رقم بنده موجود و زیاده از هزار بیت را جامع و حاوی و از حمل هر شتر تناور بیشتر است نظر فرمودند .

چه بسیار در عجب شدند و از حالت عصر و مردم عصر افسوس خوردند و البته چون وزیری و امیری هنرور و هنر دوست باشد دوستدار هنر و اهل هنر است اما در این ایام عشر اخیر ذیحجه الحرام که از هنگام عصر تا غروب آفتاب در محقر کلبه این بنده مجلسی برای ذکر مصائب حضرت سیدالشهداء حسین بن علی روح من سواء فداه و مآثر ائمه اطهار صلوات الله علیهم منعقد میشود .

حضرت اعلم المحدثین واکمل المتکلمین مشهور بلاد و مطبوع عباد آقای آقا شیخ محمد جواد عراقی ممتاز الواعظین که منبر و عظم و نصایح و اخبار و آثار و بیان حقایق لطیفه و دقایق شریفه را بفصاحت بیان و وجاهت تبیان ایشان که منحصر بخودشان است هر تی و اسماع مستمعین را از ظرایف عنوانات ایشان که دیگررا این قدرت و احاطه نیست لذتی است و امروز غواص بحار اخبار و معدن ذخایر نفیسه آثار اهل بیت رسول مختار صلی الله علیه وآله وسلم میباشند و این کتب مؤلفه و مصنفه این بنده را مشاهدت فرموده اند همان سخن را بر فراز منبر تذکر نمودند .

و هم چنین این مطلب در اغلب السنه جماعت واعظین و ذاکرین عظام

و متبحرین فضلالی عصر و علمای وقت مذکور است.

و مرا چه شکرها بایستی که خداوند تعالی محض قدرت نمایی این بنده را با اینکه بمزاج قوی برخوردار نیست و چیری آفات پیری دامن گیر و استطاعت مالی ر حالی کافی انتظام امور معاشیه نمیباشد بچنین خدمت عالی بدون حمل منت عالی و دانی موفق فرمود اگر با هزار زبان شیوا و بهر زبانی بصد هزار شکر گویا باشد صد هزاران يك شکر و سپاس خلاق این نه تختگاه بلند اساس را نتواند بگذاشت.

همانا در این چند سال در صفحه زمین چندان آفات و بلیات گوناگون روی داده است که هر یکی از آن برای آشوب خلق جهان کافی است بالصراحه میتوانم عرضه دارم که در هیچ قولی از قرون و عصری از اعصار باین عظمت و بلیت و هیبت و منیت دچار نبوده اند.

بسیار شده است که در زمانی از ازمه بسیار از خلق روزگار مانند عهد یوشع بن نون علیه السلام یا فتنه چنگیز و مغول قتل ذریع اتفاق افتاده است که در هیچ زمانی نوشته اند یا خرق و حرق و غرق و زلزله و طاعون و امراض عمومیه یا راهزنیها و غارتها و خرابیها و قحط و غلاها و غیرها یا ظلم و ستمها و تعدیات کثیره و حکومت اراذل بر ابدال و احکام غیر ما انزل الله یا فتنه و فساد ظهور مذاهب مختلفه که اسباب محنت خلق جهان شده با نیرنگها و حیلتها یا نفاقها و شقاقها یا فساد مذهب و عقیدتها یا اختلاف آراء در کار بوده است و مردم دچار محنت شده اند و كذلك غیر ذلك.

اما در هیچ عهدی از عهود و دهی از دهور و قرنی از قرون اتفاق نیفتاده است مردم یکمصر بتمام این بلیات دچار باشند و از امراض باطنیه و ظاهریه عموماً آسوده نباشند اگر بخواهند از قتل و کشتاری که در این چند مدت در صفحه زمین اتفاق افتاده است و تلفاتی که روی داده است معلوم دارند از سد کرور نفس بیشتر است .

در کدام عهدی کسی شنیده و خوانده است که شصت کرور نفس در زیر

اسلحه کارزار و میدان جنگ ها آهنگ ششصد فرسنگ راه باشد در کدام زمان شنیده اند که از زیر دریا و میان دریا و روی دریا و کف صحرا و در جو هوا آلات حربیه و فنائیه برای اهلاک نفوس بشریه در کار باشد در کدام روزگاری خوانده اند که باین درجه مخلوق خدا دچار قتل و غارت باشند خودشان را بکشند.

پرده ناموس آنها را بدرند اطفال صغیر را بکشند و گاهی بسوزانند آذوقه ایشان و خرمنهای آنانرا بچپاول ببرند و هر چه را که نتوانند بسوزانند و بندگان خدا هر کس جان بدر برده باشد در دامنه جبال و مغارها بگریزد و در آنجا از گرسنگی و سرما بمیرد و هر چه زراعتگاهش بوده است بزیر سم ستوران از میان برود .

و هر چه خانه و عمارات بوده ویران کرده باشند و پیاره اجزاء که بدیوارها بسایند بازارها و منازل را بسوزانند و بنیروی بمب که آلتی جدید الاختراع است کوهی را از جابر آورند و از آسمان سنگ و آتش بیارند و از عفونت دماء مقتولان اقسام امراض پدید آید که پاره از آنرا ندیده باشند و در باروت و گلوله دخانیه و اجزاء حربیه سموم قتاله تعبیه ک قتاله تعبیه کنند که از عفونت بوی آن چنان هوا ناخوش شود که فی الساعه جمعی هلاک شوند.

غریب اینست که چند روز قبل بادی غلیظ و تیره بوزید و در شهر دارالخلافه اسباب تب و تعب شد کسی نیست که دچار تب نشده باشد بنده نگارنده نیز مبتلا و هنوز بحالت راحت اندر نشده ام در کدام زمان شنیده اند که مردم مملکتی سال دچار قحط و غلای شدید بشوند و در تمام مأكولات و مشروبات و ملبوسات و هر چه محتاج الیه است بهایش از بیست و سی برابر زمان سابق برتر شده باشد و مردم روی زمین با انواع امراض مسریه و غیر مسریه که هر یکی برای زمانی کافی است گرفتار باشند .

و اگر بخواهند در عین بیچارگی در مقام چاره جوئی بیایند دست استیلائی دول اجانب و اختلاف آراء و عقاید مصادر امور شرعیه و عرفیه که هر طبقه

بسلیقه و عقیدتی میروند مانع انجام مقاصد گردد و کار گذاران مملکت مقهور و مغلوب کارفرمایان دیگر ممالک باشند و بمتابعت میل آنها مجبور باشند.

در کدام ایام اتفاق افتاده است که علما و سادات و عظمای مملکت جمعی بدست اغراض جمعی کشته شوند و انجام مهام انام غالباً بمیل و اشارت اشخاص که مصدر هیچ امری و دارای هیچ رتبتی نبوده اند بگذرد علی ای حال البته آنچه تقدیر حضرت محول الحول والأحوال است خواهد شد.

و این مطلب را نیز باید دانست که هر چه بما رسیده و میرسد همه از نفوس ردیه خبیثه خودمان است زیرا که در هیچ عهدی نمایش نداشته است که منهیات شرعی و معاصی و فواحش و ترك عبادات و اشتغال با نجام شهوات نفسانیه و ارتکاب بمحرّمات باین درجه شایع و ظاهر و بالعلانیه باشد و با این اوضاع که در نفوس حالیه محسوس است استحقاق بیش از این بلیات و تنبیهات را داریم.

باید از حضرت احدیت مسألت نمود که ما را از این حال و اینگونه استحقاق شمول غضب الهی بیرون بیاورد و بفضل و کرم خود باستحقاقی که مستوجب وصول رحمت و نعم ایزدی است بر خوردار فرماید و ما را بعبادت و طاعت که دلیل خیر دنیا و آخرت و ادراک همه گونه برخوردار و کامکاری و ترقی و کمال نفس ناطقة است موفق و مفتخر گرداند انه نعم المولی ونعم النصیر وبالاجابة قدیر .

پایان جلد اول از نسخه خطی به خط مؤلف محترم .

محل مهر کتابخانه مجلس شورای ملی

محل مهر دستی مؤلف

ص: 346

بسم الله الرحمن الرحيم

«بسم الله الرحمن الرحيم ديان يوم الدين رب العالمين فاطر الخلائق أجمعين رزاق البرايا في السموات والأرضين جل جلاله وعم نواله وصلى الله تعالى على النبي الأمي الخاتم وآله من الساعة إلى ساعة يوم الدين».

و بعد چنين گوید بنده اله و پرستنده روزی بخشنده سفید و سیاه عباسقلی مشیر افخم وزیر تالیفات سپهر ثانی بلغه الله تعالی الأمال والأمانی که بتوفیق یزدان و تأیید ائمه ایزد سبحان صلوات الله علیهم إلى آخر الدوران در این روز فیروز پنجشنبه بیست و ششم شهر ذی الحجة الحرام سال یکهزار و سیصد و ششم هجری هجری مصطفوی صلی الله علیه وآله وسلم چنانکه در خاتمه جلد اول این کتاب مستطاب مذکور شد از نگارش آن جلد فراغت یافت و اینک بتحریر جلد دوم بخواست ایزد ذو الجلال اشتغال میجوید .

و توفیق میطلبد که با این عهد ظفر مهد شاهنشاه کامیاب کامکار خسرو نژاد کامیاب بختیار شهریار کیتی مدار جمشید اقتدار اسلام شمار اکرم خواتین نامدار وانجب سلاطین قاجار السلطان الأعدل والقان الأبدل والخاقان الأکمل سلطان نوشیروان نشان سلطان أحمد شاه قاجار شید الله تعالی ارکان ملکه وسلطانه

واید الله أنصاره واعوانه و ثبت الله أركانہ وأعیانه بطوریکه مرضی خدا و رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم أجمعین است با مجلدات حالات إمام حسن عسکری و حضرت صاحب العصر و الزمان علیهم السلام رتبت اختتام جوید .

بیان پاره آیات مبارکه قرآن کریم که از حضرت امام علی نقی علیه السلام تأویل و تفسیر شده است

در جلد اول تفسیر برهان در سوره بقره در این آیه شریفه « أم تریدون

أن تسئلوا رسولکم كما سئل موسى می قبل و من يتبدل الکفر بالإیمان فقد ضل سواء السبیل ، آیا اراده دارید که پرسید از رسول و پیغمبر فرستاده خودتان چنانکه پرسیدند ازین پیش از موسی و هر کس مبدل گرداند کفر را بایمان همانا راه راست و درست را کم کرده و از طریقت مستقیم گمراه شده است .

إمام حسن عسکری میفرماید: علی بن محمد بن علی بن موسی علیهم السلام فرمود : « أم تریدون بل تریدون یا کفار قریش و الیهود أن تسئلوا رسولکم ما تقترحونه من الآیات التي لا تعلمون فيه صلاحکم أو فسادکم كما سئل موسى من قبل واقترح علیه لما قیل له « لن نؤمن لك حتی نری الله جهرة فأخذتکم الصاعقة »

و من يتبدل الکفر بالإیمان بان لا يؤمن عند مشاهدة ما يقترح من الآيات فلا يؤمن إذا عرف انه ليس له ان يقترح والله يحب ان یکتفی بما قد اقامه الله تعالی من الدلالات وأوضحه من الآيات البينات .

فیتبدل الکفر بالإیمان بأن یعاند و لا یلزم الحجج القائمة فقد ضل سواء السبیل أخطاء قصد الطريق المؤدية إلى الجنان وأخذ فی الطريق المؤدية إلى النیران ، قال : قال الله عز وجل یا ایها الیهود أم تریدون بل تریدون من بعد آتینا کم أن تسألوا رسولکم وذلك أن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قصد عشرة من الیهود أن يتغشوه ویسألونه عن أشياء یریدون أن یعاتبوه بها .

فبينما هم كذلك إذ جاء أعرابي كانه يدفع في قفاه قد علق على عصا على عاتقه جراباً مشدود الراس فيه شيء قد ملاءه لا يدرون ما هو قال يا محمد أجبني عما أسئلك .

فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يا أبا العرب قد سبقك اليهود ليسئلكوا أفتأذن لهم حتى أبدء بهم ، قال الأعرابي : فاني غريب مجتاز ، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : فأنت إذا أحق لغربتك واجتيازك .»

آیا اراده دارید بلکه اراده میکنیدای جماعت کفار قریش و گروه یهود که بدون رویه و مرتجلاً از پیغمبر خود سؤال کنید از آیات و علامانی نمی دانید صلاح شما در پرسش آن است یا فساد شما چنانکه قبل ازین از موسی ازین گونه سؤال بلا رویه و تصور و تأمل نمودند گاهی که بنی اسرائیل در حضرتش عرض کردند با تو ایمان نمی آوریم مگر وقتی که خدای را آشکارا بنگریم لاجرم صاعقه آسمانی فرو گرفت .

و کیست مبدل گرداند کفر را بایمان باینکه ایمان نیاورد هنگام مشاهدت آنچه اقتراح میشود از آیات ، پس ایمان نمی آورد وقتی بروی مکشوف و معروف آمد که او را نمی شاید بدون رویه و تأمل سخن آورد و دوست دار باشد که اکتفا بجوید بآنچه خدای تعالی برای او از دلالات اقامت و از آیات بینات واضح فرموده .

پس مبدل مینماید کفر را بایمان باینکه معاندت جوید و حجت قائمه را الزام نکنند پس بگردیده است از راه راست و مستوی و خطا کرده است قصد و آهنگ آن راهی را که میرساند بجنان جاویدان و آن راه در افتاده است که میکشاند بسوی آتش نیران، فرمود: خدای تعالی میفرماید : ای جماعت یهود آیا میخواهید بلکه میخواهید از آن پس که شما را آوردیم، یعنی آنچه بایستی برای اسلام و ایمان شما و حجت شما آورد بیاوردیم از رسول خودتان پرسش نمائید .

و اصل این داستان چنین است که ده آن از مردم یهود آهنگ خدمت

رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم را نمودند و همی خواستند آنحضرت را بهجوم و مکالمات بلاجر سوم فروگیرند و از چند چیز از آنحضرت پرسش کنند و همیخواستند در آن سؤالات آنحضرت را مورد عناب در آورند.

در آن حال که بر این حال بودند ناگاه مردی اعرابی بیامد چنانکه گوئی بر پس گردنش میزنند و عصائی بردوش داشت و انبانی دهان بسته برعصا بیاویخته و در آن انبان چیزی بود که مملوش ساخته بود و هیچکس ندانست در آن چیست عرض کرد: ای محمد جواب بفرمای از آنچه از تو میپرسم .

رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: ای برادر اعرابی این گروه یهود در پرسش بر تو پیشی گرفته اند آیا برای ایشان اذن میدهی تا در امر آنها بدایت گیرم؟ اعرابی عرض کرد: اجازت نمیدهم، چه من غریب و رهگذر هستم، رسول خدای فرمود: در این صورت تو سزاوارتری، چه غریب و مجتازی، اعرابی عرض کرد: لفظ دیگری هم هست، فرمود: چیست؟ عرض کرد:

«إن لهؤلاء كتاباً يدعونه ويزعمونه حقاً ولست آمن أن تقول شيئاً يواطوتك عليه و يصدقونك ليفتنن عن دينهم وأنا لا أقنع بمثل هذا إلا ان أقنع بأمر بتن فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم: أين علي بن أبي طالب؟ فدعا بعلي عليه السلام فجاء حتى قرب من رسول الله .

فقال الأعرابي: يا محمد وما تصنع بهذا في محاورني إياك، قال: يا أعرابي سألت البيان وهذا البيان الثاني وصاحب العلم الكافي أنا مدينة الحكمة وهذا بابها فمن أراد الحكمة والعلم فليات الباب .

فلما مثل بين يدي رسول الله صلى الله عليه وسلم قال رسول الله بأعلى صوته: يا عباد الله من أراد أن ينظر إلى آدم في جلالته وإلى شيث في حكمته وإلى إدريس في نباهته وإلى نوح في شكره لربه وعبادته وإلى إبراهيم في وفائه وخلته وإلى موسى في بغض كل عدو الله ومنا بذنه وإلى عيسى في حب كل مؤمن ومعاشرته فلينظر إلى علي ابن ابيطالب هذا فأما المؤمنون فازدادوا بذلك إيماناً وأما المنافقون فازدادوا تفاقهم».

مر این گروه را کتابی است که بآن دعوت میکنند و مقرون بحق می‌شمارند و من از آن ایمن نیستم که تو چیزی بفرمائی که با تو در آن مواطنه جویند و ترا تصدیق نمایند تا مردمان را بدین خود مفتون سازند و من بجنین امری قانع نمی شوم جز اینکه بامری بین و آشکار و معجزی هویدا و ظاهر قناعت جویم.

رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: کجاست علی بن ابی طالب پس آنحضرت را بخواند و علی علیه السلام بیامد تا برسول خدای نزدیک شد، این وقت اعرابی عرض کرد: ای عمد باوی چه میکنی و در محاورت و مکالمت من که با تو مینمایم با او چه میسازی؟ فرمود: ای اعرابی تو گفتمی من جز بامری آشکار و بیانی روشن قانع نمیشوم اینک وی بیان شافی و صاحب علم کافی است من شهر حکمت هستم و علی در آن شهر است پس هر کسی را اراده شهر حکمت و مدینه علم است البته بایستی بیاب آن بیاید.

و چون علی صلوات الله علیه در حضور مبارک رسول خدای بایستاد رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم با صوت جلی و آوای بلند فرمود: ای بندگان هر کسی خواهد نظر کند بسوی آدم در جلالت آدم و بسوی شیث در حکمت او و بسوی ادریس در نباهت او و بسوی نوح در شکر گذاری پروردگار او و عبادت او و بسوی ابراهیم در وفای او و خلت او و بسوی موسی در دشمنی و کینه او با دشمنان خدای و منابذت و مکاشفت او در محاربت با اعدای خدای تعالی و بسوی عیسی در دوست داشتن هر کس را که بخدای ایمان بیاورد و حسن معاشرت او پس بایستی بعلی بن ابیطالب که هم اکنون در اینجا حاضر است نظر نماید.

و در من لا- یحضره الفقیه در نقل این حدیث نوشته است که پیغمبر فرمود: هر کس خود آدم را بنگرد با علم او و نوح را با طاعت او و ابراهیم را با خلت او و موسی را با قربت او و عیسی را با صفوت او باید نظر بعلی بن ابیطالب علیه السلام نماید

و این حدیث شریفه مقبول الفریقین و متفق علیه شیعه و سنی است و ممکن است رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم مکرر در حق علی بن ابیطالب این کلمات را فرموده و از صفات خاصه پیغمبران بزرگ تذکره کرده باشد.

میفرماید اما کسانی که ایمان داشتند و بخدای و رسول خدای و کلمه حق و و صدق میگویند این کلمات معجز سمات بر ایمان ایشان و قوت دین ایشان بیفزود و اما گروه منافقان که از دولت ایمان بی بهره بودند بر نفاق آنها فزایش گرفت.

معلوم باد که رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم که این انبیاء عظام را در تسمیه اختصاص داد برای این است که بجمله انبیای بزرگ صاحب کتاب و صحف و چند تن هم اولو العزم و صاحب شریعت رئیس سایر پیغمبران هستند و سایر انبیای عظام در ازمنه خود در هر عصری پیروی از ایشان و شریعت ایشان و خلیفه و وصی ایشان بوده اند .

پس چنان مینماید که هر کس علی علیه السلام را از روی صدق نیت و خلوص عقیدت و نور ایمان و معرفت بنگرد تمام انبیاء عظام صلوات الله علیهم را دیده باشد و چون رسولخدا از اوصاف هر یکتن از این هفت تن پیغمبر عظیم الشان صاحب مقام و منصب و کتاب و نامه آسمانی و شریعت سبحانی آنچه را که از دیگر صفات ایشان منتخب و بآن صفات اختصاص و امتیاز و برگزیدگی یافته اند باز شمرد و آنوقت فرمود در علی علیه السلام موجود است.

پس علی صلوات الله علیه جامع صفات حسنه است که هر یکی از آن در یکی از ایشان موجود و اسباب امتیاز و افتخار و مباهات و معرفت خاصه ایشان بوده است که هیچیک از ایشان جامع آن بلکه دوتای آن نبوده اند.

مثلاً یکنفر در عالم بکمال جود موصوف است و بهمین يك صفت تا قیامت معروف و ممتاز و محترم و مطاع و متبع واقع میشود.

دیگری بکمال شجاعت موصوف است و ابد الابدین مشهور و ممدوح میشود دیگری بزهد و عبادت برخوردار است و تا پایان جهان تذکره خلق جهان و ممدوح ایشان است.

دیگری بحسن وفا و لقا متصف است و همیشه محل تمجید و تحسین خلق و

مطلوب ایشان است دیگری بصدق و راستی کامکار است و ممدوح اهل روزگار است دیگری بدینان و امانت کامیاب است و ممدوح طبقات مردم است .

دیگری بعفاف و عصمت بهره یاب است و زبان خلق به ثنای او گویا میشود دیگری بهیبت و وقار و طمأنینه و سکینه نامبردار است و محبوب اهل روزگار است دیگر بخشوع و خضوع و خوف از حضرت باری و قیام لیل و صوم نهار مستفیض است و مطبوع طباع است دیگر بجد و جهاد و رعایت مظلوم و عدل و داد عمر سپار است و محل ستایش برنا و پیر است .

دیگری بعلم و حکمت و حلم و شکر و صبر و حسن معاشرت و معاملات و رعایت صله رحم و بلاغت و اعطای نعم و رحمت برخاص و عام و شفقت درباره آفریدگان و ادای حقوق و حفظ شرف و مساوات و مواسات موسوم است و خلق جهانش مداح و معلوم است دیگری بحسن سیاست و یمن امارت و علم مدینیت و نشر عدالت ممتحن است و مورد دعا و ثنا و مطاوعت مرد و زن است .

دیگری بکمال قناعت و فروتنی و ریاضت و تحمل مشقات و مقاسات ناملایمات و حمل اوزار و ائصال اقران و امثال عمر میسپارد و هر کس بتمجید و تشریف او سخن مینماید دیگری بعلم و اسرار و احکام شرعیه الهیه ممتاز است و دارای مفاخر و مآثر بزرگ عصر خویش است دیگری بعلم غیبیه و مکاشفات و معجزات حق گذار است و حکمران صمیمی حتمی آفریدگان آفریدگار است .

دیگری بحب خدا و رسول خدا و محبوب بودن در حضرت خدا و پیغمبر خدا و ملائکه ارض و سما منظور حق تعالی و مخلوق خداوند علی اعلا است در تمام ارضین و سماوات دارای ولایت و مباحثات است .

دیگری دارای رتبت تقدم در ایمان و مذکور در قرآن و خلافت بلافصل

پیغمبر آخر الزمان و مصاهرت و قرابت ممدوحه و وصایت مشخصه آنحضرت و محل اطاعت تمام آفریدگان است.

دیگری صاحب نسل و اولاد امجاد است که همه اسباط حضرت ختمی مرتبت

و دارای رتبت امامت و ولایت و وصایت و اوصاف خاصه و علوم فاخره و معجزات و کرامات و خوارق عادات و مبین و مقوی و حافظ دین و شریعت طاهره و خانمیت اوصیائی نیز در ایشان است.

و صاحب حکومت و مطاعیت الهی ابدی سرمدی و دارای امر و نهی و نظام و دوام هر دو جهان و رستگاری و کامکاری و ترقی و تکمیل تمام آفریدگان ایزدمنان و مختار و منتخب سبحانی و مؤید بتأییدات یزدانی هستند و جامع جمیع محاسند دنیا و آخرت و مطاع معنوی خلق اولین و آخرین و دنیا و عقبی میباشند.

و هر چه ممدوح است بایشان انتها جوید و هر چه مقدوح است از ایشان معدوم است حتی هرگز هیچ منافقی و مخالفی و معاندی صفت رذل و نا مطبوع و غیره مطلوبی را پایشان منسوب و هیچ صفت ممدوح و مستحسنی را از ایشان مرتفع نشمرده است .

حالا باید تأمل کنیم و اگر کسی دارای جمله این محاسن و کمالات و جامع جمیع این مفاخر و تعینات باشد و بعلاوه در تمام اوصاف و اخلاق و علم و فضل و کمال و معجزات و بینات نبوت خاصه خانمیه شریک و سهیم و نفس نفیس و نور مبین پیغمبر واپسین و منتخب و خلیفه و وصی او و با او بمنزله یک نفس و یک نور و یک روح و یک عقل و یک خمیره و یک طینت و یک سجیت و یک روش و یک سرشت باشد آیا بر سایر انبیاء و تمام مخلوق خدا افضلیت و اشرفیت دارد یا ندارد .

گمان ندارم که بگوئی ندارد، چه این حدیث شریف که مذکور شد در کتب عامه و خاصه مصرح است و بعلاوه اخلاق و اوصاف و آیات و آثار و اطوار ولایت انصاف آنحضرت که زینت بخش کتب عامه و خاصه و تفاسیر و اخبار و تواریخ است برترین حجت و زیباترین برهان و سخت ترین شاهد و درشت ترین جواب خصم است و برای خصم جز تسفیه و تحمیق و شقاوت و عبادت پاسخیو نتیجه نیست.

پس با زبانی مصدق و بیانی مصرح و چشمی حق بین و گوشی حق نپوش و دلی حق جوی و مغزی حق شناس میگوئیم: ای علی ولی ای یگانه ای وصی لم یزلی

چیست که تو نیستی و کیست که از تو نیست؟ چه لسان مدحی است که بتو گویا نباشد اگرچه گوینده خود نداند، چه قول ممدوحی است که نه از تو است و چه لسان ذمی است که بمخالف تو بازگشت نگیرد اگر چه خود نداند، چه خلاف هر مخالفی مطرود حضرت نو است.

پس ممدوح اگر مخالف است دل بمدح مادح خوش نکند که آنمدح عین دم و اثرش بدو باز آید، و مقدوح اگر مؤلف است دل از قدح قادح آزرده نیارد که آن دم عین مدح است و اثر مسعود بخشد و سعید دنیا و آخرت گردد، زیرا که بخشنده جمله اثرات و نتایج و ثمرات توئی.

وازین جمله بر افزون چنانکه بر همه کس مکشوف است در مجالس رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم همیشه جمعی از مخالفین و منافقین و معاندین و مبغضین که از فروز گوهر ایمان بی بهره و مترصد و مترقب بودند که هر وقت بتوانند برکلمات و اخبار لیلا رسول مختار بحث و نقصی فرود آورند خصوصاً در آنچه راجع بفضایل و مفاخر و ادله و نصوص بر خلافت و ولایت امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه باشد چنانکه مکرر عات از ایشان بروز کرد و جواب شنیدند و بر بغض و کینه خود افزودند و از گفتار خود که نتیجه بعکس مقصود آنها بخشید پشیمان شدند.

آیا در این مجلس و این کلمات و بیانات رسول خدای در حق آنحضرت و فضایل آنحضرت اگر راه سخن و انکاری داشتند خاموش میشدند و شرح چنین فضیلتی را که از عرش و افلاک سنگین تر است منکر نمیشدند، البته اگر ممکن بود و بهانه بدست توانستند آورد بهر وسیله که ممکن و مقدور بود گوی سبقت را از میدان مزید کفر و شقاوت میر بودند، و رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم در مورد و مقام و نسبت بوجود ولایت نمودی این فرمایش را میفرماید که خود میداند هر يك را منکر شوند شخص موصوف بعلاوه آنرا دارا است.

و شاهد او همان فضایل بی منتهای اوست بلکه اوصاف حمیده و خصال سعیده تمامت انبیای اولی العزم و رسل و سایر انبیای عظام علیهم السلام را دار است و دوست و دشمن

و دور و نزدیک مکرر در وجود مبارکش موجود و از وجود همایونش مشهود یافته اند و اگر یکی ازین جمله را مجال انکار بود و مخالف میتوانست منکر شود در سایر اوصاف نیز راه سخن و تکذیب و افکار بدست می آمد ، لاجرم در حضرت ولایت آیش عرض میکنم :

پس توئی حاکم و تولى وهاب *** هم توئی معطى و توئی قسام

نظم عالم همه بنظره تو است *** خود توئی کافی و توئی نظام

« فقال الأعرابي يا عمل هكذا مدحك لا بن عمك إن شرفه شرفك وعزه عزك ولست أقبل من هذا شيئاً إلا بشهادة من لا يحتمل شهادته بطلائاً ولا فساداً بشهادة هذا الضب ».

مرد اعرابی عرض کرد : ای محمد مدح و ثنای تو در حق پسر عمت باید چنین باشد ، زیرا که شرف او شرف تو و برتری او برتری تو و عز او عز تو و ارجمندی او ارجمندی تو است ، و من ازین جمله مشاهدات و کلمات و توصیفات چیزی را پذیرفتار نمی شوم ، مگر اینکه این سوسمار گواهی و شهادت دهد ، چه احتمال بطلان و فساد و تباه کاری در شهادت او نمیرود.

« فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يا أخا العرب فأخرجه من جرابك استشهده فليشهد لي بالنبوة ولأخي هذا بالفضيلة ، فقال الأعرابي : لقد تعبت في اصطياده وأنا خائف أن يطفر ويهرب ، قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : فان طفر فقد كفاك به تكذيباً لنا واحتجاجاً علينا و ليس يطفر ولكنه يشهد لنا بشهادة بحق إذا فعل ذلك فخل سبيله فإن عدأ يعوضك عنه ما هو خير لك منه ».

پیغمبر فرمود: یا اخا العرب پس این سوسمار را از هنبان خود بیرون بیاور رازوی گواهی طلب تا در حق من به نبوت و برای برادرم علی بفضیلت شهادت دهد اعرابی عرض کرد: در صید این سوسمار رنج بسیار بر خود هموار کرده ام و اینک بیمناک هستم اگر بیرونش آورم و رهایش سازم فرار کند.

رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: اگر این سوسمار دست یافت و فرار کرد همینفرار او برای اینکه ما را تکذیب کنی و بر ما احتجاج ورزی و اقامت حجت نمائی

کافی است و این سوسمار از دست نمی‌رود لکن در حق ما بحق و راستی گواهی می‌دهد هر وقت چنین کرد و بحق شهادت داد او را براه خود بگذار چه محمد آنچه برای تو بهتر است در عوض این سوسمار بتو می‌دهد.

اینوقت اعرابی آن سوسمار را از هنبان بیرون آورده و بر زمین نهاد سوسمار بایستاد و بجانب رسولخدا ی روی نهاد و هر دو گونه خود را در خاک بسود آنگاه سر بلند کرد و خداوندش گویائی در زبان بداد و عرض کرد :

« اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهدان محمداً عبده ورسوله وصفيه و سيد المرسلين وافضل الخلق اجمعين و خاتم النبيين و قائد الغر المحجلين و أشهدان اخاك علي بن ابيطالب على الوصف الذي وصفته و بالفضل الذي ذكرته وان اولياءه في الجنان مكرمون وان اعداءه في النار خالدون ».

چون اعرابی این گواهی سوسمار را بر سالت مصطفی و توحید خدا و اوصاف امیر المؤمنین علیه السلام و پایان حال دوستان و دشمنان آنحضرت بشنید با دیده گریان و دل بریان عرض کرد ای رسولخدا ی من نیز گواهی می‌دهم بآنچه این سوسمار شهادت داد « و قدرایت و شاهدت و سمعت ماليس لي عنه معدل ولا محيص » چه من چیز را بدیدم و مشاهدت نمودم و شنیدم که هرگز نتوان از آن روی برتافت و بدیگر راه پرداخت و باندیشه گزیر و گزیری برآمد.

« ثم اقبل الأعرابي الى اليهود فقال ويلكم اي آية بعد هذه تريدون ومعجزة بعد هذه تقترحون وليس الا ان تؤمنوا اوتهلكوا اجمعين فأمن اولئك اليهود كلهم فقالوا عظمت بركة ضبك علينا يا اخا العرب ».

از آن پس آن اعرابی بجماعت آن یهود که حضور داشتند روی آورد و گفت وای بر شما بعد از این معجزه بزرگ و آیت جلیل که دیدید دیگر چه می‌جوئید و چه اندیشه بیرون از رویت و تأمل و انصاف پیشنهاد می‌کنید و از آن بیرون نیست بعد از دیدار این آیت و معجزه یا ایمان بیاورید و بسلامت و عافیت دنیا و آخرت کامکار شوید یا بهلاکت ابدی و ضلال سرمدی دچار گردید پس تمامت

آن جماعت یهود ایمان آوردند و گفتند ای برادر اعرابی همانا برکت و میمنت سوسمار تو بر ما عظیم گردید.

« ثم قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يا اخا العرب خل الضب على ان يعوضك الله عز وجل عنه ما هو خير منه فانه ضب مؤمن بالله و برسوله و بأخ رسوله شاهد بالحق ما ينبغي ان يكون مصيداً ولا اسيراً لكنه يكون مخلى سر به على سائر الضباب بما فضله اميراً فناداه الضب يا رسول الله فخلني و ولني تعويضه و لا عوضه »

پس از آن رسولخداى صلى الله عليه وآله وسلم فرمود يا اخا العرب اين سوسمار را براه خود بگذار بر آن شرط كه خداوند عز و جل از آنت بهترى عوض بخشد چه اين سوسمارى است كه بخداى و رسولخداى و با برادر رسولخداى ايمان آورده و بحق و راستى گواهى داده است سزاوار نيست كه شكار و اسير گردد بلكه بايستى باختيار خود باشد و بسبب آن فضلى كه خداى باو عنایت فرموده امير ساير سوسمارها گردد .

اين هنگام سوسمار عرض كرد يا رسول الله مرا بخود بگذار و عوض دادناين اعرابى در ولايت من بسيار و تو بدو عوض مده .

آنگاه اعرابى با سوسمار گفت ترا در عوض دادن چه اندیشه و پيشنهاد افتاده است گفت تو مرا بهمان سوراخ كه از آنم بدست آوردى بپر چه در آنجا ده هزار دينار خسروانى و هشتصد هزار درهم است آنجمله را بركير ، اعرابى گفت من چسازم همانا اين مطلبرا از اين سوسمار جماعتى كه در اينجا حاضراند بشنيدند و من اکنون از راه رسیده ام و از رنج سفر رنجورم و اين جماعت آسوده و تن آسان بوده اند بى گمان يكى از ايشان ميرود و اين زر وسيم را از آنجا ميگيرد .

سوسمار گفت يا اخا العرب همانا خداوند تعالى براى تو عوض از من قرار داده است لاجرم هر كسى خواهد بر تو سبقت بگيرد و بقصد آن مال برود دچار هلاكت و نكال ميشود و چون اعرابى خسته و كليلى بود اندك اندك راه ميرفت و جماعتى از منافقان كه در حضرت رسولخداى صلى الله عليه وآله وسلم حاضر و بدان گفتار و كردار ناظر بودند بروى پيشى گرفتند و شتابان بتاختند و دست بسوراخ بياختند تا مگر از آن

دنایرو در همی که شنیده بودند مأخوذ دارند .

« فخرجت علیهم افعی عظیمه فلسعتهم وقتلتهم ووقفت حتی حضر الأعرابی فناده یا ایا العرب انظر الی هؤلاء کیف امرنی الله بقتلهم دون مالک الذی هو عوض ضبک و جعلنی هو حافظاً فتناولہ ».

در این هنگام ماری گرز و افعی پیچان که بسی بزرگ بود برایشان بیرون تاخت و جمله را بگزید و بکشت و بانجا بماند تا اعرابی بیامد و با اعرابی ندا برکشید ای برادر اعرابی این مردم را نگران شو که چگونه خداوند تعالی را بکشتن ایشان فرمان داد تا آن مالیرا که عوض سوسمار تو است بتو برسد و مرا نگاهبان آن گردانید پس اکنون این مال را برگیر .

اعرابی آن دنائیر و دراهم را از آن دخمه بیرون آورد و طاقت حمل آنجمله را نداشت افعی اعرابی را ندا کرد این ریسمانیرا که بر میان خود داری بگیر و باین دو کیسه استوار ساز آنگاه طنا برا بدم من سخت بر بند چه من این دو کیسه را برای تو تا بمنزل تو میکشانم و من در آنجا خادم تو و نگاهبان مال تو هستم .

پس افعی بیامد و همواره در حراست آن مال میگذرانید « الی ان فرقه الأعرابی فی ضیاع و عقار و بساتین اشترها ثم انصرفت الی افعی » تا گاهی که آن اعرابی آن مال را در بهای ضیاع و عقار و باغ و بوستان بخریداری متفرق ساخت و از آن پس آن افعی باز گشت .

راقم حروف گوید: شاید پاره کوتاه نظران که با فهم قاصر و کندی خاطراند از قبول این گونه اخبار و معاجیز حالت تأمل و عجز دارند اما باید بدانند که خداوند تعالی گروهیرا که بعنوان نبوت و رسالت و ولایت و امامت و وصایت و خلافت از میان تمام مخلوق خود بر می گزیند تا در قالب او روحی و نوری و علامات و آیات و مآثر و دلالاتی مخصوص که مختص بخود آنها علی مراتب شئون نبوتهم و رسالتهم و شریعتهم و تکالیفهم فی ابلاغتهم و عنوانهم و کتابهم و قانونهم استمقرر نفرماید مبعوث نمی فرماید.

چه اگر بعثت یابند و اوصاف و اخلاق و اعمالی از ایشان ظاهر نشود که از حد امثال و اقران خودشان از جنس بشر و قدرت آنها خارج نباشد و مردمان از اتیان بمثل آن عاجز و بیچاره نمانند ابد امحکوم و مطیع و مرید ایشان نگردند و جز اسباب افتضاح و رسوائی مبعوثین و خنده مردمان و آزار و استهزاء آنجماعت نخواهد بود چگونه میتوانند بدون قدرت و لیاقت حکمران آفریدگار یزدان شوند و ایشانرا تابع مذهب و دین و قانون و آئین خود نمایند و مالک الرقاب جمله شوند .

مثلا حضرت موسی مردی شبان و بی مال و بضاعت و قوم و عشیرت مقتدر و متمول چگونه میتواند بدون آیات و دلالات و علامات و معجزاتی که جز با مأمورین آسمانی و انوار یزدانی نتواند بود بر خلقی کثیر مبعوث شود و آنجماعت را از دین و عادات قدیمیه را سخته و عقاید ثابته خود بدین و مذهب جدید خود دعوت نماید و محکوم و مطیع خود سازد و بانواع تکالیف شاقه مکلف دارد و برخلاف میل و آراء همه عنوان نماید و خون غیرت در ابدان آن جمع بگردش آورد و بجنگ و قتال مأمور دارد و خودش و برادرش هارون علیهم السلام باچون فرعون پادشاهی عظیم الشان قهار مقتدر با بضاعت و استطاعت و سلطنت و مملکت فرعون بمنظره و ستیز . آید و آخر الأمر بروی غالب و قاهر شود و او را با آن جمع کثیر در بحر غرق سازد و همه کس متابعت او را واجب شمرد هرگز بدون عصا و ید بیضاء معجزاتدیگر مقبول نمیشود.

و همچنین است حالت سایر انبیاء عظام علیهم السلام و در حال هر یک و بدایت امر و نهایت روزگارش نظر نمایند بر اینگونه بوده اند.

پس اگر سوسمار گواهی دهد یا افعی حراست اموال اعرابیرا نماید یا اعرابیرا از معجز پیغمبری استعدادی پدید آید که طرف تکلم سوسمار یا افعی گردد هرگز بعید نباید شمرد.

جماعت انبیاء در جمله اشیاء متصرف هستند و در عرش و فرش و خاک و افلاک و انجم و املاک حکمران هستند و در خاتم الأنبیا شئونات دیگر است که هیچ

مخلوقی را نیست وانگهی منحصر بهمین داستان سوسمار که مذکور شد نیست در خورشید و ماه و بلند و پست و کلیه موجودات و ممکنات متصرف و حاکم است و باعث خلق جملگی است .

بلکه ارواح همه از طفیل روح و نور اوست حیات و ممات همه باختیار اوست چنانکه داستان سعید نام از بنی سلیم و آوردن سوسمار را بحضرت نبی مختار و گواهی سوسمار بوحث خدا و رسالت مصطفی و شهادت طفل یکروزه از قبیله یمامه برسالت آنحضرت و سخن گفتن آهو با آنحضرت و سخن کردن کوه و پیغام دادن بتوسط عقیل بن ابیطالب بحضرت ختمی مرتبت و تکلم شتر و گرگ در حضور جماعت و سلام کردن درخت با آنحضرت و تسبیح سنگریزه و بسخن آمدن حمار و گواهی مار و سنگ و کلوخ و دیوار خانه عباس و گوساله و گواهی دادن و نالیدن ستون خانه و شمشیر شدن چوب در دست عکاشه و بدل شدن در هم بدینار و اخبار از مغیبات و شفای مرضی و زنده ساختن اموات و سایر معجزات و گواهی دادن کودکی دوماهه که بر گردن مادرش بود برسالت آنحضرت و نام بردن پدر آنحضرت عبدالله علیه السلام را و این داستان را مولوی معنوی در مثنوی بنظم آورده و میفرماید:

هم از آن ده يك زنی از کافران *** سوی پیغمبر دوان شد ز امتحان

پیش پیغمبر در آمد با خمار *** کودکی دوماهه زن را در کنار

گفت کودک سلم الله عليك *** یا رسول الله قد جننا اليك

ما درش از خشم گفتش هین خموش *** کیت افکند این شهادت را بگوش

گفت حق آموخت و انکه جبرئیل *** در بیان با جبرئیل من رسیل

تا آخر داستان پس نمایش این گونه غرائب از انبیاء و ائمه و اولیاء بلکه محبان حقیقی ایشان و اولیای ایشان که در شمار نواب ایشان هستند چه محل استعجاب است اگر ما بایستی در این در عجب شویم این عجب در وجود خودما که یکی از آنجمله صفت تعجب است است بیشتر است.

مگر جز آب و خاک هستیم کدام وقت آب به تنهائی پاخاک به تنهائی یا

باد یا آتش به تنهائی سخن کرده اند و حرکت نبانی و حیوانی داشته اند یا اگر خشت و سنگ و آهن شده اند یا نبات و شجر گردیده اند دارای رتبت حیوانی گردیده اند یا کدام حیوان بجز انسان دارای زبان گویا و فهم رسا بوده است .

کدام وقت آب دیده است و خاک شنیده است و باد بوئیده است و آتش لمس نموده است چون ملامسه حیوان و انسان کرده است یا نباتات شنیده و دیده و سوده و بوئیده است کدام وقت سایر حیوانات غیر ناطق بگوهر عقل و نور دانش و فهم و فکر و خیال دور و اندیشه گوناگون برخوردار شده است پس آنچه در وجود انسان و ذات والا صفات او بودیمت رسیده از آن نور عقل و گوهر روح انسانی نشان و نفس ناطقه است و این هم در طبقات مخلوق متفاوت است از صادر اول تا پایان در هر ذی نطقی مقداری عطا شده است و هیچیک را آن استطاعت نیست که از حیز خود تجاوز کنند .

خاکیان با خاکیان و افلاکیان با افلاکیان و املاک با املاک و عرشیان با عرشیان و انوار با انوار بر حسب مراتب استعداداتی که خدای بایشان عطا فرموده است معاشر هستند و هیچیک و هیچ طبقه را آن استعداد و آن قدرت روح نیست که بتواند از محل خود ذره تجاوز نماید .

این است که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم میفرماید در شب معراج در هر آسمانی با پیغمبری ملاقات کردم و در آسمان دیگر با پیغمبری دیگر و چون از چهارم آسمان بر میگردد دیگر نامی از پیغمبری نمیبرد تا گاهی که فاصله در میان خدای او نمی ماند و جز علی اه و نطق علی و دست علی علیه السلام را نمی نگرد.

زیرا که چون خودش صادر اول و خاتم انبیاء و روح اول و عقل اول و نفس کل است البته تمام عقول و نفوس و ارواح و انوار و نفوس در تحت انوار و اسرار اوست و چون علی علیه السلام ولی خدا و نفس و روح و دور آنحضرت و خاتم الأولیاء والأوصیاء و با آن حضرت از یک نور است بر تمام ممکنات افضل و اقدم است .

از این است که در این توصیفی که برای اعرابی از حضرت ولایت مآب

میفرماید و هر صفتی بزرگ و نامدار که در پیغمبری مرسل و اولی العزم و صاحب شریعت، کتاب موجود بود جملگی را بولی اعظم خدا منسوب میدارد.

این نیز تشبیه است که علی علیه السلام را بوجود مبارك خودش همانند میفرماید چنانکه در کتب تواریخ و سیر باین مطلب اشارت رفته است و صفات و محاسن شیم و خصال مخصوصه پیغمبران عظام بزرگوار را از حضرت آدم علیه السلام تا عیسی بن مریم صلوات الله علیهم را که نام بردار شدند بعلاوه حسن و جمال یوسف و صبر و حسن ظن یعقوب را بآن حضرت رسالت آیت نسبت داده اند.

و از این جا معلوم میشود که آنچه را که پیغمبر داشته علی علیه السلام داشته و کنفس واحده بوده‌اند چنانکه میفرماید: «علی منی و انا من علی».

پیمبر بگفتا بصوت جلی ***علی از من است و منم از علی

بلکه میتوان گفت مکالمات جماعت یهود و حضور اعرابی و کیفیت سوسمار برای همین بود که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم را از فضایل و مناقب و شئونات علی بن ابیطالب علیه السلام مذکور فرماید و مردم جهود و اعرابی مسلمان شوند و مسجل و مشخص فرماید که باید کسی خلیفه و وصی من و ولی خدا باشد که دارای اخلاق و اوصاف من و خصال حمیده تمام پیغمبران باشد.

و هر کس دارای این مراتب و افضلیت و جلالت و لیاقت نباشد نباید مدعی مقام خلافت گردد و اگر چنین ادعائی نماید مرد مرا بضلالت می افکند و برخوردش و بر خلق خداوند قهار ظلمی روشن تا قیامت روا داشته است و در رستاخیز نیز مسئول خدا و دین خدا و خلق خدا و رسول خدا و ملائکه ارض و سما خواهد بود.

و نیز در تفسیر برهان در ذیل آیه شریفه «وما قدره الله حق قدره» از محمد ابن عیسی بن عبید مسطور است که گفت از حضرت ابی الحسن علی بن محمد عسکری علیهما السلام از معنی این قول خدای تعالی «والأرض جمیعاً قبضته یوم القیامة و السموات مطویات بیمینه» پرسیدم و اصل آیه شریفه این است «وما قدره الله حق قدره والأرض جمیعاً قبضته یوم القیامة و السموات مطویات بیمینه سبحانه و تعالی عما

و تعظیم نکردند و بزرگ نداشتند خدایرا در نفوس خود چنانکه درخور عظمت و بزرگی اوست . در خبر است که جبرئیل در حضرت رسول خدای عرض کرد یا ابا القاسم چگونه کفار نسبت عجز بحضرت سبحان میدهند و تعظیم او را فروگذار مینمایند و حال اینکه در روز قیامت این هفت آسمانرا بر انگشتی نهد و این هفت زمین را بر اصبعی و جبال را بر انگشتی دیگر و سایر مخلوق را بر دیگری و جملگی را بحرکت در آورد و فرماید منم پادشاهی که بر تمامت اشیاء غالب مطلق هستم . آنحضرت از این کلام تبسم فرمود بعد از آن جبرئیل این آیت را که مرقوم شد بر آن حضرت بخواند که میفرماید : تمامت زمین در روز بازپسین در قبضه اختیار او باشد و همه آسمانها در پیچیده بدست قدرت اوست و بلند است قدر او از آنچه شرک میآورند باو و آنرا شریک وی می سازند .

بالجمله امام علی نقی علیه السلام فرمود « ذلك تعبير الله تبارك و تعالی لمن شبهه بخلقه الا ترى انه قال و ما قدروا الله حق قدره » این سرزنش و نکوهش است که خداوند تبارك و تعالی در حق کسی میفرماید که خدای را بمخلوق خودش همانند میخواند آیا نمیبینی که خدای فرمود و تعظیم نکردند و بزرگ نداشتند خدای را چنانکه شایسته تعظیم کردن و بزرگ داشتن است.

« اذ قالوا ان الارض قبضته يوم القيمة والسموات مطويات بيمينه كما قال الله عز وجل و ما قدروا الله حق قدره اذ قالوا ما انزل الله علی بشر من شيء ثم نره نفسه عن القبضة واليمين فقال سبحانه و تعالی عما يشركون ».

میفرماید بعد از آن خدایتعالی تنزیه نمود نفس خود را از قبضه و یمین و فرمود برتر و بلندتر است از آنچه مشرکان گویند و نسبت دهند چه این نسبت در خور جسم و مرکب است .

و هم در آن کتاب در تفسیر آیه شریفه «فلما ذاقا الشجرة» چون آدم و

حوا علیهما السلام از شجره منهیة چشیدند، مسطور است که موسی بن محمد بن علی از برادر

گرامی گوهرش حضرت ابی الحسن ثالث علیه السلام پرسید از این شجره فرمود «الشجرة التي نهى الله آدم و زوجته ان يأكل منها شجرة الحسد عهد اليها الا ينظرا الى من فضل الله عليه و على خلائقه بعين الحسد ولم يجد له عزمًا».

آن شجره را که خدای تعالی نهی فرمود آدم و زوجه او حوا را که از آن نخورند درخت حسد بود خدای تعالی با ایشان عهد و پیمان بر نهاد که بآنکس و مقام آنکس که خداوند او را بر آدم افزونی داده بنظر حسد نشگرد و مرآدم را عزمی نیافتند.

و هم در آن تفسیر در آیه «واعلموا أنما غنمتم من شيء فان الله خمسه» الی آخرها از ابراهیم بن محمد مروی است که بحضرت ابی الحسن ثالث مکتوبی بعرض رساندم و سؤال کردم از آنچه در ضیاع واجب است در جواب رقم فرمود «الخمسة بعد المؤونة، دادن پنج يك است بعد از مؤنه میگوید در این مسأله با اصحاب خودمان مناظره نمودیم گفتند مؤنه بعد از آنچه سلطان میگیرد میباشد و بعد از مؤنت مرد است یعنی بعد از آن مخارج و مالیاتی که سلطان میگیرد و مخارج مرد مؤنه است و بعد از آن ادای خمس باید نمود.

پس بآنحضرت مکتوب نمودیم که تو فرمودی خمس در مؤنه است و اصحاب مادر مؤنت و کیفیت آن اختلاف نموده اند در جواب رقم فرمود «الخمسة بعد المؤونة و خراج السلطان و عياله» چون صاحب ضیاع از این جمله فراغت یافت آنوقت باقی مانده را حساب کرده خمس آن مال را ادا مینماید.

و هم در آن کتاب در ذیل آیه شریفه «فان كنت في شك مما انزلنا اليك فاسئل الذين يقرؤون الكتاب من قبلك لقد جئناك الحق من ربك فلا تكونن من الممترين.»

پس اگر تو در شك و کمان هستی بر سیبل فرض و تقدیر از آنچه ما فرستاده ایم بتو از قصص پس بپرس از آنانکه میخوانند کتاب را مراد جنس کتب است پیش از تو، یعنی از اهل کتاب که علمای یهود و نصاری مانند عبدالله بن سلام و بحیراء راهب بدرستیکه آمد بتو بیان راست و روشن و درست از پروردگار تو

پس مباحث از شك آورندگان و تزلزل از آنچه بر تو نازل شده است .

از محمد بن سعید ادخری که با موسی بن محمد بن علی الرضا علیهما السلام مصاحبت داشت حدیث کرده اند که موسی با او خیر داد که یحیی بن اکتام قاضی سیفی مکتوبی بدو نمود و از مسئله چند پرسش کرد از جمله این بود که با من خیر بده ازین قول خدای عز و جل " « فان كنت في شك مما أنزلنا إليك فاسئَلِ الَّذِينَ يَقرؤون الكتاب من قبلك » مخاطب باین آیه کیست اگر مخاطب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم است بایستی در

آنچه خدای عز و جل بد و نازل فرموده است بشك رفته باشد ، و اگر مخاطب دیگری است لازم میشود که قرآن بر دیگری نازل شده باشد؟

موسی میگوید : در این امر با برادرم حضرت امام علی نقی علیه السلام سخن در میان آوردم ، یعنی خودم در جواب عاجز ماندم فرمود : أما قول خدای « فان كنت في شك مما أنزلنا إليك فاسئَلِ الَّذِينَ يَقرؤون الكتاب من قبلك » مخاطب باین آیه شریفه رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم است « ولم يكن في شك مما أنزل الله عز و جل ولكن قالت الجهلة كيف لا يبعث لنا نبينا من الملائكة إنه لم يفرق بينه وبين غيره في الاستغناء عن المأكَل والمشرب والمشى في الأسواق ولك بهم اسوة » .

رسول خدای از آنچه خداوند عز جل بدو نازل فرمود در شك و ریب نبود لکن جماعت جهال و نادانان گفتند چگونه است که خدای تعالی برای ما پیغمبری از فریشتگان نفرستاده چه این پیغمبران را از حیثیت بی نیاز بودن از خوردنی و آشامیدنی و راه پیمودن در کوی و برزن و بازار فرقی با دیگران نیست و تو نیز با ایشان پیرو هستی، یعنی تو را با ما فرقی نیست و استغنائی از آنچه ما بآن حاجتمند هستیم نداری و همان حاجات که ما راست تراست و فزونی و تفاوتی با ما نداری تا حتماً متابعت و مطاوعت تو را بر خود واجب شماریم .

اما اگر از ملائکه پیغمبری بر ما انگیزش جستی چون از جنس ما نبود و از این جمله مستغنی بودند زودتر بمتابعت او و قبول تکالیف و ابلاغات او اندر می شدیم و از صمیم قلب قبول میکردیم و او را بمبدأ کل نزدیک و از امثال خودمان

« فإوحى الله عز وجل إلى نبيه فاسئل الذين يقرؤن الكتاب من قبلك

بمحضر من الجهلة هل بعث الله رسولا قبلك إلا وهو يأكل الطعام ويمشي في الأسواق ولك بهم أسوة ».

پس خداوند در جواب گروه جهال به پیغمبر خود صلی الله علیه وآله وسلم وحی فرستاد که پس پرس از آنانکه میخوانند کتب آسمانی را پیش از تو مراد علمای یهود و نصرانی هستند در حضور این جماعت جهال که اینگونه جهال که اینگونه سخنان جهل آمیز مینمایند آیا هرگز خدای تعالی پیش از تو پیغمبری فرستاده است جز اینکه طعام میخوردند است و در بازارها چون دیگران را هسپار میشده است و ترا با آن پیغمبران گذشته در این صفت پیروی میباشد .

« وإنما قال وإن كنت في شك ولم يكن ولكن ليتبعهم كما قال له « فقل تعالوا ندع أبناءنا وأبنائكم ونساءنا ونسائكم وأنفسنا وأنفسكم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله على الكاذبين ».

و اینکه فرمود: و اگر بشک اندری آن حضرت هرگز شک نیاورده و شک نمی آورد لکن برای این چنین فرمود که با آنها همراهی جوید چنانکه خدای تعالی در امر مباحله نصارای نجران همین گونه با پیغمبرش فرمان و دستور خطاب داد و اگر پیغمبر با آنجماعت میفرمود: «تعالوا نبتهل فنجعل لعنة الله على الكاذبين» بشتابید تا مباحله کنیم و لعنت خدای را بر دروغگویان افکنیم آن جماعت برای مباحله حاضر نمی شدند .

لاجرم فرمود: بیائید تا ما بخوانیم پسران خود و شما بخوانید پسران خود را و ما بخوانیم زنان خود را و شما بخوانید زنان خود را و ما بخوانیم آنان را که بمنزله لفسس ما هستند و شما نیز چنین کنید آنوقت مباحله کنیم و لعنت خدا را بر آنان که دروغ گوی هستند مقرر داریم.

و این سخن را اینگونه فرمود تا حمل بر غرض و تشویش طرف برابر نیاورد

و حال اینکه خدای میدانست که پیغمبر او که ابلاغ رسالتش را میفرماید از دروغگویان نیست « و كذلك عرف النبي أنه صادق فما يقول ولكن أحب أن ينصف من نفسه ».

و هم چنین پیغمبر میدانست که در آنچه میفرماید از روی صدق و راستی است لکن دوست همی داشت که در حق خود با نصاب رود ، یعنی طرف برابر را در آن مخاطبه بالفعل بالصراحة کاذب نگوید تا موجب تنفر نشود .

عبد حقیر کثیر الزلل والتقصیر عباسقلی مؤلف کتاب گوید: بدیهی است که رسول خدای و اوصیای او صلوات الله علیهم که قرآن ناطق و مقدم بر قرآن و حامل و ناقل و مفسر و مؤل قرآن و عالم بر تمام علوم و احوال و ما کان و مایکون و اعرف تمام ممکنات بمغیبات و شئونات و معارف إلهیه و کلیه موجودات هستند هرگز دستخوش ظلمات شک و شبهت و غمرات تردید و ریب نمی شوند .

و اگر گاهی در کاری طفره آورند طفره عالم است که نظر بحکمت و مصلحت و علتی دارد چنانکه در همین مورد بواسطه مراعات همین ترتیب و پیشنهاد گروهی مسلمان شدند و بر مراتب پیغمبر و آل او صلی الله علیه وآله وسلم اندکی بینائی گرفتند و اسباب ذلت منافقان و خفت مخالفان موجود شد.

و بسبب همین کار و کردار و امثال آن کار بجائی رسید که تا امروز که روز جگر سوز عاشورای محرم الحرام سال یکهزار و سیصد و سی و هفتم هجری و غلغله عزاداران و ولوله سینه زنان و انعقاد مجالس عدیده عزاداری سبط رسول مرآت الرد والقبول جگر کوشة بتول ظمان لدی النحرین ملاذ الخافقین معاذ النشأتین شهید الفریقین قتیل العرافین حضرت ابي عبد الله الحسين روح من سواه فداء در دارالخلافة طهران و دیگر بلاد ایران و امصار ، مسلمانان و شیعیان صفحه جهان معتقد و افغان مردمان و عزاداران با اواع گوناگون بعرضه کردن میرسند عموم مسلمانان خاصه شیعیان را از شوائب شك و نوائب ریب گردی بدامان یقین نمیرسد و از برکات میامن آیات این انوار ساطعه از ظلمات سوء گمان بیرون

تاخته اند و باشعه انوار ولایت از این گونه تردید و غوایت آسوده اند تا چه رسد بآنکس که میفرماید « لو كشف الغطاء ما ازدت یقیناً ».

و آنانکه بآندرجات معارف الهیه و حق شناسی آگاهی دارند، حکمران

ماه و ماهی و روشنائی و سیاهی و علت ایجاد نور و ظلمت و تمام بریت شده اند .

و اما خوردن و آشامیدن و راه پیمودن و بیداری و خفتن و نشستن و برخاستن و زندگی و مردن ایشان که از لوازم امکان و بشریت و مخلوقیت است نیز برای این است که اگر نه چنین بودی و این صفات در انوار ساطعات و آیات لامعات مشهود نیفتادی و همان حقایق مجرده خود را می نمودند و آن صفات الهیه و معجزات و خوارق آیا ترا می نمودند هیچ مخلوقی ایشان را مخلوق نمی شمرد و بجمله بر خالفیت ایشان تصدیق و تصریح می نمود چه آنچه در ایشان میدیدند در خود و نوع خود نمی دیدند پس چگونه ایشان را مخلوقی مانند خود می شمردند .

غریب اینست که با اینکه متظاهر باین صفات بشریه بود و « ما أتمم إلا بشر مثلنا » در السنه مردم جاری بود معذک گروهی بسیار بخدائی ایشان اقرار مینمودند پس این حال نیز حکمتی بزرگ دارد که با اینکه ایشان جز ما مردم هستند و گوهری خاص و جوهری مخصوص و از دیگر آیات پروردگار میباشند در این گونه افعال و اعمال و صفات بشریه با ما مشابهت و معاشرت و رزند تا مخلوقیت و افتقار خود را ثابت نمایند و نموده دارند که غنی بالذات و بی نیاز و بی انباز خداوند بنده نواز است و هم بصورتی و صفاتی نمایش بگیرند و با ما مصاحبت و رزند که بتوانیم بایشان تقرب جوئیم و از وجود مبارکشان استفاده نمائیم .

لمؤلفه :

چونکه از دیدار خوراو عاجزی *** وز پی دیدش پی صدر حاجزی

نور آن خورشید کی تالی بدید *** که هزارانها خود از وی شد پدید

هم مگر اوری زخود ما را دهند *** دیده دیگر بدید ما نهند

تا از آن دیده به بینی شاه را *** اور بخش صد هزاران ماه را

ص: 369

این شعاع خود کز آن بیچاره *** وز نهیب طرقتش آواره

گر بخواهی دید نور اصفیا *** تا ابد گردی اسیر صد عمی

موسی عمران که نورش صد چو هور *** بیخود از یکذره نور آید بطور

این ند کدک را که در طور اوفتاد *** از نهیب ذره نور اوفتاد

آن تجلی وان فروغ وان بریق *** از فروغ شیعتی دان ای رفیق

نور شیمه چون چنین سامان دهد *** لمعه نور نبی چون بر جهد

نور خاتم نور الأنوار خدا است *** نور سبحانی زهر نوری جد است

نور پیغمبر که یزدانی بود *** کی چو نور پور عمرانی بود

لیلة المعراج شخص احمدی *** در پی واحد شد و شد اوحدی

چون احد را جست گردید او وحید *** چون صمد را خواست آمد او فرید

چون که برتر شدز هر جاه و مقام *** مرکب وهم و گمان شد در لگام

پیک همت را بدانجا راه نیست *** ادعای معرفت برکوز چیست

پایه اش بالاتر از پرواز و هم *** سایه اش والاتر از انوار فهم

سایه اش چون بر تر است از حد فهم *** نور او چون گنجد اندر فهم و وهم

فهم نورانی چو از ظلش قصیر *** از درخشش دید ظاهر بین ضریر

گفت پیغمبر که تا هفتم فلک *** چون برفتم بد نبی و هم ملک

چون بشد برتر زهفتم آسمان *** از پیمبرها نفرمود او نشان

هر که باشد زین عناصر او پدید *** بردگر عنصر کجا تاند رسید

این عروج و این پدید و این صعود *** هست بر اندازه ترک قیود

سوزن عیسی که قیدش از جهان *** مانع آمد زان فلک گردد جهان

گر نبودی کاسه و آن سوزنش *** عرش و کرسی گشت کوی و برزنش

موسی عمران اگر طشتش نبود *** آسمان ششمین فرشتش نبود

خلت و صدق براهیم خلیل *** هفتمین چرخش مقامی شد جلیل

در میان هفتم و عرش برین *** فاصله گردید آن خلد گزین

ص: 370

چون بهشت از عنصر دیگر بود *** ز اخشیج دنیوی برتر بود

آنکه اصل و عنصرش زین عالم است *** و آنکه او خاکی و در خاکش دم است

هیچ نتواند مقام خود بهشت *** بی صفا و تصفیه شد در بهشت

آن عصا و آن قمیص و آن ردا *** باز میدارد ز پرواز سما

آنچنان نور محمد پر صفا است *** که فروزنده از آن عرش و سما است

اینهمه باشد ز ترک ماسوی *** بر گسستن از همه جز از خدا

چون چنین شد آسمانها در نوشت *** زیر پایش صد سموات و بهشت

جمله پیغمبران و اولیا *** هر یکی را منزلی اندر سما

جز محمد که خداوند جهان *** از طفیلش کرد افلاک و مکان

زانکه او جز حق بچیزی ننگرید *** بنگرید اندر کسی کو آفرید

از طفیل ذات او کل وجود *** در ترقی باشد و حال صعود کند

برزخ اندر برزخی را طی کند *** ساغر وحدت همی پر می کند

چون فرو پیمود گردد مست هو *** بحر وحدت را بیابد در سیو

اینهمه از دولت پیغمبر است *** کو همه موجودها را رهبر است

گر نه او علت بدی یکتا خدا *** نافریدی فرش و عرش و این سما

شش جهت هست از جهات ذات او *** زانکه پیوسته بنور پاک هو

فاصله چون نی میان او و حق *** بر همه موجودها دارد سبق

چون شده مرآت نور ذی الجلال *** فارغ آمد از فنا و از زوال

نور حق چون دائماً در تابش است *** مصطفی را صد ابد پیرایش است

این از لها و ابدها پیش او *** کودکان نور رسیدند ای عمو

بس از لها کاندرو بس تازه است *** بس ابدها را بدو آوازه است

این از لها و ابدها در وی است *** خود ازل از او ابد هم از پی است
این از لها و ابد موجود هست *** هر چه موجود اندرو محدود هست
آنکه حدش هست بیرون از حدود *** این دو نسبت اندرو هست از ابود

ص: 371

اول و آخر چو در احمد در احمد بود *** هیچ فهمی کی بادراکش رسد

چون نداری قوت ادراک او *** دست حاجت بند برفترک او

گر بخواهی آمد اندر جوقة اش *** دستها بگشای بر قنوجوقه اش

آنکه باشد منشی هر دو جهان *** خدمتش یکسان عیان است و نهان

عرش اعلایش یکی منزل گه است *** ممکن است اما ز هر ممکن مه است

نه فلک در سایه رخشنده اش *** خور گدای تابش تابنده اش

چار انهار جنان و کوثرش *** هست یک چشمه و بحر بنصرش

آنکه زیر پی نهد افلاک را *** در نظر کی میسپارد خاک را

خاک و افلاکش بچشم اندر یکی است *** بلکه ماسوایش اندکی است

خاک خاک خاک او هفت اختر است *** زیر پای پای او نه گوهر است

آنچه در پیشش عظیم و بس جلیل *** آنخداوند کریم است و جمیل

ای خداوند کریم ذوالجمال *** ای یگانه روح بخش لایزال

جان ما را روشنی بخش از صفا *** چشم ما را نور ده از مصطفی

و نیز در تفسیر برهان در ذیل آیه شریفه « من عمل صالحاً من ذکر أو انثی وهو مؤمن فلنحیینه حیوة طيبة، هر کس کار و کردار نیکو نماید از مرد و زن حالتیکه مؤمن باشد هر آینه زندگانی میدهم زندگانی خوب و خوش، از أبو الحسن حمد بن أحمد بن عبیدالله بن منصور مروی است که گفت: علی بن محمد علیهما السلام امام همام با من حدیث نمود و فرمود که پدرم محمد بن علی با من حدیث کرد و فرمود که پدرم علی بن موسی بن جعفر صلوات الله علیهم با من حدیث کرد و گفت: سید ما صادق علیه السلام فرمود « فلنحیینه حیوة طيبة » قنوع است، یعنی بمعنی قنوع وقناعت است.

و این مطلب موافق عقل است، چه اگر حالت قناعت باشد در همه حالت حالتی خوش والا با گنج قارون و سلطنت فریدون ناخوش است، چه حریص بهیچ چیز اکتفا نکند و همیشه در آتش سوزناک حرص و گداز آز دچار شکنجه و گاز است.

و نیز در همان تفسیر در ذیل آیه شریفه « إن السمع والبصر والفؤاد كل أولئك كان عنه مسئلاً » بدرستی که گوش و چشم و دل در روز قیامت مسؤل واقع میشوند از جناب عبد العظیم بن عبد الله حسنی علیه التسلیم مسطور است که گفت : سید من علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا از پدر بزرگوارش از پدران عالی مقدارش از حضرت حسین بن علی صلوات الله علیهم با من حدیث نمود که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: « إن أبا بكر مني بمنزلة السمع، وإن عمر مني بمنزلة البصر، وإن عثمان مني بمنزلة الفؤاد » أبو بكر نسبت بمن بمنزله گوش و عمر بمنزله چشم و عثمان بمنزله دل است .

میفرماید: چون بامداد دیگر در آمد بخدمت رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم در آمدم و امیر المؤمنین علیه السلام و أبو بكر و عمر و عثمان حضور داشتند « فقلت له يا أبت سمعتك تقول في أصحابك هؤلاء قولاً فما هو » بآنحضرت عرض کردم: ای پدر بزرگوار از توشنیدم که درباره این چند تن اصحاب خود سخنی فرمودی معنی آن چیست ؟

فرمود: بلی، آنگاه آنان اشارت کرد « فقال : هم السمع والبصر والفؤاد وسيسألون عن ولاية وسيتي هذا، وأشار إلى علي بن ابيطالب عليه السلام ثم قال : إن الله عز وجل يقول ان السمع والبصر والفؤاد كل أولئك كان عنه مسئلاً » فرمود ایشان هستند گوش و چشم و دل و زود است که پرسیده شوند از ولایت این وصی من و بعلي بن ابيطالب عليه السلام اشارت فرمود و از آن پس فرمود خداوند عز و جل میفرماید بدرستی که گوش و چشم و دل همه مسؤل واقع می شوند .

و از آن پس فرمود « وعزة ربي ان جميع امتي لموقوفون يوم القيامة ومسئولون عن ولايته و ذلك قول الله عز وجل و قفوههم انهم مسئولون » قسم بعزت پروردگارم تمامت امت من در روز قیامت باز داشته آیند و از ولایت علی بن ابيطالب مسؤل و پرسیده آیند و این است قول خدای عز و جل که می فرماید این جماعت را باز دارید بدرستی که مسؤل و پرسیده می شوند .

و هم در آن کتاب در تفسیر سوره مبارکه طه در ذیل آیه شریفه « الرحمن

علی العرش استوی» از محمد بن عیسی مسطور است که بحضرت ابی الحسن علی بن محمد علیهما السلام نوشتیم ای سید من خدای بگرداند مرا فدای تو .

« وقد روی لنا ان الله في موضع دون موضع علی العرش استوی و انه ينزل في كل ليلة في النصف الآخر من الليل الى السماء الدنيا و روی انه ينزل عشية عرفة ثم يرجع الى موضعه فقال بعض موالیک في ذلك اذا كان في موضع دون موضع فقد يلاقیه الهواء و يتکيف علیه و الهواء جسم رقیق يتکيف علی کل شيء فكيف يتکيف علیه جل ثناؤه علی هذا المثل » .

همانا برای ما روایت شده است که خدای تعالی در موضعی سوای موضعی بر عرش راست ایستاده و در هر شبی در نیمه آخر از شب باآسمان دنیا نازل می شود و روایت شده است که یزدان تعالی در شامگاه عرفة فرود می آید و از آن پس بسوی موضع خودش باز میگردد و پاره موالی تو در این باب میگویند اگر خدای در موضعی دون موضعی باشد بایستی هوا با ذات کبریا تلاقی نماید و بروی کیفیت رساند و هوا جسمی بس رقیق است و از کمال رقت و لطافت بر هر چیز کیفیتی میرساند و با این مثال که یاد کردیم چگونه و بچه کیفیت برآیزد متعال جل ثناؤه نسبت تکلیف توان داد.

در جواب محمد بن عیسی تویع مبارک حضرت امام علی نقی علیه السلام بدین گونه شرف صدور یافت « علم ذلك عنده و هو المقدر له بما هو احسن تقديرا و اعلم انه اذا كان في سماء الدنيا فهو كما علی العرش و الاشياء كلها معه سواء علماً و قدرة و ملكاً و احاطة » علم این امر در حضرت خداوند تعالی است و اوست تقدیر بآنچه بهترین تقدیر است.

و دانسته باش که نسبت دادن باینکه خدای تعالی در آسمان دنیا می آید مانند همان است که خدای بر عرش است و تمامت اشیاء و موجودات از حیث علم و قدرت و ملک و احاطه با حضرت یزدان بالتساوی هستند یعنی بودن با خدای باین حیثیت است نه حیثیتی که جسمی با جسمی یا حاملی با حاملی یا محصولی با محصولی

و جنسی با جنسی و شیئی با شیئی مانند خودش که ممکن و جسم است باشد .

حضرت ابی عبدالله علیه السلام می فرماید « کذب من زعم ان الله عز و جل من شيء اوفى شيء او على شيء » هر کس گوید و چنان داند که خدای تعالی از چیزی است یا در چیزی است یا بر چیزی است دروغ گفته است چه اگر از چیزی باشد بایستی آن چیز مقدم بر خدا باشد و این مخالفت با قدمت و خالفیت دارد و حال اینکه « كان الله وليس معه شيء وهو قبل كل شيء وبعد كل شيء » و اگر در چیزی باشد محمول و جسم خواهد بود و اگر بر چیزی باشد حامل و محمول و جسم خواهد بود.

« و هو حامل الأشياء بالعلم والقدرة والاحاطة و خالق تمام الأشياء بالمشية الازلية والارادة الابدية و هو متعال عما يوصف ويوهم و يعلم ويفهم » .

و از این پیش در این مطلب و آیه شریفه استوی احادیث کثیره و بیانات مفصله سبقت نگارش یافته است همین قدر باید دانست که « هو شيء على خلاف الاشياء » و چون برخلاف تمام اشياء باشد همان اندازه معلوم میشود که خدای تعالی شيء است و چون بر خلاف تمام اشياء و تمام موجودات نیز شی هستند نمیتوانند حیثیتی و کیفیتی برای خدای مقرر دارند و بذات کبریا و صفات والا سماتی که منسوب بخدای میدارند علمی و معرفتی حاصل کنند جز اینکه خدای خالق و ماسوی الله مخلوق او و محیط و ما محاط هستیم و هیچ محاطی را بر محیط علمی و عرفانی نیست.

و حضرت ابی عبدالله علیه السلام می فرماید « الرحمن على العرش استوى » یعنی « على الملك احتوى » و نیز در جواب سائل میفرماید « الرحمن على العرش استوى في كل شيء فليس شيء اقرب اليه من شيء لم يبعد منه بعيد ولم يقرب منه قريب استوى في كل شيء » حضرت کبریا را در هر چیزی و بر هر چیزی چنان استوی و علم و احاطه است که هیچ چیزی نسبت بدیگر چیزی از دیکتر و نه از دیگری دور تر است .

و هم در آن کتاب از احمد بن حسن حسینی از حضرت علی بن محمد از پدر بزرگوارش

محمد بن علي بن موسى از پدر بلند گوهرش علي بن موسى الرضا از پدر ستوده سیرش موسى بن جعفر صلوات الله عليهم مسطور است که در حضرت صادق جعفر بن محمد عليهم السلام عرض کردند مرگزا برای ما صفت فرمای فرمود « للمؤمن كأطيب طيب يشمه فينعش لطيبه وينقطع عنه التعب والألم وللکافر کلسع الأفاعى ولدغ العقارب ».

مردن برای کسی که مؤمن باشد مانند بهترین طیب و خوشترین بوی خوشی است که بویند و از خوبی و خوشی آن بوی متنعش گردند و هرگونه رنج و دردی که در حالت زندگانی است منقطع گردد و مرگ برای جماعت کفار مانند گزیدن کردن و مار است .

و این خبر در ذیل تفسیر سوره مبارکه حج و نخستین آیه آن سوره «ان

زلزلة الساعة شيء عظیم» مذکور است .

و هم در همان کتاب تفسیر در سوره مبارکه ص در ذیل تفسیر آیه شریفه « و ما خلقنا السماء والأرض وما بينهما باطلا » إلى آخر . از علي بن جعفر کوفي مروی است که گفت از سید و بزرگ خودم علی بن محمد علیه السلام شنیدم فرمود حدیث کرد مرا پدرم محمد بن علي از پدرش رضا علي بن موسى از پدرش موسى بن جعفر از پدرش جعفر بن محمد از پدرش محمد بن علي از پدرش علي بن حسين از پدرش حسين بن علي از پدر بزرگوارش صلی الله علیه وآله وسلم که مردی از اهل عراق بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام تشریف جست و عرض کرد ما را خبر بده که بیرون شدن ما بسوی مردم شام آیا بقضاء و قدر خداوند تعالی بود.

و امیر المؤمنین علیه السلام فرمود « اجل يا شيخ فوالله ما علو تم تلعة ولا هبطتم بطن واد الا بقضاء من الله و قدر » تا آخر خبر و چون از این پیش در همین کتاب مسطور شد بتجدید آن نپرداخت.

و هم در تفسیر ابن آیه شریفه « فاخرج منها فانك رجيم » از جانب عبد العظیم ابن عبدالله حسنی مسطور است که فرمود از ابوالحسن علي بن محمد عسکری عليهم السلام شنیدم می فرمود « معنی الرجيم انه مرجوم باللعن مطرود من مواضع الخير لا يذكره

مؤمن الا لعنه وان في علم الله السابق انه اذا خرج القائم عليه السلام لا يبقى مؤمن في زمانه الا رجمه بالحجارة كما كان قبل ذلك مرجوماً باللعن» معنی رجیم این است که شیطان مرجوم و سنگسار و بلعن و مطرود و رانده شده از موضع خیر است هیچ مؤمنی او را یاد نکند جز اینکه او را لعنت بکند و بدرستی که در علم سابق از لی خدای لم یزل است که چون حضرت قائم آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم خروج نماید هیچ مؤمنی باقی نمی ماند در زمانش جز اینکه شیطانرا بحجاره سنگسار کند چنانکه از آن پیش مرجوم بلعن بود.

رجم با راء مهمله مفتوحه و جیم ساکنه بمعنی سنگسار کردن است فهو رجیم و مرجوم ای مقتول رجمة واحدة رجم است و این خبر بر کیفیت حال شیطان رجیم و ملعونیت و مطرودیت از هر گونه خیر برهانی قاطع است .

و هم در آن کتاب در تفسیر سوره مبارکه زمر و آیه شریفه « فبشر عبادی الذین یستمعون القول ، الی آخرها از حضرت ابی الحسن علی بن محمد هادی صلوات الله علیهما در معنی آن در ذیل رساله که باهل اهواز مرقوم فرموده است رقم شده است و چون این رساله مبارکه را از این پیش مسطور نمودیم حاجت باعاده نمیرود .

و هم در تفسیر برهان در ذیل آیه « واما نمود فهدینا هم فاستحبوا العمی علی الهدی » مسطور است که حضرت ابی الحسن ثالث علی بن محمد هادی علیهما السلام فرمود « ان الهدایة منه التعریف کقولہ تعالی و اما نمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی» هدایت از جانب خدا تعریف و شناسانیدن است چنانکه در حق نمود می فرماید ما ایشانرا هدایت کردیم اما خودشان کوری را بر هدایت دوست داشتند.

و در روایتی که از حضرت ابی عبدالله علیه السلام وارد است میفرماید «عرفناهم فاستحبوا العمی علی الهدی و هم یعرفون» و بقولی فرمود «بیناهم» شاید معنی این کلام این باشد که آنکس را که هدایت خدائی نصیب باشد چگونه ضالتر هدایت اختیار می نماید .

لاجرم معنی این است که خدای تعالی برای ایشان مبین داشت و شناسا گردانید

آنچه را که موجب رضای خدای و سخط و غضب خدای میشود اما ایشان بسبب شقاوت فطرت کوری و ضلالترا بر بصیرت و سعادت برگزیدند و حال اینکه بر نتایج این حال شناسا شدند و راه خدا بر آنها مسدود افتاد.

و هم در آن کتاب سند بحضرت ابی الحسن ثالث علیه السلام می رسد که از آن حضرت از قول خداوند تعالی « لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر » تا پیامرزد خداوند گناهان گذشته و آینده ترا پرسیدند فرمود « وای ذنب لرسول الله صلی الله علیه وسلم متقدماً او متأخراً و انما حملة الله ذنوب شیعة علي عليه السلام من مضى منهم و من بقى منهم ثم غفرها له ».

رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم را گناهی متقدم یا متأخر نبود و در هیچ زمان و هیچ حالی مذتب نگشت بلکه گناه شیعیان علی بن ابیطالب علیه السلام را بآنحضرت بر نهاد و محض جلالت و عظمت آنحضرت معاصی شیعیان را آمرزیده است .

و هم در آن کتاب در تفسیر سوره مبارکه نجم و آیه شریفه « وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی » از حضرت علی بن محمد هادی از امام زین العابدین علیهما السلام از جابر بن عبدالله انصاری مسطور است که فرمود « اجتمع اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم فی عام فتح مکة فقالوا یا رسول الله ما کان الأنبياء الا انهم اذا استقام امرهم ان یوصی الی وصی او من یقوم مقامه بعده و یأمره بأمره و یریه فی الامة کسیرته ». اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در زمان فتح مکة در حضرتش فراهم شدند و عرض کردند یا رسول الله سیره انبیای برگزیده چنین بود که گاهی امر نبوت و کار پیامبری ایشان استقامت و قوت میگرفت برای خود تعیین وصی و قائم مقامی از بهر خود می فرمودند و او را بآنچه تکلیف خود بود امر میکردند تا در میان امت او بروش و سیرت او کار کند .

فقال صلی الله علیه وآله وسلم قد وعدني ربي بذلك ان یبین ربي عز وجل من یحب انه من الامة بعدی من هو الخلیفة علی امتی بآیة تنزل من السماء لیعلموا الوصی بعدی فلما صلی بهم صلاة العشاء الآخرة فی تلك الساعة نظر الناس الی السماء لینظروا ما یكون

وإذا بضوء عظيم قداضاء المشرق والمغرب وقد نزل نجم من السماء الى الأرض و جعل يدور الى الدور حتى وقف على حجرة علي بن ابيطالب عليه السلام و له شعاع هائل و صار على الحجرة كالغطاء على المنشور وقد اظل شعاعه الدور و قد فرغ الناس فجعل الناس يهللون و يكبرون و قالوا يا رسول الله قد نزل من السماء الي ذروة حجرة علي بن ابيطالب عليه السلام».

رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود پروردگار من با من وعده فرموده است که برای من ظاهر گرداند کسیرا که دوست میدارد که از میان است بعد از من خلیفه من در امت من باشد، آیتی و علامتی را از آسمان فرود آرد تا بدانند بعد از من کدام می باشد چون رسولخدای مردمان را در آنساعت نماز عشاء بگذاشت مردمان بموجب وعده پیغمبر باآسمان نظر آوردند تا بدانند چه روی میدهد و آن شبی تاریک و ظلمانی و از فروز ماه بی بهره بود.

در این حال فروزی بزرگ و درخشی عظیم نمودار شد که مشرق و مغرب عالم را فروغان ساخت و این فروز و فروغ از ستاره درخشنده و اختری در افشونده بود که از آسمان بزمین فرود آمد و همی در خانه ها بگشت تا گاهی که بر حجره علی بن ابي طالب عليه السلام توقف گرفت و مر آن کوکب درخشان را شعاعی هائل بود و بآن حجره مبارکه مانند پرده بر منشور آمد و شعاعش بر خانه ها سایه افکن گشت و مردمان بفرع و بیم در افتادند و صدا به تهلیل و تکبیر خداوند بلند کردند و عرض نمودند یا رسول الله ستاره از آسمان بذروة حجرة علي بن ابي طالب عليه السلام فرود آمد .

میفرماید: اینوقت رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم پپای خاست و فرمود « هو والله الامام من بعدي و الوصي القائم بأمری فاطيعوه ولا تخالفوه ولا تقدموه و هو خليفة الله في أرضه من بعدي » سوگند باخدای بعد از من علي بن ابيطالب إمام و وصي قائم بأمر من میباشد پس اطاعت اوامر و نواهی او را بکنید و سر از فرمانش بر نتابید و بروی در هیچ کاری پیشی نجوئید که او بعد از من خلیفه خداوند است در زمین خدا .

« قال : فخرج الناس من عند رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فقال واحد من المنافقين ما يقول في ابن عمه إلا بالهوى وقد ركبت الغواية حتى لو تمكن أن يجعله نبياً لفعل ، قال : فنزل جبرئيل وقال يا محمد العلى الأعلى يقرؤك السلام إقرأ « بسم الله الرحمن الرحيم والنجم إذا هوى ماضل صاحبكم وماغوى وما ينطق عن الهوى إن هو إلا وحى يوحى » . میفرماید: در این وقت مردمان از حضرت رسالت مرتبت بیرون شدند پس یکی از منافقان گفت : آنچه پیغمبر در حق پسر عمش علی بن ابی طالب می گوید بهوای نفس است و دست غوایت بروی چنگ در افکنده است که اگر آن تمکن را پیدا نماید که او را پیغمبر بگرداند چنان میکند.

پس جبرئیل نازل شد و عرض کرد: ای محمد! پروردگار علی اعلا سلامت میرساند بخوان بنام خداوند بخشاینده مهربان سوگند بستاره چون طلوع کند برآید یا غروب نماید و فرود آید گمراه نشد مصاحب شما ای مردم قریش و از حق عدول نکرد و خطا نمود در آنچه بشما رسانید و بآرزوی نفس و میل طبع خود سخن نکرد نیست نطق او مگر وحی که فرود آمده میشود باو ، یعنی آنچه بآن گویا میشود از جانب یزدان سبحان است نه از رأی آنحضرت.

و ازین پیش در تحریرات سابقه بتفسیر این آیه شریفه و بیانات مفسرین و حکایاتی که راجع بفرود آمدن ستاره بخانه علی بن ابیطالب و فاطمه زهرا صلوات الله علیهما که فروغ تمام انوار از ولایت و امامت و هدایت ایشان است اشارت نمودیم .

معلوم باد ، ولایت علی و ائمه هدی صلوات الله علیهم و نبوت رسول هاشمی صلی الله علیه و آله از ازل وابد بهم متصل است و این نور را انفصالی نبوده و نیست و « أنا وعلی من نور واحد » دلالت بر همین دارد « إني تارك فيكم الثقلين كتاب الله عترتي أن يفترقا حتى یردا علی الحوض » و شما کمره نشوید تا با این دو باشید که عبارت از اور نبوت و ولایت است شاهد کافی است .

پس اگر پیغمبر در بعضی موارد برای اسکات پاره اصحاب که بفهم و

رسا

ص: 380

امتیاز ندارند با مخالفین و منافقین و معاندین و حاسدین میفرماید باید در باب وسی " امری از آسمان برسد: یکی برای این است که میخواهد بفهماند امر وصایت منوط بحکم و تقریر خداوند تعالی است هیچکس حتی پیغمبر نمیتواند تعیین ولی و وصی و خلیفه پیغمبری را که مرجع تمام مخلوق و مختار با مرونهی عموم می شود بنماید ، چه این ولی باید از جانب خدای دارای مقامات و مراتب و شئونات و علوم و عصمتی باشد که امثالش را نباشد تا سبب و دلیل ولایت و امامت و امارت او گردد. چنانکه مثلاً صدر اعظم دولت که مختار تمام امور اهالی فلان مملکت میشود باید از انتخابات شخصیه پادشاه با هیئت جامعه دولت که در حکم پادشاه باشند منتخب باشد و پادشاه را باوصاف و اخلاق و اطوار و اسرار و دیانت و عقل و کفایت و رعیت پروری و عدالت گستری و حفظ حدود و ثغور و منال و خرج و دخل و ترقی تجارت و فلاح و روابط دول همجوار و علم او و غیر ذلك اعتماد و اطمینان باشد .

دیگر اینکه پیغمبر خواست بعد از نمودن دلالت آسمانی شئونات علی بن ابیطالب سلام الله علیه را و درجات اطاعت مردمان را نسبت باو امر و نواهی آنحضرت مکشوف دارد .

و اینکه منافقان گفتند: اگر پیغمبر متمکن بود که علی علیه السلام را پیغمبر نماید هر آینه میکرد عجب این است که شان عالی و مقام بزرگ و ارفع و اشرف از هر مقام که از آغاز آفرینش تا زمان برانگیزش از آن برتر خلق نشده است مقام خاتمیت است و خداوند آنحضرت را خاتم النبیین خوانده و آنحضرت را سید المرسلین میخوانند و خود آنحضرت میفرماید « لا نبی بعدی » .

و بعد از آنکه آن مقدار از فضایل علی علیه السلام تذکره میفرماید که هیچیک از پیغمبران مرسل و غیر مرسل را نیست و بحسب تقدیر و مشیت إلهی دبرهان عقلی چون در شریعت آنحضرت حدود تکالیفیه و احکام إلهیه بحد کمال ظاهر شد دیگر ظهور هیچ پیغمبری جایز نخواهد بود چگونه اگر برای رسول خدا تمکن بود علی علیه السلام را پیغمبر میساخت؟ مگر نبوت و ولایت جز از جانب حضرت الوهیت

میشود مگر بر رسول خدای مشتبه بود؟!

دیگر اینکه کدام يك از انبیای عظام بمقام و رتبت علي بن ابيطالب عليه السلام نایل شدند؟! و اگر أمير المؤمنين را با همین اوصاف و جلالت مقام نام پیغمبری میگذاشتند غرابتی داشت یا بر شرف و فضل آن پیغمبران دیگر نمی افزود که حضرت ختمی مرتبت در آرزوی این امر باشد ، خداوند بر نور عیون بصیره و قلوب خبیره بیفزاید.

و هم در آن تفسیر در سوره مبارکه فتح در آیه شریفه د ونبلو أخبارکم ، و آیه کریمه « ولو شاء الله لا نتصر منهم » و امثال آن که در قرآن وارد است از أبو الحسن علي بن حمد هادي سلام الله علیهما در ذیل رساله که باهل اهواز رقم فرموده بمعنی اختیار است و چون مشروحاً یاد کردیم در اینجا طرداً للباب بهمین مقدار کافی است .

و نیز در تفسیر برهان در تفسیر سوره هل أتى در ذیل آیه شریفه « و ما تشاؤون إلا أن یشاء الله ان الله کان علیماً حکیماً » سند بحضرت أبي الحسن ثالث صلوات الله علیه میرساند که فرمود « إن الله تبارک تعالی جعل قلوب الأئمة موارد لا رادته و إذا شاء شيئاً شاءوا و هو قوله : و ما تشاؤون إلا أن یشاء الله » خداوند تعالی دلهای ائمه هدی را موارد اراده خود فرمود و هر وقت بخواهد چیزی را ایشان میخواهند و این است قول خدای تعالی که میفرماید نمی خواهید مگر آنچه را که خدای بخواهد و از این پیش باین آیه شریفه و تفسیر و بیان آن مشروحاً سبقت تحریر گرفت.

و هم در آن کتاب در تفسیر سوره غاشیه در ذیل آیه کریمه « ان الینا ایابهم ثم ان علینا حسابهم » که حضرات ائمه هدی صلوات الله علیهم در تفسیر آن میفرمایند روز قیامت ایاب و حساب شیعیان ما را با ما میگذارد از موسی بن عبدالله نخعی مسطور است که بحضرت علي بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن ابيطالب صلوات الله علیهم عرض کردم یا ابن رسول الله پیاموز

ص: 382

بمن قولی را که بگویم آن را و بلیغ کامل باشد چون اراده و یکتن از شما را نمایم یعنی دعا و سلامی را بمن بیاموز که بلیغ و بحد کمال باشد تا هر وقت یکتن از شما را زیارت نمایم بر زبان آورم پس از آن زیارت جامعه را که برای زیارت کردن جمیع ائمه علیهم السلام است مذکور می دارد و امام علی نقی علیه السلام در جمله آن زیارت جامعه میفرماید :

« فالراغب عنکم مارق واللازم لکم لاحق والمقصر فیکم زاهق والحق معکم و فیکم ومنکم والیکم وانتم اهله ومعدنه و سرائر النبوة عندکم فایاب الخلق الیکم وحسابهم علیکم وفصل الخطاب عندکم ».

هر کس از شما روی بر تابد سر از دین بیرون تاخته هر کس بملازمت خدمت و ادراک پیشگاه ولایت شما سعادت مند گردد بحق پیوسته شود و هر کسی در کار شما متعمداً کوتاهی کند هلاک و نابود گردد ، حق باشما و در شما و از شما و بسوی شما است شما اهل حق و با حق هستید و سرائر نبوت نزد شما است پس بازگشت خلق با شما و فصل الخطاب نزد شما است چون انشاء الله تعالی زیارت جامعه با شرح مبسوط مرقوم خواهد شد لطایف و دقایق این کلمات معجز سمات نیز بحیر نگارش خواهد آمد.

و نیز در تفسیر برهان می نویسد در ذیل تفسیر آیه شریفه « وله اسلم من فی السموات والأرض » که ابو موسی عیسی بن احمد بن عیسی بن منصور گفت امام علی بن عسکری با من حدیث فرمود و گفت پدرم محمد بن علی با من حدیث کرد و فرمود پدرم علی بن موسی با من حدیث نمود و فرمود پدرم موسی بن جعفر با من حدیث کرد و فرمود در خدمت سید ما صادق صلوات الله علیهم اجمعین بودم « اذ دخل علیه اشجع السلمی یمدحه فوجده علیلاً فجلس وأمسک ، بناگاه اشجع سلمی بخدمت آن حضرت در آمد و آن حضرت را مدح کرده بود و امام علیه السلام او را علیل و رنجور دید پس بنشست و خاموش گشت .

سید ما صادق علیه السلام از علت او پرسید و فرمود مذکور دار آنچه را که برای

آن آمدی عرض کرد :

ألبسك الله منه عافية*** في نومك المعترى وفي أرقك

يخرج من جسمك السقام كما*** اخرج ذل السؤال من عنقك

خداوندت از این مرض در خواب و بیداری لباس عافیت بپوشاند و هر گونه مرض را از جسم مبارکت بیرون کند چنانکه ذل سؤال را از گردنت بیرون ساخت .

آن حضرت فرمود با غلام « ایش معك » ای غلام چه چیز با تو است فرمود چهارصد در هم فرمود: این دراهم را بأشجع بده میفرماید اشجع آن دراهم را بگرفت و شکر نمود و روی برتافت فرمود او را برگردانید .

پس عرض کرد ای سید من سؤال کردم و بمن عطا کردی و مستغنی شدم پس از چه روی مرا بازگردانیدی فرمود پدرم از پدرانش از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم با من حدیث کرد که فرمود « خیر العطاء ما ابقى نعمة باقية » بهترین عطاها آن چیزی است که بر جای گذارد نعمتی باقیه را بدرستیکه آنچه را عطا کردم برای تو باقی گذارد نعمت باقیه را و اینک انگشتی من است که ده هزار در هم در بهایش داده ام « فعد علی وقت کذا وکذا و فک یاها ».

عرض کرد ای سید من بی نیاز و توانگر فرمودی مرا و من کثیر الأسفار هستم و در مواضع بیمناک اندر میشوم پس چیزی بمن بیاموز که بر جان خود ایمن باشم فرمود چون از امری بترسیدی (فاترك يمينك علی ام رأسك ، دست راست خود را بر بالای سرت بر آر و با صوت بلند بخون ، أغير دين الله ببغون و له أسلم من في السموات والأرض طوعاً وكرها و اليه يرجعون ؟

اشجع می گوید چنانکه در وادی در افتادم که جماعت جن اسباب زحمت میشدند و از قائلی شنیدم که گفت وی را بگیریید من آن آیه را بخواندم پس قائلی گفت چگونه او را بگیریم و حال اینکه بآیه طیبه احتجاز جسته است.

و دیگر در تفسیر برهان نوشته است که از محمد بن احمد سند بحضرت ابی الحسن صاحب العسکر علیه السلام می رسد که بنخدمتش مکتوب کردند فدایت کردم معنی قول

صاډق صلوات الله عليه « لا يحتمله ملك مقرب ولا نبي مرسل ولا مؤمن امتحن الله قلبه للايمان » چيست؟

در جواب رقم فرمود كه معنى قول صادق عليه السلام كه حمل نمى كند آن را پيغمبرى و نه فرشته و نه مؤمنى، اين است كه « ان الملك لا يحتمله حتى يخرج به الى ملك غيره و النبي لا يحتمله حتى يخرج به الى نبي غيره و المؤمن لا يحتمله حتى يخرج به الى مؤمن غيره فهذا معنى قول جدى عليه السلام ».

و اين مطلب را صاحب تفسير برهان سيد جليل نبيل سيد هاشم بحراني كه مستغرق بحار رحمت رحمانى باد در خانمه كتاب و ذيل بيان « حديثنا صعب مستصعب » رقم كرده است و چون از اين پيش در ذيل كتاب احوال حضرت امام محمد باقر صلوات الله عليه و بعضى مواقع ديگر بشرح و بيان آن بحد مستوفى اشاره رفته است در اين مقام بهمين مقدار كفايت جست و انشاء الله تعالى از اين بعد نيز در مقامات آتیه بر حسب تناسب مقام و تقاضای رشته كلام نيز در حيز نگارش و عرصه بيان خواهد رسيد والله الموفق بالاتمام

بيان خلافت ابي الفضل جعفر بن معتصم بن هارون الرشيد ملقب بمتوكل على الله

در اين سال چون واثق خليفه رحل اقامت بمرحله آخرت كشيد مردمان با برادرش جعفر بن معتصم ملقب به متوكل على الله و مكنى بابى الفضل بخلافت بيعت كردند « وهو جعفر بن محمد بن هارون بن محمد بن عبد الله عمه ذى الثغنان بن على السجاد بن عبد الله بن عباس بن عبدالمطلب ».

طبرى و جزرى در تاريخ خود مى نويسند كه جماعتى حديث كردند كه چون واثق بديگر جهان سفر كرد احمد بن ابى دواد قاضى القضاة وايتاخ و وصيف و عمرو بن فرج و ابن زيات والوزير احمد بن خالد بسراى خلافت مدار حاضر شدند

و هزیمت بر بیعت با عمر بن واثق که غیر بالغ و امرد بود بر نهادند و دراعه سیاه بر تنش بیوشیدند و قلنسوة رصافیه بر سرش بر نهادند و دیدند سخت صغیر و خورد سال است .

وصیف ترکی روی با نجماعت آورده گفت مگر نه از خدای بترس اندرید که همی خواهید کودکی با این خوردی سال و سستی بال را بخلافت بر آورید و حال اینکه نمیشاید با او نماز گذاشت یعنی بسال بلوغ نرسیده چون این سخن بگذاشت سخن در میانه پدید آمد و از هر طرف بمنظرت و محاورت پرداختند تا مگر کدام کس را بخلافت منصوب دارند .

از یکی از کسانیکه با این جماعت مذکور بسرای خلافت دستور حضور یافته بود حکایت کرده اند که گفت از آنجا که در آنجا بودم بدانجا که جعفر متوکل همانجا جای داشت گذر کردم و بدیدم که تن در قمیصی و سروالی داشت و با ابناء اترک نشسته و از هر در سخن پیوسته بود چون در من بدید گفت کار خلیفتی بر چه کسی تقریر گرفت گفتم هنوز که بجائی منتهی نگشته و رشته سخن انقطاع نپذیرفته است و چون زمانی برگذشت در طلب او بر آمدند بغا الشرایب این خبر بدو بگذاشت و او داشت در طلب او بر آمدند بغا الشرایب این خبر را بیاورد.

جعفر گفت از آن بر اندیشم که واثق هنوز نمرده باشد جعفر را بلاشه واثق مرور دادند و چون واثق را بدید که آن چنان پادشاهی قهار که از شدت بخش وقوت اندیشه مانند شیر در بیشه در جامه نمی گنجید از لطمه قهر دهر در لباسی در هم پیچیده و در گوشه افکنده شده تو گوئی که هرگز بعالم نبود جعفر قوی القلب شد و با اطمینان خاطر وطمأنینه برفت و با کبریای خلافت برو ساده امارت بنشست .

احمد بن ابی دواد که قاضی القضاة مملکت بود جامه دراز و طویله سلطنت نشان بدو بیوشانید و عمامه خاصه خلافت بر سرش در پیچید و پیشانی او را ببوسید و با زبان فصیح و بیان رزین گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین ورحمة الله وبر و چون از این کار پرداختند جنه واثق را غسل بدادند و بروی نماز بگذاشتند و از

خاکش در خاک منزل ساختند و چون از آن امر پرداختند کوئی هرگز بوائق و ثوقی نداشتند بلکه او را ندیده و نشناختند بلی -

لمؤلفه :

چنین است کرد کار چرخ و مدار *** بخیره امیدی بعهدش مدار

یکی روز تاج شهی برسر است *** دگر روز آن سر بود رأس دار

و ثوقت چه باشد بر این دهر دون *** که واثق بسی کشته و شهریار

توکل چه داری بر این دور چرخ *** که صدها متوکلش خوار و زار

پس از فراغت از دفن واثق فوراً بدار العامه باز آمدند و جعفر را که هنوز ملقب بمتوکل نبود و بیست و شش سال عمر داشت بخلافت بنشانند و متوکل در همان روز دست بعطا برگشود و رزق و روزی هشت ماهه لشکریانرا بداد و کتاب بیعت و خلافتش را محمد بن عبد الملك زیات بر نگاشت و در این وقت تولیت دیوان رسائل را او داشت .

و چون از این کار نیز فارغ شدند در امر اختیار لقب اجتماع کردند تا

جعفر را بچه لقب ملقب دارند ابن الزیات گفت لقب وی را المنتصر بالله می گذاریم مردمان نیز بجمله تصدیق نمودند و هیچ شك نداشتند که بهمین لقب ملقب خواهد بود .

بامدادان پگاه قاضی احمد بن ابی دواد که ابن زیات را از اضداد با عناد بود بخدمت جعفر بشتافت و گفت لقبی بخاطرم خطور کرده است که امیدوارم بخواست حضرت ذی المنن موافق و حسن باشد و آن المتوکل علی الله می باشد .

جعفر را خوش افتاد و با مضایش فرمان داد و محمد بن عبدالملك امیر دیوان رسائل را حاضر ساختند و بفرمود در ارقام و احکام و فرامین و مکاتیب و عناوین خلیفتی همین لقب را بر نگارند پس مکاتیب متعدده در این باب بعمال و ضباط و حکام و غیرهم باین نحو بنوشتند و بفرستادند :

ص: 387

« بسم الله الرحمن الرحيم امرا بقاءك الله امير المؤمنين اطال الله بقاء. ان يكون الرسم الذي يجرى به ذكره على اعداء منابره و في كتبه الى قضائه وكتابه و عماله و اصحاب دواينه و غيرهم من سائر من أجرى المكاتبه بينه و بينه من عبد الله جعفر الامام المتوكل على الله امير المؤمنين فأريك في العمل بذلك و اعلامي بوصول كتابي اليك موفقاً ان شاء الله ».

از سعید صغیر مذکور است که پیش از آنکه متوکل بر سریر خلافت جای کند باسعید و جمعی که با او بودند گفت که چنان در خواب شکر پاره سلیمانی از آسمان بر او افتاد و بر آن نوشته بودند المتوکل علی الله و تعبیر این خواب را از ما بخواست گفتیم ایها الامیر اعزک الله سوگند با خدای تعبیر آن خلافت است و این خبر بواثق رسید بخشم آمد و سعید و جعفر را بزندان فرستاد و بواسطه این جواب بر جعفر تنگ گرفت .

در تاریخ الخلفا مسطور است که متوکل چون آنخواب بدید که جعفر المتوکل علی الله بر آن رقم شده بود و چون خلیفه شد و مردمان خواستند او را لقبی دهند و المنتصر را اختیار کردند خواب خود را با احمد بن ابی دواد بگفت و احمد آن را موافق دید لاجرم همان لقب را امضا کرده بآفاق و اطراف رقم کردند .

این همانا اگر واثق را دور اندیشی کامل موافق بود چرا این کار کرد، اگر این خواب از رؤیای صادق بود البته از آنچه خدای مقدر کرده گریز و گزیری نیست و اگر تمام خلق جهان بر خلاف روند کاری از پیش نبرند و بدیگر مقصود نروند و موجب بغض و کین متوکل و تلافی بازماندگان واثق و مواعدت با مخالفان او ن گردید و اگر اضغاث احلام بود پس از چه بایستی او را برنجاند و بیرون از گناهی جای در زندان کند و زندگانی بروی تلخ گرداند.

طبری می نویسد چون واثق الراک را رزق چهار ماهه و برای سپاهیان و جماعت شاکریه او آنانکه جاری مجرای ایشان بود از مردم هاشمیین برزق هشت ماهه و برای مغاربه رزق و وظیفه سه ماهه امر فرمود پذیرفتار نشدند تا چرا ایشان را از

دیگر فروتر گرفته است .

چون متوکل این ابا و امتناع را بدانست با نجماعت پیام فرستاد که از میان هر کس در قید مملوکیت است نزد احمد بن ابی دواد برود تا احمد او را بفروشد و بحال و اختیار خود باشد و هر کس آزاد است او را أسوة جند میگردانیم یعنی در کار قسمت رزق با جند تأسی خواهد داشت ایشان رضا دادند و وصیف در حق آنها شفاعت کرد تا متوکل از آن جمله خوشنود شد و جمله را عطای سه ماهه بدادند و از آن پس با اترک بیک میزان و مجری بداشتند.

و در همان ساعت که واثق بمرد با متوکل به بیعت خاصه دست دادند و چون نوبت زوال آفتاب همان روز در رسید عامه ناس با او بیعت نهادند.

و در این سال محمد بن داود امیر مکه و مدینه معظمین مردما نراج اسلام بگذاشت و بقیه سوانح این سال در جلد اول مسطور شد.

حمد الله مستوفی قزوینی در تاریخ گزیده مینویسد المتوکل علی الله ابوالفضل جعفر بن معتصم نهم است از عباس و دهم خلیفه عباسی است پس از مرگ واثق وصیف ترک میخواست منصب والای خلافت را با محمد بن واثق گذارد قاضی احمد بن ابی دواد چندان بکوشید تا جامه خلافت بر متوکل بپوشید و این مخالف روایتی است که از طبری و جزری مسطور شد.

بالجمله می گوید هفت نفر با متوکل بیعت کردند که بجمله از فرزندان خلفا بودند نخست حمد بن معتصم دیگر موسی بن مأمون دیگر عبد الله بن امین دیگر ابو احمد بن رشید دیگر عباس بن هادی دیگر منصور بن مهدی دیگر محمد بن واثق و سیوطی در تاریخ الخلفا هشت تن و یکی را ابن المنتصر می نویسد چه منتصر پس متوکل خلیفه شد و پسرش پسر خلیفه و نبیره متوکل است و می گوید خزاعی شاعر این شعر در هجو متوکل و واثق انشاد کرده است:

الحمد لله لا ضیر ولا جلد *** ولارقاد اذا اهل الهوی رقدوا

خلیفة مات لم یحزن له احد *** و آخر قام لم یفرح به احد

ص: 389

قدمر هذا ومن الذئب يتبعه *** وقام هذا فقام الشوم والنكد

نه بر مرگ نخستین هست اندوه *** اگر چه بود در هیبت چنان کوه

نه بر آینده کس گردید دلشاد *** کزورسم مروت رفت برباد

نه زاول روز خوش بود و نه آخر *** نه خرم زین و آن کهتر نه مهتر

راقم حروف گوید: از عجایب روزگار این است که یکی روز در زمانیکه شاهنشاه مرحوم جنت مکان فردوس آشیان مظفر الدین شاه اعلی الله مقامه فی درجات الجنان مرحوم مبرور میرزا نصر الله خان نائینی مشیر الدوله وزیر امور خارجه دولت علیه طاب ثراه را که از رجال پسندیده خصال نیکو نیت درویش مسلک صافی ضمیر است بمقام بلند صدارت اعظم برقرار فرمود ، در مجلس صدارت حضور داشتم حضرت اشرف اعظم آقای ابوالقاسم خان ناصر الملک دام اقباله که اکنون در ممالک فرنگستان هستند و بر حسب اقبال بلند سالی چند به مقام ارجمند نیابت سلطنت عظمی نایل و نامدار وجد ایشان مرحوم مغفور محمود خان ناصر الملک همدانی از طایفه قراگوزلو طاب رمسه از کفایت رجال ووزرای با تدبیر دولت علیه و بوزارت امور خارجه و مناصب عالییه و فرمان فرمائی مملکت خراسان منصوب بودند .

و جناب مستطاب آقای آقا میرزا احمد خان نصیر الدوله که تاکنون با کمال کفایت و درایت و فضل و کمال و لیاقت بوزارت معارف و اوقاف دولت علیه منصوب و ولد ارجمند مرحوم مغفور آقای میرزا عبدالوهاب خان آصف الدوله شیرازی طاب ثراه که از رجال نام آور و وزرای جلیل الشأن دولت علیه و بفرمان فرمائی مملکت خراسان و قبل از آن بوزارت گمرک و تجارت و انسلاک در زمره وزرای شورای کبرای مملکت برقرار بودند .

و جناب مستطاب آقای حاج میرزا حسن خان محتشم السلطنه که از اجله وزراء و مدبرین کافی و رجال نامی با فضل و کمال و هوش نامدار دولت علیه و در این چند سال بوزارت امور خارجه و وزارت عدلیه اعظم و وزارت مالیه و وزارت داخله و پیشکاری مملکت آذربایجان منصوب آمدند و پدر خجسته سیر سیر ایشان ایشان مرحوم

میرور آقا میرزا محمد صدیق الملک نوری رئیس کل ادارات وزارت امور دول خارجه و دارای محامد اخلاق و دیانت و امانت و حسن منظر و لطف مخبر و مطبوع طبع بودند.

و جناب مستطاب آقای آقا میرزا عبدالله خان امین السلطان حالیه ولد مرحوم غفران مآب آقا میرزا علی اصغر خان اصفهانی صدر افخم وانا بیک اعظم دولت علیه که در مقامات عالیه و فضائل و کمالات مشهور و ممدوح جمهور است.

و جناب آقای میرزا مصطفی خان مؤتمن الدوله که در شمار وزرای شورای کبری و مقامات عالیه خط و انشاء و خدام دولت جاوید آیت و فرزند وزیر عالی تدبیر مرحوم مغفور میرزا سعید خان مؤتمن الملک وزیر امور خارجه دولت علیه که از نمره اول وزرای فاضل عالم بلند تدبیر کثیر الاحاطه خوش خط خوش انشای روزگار و مربی جماعتی از رجال دولت قرار است.

و جناب مستطاب آقای آقا میرزا حسین خان دبیر الملک وزیر تجارت و فلاحه و فواید دولت علیه که بهر مندی و اطلاع کامل و بصیرت نامه امور داخله و خارجه بهریاب و بچند گونه وزارت و حکومت دارالخلافه باهره و اخلاق نیکو وسلوک درویشی نایل و پسر ستوده سیر مرحوم میرور میرزا نصر الله خان شیرازی وزیر داخله طاب ثراه که بیان حال آن مرحوم محتاج بنگارش نیست .

و جناب آقای میرزا حسین خان معتمد الملک از رجال محترم وزارت خارجه و در سلك وزرای مختار دولت علیه و هنرمندی و کفایت و زادگی آزاده مفتخر و پسر مرحوم میرور یحیی خان مشیرالدوله وزیر امور خارجه که از قدمای وزرای جواد هوشیار کار گذار دولت علیه و بأقسام وزارتها وفرما نگذاری مملکت فارس و مصاهرت دولت علیه و برادری مرحوم مغفور حاجی میرزا حسین خان مشیرالدوله وزیر امور خارجه صدر اعظم و سپهسالار اعظم قزوینی فرزندان برومند مرحوم میرزا نبی خان امیر دیوان که بمصاهرت دولت نامدار بودند.

و مرحوم میرزا محمد علی خان قوام الدوله تفرشی وزیر مالیه پسر مرحوم میرزا

عباس خان قوام الدوله وزیر امور خارجه از قدمای وزرای کار گذار دولت علیه که احوال هر یک در تواریخ دولت من البدایه الی النهایه مذکور است بمجلس دربار اعظم و حضور صدر اعظم مفخم در آمده شرایط تکریم و توقیر و تعظیم بجای آورده در مقامات خود جلوس و بأوامر و نواهی مصدر صدارت عظمی گوش و هوش داشتند و البته مقام صدارت عظمی محترم و محل تکریم و تفخیم تمام ابناء ملوک و رجال دولت و اطاعت تمامت اهل مملکت است.

اما این چند نفر که از وزراء و امراء فخام مذکور شدند محض آن است که مرحوم مبرور میرزا نصر الله مشیر الدوله صدر اعظم از بدایت امر مرتباً در محضر ایشان حالت تبعیت و اطاعت داشت و از اعضای اداره ایشان محسوب و به تربیت ایشان دارای ترقی گردید و روزگار چنان گردش نمود که روزی بیامد و جامه صدارت عظمی به اندام این شخص بزرگ در آمد و ابناء عظام آن وزراء سابق که مریبی و مروج و مطاع این صدر اعظم بودند بجمله در یک روز در مجلس او حاضر و بأمر و نهی و اطاعت فرمانش ناظر شدند.

و از این پیش نیز گاهی در باب مشروطگی دولت ایران بدو فرزند برومند این صدر معظم جناب مستطاب اشرف آقای میرزا حسن خان مشیرالدوله و جناب مستطاب آقای میرزا حسین خان مؤتمن الملك و درجات عالییه و شئونات سامیه ایشان اشارت شده است « و ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء » اگر خداوند تعالی توفیق بدهد در ذیل دولت علیه کما ینبغی بحیز نگارش می رسد.

صاحب زینة المجالس مینویسد بعد از فوت واثق خلیفه با پسرش واثق که در صغر سن بود بخلافت بیعت کنند و صیف با برغای کبیر که مهتر اترک بود گفت شرم نمیداری که با کسی بیعت کنی که نماز در عقب او جایز نیست پس جعفر بن معتصم را از حبس بیرون آورده با او بیعت کردند.

در تاریخ اخبار الدول و آثار الاول مسطور است که بعد از مرگ واثق با برادرش جعفر بن معتصم در سر من رای در شهر ذی الحجة الحرام سال دویست و سی

و دویم هجری بیعت کردند سیوطی در اخبار متوکل در تاریخ الخلفاء می نویسد: المتوکل علی الله جعفر ابوالفضل وزمان خلافتش را بطریق مذکور رقم میکند.

و در عقد الفرید زمان خلافت ابی الفضل جعفر المتوکل علی الله را در روز چهارشنبه شش روز از شهر ذی الحجة الحرام سال مذکور نوشته است و در حیوة الحیوان مینویسد که متوکل گفت در ایام سختی رنجوری واثق سوار شدم و باز پرسش را بسرایش رهسپار گردیدم و این قصه مخالف آن حکایتی است که متوکل محبوس بود و بعد از فوت واثق و قرار داد بخلافت متوکل او را از زندان بیرون آوردند و بخلافت بنشانند.

بالجمله می گوید چون در مرض مرگ واثق برفتم و در دالان سرای بنشستم تا بدستوری دیدار بیمار کامکار شوم بناگاه بانگ ناله و شیون مرد و زن از حرم سرای واثق بر مرگ واثق برخاست و برسوك او بگریه و زاری در آمدند در این اثنا نگران شدم که ایدان ترکی و محمد بن عبدالملك زیات در هلاکت و دمار من سخن میکنند تا چگونه ام تباہ سازند عمل گفت وی را در تنور میکشیم و ایداخ میگفت او را در آبی بسی سرد و نهایت برودت میگذاریم تا از شدت برودنش سرد شود تا نشان کشتن در وی ننگرند.

و در این حال که سخنان و مواضعه این دو امیر کبیر و وزیر ناخجسته ضمیر را در دهلیز سرای میشنیدم و در بحریاس و آتش حرمان اندر بودم قاضی القضاة احمد بن ابی دواد که مطاع و متبع بود بر ایشان در آمد و سخنانی با آند و بگذاشت که از شدت بیمی در جان من بر جان من روان و نهایت اشتغالی که قلب مرا بچاره جوئی در فرار از آن حوزه هلاکت و دمار در سپرده بود هیچ نفهمیدم و تعقل نکردم تا چیست و چه گفت.

و در این حال که بر این حال نکوهیده منوال بودم بادامید بوزید و دیدم غلامان می شتابند و بمن میآیند و میگویندای مولای ما برخیز هیچ شك نیوردم که همی خواهند مرا بآندرون سرای برند تا با پسر واثق بیعت کنم و از آنچه تقدیر شده

است از پس بیست با من بجای آورند چون داخل شدم. بر خلاف آنچه کمان میرفت با من بخلافت بیعت کردند از این حال غریب از بعضی پرسیدم با من معلوم افتاد که احمد بن ابی دواد سبب این امر گردید و از حیز هلاکت بمسند خلافت رسانید .

و از آن پس گردش روزگار چنان گذارش گرفت که متوکل ایداخ را در آب سرد خونشرا یفسرد و یگانه دستور را در تنور جانش را بیرمرد و این امر عجیب ترین اتفاقات و فیروزی و ظفر است محمد عبدالملك واضح تنور است انشاء الله تعالی شرحش در جاي خود و هلاکت او مسطور میشود و در ذیل مجلدات مشکوة الادب رقم فرموده ایم مسعودی و سایر مورخین نیز در زمان خلافت متوکل بنهج مذکور تعیین کرده اند .

و در این وقت که متوکل خلیفه شد يك صد سال بود که از مدت خلافت خلفای بنی عباس که اول ایشان ابو العباس عبد الله بن محمد بن علي بن عبد الله بن عباس هاشمی و پس از وی برادرش ابو جعفر عبدالله بن محمد ملقب بمنصور و بعد از منصور پسرش ابو عبدالله محمد مهدی و بعد از او پسرش ابو محمد موسی الهادی و بعد از هادی برادرش ابو جعفر هارون الرشید بن مهدی و پس از وی پسرش ابو عبد الله محمد الأمین : و بعد از امین برادرش ابو العباس عبدالله المأمون و بعد از مأمون برادرش ابو إسحاق عد المعتصم بالله و بعد از معتصم پسرش ابو جعفر هارون الواثق بالله و بعد از وی برادرش ابو الفضل جعفر المتوکل علی الله که خلیفه دهم از اولاد عباس بن عبد المطلب است بر سریر خلافت جای کردند.

و چنانکه مذکور نمودیم در روز جمعه سوم شهر ربیع الأول سال یکصد و سی و دوم هجری در کوفه با ابو العباس نخستین خلفای عباسی بیعت کردند و تا زمان جلوس متوکل علی الله که مذکور شد یکصد سال مدت برآمد و وی را از این حیثیت رأس المائة می توان خواند.

مسعودی در مروج الذهب میگوید استخلاف الذهب میگوید استخلاف متوکل علی الله بعد از خلیفتی ابو العباس سفاح یکصد سال بر آمد و بعد از موت جد ایشان عباس بن عبدالمطلب

دویست سال طول مدت بود.

و از وقایع عجیبه و حوادث و آیات غریبه که در عصر وی روی داد و در عهد هیچ يك از خلفای روزگار بلکه در عصری از اعصار اتفاق نیفتاده و بخواست خدای مذکور میشود نیز رأس المائه است خدای داند در این يك صد سال بر چه منوال سلطنت کرده اند و نتایج اعمال و مکافات اعمال ایشان چیست ؟

لمؤلفه

اینکه هستی طالب عز و جلال *** نیک بنگر چون سپاری ماه و سال

گر بحق بینی چه خوش بروقت تو *** ورنه انبانت پراز وزر و وبال

چون نه آگه بفرجامت که چیست *** پس مشو غره بر این ملک و منال

از چه گیری هروله بر مزبله *** ای عمو چندین مبال اندر مبال

خوردنت هست و پلیدی هست و بول *** ای برادر بر چنین ثروت مبال

غایت چون بول و غایط بیش نیست *** از چه هستت بر چنین حال اتکال

لیک تر بهر همینت آفرید *** کردگار کردگار بی زوال ذوا الجلال

گر برای آنچه حقت آفرید *** بر خوری بر میخوری اندر مال

شاه بازی هست این باز جهان *** کز بلا بنوشته اندر پر و بال

این همه خلقان کشد در زیر پر *** ذو الجلالش داده این گونه خصال

برزوال است و فتا این شاه باز *** این چنینش خواست حق لا یزال

کار عالم بر چنین خواهد گذشت *** در جنوب و مشرق و غرب و شمال

ص: 395

حوادث و سوانح سال 231 هجری. 2

خروج محمد بن عمر و تغلیبی و سرکوبی او. 3

غارت بردن مسلمین بر شهرهای روم و مبادله اسیران جنگی 5

حوادث سال 231 در مملکت افریقا. 10

وفات این اعرابی و شرح حال او 11

وفات جمعی از بزرگان و اشاره اجمالی به شرح حال آنان. 12

وقایع سال 232 و سرکوبی شورش بنی نمیر بوسیله بغاء کبیر 13

توضیحی درباره دیار بنی نمیر و آبادیهای یمامه. 19

حوادث و سوانح سال 232 هجری. 20

قحطی اندلس، و آسیب حجاج بیت الله الحرام. 21

سیلاب و طوفان در موصل و خرابی و ویرانی آن سامان. 1

پاره کلمات حضرت امام علی نقی سلام الله علیه در باب توحید 22

رد اعتقاد هشام بن الحکم درباره جسم. 23

حدیث یقطینی از امام جواد علیه السلام درباره خلق قرآن 24

عرضه ساختن عبدالعظیم حسنی دین خود را بر امام هادی. 25

بیانات مؤلف پیرامون حدیث حضرت عبدالعظیم. 29

تفسیر آیه شریفه «والارض جمیعاً قبضته يوم القيامة». 30

ادله داله بر حدوث اجسام ، نقل از شیخ صدوق . 32

حدیث سبخت یهودی با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم 41

شرح حدیث «سلونی قبل ان تفقدونی» 43

حدیث ذعلب یمانی و سؤال از رؤیت 45

بیانات امیر المؤمنین علیه السلام درباره علامات مؤمن 49

احادیث امام هادی درباره نفی صورت و جسم. 51

احادیث وارده در علم پروردگار. 54

نقل اقوال متکلمین از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 55

برخی از عقائد خرافی متکلمین در صدر اسلام 63

بیان صفات سلویه و ثبوتیه بعقائد متکلمین . 69

وضیح دیگری در حدیث «سلونی قبل ان تفقدونی» 79

بیانات ابن ابی الحدید پیرامون اخبار غیبیه امیر المؤمنین 80

شرح حدوث ذاتی و حدوث زمانی 93

وفات هارون ابو جعفر واثق خلیفه عباسی در سال 232 97

علت مرگ واثق خلیفه و کندن سوسمار چشم او را 99

مدت عمر و خلافت واثق و مدفن او در بغداد 103

شمایل ابو جعفر واثق و نقش خانم او . 105

وزراء دربار و در بانان و شعرای مخصوص او . 106

زنان و فرزندان واثق ، پاره اوصاف و اخلاق او 107

متابعت واثق از پدرش درباره محنت به خلق قرآن 108

قتل احمد بن نصر خزاعی در مورد خلق قرآن بدست واثق . 112

حکایات ابو جعفر واثق با اطباء عصر و مفاوضات آنان 116

مناظرة شيخ بدوي با قاضي القضاة واثق 119

ص: 397

- بحث و مناظره طیبیان در حضور واثق خلیفه 125
- سخنان حنین بن اسحاق طیب با واثق . 129
- حکایات ابوجعفر واثق باندیمان و مجالسان 132
- داستان محمد رصافی کاتب و کارگزار واثق 135
- سؤالات ابو تمام طائی شاعر مشهور از مرد اعرابی 137
- خواب دیدن ابو جعفر واثق از شکافتن سد ذوالقرنین 141
- دستور واثق به بازدید از سد ، و مأمور شدن جمعی بدانسامان 142
- تحقیق در کلمه یأجوج و مأجوج 147
- شرح ساختمان سد ذوالقرنین از کتب داستان و تاریخ 149
- معنی جریش و کر کردن و عجائب خلقت آن 156
- نقل اقوال و خرافات در باره یأجوج و مأجوج و ذوالقرنین 160-196
- اشاره بحديث امیرالمؤمنین علیه السلام وسیر آفاق در کوه قاف 182-194
- برخی حوادث و برخوردهای واثق خلیفه باعمال و کارگزاران 196
- قرنا کواکب سته سیاره در برج دلو 203
- شرح حال خالد بن سنان عیسی 207
- نامه امام جواد علیه السلام به واثق خلیفه عباسی 209
- شرح «لا یهلك علی الله الا من قلبه مرت». 210
- پاره از اشعار ابو جعفر واثق خلیفه عباسی 213
- معشوقه های خلیفه عباسی واثق . 217
- حکایات واثق با سرودگران و خوانندگان و ترانه سرایان 219
- ترانه سازی و ترانه سرائی دائق و ساختن دستگاه های مختلف 221

اسحاق بن ابراهیم موصلی در بزم واثق و سمایت مخارق 227

شرحی از بذل و نوال واثق خلیفه عباسی 233

مقایسه مؤلف میان شعرای قدیم و جدید 235

ص: 398

- شرحی از ساخته های واثق در فن غنا و ترانه سرائی . 243
- حسین بن ضحاک در خدمت خلیفه واثق و عطای او 257
- حکایت واثق با فریده مغنیه و بعضی از اشعار و کلمات او . 271
- شرح دیگری از مجالس بزم و شراب و ترانه سرائی او 279
- شرح حال محمد بن حارث بسخنی سرودگر دوران واثق . 301
- شرح حال قلم صالحیه از زر خریدان واثق 304
- شرح حال ابو تمام حبیب بن اوس طائی و اشعار او 308
- مقایسه اشعار ابونواس و اشعار ابو تمام طائی 319
- شمه از اخبار و احکام که از امام هادی وارد شده است 320
- حدیث «بنی الاسلام علی خمس» و شرح علامه مجلسی . 321
- شانه کردن با عاج ، بوئیدن گل ، احکام استحاضه 323
- احادیث کفن و دفن میت و آداب عزاداری . 325
- نماز درخز مغشوش ، وسمور ، و پشم خرگوش . 327
- حکم نماز خواندن در ریگزار و بیابانهای الهاک . 329
- خواص انگشتری فیروزه ، معجزات امام هادی 331
- داروی جراحی ، شیر دادن بزغاله بوسیله نسوان 332
- خواص حجامت خوردن انار ، بادنجان ، علاج کند دهان . 333
- حدیث آن سرور در اختیارات ایام و دعای آن . 334
- بیانات مؤلف پیرامون دعای وارده در استقبال کارها 338
- شرحی از جنگ بین الملل اول دوران مؤلف 345
- ابتدای جلد دوم از نسخه اصلی مؤلف 347

نقل از تفسیر امام عسکری در آیه « من یتبدل الکفر » . 348

شرح حدیث « انا مدینة العلم وعلی بابها » . 351

ص: 399

بیانات مؤلف پیرامون این حدیث 355

گواهی سوسمار بر سالت حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم 357

بیانات مؤلف پیرامون این حدیث 359

شرح آیه « السموات مطویات بيمينه » . 364

پاسخ اشکالات زنادقه بر قرآن مجید . 367

تفاسیر وارده از آن سرور و تاویلات آن 373-384

بیان خلافت ابوالفضل متوکل علی الله عباسی و بیعت با او . 385

کیفیت ملقب شدن به متوکل علی الله 388

بذل و نوال متوکل در ابتدای امر خلافت 389

شرحی از رجال دربار مظفر الدین شاه قاجار 391

ص: 400

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

